

کلّیات بسحق اطعمهٔ شیرازی

تألیف

مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی

معروف به بسحق اطعمه شیرازی

(قرن ۹ هـ.ق.)

تصحیح

منصور رستگار فسایی

کلّیات بُسحق اَطعمهٔ شیرازی

تألیف

مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی

معروف به بُسحق اطعمه شیرازی

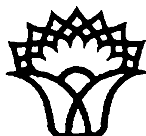
(قرن ۹ هـ.ق.)

تصحیح

منصور رستگار فسایی

بسحاق اطعمه، احمدبن حلاج، قرن ۹ ق.
کلیات بسحق اطعمه شیرازی / تألیف مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ مصحح منصور رستگار فسایی ـ تهران: میراث مکتوب، با همکاری بنیاد فارس‌شناسی، ۱۳۸۲.
یکصد و سی و یک، ۲۳۰ ص ـ (میراث مکتوب؛ ۱۱۰؛ زبان و ادبیات فارسی؛ ۳۲)
ISBN 964-6781-78-0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. لاتینی شده: KULĪYYĀT BUSḤĀQ AṬʻAMAH-'I SHĪRĀZĪ
کتابنامه به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی ـ قرن ۹ ق. ۲. بسحاق اطعمه، احمدبن حلاج، قرن ۹ ق. ـ سرگذشتنامه.
الف. رستگار فسایی، منصور، ۱۳۱۷ - ، مصحح. ب. عنوان.
۸ ک / PIR ۵۶۸۵ ۸ فا ۱ / ۲۳
۱۳۸۲ ک ۵۳۴ ب
۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۹۴۳۱ ـ ۸۲ م





کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی

تألیف : مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی
معروف به بسحق اطعمه شیرازی
مصحح: منصور رستگار فسایی
ناشر: میراث مکتوب
چاپ اوّل : ۱۳۸۲
تعداد: ۲۰۰۰ نسخه
شابک : ۰ ـ ۷۸ ـ ۶۷۸۱ ـ ۹۶۴
حروف بکار رفته در متن:
جلال ـ لوتوس ـ یاس ـ زر ـ بدر ـ کامپیوست ـ Times ـ Math symbol
صفحه‌آرا : محمود خانی
مدیر تولید: سیّد مهدی جهرمی
ناظر فنّی و چاپ: حسین شاملوفرد
لیتوگرافی و چاپ : نقره آبی؛ صحافی: مهرداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹
تلفن: ۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۶۲۵۸
E-mail: tolid@MirasMaktoob.com
http://www. MirasMaktoob.com

«این اثر با همکاری و مساعدت بنیاد فارس‌شناسی منتشر شده است.»



دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسّسات فرهنگی.

مرکز نشر میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسّسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز نشر میراث مکتوب

فهرست مطالب

به نام خداوند جان و خرد

مقدمهٔ مصحح

احوال و آثار شیخ ابو اسحاق اطعمهٔ شیرازی

نام

شیخ جمال‌الدین (یا فخرالدین) ابو اسحق (: بسحق: بسحاق) حلّاج اطعمهٔ شیرازی[1]، از شاعران و نویسندگان طنزپرداز و نقیضه‌ساز شیراز در قرن نهم هجری است که او را «شیخ اطعمه»، «شیخ ابو اسحق حلّاج»، «بسحق اطعمه» و «مولانا بسحق شیرازی» نامیده‌اند. کلمهٔ «بسحق: بسحاق»، مخفّفِ «ابو اسحق: ابو اسحاق» است و چنانکه در املاء قدیم فارسی شایع بوده است، آن را بسحق بدون واو و الف می‌نوشته‌اند، مانند بلقاسم، به جای ابو القاسم و بلفرج به جای ابو الفرج. اگر چه نامش را جمال الدین نوشته‌اند امّا او در یک رباعی خود را جلال می‌خواند:

ای حلقه‌به‌گوش سفره‌ات طوق هلال — پرداخته‌ای هریسه، در عین کمال
هر کفچه که می‌زنی به‌طاس روغن — گویی تو که زنده می‌شود روح «جلال»[2]

کنیه

همچنان که گفتیم «بواسحق» یا «بسحق» یا «بسحاق»، کنیهٔ اوست ولی وی معمولاً این کلمه را به عنوان نام یا «تخلص» خود به کار می‌برد:

۱. هرمان اته، تاریخ ادبیّات فارسی، ترجمه رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۸۸
۲. بسحق اطعمه، دیوان مولانا بسحق اطعمه، کتاب‌فروشی معرفت شیراز، بهار ۱۳۶۰، چاپ دوّم، ص ۱۰۹

چنین گوید اضعف عبادالله الرزّاق، ابو اسحاق، المعروف به حلّاج[1]:

منصور، اناالحق گفت، بسحق، اناالحلوا　　　این معنیِ حلوائی وان دعویِ حلّاجی[2]

* * *

شمیم قلیه دمد تا قیامت ای بسحاق　　　ز هر گُلی که دمد، از گِل معطّر ما[3]

شهرت و القاب

۱. حلّاج

او، خود را معروف به حلّاج می‌خواند: «چنین گوید... ابو اسحاق المعروف به حلّاج» وگاهی خود را بسحق حلّاج می‌نامد:

عصرها باید که تا بسحقِ حلّاجی دگر　　　مادِح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات[4]

* * *

حلوای پشمک، خوشتر توان خورد　　　در دستگاه بسحاق‌حلّاج[5]

* * *

چه کم گردد از خوان نوالت　　　ببندد زلّه‌ای بسحاق حلّاج[6]

و در خوابنامه وی نیز آمده است: «این مقبره بسحاقِ حلّاج است و من در این قبر مونس او خواهم بود[7]». اگر چه خود بسحاق خویشتن را معروف به حلّاج می‌داند، اکثر کسانی که دربارهٔ شغل بسحق، مطلبی نوشته‌اند، وی را «حلّاج» به معنی پنبه‌زن و شغل او را «حلّاجی» یا پنبه‌زنی می‌دانند[8]:

دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود می‌نویسد:

... حکایت کنند که به روزگار پادشاه‌زاده، اسکندربن عمربن شیخ میرزا، ابواسحاق، همواره ندیم مجلس بود و چند روزی به مجلس پادشاه حاضر نشد، روزی که به مجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز، کجا بودی؟ زمین خدمت بوسید وگفت: ای سلطان عالم! یک روز حلّاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش برمی‌چینم و این بیت فرمود:

---

۱. همانجا، ص ۴
۲. همانجا، ص ۹۶
۳. همانجا، ص ۳۴
۴. همانجا، ص ۱۲۰
۵. همانجا. ص ۵۰
۶. همانجا، ص ۱۰۸
۷. همانجا. ص ۱۶۹
۸. براون، تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، ص ۴۵۸

منع مگس از پشمک قندی کردن　　　از ریش حلّاج پنبه برداشتن است[1]

(که در این بیت کلمه حلّاج را بدون تشدید آورده است).

همین حکایت، سبب شده است تا بسحاق را صاحب ریشی بلند بدانند. خود وی نیز در رسالهٔ خوابنامه، به ریش سفید خود اشارت دارد:

... پیری دیدم نشسته بود، لحیهٔ مبارك از حلوای پشمک، من چون آن محاسن بدیدم، ریشم به چشم دل شیرین شد. (: ریشم به نظر دلپذیر آمد)

و در همانجا ادامه می‌دهد...

کلاهی از شیربرنج... بر سر داشت و ریشه بسحاقی بر آن پیچیده و دیوان این فقیر درکنار داشت[2].

نظام قاری نیز اشاره‌ای به ریش بسحق دارد:

از جَیب‌ها گَرد، افشاندنت هست　　　چون دفع پنبه، از ریش حـلّاج[3]

اگرچه بسحق خود، در جایی تصریح می‌کند که دارای هیچ منصب و شرفی نیست و همین امر شاید بدین معنی باشد که شغل دیوانی و رسمی ندارد، امّا این امر حرفهٔ حلّاجی را هم برای او اثبات نمی‌کند، بلکه به نظر می‌رسد که شغل حلّاجی ناشی از همان حکایت دولتشاه و ریش بلند بسحاق باشد و ما بدون این که بخواهیم نفی شغل حلّاجی او را کرده باشیم، احتمال می‌دهیم که بسحاق در انتخاب شهرت حلّاج، نقیضه‌ای دارد، با نام منصور حلّاج و مقابله‌ای رندانه با شخصیت او که شهید معنویت و ترک دنیا بود و بسحق رندانه خود را شهید شکم و کشتهٔ دنیا و طعام‌های آن می‌داند:

منصور اناالحق گفت، بُسحاق اناالحلوا　　　این معنی حلوایی وان دعوی حلّاجی[4]

بدین ترتیب بسحق شاید خواسته باشد «مدّعی» یا «مدّعیان» معرف حلّاجی را در عصر خویش به شکم‌بارگی و بی‌حقیقتی مورد ملامت قرار دهد همچنانکه در موارد بسیاری در دیوان خود صوفیان و درویشان را به این جهات مورد حمله شدید قرار می‌دهد، بعلاوه با توجّه فراوانی که به حافظ دارد شهرت خود را هم شاید از این بیت حافظ گرفته

---

۱. دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعرا، محمّد رمضانی، چاپخانه خاور، تهران، ۱۳۳۸، ص ۲۷۶

۲. دیوان بسحاق اطعمه، ص ۱۲۸ و ۱۲۹

۳. نظام قاری، دیوان البسه، به اهتمام محمّد مشیری، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران، ۱۳۵۹، ص ۵۳.

۴. دیوان بسحق اطعمه، ص ۹۶

باشد که حلّاج و مدعیان را در برابر هم مطرح می‌کند:

حلّاج بر سر دار این نکته خوش سراید　　　کز مدّعی نپرسید، امثال این مسائل

(حافظ)

قرینهٔ دیگر برای این موضوع، همان است که از خلال واکنش‌های حافظوار، ولی طنزآمیز شیخ اطعمه، در خلال دعوی‌های شاه‌نعمت‌الله ولی استنباط می‌شود و بسحق با همه احترامی که علی‌الظاهر به شاه‌نعمت‌الله ولی دارد، اعمال زمینی و مادی خود را در برابر عبادات روحانی و مقام معنوی او قرار می‌دهد و حتّی جمله اناالحق، «حلّاج» را هم جواب می‌گوید و از آن نقیض «اناالحلوا» می‌سازد: هدایت در مجمع‌الفصحا می‌نویسد:

«... شیخ ابواسحاق مرید و معتقد شاه‌نعمت‌الله ولی بود و بعضی کلمات شاه را به صورت فکاهی تضمین می‌کرد و به ایهام و استعاره، اصطلاحات و کلمات اطعمه و اغذیه را می‌آورد از آن جمله چون شاه نعمت‌الله به اسلوب مغربی این غزل را گفت که،

گوهر بحر بیکران مائیم　　　گاه موجیم و گاه بغرائیم
ما بدین آمدیم در دنیا،　　　که خدا را به خلق بنمائیم

بسحق در جواب گفت:

رشتهٔ لاکِ معرفت مائیم　　　گه خمیریم و گاه بغرائیم
ما از آن آمدیم در مطبخ،　　　که به ماهیچه قلیه بنمائیم

چون شاه‌نعمت‌الله ابواسحق را بدید، به او گفت: رشته لاک معرفت شمائید؟ و شیخ در جواب گفت: «چون نمی‌توانیم از الله بگوئیم از نعمت‌الله می‌گوئیم[۱]».

و این امر که مبیّن روحیّهٔ حاضرجواب، طنزساز و شوخ اوست، نشان می‌دهد که شهرت «حلّاج» را او به نقیضهٔ نام «منصور حلّاج» برای خود ساخته است، نه به خاطر حرفهٔ حلّاجی و پنبه‌زنی.

پیش از این گر روزیم از گفتهٔ بسحاق بود　　　این زمان مهمان خوان نعمت‌اللّهم دگر[۲]

همچو بسحاق کسی کاش خلیل‌الله خورد　　　نعمت‌الله صفت، میر جهان خواهد بود[۳]

صائب تبریزی نیز به نوعی همین تعارض را مطرح می‌کند که؛

---

۱. براون، تاریخ ادبیّات ایران، از سعدی تا جامی. ترجمه علی‌اصغر حکمت، ص ۳۶۰
۲. دیوان اطعمه، ص ۷۴　　　۳. همانجا، ص ۶۹

**بکش زگوش خود این پنبه را برون منصور		کمان دار کشیدن، نه کار حلّاج است**

**پنبه بازده، حلّاج، ز حق می‌خواهد		مغز منصور محال است پریشان نشود**

**ریسمان را پنبه کردن حرفهٔ حلّاج نیست،		در لباس کثرت ای منصور وحدت را ببین**

و گاهی نیز واژه «حلّاج» کنایه از کسی است که حرف‌های درشت را به کنایه یا تصریح بیان می‌کند و موشکاف و اهلِ دقّت است و می‌تواند امری مبهم را روشن و هویدا سازد که این معنا، نیز می‌تواند از نقطه‌نظر ادبی توجیهی برای این امر باشد که «حلّاج» مبین شغل و حرفهٔ بسحق نیست.

**کاش حلّاجی کند او را کسی		خواجه ما هم کم از منصور نیست**

(عبدالغنی، آنندراج)

۲. لقب دیگر او

«اطعمه» است که این لقب را به این دلیلِ به وی داده‌اند که در شعر خود به وصف انواع طعام‌ها، همّت گماشته است[۱]. در این مورد باید توجّه داشت که بسحق اطعمه را نباید با «نظام‌الدین احمد اطعمه» که اندکی پیش از بسحق در شیراز می‌زیست، اشتباه کرد احمد اطعمه نیز مانند بسحق اطعمه در شعر خویش به انواع طعام‌ها اشاره می‌نمود و در اوصاف آنها، داد سخن می‌داد، ظاهراً بسحق اطعمه، در این بیت شعر، از ادخال شعر خود با شعر شاعرانی چون احمد اطعمه نگران بوده است:

**به املای من زین لطایف بسی‌است		ولی خوف ادخال با هر کسی‌است[۲]**

۳. شاعر طعام

**گفت با شاعر طعام به رمز		کلّه‌پز، آن زمان که کیپا دوخت...**

۴. شاعر اطعمه

بسحق، گاهی برای خود القاب دیگری نیز انتخاب می‌کند و خود را «شاعر اطعمه» و

---

۱. صفا، دکتر ذبیح‌الله، تاریخ ادبیّات در ایران، جلد چهارم، ص ۲۴۵
۲. دیوان اطعمه، ص ۱۳۲

شعر خویش را «شعر اطعمه» می‌خواند:

خوان چو نهی بنه عیان، «شاعر اطعمه» بخوان
لوت‌خوران به هم نشان دو سه و چهار و پنج و شش

* * *

وگر اشراف و اکابر برسانند ز جُود، «شاعر اطعمه» را جایزه‌های کجری[1]،

* * *

در نصابی گفته‌ای بسحاق، «شعر اطعمه» کز سر این سفره معمورند خلق بحر و بر[2]

* * *

بس که شیرین گفته‌ای بسحاق، «شعر اطعمه» خردهٔ قند و نباتت، در دهان خواهم فشاند[3]

۵. مرشد گرسنگان، مرشد گشنگان، مرشد گسنگان

تا به تخلّص غزل مرشد گشنگان شدم پخته شده به مطبخم، دیگ سخن، بدین نمط[4]

«... صابونی به کلاج نوشت که بی‌توقف باید پالوده و لوزینه و قطایف، جمع آری و در وثاق صاحب دیوان اطعمه و جامع مجموع اغذیه ادام‌الله نعمته علی کافة الکسنکین، جمع آری».

بسحاق خود را «گشنه‌ای در شهر» می‌خواند که غلّه‌اش را غارت کرده‌اند:

کنون خود گشنه می‌مانم در این شهر که ترکان کرده‌اند آن غلّه، تاراج
ندارم بهر بغرا یک سپر آرد همی پیچم به خود، چون تیر تتماج

او خود را وصف‌کنندهٔ طعام‌ها هم می‌گوید:

من آنچه وصف طعام است با تو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

شعر بسحاق برای دل گشنگان سروده شده است:

چو بسحاق این شعرها در جهان برای دل گشنگان گفته‌ایم

زادگاه

اگر چه، هیچ اشارهٔ قاطعی، به محل تولد او نداریم، امّا خود وی، از اقامت در شیراز و

---

۱. دیوان اطعمه، ص ۱۸۶
۲. همانجا، ص ۷۵
۳. همانجا ص ۷۳
۴. همانجا، ص ۸۱

فارس سخن می‌گوید و در نسخه‌های قدیمی دیوانش نیز او را بسحق اطعمه شیرازی خوانده‌اند،

قند بسحق گر از فارس به دریا افتد　　موج شربت بکند بیخ سرای کجری[1]

* * *

همچو بسحاق ز شیراز برای بغرا　　تا به حدّی‌است مرا میل خراسان که مپرس[2]

بسحق، از آب رکنی لذت می‌برد و در مصلّی مقیم می‌شود؛

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد　　همچون قلندران به مصلّا نشسته‌ام

* * *

گر آب رکنی بایدت از کوزهٔ نو، دم‌به‌دم　　از بوی صحن چرب خود، تقصیر با سقّا مکن

و به سعدیه می‌رود و در آستان شیخ سعدی مقیم می‌گردد:

یا رفته‌ام به سعدی و در آستان شیخ　　با نان گرم و ارده و خرما نشسته‌ام[3]

او طبعاً غذاهایی چون مزعفر شیراز را از غذاهایی چون بغرای خراسان، برتر می‌داند:

اگر چه ملک خراسان گرفته‌ای بغرا　　کجا رسی تو به گَرد مزعفرِ شیراز

دولتشاه سمرقندی نیز می‌نویسد که «او در شهر شیراز همواره مصاحب حکّام و اکابر بودی[4]» بنا به نوشتهٔ عبدالرزاق کرمانی در مجموعه احوال شاه نعمت‌الله ولی، «شیخ ابو اسحاق اطعمه در شیراز به خدمت حضرت مقدّسه رسید[5]».

قرائن دیگری نیز از اقامت او در شیراز و آشنایی کامل با احوال و زبان و رسوم مردم شیراز وجود دارد، وجود اشعاری از او به لهجهٔ شیرازی نیز می‌تواند مؤیّد این امر باشد:

به اصطلاح شیرازیان پسران خوشگل را مخلف گویند و این مخلف هرچند پر بر پایش نباشد، نازنین‌تر است.

البشنزه: ارده کنجدی که... از کازرون به سوغات بسحق بیاورند...

و بالاخره او به خوبان و غذاهای شیرازی دل بسته است و در لولیان شیرازی، حلاوتی خاص می‌بیند:

اگر چه خلق جهان پای‌بند ترکانند　　حلاوتی است در این لولیان شیرازی

---

۱. همانجا، ص ۱۸۶
۲. همانجا، ص ۷۷
۳. همانجا، ص ۸۸
۴. تذکرةالشعراء، ص ۲۷۶
۵. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۴، ص ۲۴۸

خانواده

او هیچ اشاره‌ای به خانوادهٔ خود جز کنیه ابواسحقی ندارد و تنها در یک مورد جمله‌ای از پدر خود را در قطعه‌ای می‌آورد:

صباحم یکی کاچی آورد پیش　　وز آن خشم بر رفت دودم به سر
از آن کین چو از خانه بیرون شدم　　به مهمانیم خواند یاری دگر
چو رفتم عدس بود و نان جوین　　به یاد آمدم آنچه گفتی پدر
«به هر حال مر بنده را شُکر به　　که بسیار بد باشد از بد، بدتر[1]»

ولادت

«... از تاریخ ولادت ابواسحق اطلاعی نداریم، ولی می‌دانیم که در عهد حکومت سلطان اسکندربن عمر شیخ بر فارس، ابو اسحاق از ندمای او بود[2]»، میرزا اسکندر، بعد از کشته شدن عمر شیخ (۷۹۶ ه. ق)، با آنکه خردسال بود به فرمان جدّش با برادران دیگر خود پیر محمّد و میرزا رستم و میرزا بایقرا، فارس را در تیول داشت و این برادران بعد از فوت تیمور و در طیّ اشتغالات شاهرخ، در راه تحکیم بنیان سلطنت خویش، همچنان بر ولایات جنوبی ایران حکومت می‌کردند و چون حکومت فارس در دست برادر بزرگتر، یعنی پیر محمّد بود، میرزا اسکندر در این گیر و دار، بیشتر در ناحیه جبال و عراق می‌گذراند و بعد، چون میان او و برادرش نزاع درگرفت، در سال ۸۱۱ ه. ق. به خراسان گریخت و مشمول عنایات عمّ خود، شاهرخ گردید و اندکی بعد که برادرش پیرمحمّد به دست یکی از امرای خود کشته شد، اسکندر، فارس و اصفهان را مسخّر کرد و به سال ۸۱۲ ه. ق در آن ناحیه جانشین برادر شد تا به شرحی که در تواریخ، مسطور است، به سال ۸۱۷ اسیر و کور و مقتول گردید. پس قاعدتاً باید اشاره دولتشاه سمرقندی بدین که «به روزگار پادشاه‌زاده اسکندر بن عمر شیخ میرزا، ابواسحاق، ندیم مجلس او بود» مربوط به همین چند سال معدود میان ۸۱۲ - ۸۱۷ باشد. دولتشاه، در دنبال همین اشاره می‌نویسد: «چند روزی به مجلس پادشاه حاضر نشد، روزی که به مجلس آمد، شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز، کجا بودی؟ بسحق، زمین خدمت

۱. دیوان بسحق اطعمه، ص ۱۰۳
۲. دولتشاه سمرقندی، تذکرةالشعرا، ص ۲۸۰

بوسید و گفت: ای سلطان عالم، یک روز حلّاجی می‌کنم و سه روز، پنبه از ریش برمی‌چینم... و گویند مولانا بسحق ریش دراز داشته، از قاعده بیرون...[1]». معلوم نیست این لطیفه را که بسحق، یک روز حلّاجی می‌کرد و سه روز پنبه از ریش می‌چید، شرح حال‌پردازان قرن نهم به مناسبت شهرت بسحق به «حلّاج» ساخته و به دولتشاه رسانیده بودند یا آنکه واقعیت چنان بود.

منظور ما از ورود به این مبحث، آن بود تا بگوییم که در سنین ۸۱۲ - ۸۱۷ ابو اسحق، به مرحله‌ای از شهرت رسیده بود که می‌توانست در دستگاه سلاطین پذیرفته شود و لااقل میان چهل و پنجاه سال سن داشته است و بدین تقدیر باید ولادتش دست‌کم میان اواسط قرن هشتم و سال‌های دههٔ دوّم از نیمه دوّم آن قرن اتّفاق افتاده باشد[2].

در اشعار بسحق قرینه‌های متعددی است از اینکه او به پیری رسیده است:

چنان بر دنبهٔ فربه، زند بسحاق در پیری   که خود دارد گمان آنکه در سنّ شبابستی

درس و مکتب

نمی‌دانیم مولانا ابو اسحق چه فراگرفته وکجا و نزد چه‌کسانی درس خوانده و یا آنکه‌که اشتغالش به شاعری که گویا منافی پنبه‌زنی و ندّافی او نبود، به سائقه مطالعات و ذوق شخصی صورت گرفته بود، به هر حال استقبال‌های بسحق نشان می‌دهد که او به رسم شعرای زمان، در دیوان‌های مشهور شاعران پارسی‌گوی مرور کرده و به شیوهٔ آنان، به شاعرانی از قبیل سلمان، سعدی، خسرو، حافظ، کمال خجندی و... و جواب گفتن آثارشان، توجّه خاصی داشته است و این رسم یعنی استفاده از غزل‌ها و قصائد و قطعات مشهور فارسی، برای طنز و شوخی پیش از این هم معمول بوده است[3].

بنابر قطعه‌ای که در نسخه «گ» دیوان بسحق آمده است او در مدرسه سنغری (: سنقری) مقیم بوده است:

ز چاه مدرسه سنغری شنیدم دوش   که کرد مشوره با دلو و گفت با فرّاش
که بهر رشتهٔ مهتر، کمال چشمه ما   روان چو آب حیات است عذب و جوهرپاش

در بعضی از قطعات و اشعار وی قرائنی وجود دارد که او را بر بسیاری از دانش‌های

---

۱. همانجا، ص ۲۷۶   ۲. تاریخ ادبیّات در ایران، جلد چهارم، ص ۲۴۷
۳. همانجا

زمان، آیات و احادیث و امثال و فنون ادبی و لغت مسلط نشان می‌دهد، به عنوان مثال اطلاعات نجومی او در رساله ماجرای برنج و بغرا نشان می‌دهد که او این دانش‌ها را بیشتر از حدّ دانش‌های عوامانه و عمومی، می‌داند و باید آنها را در مکتب و مدرسه اخذ کرده باشد:

... باشد که در اسطرلاب نانِ گرده، کوکب طالع ما بیند که در برج حمل یا برّهٔ شیرمست، مقارنه دارد یا در منزل ثور یا گوشت گاو پیر، احتراق خواهیم یافت:

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت   یا رب از مادر گیتی، به چه طالع زادم

چون با منجّم روغن بگفتند، جواب داد که در زیجِ گِردِ خوان، به رصد مرصود نان پهنی که بسته‌اند، می‌نماید که فردا به طالع سعد چون دو درجه و یک دقیقه از اوّل چاشت، بگذرد، تربیع قرص آفتاب و ماه نان و پنیر، در برج جوزا و گردکان پرمغز خواهد بود و مقارنه با ستارهٔ دنباله‌دار کلونده، خواجگانه دارد و محاق و کسوفش در برج ثریّای خوشهٔ انگور شاهانی، خواهد بود تا تمام محترق گردند، باشد که این قران‌ها آخر گردد[1].

اطلاعات علمی دیگر بسحاق

در فواتح حکایات و در داستان‌هائی چون سفره کنز الاشتها و داستان مزعفر و بغرا، حاکی از دانشی منظّم و صرف وقتی طولانی در اکتساب معارف است. مثلاً به این ابیات دربارهٔ حضرت ختمی‌مرتبت توجّه فرمائید:

دگر، بوی مشک درودم بر اوست   که حلوا بغایت همی داشت دوست
حبیب خدا سیّدالمرسلین   که محبوب او گشته بود انگبین
بشیر و نذیر و سراج منیر   که بود اختیارش به معراج شیر
جهان در جهان، ترک لذّات کرد   که از نان جو، سیر هرگز نخورد
ز حق باد رضوان به یاران او   که همکاسه بودند بر خوان او[2]

بعلاوه از اشارات خود وی برمی‌آید که او در مکتب و مدرسه مقیم بوده است و مردم برای دریافت شعر یا استنساخ آثارش، به آنجا مراجعه می‌کرده‌اند:

... امّا... این ضعیف به حکم نصّ و «امّا بنعمة ربّك فحدّث» سخن در اطعمه به حدّی رسانید که مجموع شعرای زمان و سخنوران جهان، دانستند که در دستگاه شاعری چند مرده

۱. دیوان اطعمه، ص ۱۵۲   ۲. همانجا، ص ۱۲۱

حلّاج است، بعد از آن به نکتهٔ الحمیة رأس دواء و به دلیل آیهٔ کریمه... چون صیت سخن وی به اطراف و اکناف رفته بود، مسافران، از هر طرف می‌آمدند و از لطف منطق و حسن هیئات این درویش دلریش، نسخهٔ حسابی برمی‌گرفتند، اتفاقاً جماعتی... متعطشان شربت‌خانه، از بلاد هند به مدرسه‌ای که مسکن این مسکین کم‌بضاعت، بود و در آنجا اشتغال به درس کتاب اطعمه، می‌نمود نزول کردند و صباح بامداد با طبق‌های عقاقیر، به درسگاه... حاضر آمدند و مجلس... به قرائت آیهٔ کریمه «قوله مع اکلها دائم» مزیّن و منوّر گردانیدند...[1].

او حتّی گاهی به شیوه نصاب الصبیان شعر می‌گوید و در جواب ابو نصر فراهی می‌سازد:

گر نصابی هست صبیان، این نصاب گشنگان، زیر هر لونی از این پنهانست، اسراری دگر
در نصابی گفته‌ای بسحاق، شعر اطعمه کز سر این سفره معمورند خلق برّ و بحر[2]

حسّ نقّادی او نیز گویای این نکته است که توغّل در آثار نظم و نثر قدما را با مداومتی فراوان دنبال کرده است، به نحوی که نه تنها در نظیره گوئی و نقیضه‌سازی آثار دیگران کم نمی‌آورده است، در تحلیل هنری آثار برگزیده و شاعران نام‌آور ادب فارسی، دیدی روشن و خردمندانه داشته است:

... با وجود اوصاف فردوسی، که نمک کلام او، چاشنی دیگ هر طعام است و مثنویات نظامی، که نبات ابیات او، اطعمه طوطیان شکرزبان است و طیّبات سعدی که در مذاق اهل وفاق، بالاتفاق، چون عسل شیرین است و غزلیات خواجه جمال‌الدین سلمان که در کامِ اهل کلام، به‌مثابهٔ شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که... بیانش علاج سودازدگان سلسلهٔ سخن است، و با دقایق مقالات عماد فقیه، که نطق شیرین او ادویه‌ای است دل‌جو و باطلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ، که خمری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار...[3].

بسحق حتّی در دیباچه سفرهٔ کنز الاشتها، به درمانی پزشکانه و روان‌شناسانه دست می‌زند و انگیزهٔ خود را در نظم آن منظومه چنین عنوان می‌کند:

... ناگهان محبوب سیمین‌بر و مطلوب ماه‌پیکر بادام چشم، شکر لب ترنج غبغب، نار پستان پسته دهان، چرب‌زبان،... از در درآمد و گفت بغایت بی‌اشتهایم و مُمتلی شده‌ام، چاره چیست؟ گفتم: من از برای تو رساله سفره‌ای سازم که چون یک بار بخوانی، اشتهایت پیدا شود، پس از

۱. همانجا، ص ۱۸۳
۲. دیوان اطعمه، ص ۷۵
۳. همانجا، ص ۵

برای خاطر او کمری بر میان جان بستم و به آتش سعی در دیگ اندیشه، طعامی پختم و نام این سفره، کنز الاشتها کردم بدان سبب که آن روز عید فطر بود و در آن روز اکل و شرب بسیار است...[1].

گفت بسحاق چنین شعر ز انواع طعام — تا شود گرسنه، آن سیر که خواند یک بار[2]

و معتقد است چنین کاری را فقط او می‌تواند انجام دهد:

بسحاق، کس نپخت خیالی چنین رقیق — مخصوص تست از شعرا، این خیال‌ها[3]

بسحاق نسبت سخن خود مکن به قند — از بهر آنکه شعر تو غیر مکرّر است[4]

میل بسحق به این اطعمه بی‌چیزی نیست — غالب الظنّ من آن است که اسراری هست[5]

او در بعضی اشعار خود به کسانی که می‌خواهند از او تقلید کنند می‌تازد و این امر نشان می‌دهد که اشعار وی در زمان حیاتش مورد توجّه و تقلید و احیاناً نقد شاعران دیگر قرار داشته است:

هر که با بسحاق می‌لافد به شعر اطعمه — پیش حلوای گزر، بحث چغندر می‌کند

حسود گفتهٔ بسحاق گو، بگوی جواب — که پیش ما کیل و به، به هم نخواهد ماند

راستی در صفت اطعمه کردن، بسحاق — کس ندیدیم که مثل تو مثالی دارد

بیت بسحاق است چون سنبوسه طاق — زین جهت چون شعر او یک فرد نیست

بسحق، شعر خود را موجب شادی مردم می‌داند:

دهان مردم از اشعار بسحق — چو نار و پسته، خندان آفریدند[6]

او، گاهی نیز به شیوه اهل علم، استناد به اشعار عربی دارد و اشعار ملمّع می‌سازد:

ز پیشین تا پسین گرم است و تازه — نصیحت گفتمش از روی یاری

---

۱. همانجا، ص ۵
۲. همانجا، ص ۱۵
۳. همانجا، ص ۳۷
۴. همانجا، ص ۳۸
۵. همانجا، ص ۷۲
۶. همانجا، ص ۴۲

تـمتّع مِـن شـمیمِ عَـرار نـجدٍ   فـما بـعد العشـیة مِـن عـرار

در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن   تــاللهِ لقــد آثــرک الله، عــلینا[1]

گر نهی سر، بر آستان کدک   اِنَّ هذا اقلّ ما فیالباب[2]

کاچی، به کشکِ دیگر، امروزش آزمودم   من جرّب المجرّب، حلّت بـه النّدامـه[3]

معیشت

اگر چه بسحق در معنا اهل فقر است ولی مسلماً زندگی او هم توأم با فقر و تهیدستی بوده است و از این امر در آثار وی نمونه‌هایی فراوان می‌توان مشاهده کرد، و به قول شادروان صفا:

... بسحق به جای هزل و طعن اجتماعی، جواب‌ها و استقبال‌های خود را منحصر به توصیف اطعمه و اغذیه کرده امّا یقین است که در ذکر این اوصاف، سخن او خالی از بیان آرزوهای پنهانی طبقات محروم جامعهٔ آن زمان و شاید خود شاعر، نبود...[4].

او احتمالاً از قِبَل شاعری خود درآمدی داشته و ارتزاق می‌کرده است:

پیش از این گر روزی‌ام از گفتهٔ بسحاق بود   این زمان مهمان خوان نعمت‌اللّهم دگر

بسحق در قطعه‌ای که در مدح ساخته است و با آن کتابی را که همان دیوان اطعمه باشد به ممدوح هدیه داده است، از گرسنگی خود می‌نالد و احتیاج خود را مطرح می‌سازد و خویشتن را تاراج‌زدهٔ ترکان می‌خواند:

کنون خود گُشنه می‌مانم در این شهر   که ترکان کرده‌اند آن غلّه تاراج
به صد بلغور می‌افتد به دستم   ز قزغانِ فلک یک کفچه اوماج
ندارم بهر بغرا یک سپر آرد   همی پیچم به خود چون تیر تتماج
چه کم گردد گر از خوان نوالت   ببندد زلّه‌ای بسحاق حلّاج[5]

---

۱. همانجا. ص ۱۰۹
۲. همانجا. ص ۱۱۶
۳. همانجا؛ ص ۱۱۳
۴. تاریخ ادبیّات در ایران، ص ۴/۲۴۷
۵. دیوان اطعمه، ص ۱۰۸

طشت حلوا چه بـری از پـی نـعشم فـردا   کاین دم از گرسنگی طشت من از بام افتاد

بسحق مسألهٔ فقر را بسیار مهم می‌داند و در داستان مزعفر و بغرا می‌گوید:

چـو نـعمت نـماند بـه کس پـایدار   هـمان بـه کـه آشـی بـود یـادگار
ز جوع ار کسی چشمش افتد به گو   بـه نـانی کـند شـاهنامه گـرو

او در قصیده آفاق و انفس، خود را دربه‌دری در پی روزی، می‌خواند و می‌سراید:

با وجود عقل و اکل و نقل و عقلم در سخن   مـی‌دوانـد طـالعم از بـهر روزی در بـه در

و در مقدمه‌ای که در مدح «کجری» می‌نویسد از فقدان نعمت می‌نالد:

مدّتی است که تنور طبیعت و دیگدان فکرت به واسطه فقدان نعمت، افسرده گشته...[۱] و غذای او پا در هواست و روزی وی بر بال غاز و کبک و کبوتر نوشته شده است:

پا در هواست مرغ و برنجم چو وجه آن   بر بال غاز و کبک و کبوتر نـوشته‌انـد

او می‌خواهد تا از پی روزی به غربت برود تا شاید به پادشاهی باذل برسد و زلّه‌ای از او بیابد:

از پی روزی اگر روزی به غربت گـم شـوم   بنده را از مـطبخِ سـلطانِ بـاذل جـو خـبر[۲]
میر مرزوقت مـعیّن کـرد گـردون تـا رسـد   زان میان روزی به جمعی زلّه‌بند خشک و تر
هست امّیدم به روزی‌ده که آیـد مسـتجاب   این دعاها از مـن بـیچارهٔ بـی‌خواب و خـور

و گاهی می‌نالد که:

چند چو بسحق کشی در جهان   خویشتن از بهر شکم در بـلا[۳]

و به جستجوی آن به هر جا می‌رود:

مـن گـرسنه و سـیر نگـردیده ز تـوشه   هـم بـا سـر انـبانهٔ یـخنی بـه فـره بست
بسحاق دوان شد چو سگـان از پـی مـیده   باز از هوس قَشب و خَرَکْ‌پاره گره بست[۴]

گر اشتها به شعر منت شد عـجب مـدار   کاین گُشنگان حدیث غذا خوش ادا کنند[۵]

سال‌ها از بهر کاچی در صفاهان گشته‌ام   قرن‌ها از بهر بغرا در خراسان بـوده‌ام[۶]

* * *

۱. همانجا، ص ۱۸۴
۲. همانجا، ص ۱۷
۳. همانجا، ص ۳۶
۴. همانجا، ص ۴۹
۵. همانجا، ص ۶۴
۶. همانجا، ص ۸۷

رزقِ بسحق گر از کیسهٔ یاران باشد　　طاس لوزینه به دست دگران خواهد بود[1]!!

و ناامیدانه می‌سراید که:

در جواب جوع اگر امشب بود حالم چو دوش　　بعد از اینم زندگانی بس، نمی‌خواهم دگر

پیش از این گر روزی‌ام از گفتهٔ بسحق بود　　این زمان مهمان خوان نعمت‌اللّهم دگر[2]

به هر حال بسحق، خود را گرسنه‌ای از خیل گرسنگان و حتّی گاهی مرشد گرسنگان می‌خواند:

تا به تخلّص غزل مرشد گشنگان شدم　　پخته شده به مطبخم دیگ سخن بدین نمط[3]

صبا به گلشن کیپا گرت گذار افتد　　به حقّ پاچه که بویی به گشنگان آری[4]

و گاهی خویشتن را «مسکین» معرفی می‌کند:

گفت با شاعر طعام به رمز　　کلّه‌پز آن زمان که کیپا دوخت

کآتش معده‌های مسکینان　　چون برافروخت، خوان نعمت سوخت[5]

و در جایی خود را بی‌خور و خواب می‌خواند:

به خوان نان که تا در بسته شد من بی‌خور و خوابم

به زلف رشته کز این چرخ، چون ماهیچه در تابم

مرگ

وفات او را به سال ۸۲۷ (برابر با ۱۴۲۳ میلادی) یا ۸۳۰ (برابر با ۱۴۲۷ میلادی) یا ۸۲۸[6] یا ۸۳۷ یا ۸۴۰ نوشته‌اند[7]. قبرش در زاویهٔ جنوب غربی تکیهٔ چهل‌تنان شیراز باقی است و عوام شیراز را اعتقاد بر آن است که هر کس که شب جمعه با نیت خالص به زیارت قبر شیخ برود و در آنجا بعد از قرائت فاتحه و اخلاص از روح شیخ طلب طعامی نماید، مطلوب او حاصل می‌گردد. بسحق در پایان رسالهٔ منثور خوابنامه، اشاره‌ای دارد به

۱. همانجا، ص ۶۸
۲. همانجا، ص ۷۴
۳. همانجا، ص ۸۱
۴. همانجا، ص ۹۶
۵. همانجا، ص ۱۰۸
۶. ریحانة‌الادب، ج ۲، ص ۱۷۰
۷. تاریخ ادبیّات در ایران، صفا، ۴/۲۵۰، تاریخ ادبیّات در ایران، هرمان اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۱۸۸، سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۹۶ ـ ۲۹۷ و ۳۲۰

آرامگاه خویش و در آنجا خواب می‌بینند که پیری نورانی که ترکیبی از همه غذاهای لذیذ است، به خواب او می‌آید و بسحق از وی می‌پرسد که این چه گنبد است و تو چه کسی؟ و در اینجا چه می‌کنی و پیر پاسخ می‌دهد: «... این مقبرهٔ بسحق حلّاج است و من در این قبر مونس او خواهم، بود تا قیامت که برخیزد و این بیت خواندم:

چشمم آن دم که ز شوق تو نهم سر به لحد   تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود...»

شادروان علی‌اصغر حکمت شیرازی که در سال ۱۳۲۷ شمسی، بخش «از سعدی تا جامی» تاریخ ادبیّات ادوارد براون را به فارسی ترجمه کرده است، در حاشیهٔ ص ۴۵۸ جلد اوّل آن کتاب می‌نویسد:

... در وقت حاضر که به تحریر این حواشی، خاطر مشغول است، مقبره شیخ اطعمه در شیراز باقی است و سنگی که بر قبر او افتاده بود و از قرن نهم هجری باقی مانده، در سال ۱۳۲۷ هنوز آن سنگ در محل خود موجود بود، بعد از آن در حدود سال ۱۳۶۸ هـ‌ق. بعضی مردمان طمّاع و عتیقه‌خران بی‌انصاف، که دشمن آثار تاریخی و قبور بزرگانند، آن سنگ به سرقت برده و به جای آن سنگی نو و زشت گذاشته‌اند و متصدیان امور معارف و اوقاف هم، اندک توجهی نفرموده و تبعات فقدان این اثر تاریخی و ادبی بر عهدهٔ ایشان است[1]...». امّا روایت دیگر این است که سنگی که از قرن نهم بر روی این قبر بود، به علت عتیقه بودن به موزهٔ فارس منتقل شد و بعداً به همت جمعی از معاریف و اهل ذوق سنگ جدیدی تهیه و بر روی قبر قرار داده شد[2]، ـ که در این صورت معلوم نیست آیا این سنگ اکنون در کجاست؟ ـ امّا بر سنگ قبری که پس از آن سنگ، بر روی قبر شیخ نهاده شده است، به غلط نام صاحب آن گور را «احمد» نوشته‌اند که نشان می‌دهد شیخ ابو اسحق را با نظام‌الدین احمد اطعمه اشتباه کرده‌اند. بر روی این سنگ قبر آمده است که: الله جلّ جلاله، الهنا، محمّد، نبیّنا، و القران کتابنا، و الاسلام دیننا، و الکعبة قبلتنا، و المؤمنون اخواننا، (و در داخل قوسی نوشته شده) علی امامنا، (و در زیر این شعر و جملات آمده است که:

زینهار ار بگذری روزی به قبر این گدا   شاد کن روح من مسکین به‌حلوای دعا[3]

نام شریفش احمد، کنیه ابو اسحاق، متوفی در سال ۸۴۰ هجری قمری[4].

۱. تاریخ ادبی ایران، ادوارد براون، از سعدی تا جامی، ترجمه علی‌اصغر حکمت شیرازی، ج ۱، ص ۴۵۸، و آثار عجم از فرصت‌الدوله شیرازی با تصحیح دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، تهران، ص ۷۹۲، جلد دوّم.
۲. دیوان بسحق اطعمه، چاپ معرفت، شیراز، ص هـ
۳. بیت بعد از این در دیوان بسحق چنین است:
وز ره اخلاص الحمدی به روح ما فرست   زآنکه دارم حقّ‌ها ای لوت‌خواران بر شما
۴. بهروزی، علی‌نقی، بناهای تاریخی و آثار هنری جلگه شیراز، فرهنگ و هنر فارس، آبان ۱۳۴۹، ص ۶۴

مرحوم علی‌اصغر حکمت در جلد دوّم ره‌آورد حکمت که بخشی از خاطرات اوست، در ذکر سفر خود به شیراز در تاریخ چهارشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۲۸ شمسی می‌نویسد:

متأسفانه در تکیهٔ چهل‌تنان مشاهده شد که سنگ قبر شیخ ابو اسحاق اطعمه را که متضمن تاریخ وفات او در سنه ۸۴۰ بوده است، برداشته و سنگ نوی انداخته بودند، ظاهراً می‌خواسته‌اند که آن سنگ را بدزدند و به یهودی‌ها که دشمن آثار تاریخی هستند، بفروشند، در ذغال‌دان، آن را یافتیم و خیلی از این رهگذر متأسف شدیم.[1]

مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی در این باره، می‌نویسد:

وفاتش در حدود ۸۳۰ بوده، در تذکرهٔ ریاض‌العارفین مسطور است که قبرش در تکیهٔ چهل‌تنان است و جمعی را نیز همین اعتقاد است، الحال برای رفع ابهام می‌گوییم که در این اوان، خود این فقیر، همّت گماشته، قدری از آن سنگ مزار مذکور را که در زیر گل پنهان بود، ظاهر ساختم و آن را خواندم، بر آن نقش شده، این کلمات: المرحوم المغفور، السعید الشهید، جمال الدین محمودبن نصیربن محمدبن جمال‌الدین محمد الافزری، فی سنه خمسین و سبعمائه، پس معلوم می‌شود که این مزار شیخ اطعمه نیست، اگر مقصود صاحبان تذکره و غیرهم، همین لوح مزار است، اشتباه کرده‌اند و اگر در جای دیگر از تکیهٔ چهل‌تنان، مدفون شده، قبرش از میان رفته، معلوم نیست.[2]

به داغ سرکه و چربش به تلخی رفتم از دنیا   ولیکن شعر شیرینم بماند تا جهان باشد

معاصران

از معاصران بسحق، نخست، باید به بزرگان و کسانی توجّه کرد که به نوعی در دیوان و آثار او مطرح شده‌اند، یا تذکره‌نویسان از رابطه میان بسحق با آنان سخن گفته‌اند و یا خود بسحق بدون ذکر نام آنها، شعر یا نثری از آنها را نقیضه‌سازی کرده است، این افراد عبارتند از:

---

۱. ره‌آورد حکمت، بخش دوّم، به اهتمام دکتر سید محمّد دبیرسیاقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۹، ص ۱۰۰

۲. فرصت‌الدوله شیرازی، آثار عجم، ج ۲. تصحیح و تحشیه دکتر منصور رستگار فسائی، امیرکبیر، تهران، چاپ اوّل، ۱۳۷۷، ص ۷۹۲، و رک. ریاض‌العارفین از رضاقلی خان هدایت، کتاب‌فروشی محمودی، تهران، ص ۵۸ و میرزایف، ابواسحق و فعالیت ادبی او، انستیتوی شرق‌شناسی. دوشنبه، ۱۹۷۱، ص ۵، و مجمع‌الفصحاء هدایت، به تصحیح مظاهر مصفا، ج ۴، ص ۱۵

۱. شاه سیف‌الدین ابونصر

او از بزرگان معاصرِ بسحاق است که شاعر، قصیدهٔ آفاق و انفس را در آغاز دیوان خود درباره او سروده است:

مطلعی شیرین شنو مانند حلوا سر به سر
مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد وشکر...
از پی روزی اگر روزی به غربت گم شوم
بنده را از مطبخ سلطان باذل جو خبر
در نسب، نان دادنش معهود، تا هود نبی
لاجرم بر خوان دولت باشدش این زیب و فر
ای فلک قدری که از خوان تو نان و سبزه‌ای‌است
هفت صحن لاجوردی با دو قرصِ ماه و خور
مرغ چترت می‌خورد آب و علف جایی که هست
بیضهٔ شمس و قمر، همچون دو تخمش، زیر پر
آل برمک در کرم، کرمک فروش این درند
این سخن نرمک نمی‌گویم که هست این مشتهر
صدمهٔ گرزت اگر بر کوه آید گاه حرب
همچو چنگالش کند خرد استخوان‌ها در کمر
ور فرود آری گهِ کین تیغ بر فرقِ عدو
گاوماهی را توان خوردن کبابی از جگر
فیل جنگی در مصاف رَخشِ کرکس‌پیکرت
کم ز یک بزغاله باشد در مصاف شیر نر!!
مرکبت در مرغزارِ آب حیوان چون بُراق
کامِ عیشت، بهره‌مند از مشرب خیرالبشر
بر مشام دوستانت، بوی گلزار کباب
در گلوی دشمنانت، خنجر خار کَبَر

گشته راتب‌خوار، از شیلان مهمانخانه‌ات
دولت و اقبال و شادی، نصرت و فتح و ظفر
میر مزروقت معیّن کرد، گردون تا رسید
زان میان روزی، به جمعی زلّه‌بند خشک و تر
دور نبود گر مکرّر طعمه‌اش سازی ز قند
طوطی طبعی که در مدحت چنین ریزد شکر [1]
میوهٔ شیرین عمرت در سرابستان دهر
بر درخت کامرانی دائماً بادا به بر
ماهیان گر بشنوند این شعر چون آب روان
بر سر نظمم برافشانند از دریا گهر

شاه سیف‌الدین در تعابیر بسحق، ابونصر از اولاد هود نبی شمرده می‌شود و از مردم عرب و از اهالی یمن و شام است، در دلاوری و قدر، والامرتبه و در بخشش، برتر از آل برمک و در اسب تازی، کرکس‌سوار و در مهمان‌نوازی و صاحب سخاوت بودن، ستودنی است و گردون او را میر مزروق و سلطان دریا لقب داده است که در کنار دریا زندگی می‌کند بنابراین به احتمال زیاد باید از ملوک هرمز باشد و در سلسلهٔ ملوک هرمز نیز دو شاه سیف‌الدین وجود دارد که نخستین به نام سیف‌الدین‌بن علی است که شخص مورد مدح بسحق اطعمه احتمالاً باید همین شخص باشد. در دیگر اشعار بسحق نیز از ارتباط او با ملوک جرون و هرموز و عراق عرب، سخن می‌رود مخصوصاً در قصیدهٔ «در مدح کُجری» که می‌گوید «به جرون می‌روم اکنون به هوای کجری» و می‌افزاید:

اگر از جنت فردوس بیارند طعام — پیش اصحابِ جرون نیست ورای کجری

و بدانجا می‌رسد که:

قند بسحق گر از فارس به دریا افتد — موج شربت بکند بیخ سرای کجری
شاه هرموز، گرَم وجه مزعفر بخشد — گذرانم ز فلک مدح و ثنای کجری
ور پی مکرمت خسرو عهد آصف ملک — طبقی دُر نهدم پیش، به جای کجری
وگر اشراف و اکابر برسانند ز جود — شاعر اطعمه را جایزه‌های کجری

---

۱. دیوان بسحق، ص ۱۵ تا ۱۹

او حتّی رسیدن «قوصره» به شیراز را، دلیل امنیت راه بصره می‌شناسد و بدان امید می‌بندد:

مژدگانی که ره بصره به امـن آمـده است　　　می‌رسد قوصره و میخ طمع، محکم دار[1]

امّا دومین سیف‌الدین در سلسلهٔ ملوک هرموز پسر فیروزشاه است که به جای پدر والی شد و برادرش توران‌شاه بر او خروج کرد و چون اهالی جرون با او دل جدا کردند، به قلعه منوجان بندرعباس پناه برد و در سنهٔ ۸۳۹ به خدمت میرزا شاهرخ آمد (قاضی احـمد غفاری، تاریخ جهان‌آرا، به سعی مجتبی مینوی، حافظ، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۹۲).

۲. سلطان اسکندربن عمر شیخ‌بن تیمور، والی فارس، (۸۱۲ ـ ۸۱۷)

دولتشاه سمرقندی در تذکرةالشّعراء خویش، از روابط نـزدیک بسـحاق اطـعمه بـا سلطان اسکندربن عمر شیخ‌بن تیمور، سخن می‌گوید و می‌نویسد:

پادشاه‌زاده محترم اسکندربن عمر شیخ بهادربن تیمور گورکان، در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم، قصب‌السّبق، از اقران و اکفا، ربود و بعد از وفات صاحب‌قرانی، بر فارس و عراق عجم، مستولی گشت، شهزاده‌یی معاشر و خوش‌طبع، بود و لشکری آراسته جمع نموده فارس را از تصرّف برادرش پیر محمّد میرزا، بیرون آورد و در رمضان المبارک سنه سبع و ثمان‌مائه (۸۰۷ هـ‌ق) با معصوم و بسطام که از امرای بزرگ قرایوسف بودند، در سر پل‌خردره، مصاف داد و بعد از آن به آهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر به اصفهان کشـید و شـهر را محاصره کرد و رستم بهادر، از او گریخته به آذربایجان رفت و اسکندر اصفهان بگـرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود، به قتل رسانید و در چهارم ذی‌الحجه سنه ثلاث عشر و ثمان‌مائه (۸۱۳ هـ) با استیلای اسکندر در فارس و عراق عجم، درجهٔ اعلی یافت و همواره به شکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تـفاخر، ابـیات مـهابت‌انگـیز خواندی و نیز به خود انشا نمودی و فرمودی:

با من که در شکوه چو سـدّ سکـندرم　　　یأجوج حادثات جهان را چه اعـتبار؟

چون آوازه آن شاهزادهٔ عالی‌مقدار، به گوش شاهرخ سلطان گورکانی رسید، که اخوان و عشایر از او حقیر و بی‌مقدار شده‌اند، و نیز داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد، و غوغای سلطنت به انفراد، دماغ او را تشویش می‌رساند، سلطان شاهرخ، در شهور سنه اربـع عشـر و ثمان‌مائه (۸۱۴ هـ) به قصد امیرزاده اسکندر، به عراق عجم لشکر کشید و امیرزاده رستم، التجا به شاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان، اسکندرمیرزا منهدم شد و عاقبت به دست شاهرخ

---

۱. همانجا، ص ۱۳

سلطان، گرفتار شد و به سعی گوهرشاد بیگم، شاهرخ سلطان بدان رضا داد تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت حور عین بود، همچو عین نرگس از کسوت نور، عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان نادیده جهان را، از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی‌الاول سنه سبع عشر و ثمان‌مائه (روز جمعه دوّم جمادی‌الاول، ۸۱۷ ه) [1].

این سلطان اسکندر، همان کسی است که شاه‌نعمت‌الله ولی را به شیراز دعوت کرد و همین امر فرصتی فراهم آورد تا بسحق با این صوفی ریاست‌جوی قرن نهم، دیدار کند و در زمرهٔ مریدان او درآید و با او شوخی کند و از اشعار وی نقیضه بسازد، به علاوه بسحق در درگاه این پادشاه، به قول دولتشاه سمرقندی از محارم و ندیمان بود:

... حکایت کنند که به روزگار پادشاه‌زاده اسکندبن عمر شیخ میرزا، ابو اسحق، همواره ندیم مجلس بود و چند روزی به مجلس پادشاه حاضر نشد، روزی که به مجلس آمد شاهزاده پرسید که مولانا چندین روز کجا بودی؟ زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلّاجی می‌کنم و سه روز پنبه از ریش برمی‌چینم و این بیت فرمود:

منع مگس از پشمک قندی کردن　　　از ریش حلّاج پنبه برداشتن است [2]...

۳. شاه نعمت‌الله ولی

دربارهٔ روابط بسحق با شاه‌نعمت‌الله ولی (۷۳۰ - ۸۳۴ هـ. ق) سخنان گوناگونی گفته شده است، اگر مرگ بسحق را در فاصلهٔ ۷۲۷ تا ۸۴۰ بدانیم طبعاً سال‌های آخر عمر این دو تن با هم مقارن بوده است و این دو، می‌توانسته‌اند سال‌ها فرصت دیدار و مذاکره و مکاتبه را با هم داشته باشند، به قول مجمع‌الفصحا، «شیخ ابو اسحاق، مرید و معتقد شاه نعمت‌الله ولی بود [3]».

شیخ سفرهایی به شیراز کرد که یکی از آنها به دعوت میرزا اسکندر عمر شیخ بود، بسحق مسلماً با این صوفی ریاست‌جوی، بر سر شوخی بود و یکی از قصائد او را برای جواب‌گویی برگزید... .

عبدالرزاق کرمانی در رسالهٔ مناقب حضرت شاه نعمت‌الله ولی دربارهٔ «ابو اسحق اطعمه» گوید:

شنیدم که نوبتی در ماهان کرمان به صحبت حضرت مقدسه (شاه نعمت‌الله ولی) رسیده بود،

---

۱. تذکره‌الشّعراء دولتشاه سمرقندی، ص ۲۸۰　　۲. همانجا، ص ۲۷۶

۳. رضاقلی خان هدایت، مجمع‌الفصحا، ج ۴، ص ۱۵

بعد از آنکه در مقابل آن ابیات حضرت مقدسه، که فرموده‌اند:

گوهر بحر بیکران مائیم | گاه موجیم و گاه دریائیم
ما به آن آمدیم در عالم | تا خدا را به خلق بنمائیم

او گفته بود:

رشتهٔ لاک معرفت مائیم | گه خمیریم و گاه بُغرائیم
ما از آن آمدیم در مطبخ | که به ماهیچه، قلیه بنمائیم

قبل از ملاقات و معرفتی، حضرت مقدّسه که از خلوت بیرون فرموده بودند، متوجه به هر کس شده وا سرار و ضمایر اظهار می‌فرمودند، متوجه او شده، فرمودند: «رشتهٔ لاک معرفت شمائید؟» و [بسحق] در جواب گفته است که ما «نمی‌توانیم از «الله» گفت از «نعمت‌الله» می‌گوئیم.

امّا دیگران محل این ملاقات سیّد و بسحق را، در شیراز نوشته‌اند و باید همین طور هم بوده باشد و خود عبدالرزاق کرمانی هم به ملاقات آن دو، در شیراز اشارتی دارد و گوید که:

شیخ ابواسحق اطعمه، که در شیراز به خدمت حضرت مقدسه رسیده، فرموده‌اند که چه گفته‌ای؟ در جواب گفت: بیت:

حکایت عدس و سفرهٔ خلیل‌الله | ز من بپرس که مدّاح نعمت‌اللّهم[1]

به هر حال، شاه نعمت‌الله ولی، از معاصران و شاعران مورد توجّه بسحق است و ما از نقیضه‌ها و شعرهایی که وی به اقتفاء شاه نعمت‌الله، ساخته است، در بخش بسحق و شاعران دیگر، سخن خواهیم گفت.

۴. نظام‌الدین احمد اطعمه

این شاعر و ادیب با ذوق شیرازی معاصر شیخ اطعمه بود و تا اندکی پس از مرگ بسحق، در شیراز زندگی می‌کرد و به روش بسحق اطعمه، شعر می‌گفت و به همین دلیل او نیز به «اطعمه» مشهور شد و اغلب به اشتباه او را با ابو اسحق اطعمه، یکی دانسته‌اند. به عنوان مثال در ریحانة‌الادب می‌خوانیم:

بسحق اطعمه یا بسحق شیرازی، احمد که در سال ۸۲۸ وفات یافته و شاه داعی شیرازی با وی معاشرت داشته و مرثیه‌اش گفته است[2].

---

۱. تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر صفا، ج ۴، ص ۲۴۸

۲. محمدعلی مدرس، ریحانة‌الادب، چاپ دوّم، ج ۱، سال ۱۳۳۵، ص ۱۷۰

و در طرائق‌الحقایق نیز همین اشتباه، تکرار شده و از دوستی شاه‌داعی شیرازی با بسحق اطعمه سخن رفته است و از مرثیهٔ وی گفتگو شده و آمده است که:

... شیخ ابواسحق، از اصحاب وجد و حال و با شاه‌داعی الی‌الله، مصاحب و معاشر بوده و داعی الی‌الله، مرثیه‌یی در فوت او گفته.

مصاحبت بسحق با شاه‌داعی (۸۱۰ - ۸۷۰ هـ. ق) نظر به تفاوت فاحش سنی آن دو، امکان نداشت و این اشتباه از آنجا حاصل شده است که نظام‌الدین احمد اطعمه را با بسحق اطعمه یکی دانسته‌اند. امّا طبیعی است که مرثیه‌های شاه‌داعی الی‌الله درباره نظام‌الدین احمد اطعمه سروده شده باشد. که در چهل و اند سالگی به سال ۸۶۲ هجری درگذشت. شاه داعی، چهار مرثیه و ماده تاریخ درباره نظام‌الدین احمد دارد:

۱. شاه‌داعی شیرازی تاریخ وفات او را در قصیده‌ای چنین ذکر کرده است: فی مرثیة مولی العالم نظام الملة و الدّین، احمد اطعمه:

زمانه مائدهٔ فضل پیش کس ننهاد — که وقت بهره، نه آن سفره را به غارت داد
بیا و کاسه سیاهیِّ روزگار ببین — که وقت جُود به حلوای، کام کس نگشاد
کدام لقمه بخوردی که در گلو نگرفت — کدام رشته گزیدی که در گره نفتاد
زمان زمانهٔ غم و جان‌کاهی و جگرخواری‌است — اگر دلی به همه عمر بوده باشد شاد
ز کار عمر، خیال مراد خویش مَپَز — که پخته می‌نشود هیچ کار، بر استاد
هنوز آتش آمالِ دل، زبانه‌زن است — که دیگ نفس، ز جوشِ حیات، باز اِستاد
طعام وصل، که اندر میان یاران است — از او نمک نچشیده، همی رود بر باد
ندیدی آن که نخوردیم ما، بَرِ صحبت؟ — ز فضل یار خود و، بار، شد به روضهٔ داد؟
یگانه شیخ موالی، نظام دین احمد — که مغز عام بدانست و دادِ فضل بداد
به نزد همّت او، امرِ مختصر می‌بود — هر آن مطولِ بسته، که بود، وقت گشاد
چه جای کشف، که می‌گفت عقل، این حلواست — سخن که در دهنش بود، گاه نقل و نقاد
چه علم دید که پایان آن ندید و نخواند؟! — چه بحث کرد که شاگرد خود نکرد استاد؟!
بهل، رسوم علوم و بیا به درویشی — به خُلق و لُطفِ وی، از مادر زمانه، نزاد
به موت او، دل خلقی کباب و جان بریان — چو تابه گوشت، زبان راست ناله و فریاد
به کلّهٔ همه کس، داغ آتشین فراق — پس از فراق چه باشد، هر آنچه بادا باد

رفیق راست رو پاک، از میان چون شد، مجوی لذّتی از آب و سایهٔ شمشاد
کجاست یار من و همچو او کجا باشد بسا کسا که چو من زو کنند زین پس، یاد
بزرگ همت و دانش‌فزای و پخته سخن ز بهر طالب علم و ادب، مفرّ و ملاذ
دریغ مجلس درس و افادهٔ بحثش که بود گنج معانی در این خراب‌آباد
ز چل نبرد به پنجاه عمر و بود چنان چه بودی ار برسیدی به شصت یا هفتاد؟!
به طالبان علومش چه چشم زخم رسید؟! به روزگار، کسی را چنین بلا، مرساد
کنون چه چاره بغیر از رضای حکم قضا جز این مگوی که او را خدا بیامرزاد
بِهِشت اطعمهٔ دهر و خوان حق بگزید که بود «خوردم» تاریخ موت، گیر به یاد[۱] =(:۸۶۲)

۲. شاه داعی شیرازی ماده تاریخ دیگری نیز برای این دوست خود دارد، تحت عنوان فی تاریخ وفات سیّد السّادات، وحید العصر و فرید الدّهر، نظام الملّة و الدین، احمد:

نظام دنیی و دین، احمد، آن که در عالم
به فضل و علم و سیادت یگانه آمد و فرد
وفات یافت به شعبان سال و تاریخش
«برفت سوی جنان» گیر یا که «رحلت کرد»[۲] :(۸۶۲)

۳. شاه داعی شیرازی، ماده تاریخ سومی هم برای نظام‌الدین احمد دارد:

قطب دوران و سیّد السّادات بحر تحقیق و منبع عرفان
میر حاجی نظام دین، احمد مجمع علم و حِلم و فضل و بیان
بود او جان عالم و عالم گشت بی‌جان به ثالث شعبان
سال تاریخ موت آن حضرت گر بپرسی «برفت سوی جنان[۳]» = ۸۶۲

۴. شاه داعی یک قطعه عربی نیز در ماده تاریخ احمد اطعمه دارد:

مات الّذی ما مثله السیّد السّند للأجل
حبرٌ نظام الشریعه فی‌العلم بحر و العمل
من عمره انتظم الزّمان من موته وقع الخلل
إن قیل ما تاریخه قل و «الامام قد ارتحل[۴]» (۸۶۲)

---

۱. دیوان شاه داعی شیرازی، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، کانون معرفت، تهران، ۱۳۳۹، ج ۱، ص ۳۱۲ و ۳۱۳ و ۳۱۴
۲. همانجا، ج ۲، ص ۱۷۳
۳. همانجا، ص ۱۷۹
۴. همانجا، ص ۲۷۹

آقای دکتر محمّد دبیرسیاقی، در مقاله‌ای تحت عنوان «احمد اطعمه» ۳۶ بیت از اشعار این شاعر را که به عنوان شاهد مثال در فرهنگ‌ها آمده است، در شماره ۲۲۹ مجلهٔ یغما، مرداد ماه ۱۳۴۶ در صفحات ۲۴۸ تا ۲۵۱ به شرح زیر ضبط کرده‌اند:

۱. به شاهد لغت اماج به معنی آشی آردینه:

اماج پیر گویی نوجوان شد — چو آمد بر درش برنای روغن

۲. به شاهد لغت ابلوج به معنی قسمی حلوا:

آورده نظم و نثر تو کان هست قوت روح — ابلوج قند را به شمار مکرران

۳. به شاهد لغت الیان به معنی قسمی جامه:

قلیه را پوشد کدو الیان سبز از خرّمی — می‌دهد چنگال خرما در قبای ششتری

۴. به شاهد لغت بکران (ذیل لغت بکران) به معنی آنچه در ته‌دیگ بریان شده باشد:

هریسه از بکران کرد راست سربندی — ز رشک آنکه سر آغوش بود بر پایش

۵. به شاهد لغت بنوماش به معنی قسمی ماش:

گذشت آنکه بنوماش ساده آوردی — صباح خادم و شبگاه شربت پیشین

۶. به شاهد لغت بنگو به معنی برزقطونا:

طبیب از ارده و خرما بگو و مغز مبر — برو به معدهٔ بنگی چکار بنگو را

۷. به شاهد لغت بشتیره به معنی چنگالی:

سرشتند با مهر بشتیره گویی — وجودم در آن دم که بد طین لازب

۸. به شاهد لغت پرسم به معنی آن آرد که بر خمیر پاشند که بر تخته نچسبد:

گر توخواهی آب رشته چون اماج — نان‌های کوچک از پرسم مخور

۹. به شاهد لغت خوکاره به معنی معتاد:

می‌خور به قدر اشتهای معده حلوا و غذا — گر لوت‌خواری طبع را خوکارهٔ معجون مکن

۱۰. به شاهد لغت تبشی به معنی طبق از مس و نقره و امثال آن:

صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد — خادم صبح و ستد تبشیِ درّ عدن

۱۱. به شاهد لغت راقوته به معنی پودنه:

رنج سگبا می‌کشد راقوته بهر روغنش — رنج ظلمت خضر بهر چشمهٔ حیوان کشد

۱۲. به شاهد لغت ریچار به معنی آنچه از شیر یا دوغ پزند به هر نحو که خواهند و یا

دوشاب که چیزی از میوه در آن جوشانند:

شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها　　چو پیر کازرونی شیر در ریچار می‌ریزد

۱۳. به شاهد لغت رشمیز به معنی کرمک چوب‌خور:

گازر بی‌ثبات چون رشمیز　　جامه را کرده ریزه و ناچیز

۱۴. به شاهد لغت تَرَک به معنی نوعی حلوا:

تخم ریحان این ترک برده‌ست　　از دلم غـــصهٔ خـــط دلبـــر

۱۵. به شاهد لغت شفترک به معنی نباتی که علف شتر شود و به اصفهانی خاکشی خوانند و آن تخم خوب گلانست:

شفترک شیر بایدش، نتوان　　بچهٔ خـرد داشت بـی‌دایـه

۱۶. به شاهد لغت شهله به معنی گوشت بغایت چرب:

ور نگرد شهله‌ای از قـدح نـرگسی　　نرگس شهلا شود منفعل اندر چمن

۱۷. به شاهد لغت عاشق‌با به معنی طعامی ترش:

ز عاشق‌با مزعفر گو حذر کن　　کز او بوییش در دامن نیاید

۱۸. به شاهد لغت گرس به معنی جوع و گرسنگی:

بگشت از گرس حالم، حالم این است　　به تنگ آمد شکم احـوالم ایـن است

۱۹. به شاهد لغت گردو به معنی جوز که گردکان نیز گویند:

گفتم از گردو درون می‌خواهم از خرما برون　　گفت کم کن قصّه کاینجا گردران با گردن است

۲۰. به شاهد لغت گروهه به معنی گلولهٔ خمیر:

گروهه چو شد پهن باز از تـنور　　برآمد چو خور گفتم از بی‌خودی

کـجا بـودی ای اختـر نـیک‌فال　　بـــرفتی مـــه و آفـــتاب آمـدی

۲۱. به شاهد لغت گسنگی به معنی جوع:

چو بشنیدم از گسنگی سر نهادم　　به راهی سراسر سراب و سـباب

۲۲. به شاهد لغت گنده‌چی به معنی گندهٔ کوچک:

تا که بود گنده‌چی امـرد ابـرو تـرش　　تا که بود حلقه‌چی شاهد شیرین‌دهن

۲۳. به شاهد لغت لیچار به معنی ریچار:

ســـر احـــمد ز فکـــرت لیـچار　　راست همچون کدوی لیچار است

۲۴. به شاهد لغت لاک به معنی ظرف چوبین:

**مـالشم دادنـد در لاک فـلک		شد مگس‌ران سر خوانم مـلک**

۲۵. به شاهد لغت لبچره به معنی نقلی که حین صحبت در میان آرند:

**به عیش یک دمه احمد مساز با عشرت		ز نـقل لبـچره بـردار تـوشهٔ جـاوید**

۲۶. به شاهد لغت مشاش به معنی عسلی که نیک بپزند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و آن را انگبینه نیز گویند:

**بر مشاش عسل دم ز جام جم می‌زد		به پیش آینه از رای تـیره دم مـی‌زد**

۲۷. به شاهد لغت مقیل به معنی هفت دانه عاشورا:

**شکم ز لقمهٔ آلوده پـر مکـن چـو مـقیل		که گردهٔ مه و مهرت شود به سفره طفیل**

۲۸. به شاهد لغت مژن به معنی سپر:

**چون بکشید آفتاب تیغ بر ارباب جوع		نان تنک ساختند در بـر تـیغش مـژن**

۲۹. به شاهد لغت مشتن به معنی سرشتن:

**مگر مالم بـه پـای دنـبه دسـتی		غرض از مشتن چنگالم این است**

۳۰. به شاهد لغت مِیْگَک به معنی ملخ:

**احمدا پـیش سـلیمان مـی‌برد پـای مـلخ		هر که پیش اطعمه تحسین میگک می‌کند**

۳۱. به شاهد لغت مفت به معنی رایگان:

**گردهٔ من سخت کرد گرده و بریان مفت		وان به کجا بر سر سـفرهٔ صـدر زمـن**

۳۲. به شاهد لغت مشته به معنی سرشته شده:

**دل شب ارده و خـرمای مشـته		به چشم بنگی اسباب تمام است**

۳۳. به شاهد لغت ناربا به معنی آش‌انار:

**چو نان خور بربودند از طبقچهٔ عـاج		در آبنوس قدح ریخت ناربا شب داج**

۳۴. به شاهد لغت واشیده (واخیده) به معنی از هم جدا شده:

**ز شیرینی تو را طبع آتش‌آسا		منم چـون پـنبهٔ واشـیده در لا**

۵. کاتبی نیشابوری ترشیزی

شمس‌الدّین محمدبن عبدالله کاتبی نیشابوری، از اکابر شاعران ایـران در قـرن نـهم هجری است که تا سال ۸۳۸ زنده بوده است و بعد از آن تاریخ شاید به مرض طاعون، در

سال ۸۳۹ درگذشته باشد. دولتشاه، وفات وی را به سال ۸۳۹ و در وبای عام استراباد نوشته است و همین تاریخ نیز در حبیب‌السیر تکرار شده، لیکن تقی‌الدین، این واقعه را مربوط به سال ۸۳۸ دانسته و ماده تاریخی از مولانا بدرالدّین شروانی آورده و بعضی از تذکره‌نویسان همین تاریخ را تکرار کرده‌اند[1]. کاتبی بسحق را در این شعر ستوده است:

شـــیخ بســحاق دام نــعمته　　　گرم پخت او خـیال اطـعمه را
ســـفرای اوفکـــند در عـــالم　　　هست بر خوان او صلا همه را[2]

۶. قبولی

از شاعران قرن نهم هجری است که در آسیای صغیر و در دربار سلاطین عثمانی، شهرت و اهمیت وافر داشت، او در حدود سال ۸۴۱ یعنی اندکی پس از مرگ بواسحق متولد شد و دیوان او در سال ۸۸۰ هجری توسط خود وی، تدوین گردید، امّا نکته مهم در ارتباط با بسحق اطعمه و قبولی آن است که در دیوان قبولی قطعه‌ای است که نشان می‌دهد پیش از سال ۸۸۰، شعر بسحق به حدّی معروف بوده است که نکته‌دانی آن را برای حاضران قرائت می‌کرده است، شعر قبولی چنین است:

خـداونـدگارا بـه پـای شکـوفه　　　نشستیم بـا جـمع یـاران زمـانی
مفرّح به مقدار نوشیده هـر یک　　　بجز این جهان کرده پیدا جـهانی
ز گــفتار بسـحاق آنـجا کـتابی　　　همی‌خواند از جمع ما، نکته‌دانی[3]

آثار

دولتشاه سمرقندی می‌نویسد:

مردی لطیف‌طبع و مستعد و خوشگوی بود و از اجناس سخنوری، اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون او کسی سخن نگفته است، رساله‌های او در باب اطعمه مشهور است[4].

بسحق خود در مقدّمه دیوان خویش، تفضیل این امر را چنین می‌نویسد که:

... از زمان آدم تا انقراض عالم، شعرای نیک‌نام و امرای کلام، بسیار و بی‌شمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصائد غرّا برای ممدوحان پرداختند، گروهی، بـه مـثنویات شـافی و

---

۱. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۴، ص ۲۴۹
۲. همانجا
۳. همانجا، ص ۲۵۰
۴. تذکرةالشعراء، ص ۲۷۶

رساله‌های کافی و کتاب‌های وافی، خود را مشهور جهان و مخصوص ابنای زمان کردند، قومی، به غزل‌های شورانگیز و قطعات ذوق‌آمیز، خلایق را در شور و خروش آوردند؛ فرقه‌یی، به هزل‌های شنیع و لطیفه‌های وضیع، نفس نفیس خود را بی‌کار و بی‌مقدار نمودند؛ [امّا] چون خداوند یگانه، این فقیر را طبع نظم، که عطیه‌یی از عطایای نامتناهی است، کرامت فرمود، مزاحی مباح، می‌خواستم بین الجدّ و الهزل که:

هزلِ همه روزه، آب رویت ببرد　　　جدِّ همه وقته، خون مردم بخورد

الحمدلله که قسّام قسمت، آشی که در دیگ کس نمی‌جوشید، و شربتی که کسی از آن کاسی نمی‌نوشید، و شکّری که در طبلهٔ هیچ عطّار نبود و غذایی که بر سفرهٔ خوانی نه، از خزانهٔ غیب، بلاریب، در دهان ما نهاد و این آش‌ها به کفچهٔ ما پزاند[1].

شهرت آثار

بسحاق دیوان شعر خود را «نصاب گشنگان» (: گرسنگان) می‌خواند:

گر نصابی هست صبیان، این نصاب گشنگان　　　زیر هر لوتی از این، پنهانست اسراری دگر

در نصابی گفته‌ای بسحاق شعر اطعمه　　　کز سر این سفره معمورند خلق بحر و بر

خود وی به شهرت آثارش، در جهان در زمان حیات خویش اشاره دارد و می‌نویسد:

و حال، به جائی رسید که از قاف تا قاف، بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران، آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت، لوت‌خواران آذربایجان، در خیال کشک و بادنجان ما افتادند، پهلوانان خراسان، در اشتیاق این بغرا، سیر بکوبیدند و... شکرلبان سمرقند متعطّش شربت قند ما شدند، و حکمای هند از حسرت هندوانه ما در غرقاب افتادند:

شکّرشکن شوند همه طوطیان هند　　　زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

نازکان بغداد در طلب این نان رقاق، روی در آفاق نهادند، اخیان تبریز، از بوی این تابه بریان، چون ماهی بر تابه، بریان گردیدند، یلان و کردان عراق... در کشمکش این کاچی، افتادند و غذاخوران شوشتر، مالش‌ها یافتند و مبصران بصره، در دیدن این خرمای بی‌خار، انگشت به دندان خائیدند و چاشنی‌گیران دوشاب سمنان، از شیرینی این سیلان آب در دیده، در سیلان، آوردند[2].

بجز خوان دیوان پرنعمتم　　　که دیده‌است خوان نعیم بهشت؟!

او، شعر خود را از نظر بخیلان، دشمن کیسه و آفت همیان می‌خواند:

گفتهٔ بسحاق، نزد بخیلان　　　دشمن کیسه، آفت همیان

---

۱. دیوان اطعمه، ص ۲

۲. همانجا

شادروان دکتر صفا می‌نویسد:

دیوان بسحق، به علت ابتکاری که در موضوع سخن خویش به‌کار برده بود از عصر و زمان شاعر، شهرت داشت.

بسحق در رساله‌ها و اشعار خود، شعر خویش را درمان دردها، مایهٔ شادی مردم و سفره‌ای گسترده برای اهلِ ذوق می‌شمارد و از حسن شهرتی که به دست آورده است، با رضایت و شعف یاد می‌کند و از اینکه نعمت‌های خداوند رزّاق را به نظم کشیده است، شادمان است:

این همه نعمت رزّاق به نظم آوردم — شکر آن هیچ نکردیم یکی را ز هزار

گفت بسحاق چنین شعر ز انواع طعام — تا شود گرسنه آن سیر که خواند یک بار[1]

او، شعر شیرین و نغز خود را در اطعمه، یگانه و بی‌نظیر و فرد می‌شمارد:

بیت بسحق است چون سنبوسه، طاق — زین جهت چون شعر او، یک فرد نیست

بسحاق کس نپخت خیالی چنین دقیق — مخصوص توست از شعرا این خیال‌ها[2]

بسحق نسبت سخن خود مکن به قند — از بهر آنکه شعر تو غیرمکرّر است[3]

* * *

چه خورده‌ای به سر سفرهٔ سخن، بسحاق — که گفتهٔ تو چنین دلپذیر می‌آید!!

آن کسانی که بدین نقل سخن، مشهورند — دائم از همّت بسحاق، دهان پرشکرند[4]

هرگز نکند کسی در آفاق — بسحاق‌صفت، بیان رشته[5]

گفتهٔ بسحاق، شیرین است و چرب — در دهان خلق چون حلوا خوش است[6]

۱. همانجا، ص ۱۵
۲. همانجا، ص ۳۷
۳. همانجا، ص ۳۸
۴. همانجا، ص ۵۳
۵. همانجا، ص ۲۷
۶. همانجا، ص ۴۸

شفتالوی حدیث تو، بسحق در جهان — چون نار عذب، نادره و بی‌نظیر گشت[1]

راستی در صفت اطعمه کردن، بسحاق — کس ندیدیم که مثل تو مثالی دارد[2]

قند اگر با گفته بسحاق لافد بعد از این — از شمار گنده‌طبعان مکرّر، گیرمش[3]

بسحق معتقد است که او در بیان اطعمه، سرّ و حقیقت انسانی را بیان کرده است:

سرّ انسان در لباس نان و آب — گفته شد والله اعلم بالصّواب[4]

گویا، گاهی نیز شعر بسحق را تصنیف‌وار می‌خوانده‌اند:

این صوت و غزل چگونه بسحاق — گفته‌است برای جوش‌برّه[5]

تعداد ابیات دیوان

کلیات بسحق، ترکیبی از شعر و نثر است و اشعار او نیز از قصیده و غزل و قطعه و رباعی و فردیّات، تشکیل شده است. او کلام خود را در غزل مختصر و مفید می‌داند و می‌نویسد:

چون حکما گفته‌اند اغذیه، کثیرالکیفیّة و قلیل‌الکمیّه می‌باید، هنوز اشتهای صادق، باقی بود که دست از غذا بازدارند، ما نیز عدد ابیات غزلیات، از هزار نگذرانیدیم، تا رغبت مشتهی، صادق‌تر و با امزجه و طبایع، موافق‌تر باشد[6].

کلیات او، علاوه بر انواع شعر از چند رسالهٔ نثر هم تشکیل شده است که به وسیلهٔ خود بسحق در این دیوان، فراهم آمده است[7] و در روزگار خود وی به شهرت کافی دست یافته است، آنچنان که به قول شاعر، از اقصای بلاد به شیراز می‌آمده‌اند تا شعر و نثر اطعمه را فراچنگ آرند.

اجزاء دیوان

دیوان بسحق مجموعه‌ای از نظم و نثر است که شامل بخش‌های زیر می‌باشد:

---

۱. همانجا، ص ۴۳
۲. همانجا، ص ۵۵
۳. همانجا
۴. همانجا، ص ۳۳
۵. همانجا، ص ۲۹
۶. همانجا
۷. تاریخ ادبیّات در ایران، ادوارد براون، ج ۴، ص ۴۶۶

الف ـ مقدّمهٔ منثور، در نظم و تألیف دیوان.

ب ـ قصائد، که شامل ۵ قصیده به شرح زیر است:

۱. سفرهٔ کنز الاشتها که خود مقدمه‌ای منثور دارد و پس از آن قطعه‌ای می‌آید که در آن سبب نزول سفرهٔ کنز الاشتها مطرح می‌شود و سپس سخن به نام خداوند، ابتدا می‌شود و آنگه قصیده‌ای بلند می‌آید که خود به ده فصل تقسیم می‌شود و همهٔ آن به استقبال و اقتفای این بیت سعدی ساخته شده است:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

بسحق، در این قصیده، هر فصلی را به غذایی اختصاص می‌دهد: در فصل اوّل صفت آش و در فصل دوّم انواع آش‌ها را می‌گوید و در فصل سوم به طعام‌های بازاری می‌پردازد و در فصل چهارم از آش‌های ترش و در فصل پنجم از قلیه‌برنج، در فصل ششم از میوه‌ها، در فصل هفتم از شیره‌ها و شربت‌ها، در فصل هشتم از حلواها، در فصل نهم از آنچه در بقالی‌ها یافت می‌شود و بالاخره در فصل دهم از نعمت‌های ارزان سخن می‌گوید.

۲. قصیدهٔ آفاق و انفس که در مدح شاه سیف‌الدین سروده است.

۳. قصیده به اقتفاء و استقبال این بیت ظهیر فاریابی که:

سپیده‌دم که شدم محرم سرای حضور — [شنیدم آیهٔ توبوا الی‌الله، از لب حور]

۴. قصیده در استقبال از این بیت خواجوی کرمانی که:

وجه برات شام بر اختر نوشته‌اند — واموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند

۵. قصیده پنجم، فی‌الکردیات واللریّات که قصیده‌ای است به لهجه محلی شیرازی و در وصف طعام‌ها.

۶. قصیده ششم او که در ضمن خاتمت دیوان آمده است و در مدح کجری است.

ج ـ ترجیعات: شامل ۹ بند که بیت ترجیع آن چنین است:

ای گرسنگان سفره‌پرداز — وی سوختگان آتش آز

د ـ مثنویات: مثنویات بسحق اگر چه پشت سر هم ذکر نشده است، از دو مثنوی بلند تشکیل شده است:

۱. مثنوی اسرار چنگال در بحر «رمل مسدّس محذوف: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن». که

به اقتفای این بیت مولانا نجمی، ساخته شده است:

در کنار سفره‌ای، صاحبدلی   می‌گذشت، افتاد او را مشکلی

که اگر چه خود وی، آن را جواب بیتی از نجمی گفته است، دولتشاه سمرقندی می‌گوید که این مثنوی را در جواب شیخ سعدی سروده است. این مثنوی دارای ۷۱ بیت است و با بخشی به نام «نتیجهٔ سخن» پایان می‌یابد.

۲. مثنوی جنگ‌نامهٔ مزعفر و بغرا که بر وزن شاهنامهٔ فردوسی است و دارای ۲۳۸ بیت است.

هـ ـ **غزلیات**: غزلیات بسحق، جمعاً ۱۲۹ غزل می‌باشد که اغلب در نقیضهٔ شعر شاعران مشهور و نیمه‌مشهور فارسی‌زبان، گفته شده است و در این بخش، او از غزلیات ۲۷ شاعر اقتفا کرده است که مهمترین آنها عبارتند از:

حافظ با ۲۶ غزل، سلمان ساوجی با ۲۵ غزل، سعدی با ۱۷ غزل، سلمان با ۱۶ غزل، عماد فقیه با ۸ غزل، امیرحسن دهلوی با ۵ غزل، کمال خجند با ۴ غزل و شاه‌نعمت‌الله ولی با ۳ غزل در صدر این شاعران قرار دارند و بقیه شاعران نیز با ۱ یا ۲ غزل، مورد توجّه او قرار گرفته‌اند که عبارتند از: خواجو، مولانا، عراقی، ظهیر فاریابی، علی دُردزد، سیّد جلال عضد، صدرالدین قیروانی، سعدالدین نصیر، انوری، عطّار، کمال الدّین کاشی، امین الدین، صدرالدین جوهری، ابونصر فراهی، آذری، عبید، مولانا جمال الدین، خواجو و درویش اشرف نمدپوش. و حدود ۳۰ غزل نیز پرداخته خود اوست بدون ذکر شعری که مورد استفاده قرار داده است.

و ـ **مقطعات**: مقطعات و قطعات بسحق، از دو دسته تشکیل شده‌اند: نخست قطعاتی که در آنها بیتی تضمین شده است و ۷ قطعه را شامل می‌شود مانند:

برنج با حبشی دوش گرمي کردند   چنان‌که قلیه هنوز از در مقالات است
بخواندنان تُنُک، در مذمّت حبشی   دو مصرعی که در آنجا بسی دلالات است
«گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه»   سپید کردن آن نوعی از محالات است

دوّم ۱۰ قطعه بدون تضمین مانند قطعه‌ای در شکست پای بره و قطعه‌ای مرکب از نثر و نظم در وصف عمامه پهلوان عبدالله عراقی.

ز ـ **رباعیات**: شامل ۱۵ رباعی و یک رباعی مستزاد و دو رباعی فهلویه که همگی در باب غذاهاست.

ح ـ **فردیات:** شمال ۶۵ بیت که همگی بسیار روان و ضرب‌المثل‌وار است و اغلب تضمین یا حل و درجی از شعری مشهور است:

«گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی» قلیه ما را و همه بورک و تتماج شما را

خوش است قلیه‌برنج از میانهٔ روغن «بدان دلیل که خیرالامور اوسطها»

پیش از من و تو بر رخ کاچی کشیده‌اند دوشاب نیک‌بختی و کشک بداختری

ط ـ **مناظرهٔ نان و حلوا:** هرمان اته در تاریخ ادبیّات فارسی می‌نویسد، از بسحق یک دیوان اطعمه و یک مناظره میان نان و حلوا باقی مانده که گویا در تقلید مناظره‌ای از سعدی است که بین عود و کمانچه وقوع می‌یابد[1]. شاید این داستان که در کلیات چاپی، دیوان بسحق نیامده است، از شیخ احمد اطعمه باشد.

ی ـ **آثار منثور:** در دیوان بسحق نثرهای آراسته و با سجع و موازنه و توأم با تصویرسازی‌های فراوان وجود دارد که عبارتند از:

۱. **دیباچهٔ رسالهٔ سفرهٔ کنز الاشتها:** که نثری است آراسته و درآمیخته به سجع و با ذکر اشعار متعدد.

۲. **رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا:** که نثری است مفصّل و مستقل و درآمیخته به سجع و شعر و حدیث و آیه و ضرب‌المثل‌های متعدد فارسی و عربی و می‌توان آن را نوعی نثر مقامه‌ای و روایی دانست.

۳. **رساله خوابنامه:** از رؤیایی صادقانه، که نثری است کوتاه ولی با همان خصوصیات نثرهای گذشته.

۴. **فرهنگ دیوان اطعمه:** که در نه باب است و در معرفی طنزآمیز غذاها و خوردنی‌های گوناگون.

۵. **نثر و شعر:** یا اشعاری با مقدمه‌هایی منثور که نثر، تمهید مقدمه‌ای است برای ورود به یک منظومه یا شعر خاص، همانند دیباچهٔ سفرهٔ کنز الاشتها یا قطعه در وصف عمامهٔ

---

۱. ص ۱۸۸

پهلوان عبدالله عراقی که بیشتر به یک مقامه شبیه است و خاتمه کتاب متضمّن قصیده در مدح کجری.

همچنان که ملاحظه شد، قالب‌های شعر بسحاق، شامل همهٔ انواع شعر فارسی، تا دوران اوست و تفاوتی با آثار گذشتگان ندارد (اما گاهی طنزهای وی، در ارتباط با قالب‌ها و قوانین حاکم بر شعر، جلوه‌هایی خاص دارد، مثلاً او مقید است که تخلص خود را در پایان غزل‌ها ذکر کند، امّا اگر جایی این کار را نکند، عذرخواهی می‌کند و فقدان «تخلص» را به یاد خواننده می‌آورد:

این غزل از مجردی، پیش چنین طعام‌ها　　یاد نکرد نامِ من، تا چه گناه کرده‌ام

تا به تخلّص غزل مرشد گشنگان شدم　　پخته شده به مطبخم دیگ سخن بدین نمط

نسخ خطی و چاپی دیوان

الف: نسخه‌های خطی

ادوارد براون می‌نویسد که:

نسخهٔ خطی از دیوان اطعمه در موزهٔ بریتانیا موجود است [به شماره ۲۵/۸۲۴] که ضمیمهٔ مثنوی کنز الاشتها می‌باشد، من خود یک نسخهٔ بسیار عالی و کامل از آن، در مجموعه کتب مرحوم دکتر ولف (Dr. Wolf) مطالعه کرده‌ام که آن نسخه را در بخارا شخصی موسوم به حاجی عثمان نورالدین، به دکتر مذکور عطا کرده و دکتر نیز آن را به انجمن تبلیغات مسیحیّت واگذار فرموده بود، تاریخ تحریر این نسخهٔ خطی، سال ۹۷۰ هـ ق برابر با ۱۵۶۲ میلادی است و مشتمل است بر ۱۶۲ صفحه، هر صفحه ۱۷ سطر و به خط نستعلیق ریز نوشته و با جدول طلا و لاجورد تذهیب شده، اهمیت این نسخه در آن است که در حدود شش قطعهٔ منظوم به لهجهٔ ولایتی را متضمن می‌باشد[1].

اته نیز از نسخه‌ای از دیوان بسحق در وین به شماره ۴۲۷ یاد می‌کند (ص ۱۸۸، تاریخ ادبیّات فارسی).

در کتابخانه‌های ایران چون کتابخانهٔ کاخ گلستان، ملک، مرکزی دانشگاه تهران و... نیز نسخه‌هایی از دیوان اطعمه موجود است که مهم‌ترین آنها عبارتند از:

---

۱. تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ادوارد براون، ترجمه علی‌اصغر حکمت، ص ۴۶۰

۱. نسخه اساس ما که به شماره ۴۹۲۵ در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است و در اینجا با علامت «ا» نشان داده شده است، این نسخه بسیار خوش‌خط، نفیس و کامل که با خطّ نسخ در ۱۳۶ برگ در سال ۸۴۲ به وسیلهٔ احمد ابراهیم حسن خواجو شیرازی مشهور به مدّاح نوشته شده است و در ضمن یک مجموعهٔ مضبوط است. اهمّیت این نسخه در آن است که در عصر مؤلّف نوشته شده است و از هر جهت می‌توان بدان اعتماد کرد. دست‌یابی به این نسخه را مدیون محبّت دانشمند محترم آقای علی‌اصغر سیفی هستم و در این چاپ، این نسخه، با چهار نسخه خطّی دیگر و متن چاپی میرزاحبیب اصفهانی مورد مقابله و مقایسه قرار گرفته است.

۲. دیوان بسحق اطعمه، کتابخانهٔ ملک به شماره ۴۸۴۲ بین تعلیق و نسخ قرن نهم، این نسخه در ۱۲۵ برگ است که در هر صفحه ۱۵ سطر نوشته شده است به قطع (۱۶/۱×۱۱/۱) کاغذ متن و حاشیه: ترمه، جلد، میشن سیاه مغزی‌دار، مجدول به طلا، عناوین نیز با طلاست و دارای مهر تملک سراج لشکر است و از آغاز افتادگی دارد. (گزارش فهرستگان مشترک نسخه‌های خطی)

۳. نسخه به شماره ۴۸۴۹ در کتابخانه ملک، بین تعلیق و نسخ قرن هشتم ۱۰۹ برگ در هر صفحه ۱۵ سطر (۱۶/۱×۱۲/۳) بر روی کاغذ ترمه، جلد میشن سیاه لائی دارای پیشانی کوچک، مذهّب جدول و ستون‌بندی طلا، عناوین طلائی. (گزارش فهرستگان مشترک نسخه‌های خطی)

این نسخه که با علامت «م» در این چاپ مشخّص شده است، نسخه‌ای است بسیار معتبر و اساسی که مورد مقایسهٔ ما بوده است و با لطف آقای علی‌اصغر سیفی بدان دسترسی یافتیم.

۴. در کتابخانهٔ ملی در مجموعه‌ای به شمارهٔ ۲۹۵۵/۲ برگزیده‌ای از کلیات بسحق اطعمه آمده است. در این نسخه این رسائل وجود دارد:

از برگ ۳۹ تا ۴۲ کنز الاشتها در ۹ باب، در برگ ۴۲ تا ۴۳ در مدح پادشاه هرموز که قصیده‌ای است به قافیهٔ «راء» و در آن اسامی اطعمه فراوان آمده است از ظهر برگ ۴۳ غزلیات تا برگ ۶۶، در وصف انواع اغذیه، از برگ ۶۶ تا ۶۷ مقطعات در تعریف دستیار پهلوان عراقی، از ۶۷ تا ۶۹ رباعیات، از برگ ۶۹ داستان مزعفر و بغرا، از ظهر

برگ ۷۴ تا اواسط ۷۵ صفت اسباب جنگ، از ۷۵ تا ظهر برگ ۷۵ قطعه در خاتمه، از ظهر برگ ۷۵ تا ظهر برگ ۷۶ در اثبات چنگال.

۵. نسخه کتابخانهٔ کاخ گلستان، نسخه‌ای است قدیمی و بسیار قابل توجّه به شمارهٔ ۳۵۲، در قطع رقعی به ابعاد ۱۳×۲۳ سانتیمتر بر روی کاغذ سمرقندی به خطّ نستعلیق یک دانگ، کتابت قدیمی و بسیار خوب، اسم کاتب و تاریخ کتابت ندارد. اوراق قسمت اوّل و آخر کتاب افتادگی دارد و بخش‌های این دیوان به شرح زیر است:

قصائد، ترجیع‌بند، مقطعات، رباعیات، مفردات، مزعفرنامهٔ منثور، رسالهٔ نه باب، خواب‌نامه و مزعفرنامهٔ منظوم و در حاشیهٔ صفحه اوّل نوشته شده است: (مطابق ثبت کتابچه کتابخانه مبارکه است، اودئیل ۱۲۸۲)، سجع مهر محمدرضا الحسینی - حسین‌بن هدایت‌الله، مشیرالسلطنه ۱۳۲۲ و سجع مهر ناصرالدین شاه قاجار در هامش صفحهٔ اوّل دیده می‌شود. صفحات این نسخه مجدول به زر و بند مشکی است، حواشی و متن ساده و بدون تزئین است و اشعار به‌وسیلهٔ جدول‌های زرّین زوج، تحریر مشکی به دو مصراع تقسیم شده است. در آغاز هر فصل که ۹ قسمت است یک سرفصل کتیبه‌ای مذهّب مرصّع ممتاز با زمینهٔ لاجوردی نقش است که در ترنج وسط کتیبه نام و عنوان اشعار به سفیداب و زر به خطّ نسخ و نستعلیق با تحریر مشکی کتابت شده است و در صفحهٔ ۷۰ که پایان ترجیعات است یک گل ترنج مذهّب زیبا طرح است.

در حاشیهٔ چند صفحه از اوّل کتاب، معانی لغات متن را که اکثراً نام اغذیه است توضیح داده و نوشته‌اند. تعداد صفحات ۱۴۸ و هر صفحه ۱۷ سطر کتابت دارد، جلد این مجموعه مقوای روغنی بوم بزرگ طلائی منقش به گل و برگ‌های الوان با دو حاشیه زمینه عنابی طرح بازوبندی ریسهٔ گل و برگ الوان، اندرون جلد بوم عنابی وسط یک شاخه گل نرگس، شماره دفتر ۳۵۲. (گزارش فهرستگان مشترک نسخه‌های خطی)

این همان نسخه‌ای است که در این کتاب، با علامت «گ» نشان داده شده است، همکاری مسؤولان محترم مرکز نشر میراث مکتوب بویژه آقایان ایرانی و جهرمی در دسترسی اینجانب به این نسخه، مایهٔ سپاسگزاری فراوان است.

۶. نسخهٔ دیوان بسحق اطعمه در کاخ گلستان به شماره ۲۱۷، به اندازه ۱۲۵×۲۲۲، جلد روغنی، خوش‌بوم بزرگ، گل و بوته، نقاشی، حاشیهٔ بوم سرخ نقاشی، اندرون بوم سرخ بوته گل نرگس، روی کاغذ سمرقندی، جدول زرّین، هشت سرلوح و سرفصل مذهّب مرصّع عالی که عنوان هر قسمت در کتیبهٔ آنها روی متن زر به سفیداب و زر به خطّ رقاع خوش نوشته شده است، به علاوه یک ترنج مذهّب لاجوردی در میان کتاب ۱۴۸ صفحه هر صفحه ۱۷ سطر هر سطر یک بیت ۸۰ میلی‌متر خطّ نستعلیق، خطی قدیم، بدون رقم و تاریخ تحریر.

این نسخهٔ نفیس از اوّل و آخر صفحاتی را ندارد و مشتمل بر قصائد، ترجیعات، مقطات، رباعیات، مفردات، مزعفرنامهٔ منثور، رسالهٔ نه‌باب، خواب‌نامه و مزعفرنامه منظوم است و در سال ۱۲۸۲ از عرض ناصرالدین شاه گذشته و در بالای صفحه اوّل مهر او را دارد. (گزارش فهرستگان مشترک نسخه‌های خطی)

۷. کنز الاشتها، دیوان بسحق اطعمه، کتابخانهٔ ملی به شماره ۱۱۶۶ / ف، این نسخه دارای ۱۵۱ برگ ۸۵×۱۷۰ است و در هر صفحه ۱۵ سطر کامل آمده است به خطّ نستعلیق محتملاً در قرن دهم نوشته شده است به خطّ محمدیحیی، با سرلوحهٔ مذّهب زر و شنجرف و لاجورد و سبز، سرفصل‌ها با مرکب قرمز، جملات عربی با مرکب قرمز، مجدول جدول دور سطر، ضربی، مقوایی ۱۶۰×۲۵۰ کاغذ: دولت‌آبادی ۱۵۱ برگ. (گزارش فهرستگان مشترک نسخه‌های خطی)

۸. دیوان اطعمه در کتابخانهٔ ملی به شماره ۲۱۰۴، محتملاً متعلق به قرن ۱۱، ساده، همه صفحات، به خطّ حمایلی، جدول دور سطور سبز، جلد تیماج سبز، ترنج و نیم‌ترنج کوبیده مقوائی، ۸۵×۱۶۰، کاغذ دولت‌آبادی ۲۶۳ برگ، ۸ سطر کامل در هر صفحه. (گزارش فهرستگان مشترک نسخه‌های خطی)

۹. دیوان بسحق اطعمه، کتابخانهٔ ملی به شمارهٔ ۷۶۹ / ف دارای ۸۱ برگ، ۱۲ سطر کامل در هر صفحه، با خطّ نستعلیق خوش، محتملاً متعلق به قرن سیزدهم ساده، با جلد تیماج قرمز یک لائی، ۱۲۰×۱۸۰، روی کاغذ ترمه، شامل غزلیات و قصائد، رباعیات و مفردات.

۱۰. نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران که نسخه‌ای است متأخر که در سال ۱۰۹۴ در منطقهٔ سلطانیه خریداری شده است. به این نسخه نیز با لطف دانشمند محترم آقای

علی‌اصغر سیفی دسترسی یافتم، این نسخه، بسیار نزدیک به نسخهٔ کتابخانهٔ ملک «م» و به همین جهت دارای اعتباری خاص است و در این کتاب با علامت «د» نشان داده شده است.

ب: نسخ چاپی

الف: چاپ‌های متعددی از دیوان اطعمه، صورت گرفته است که مهمترین آنها عبارتند از:

چاپ دقیق دیوان اطعمه، به کوشش مرحوم میرزا حبیب اصفهانی، در سال ۱۳۰۳ قمری برابر با ۱۸۸۵ میلادی که در مطبعهٔ ابوالضیاء توفیق، در اسلامبول صورت گرفت و به قول میرزا حبیب اصفهانی، در مقدمهٔ همان چاپ، «دیوان مولانا ابواسحاق در ایران مکرّر چاپ شده امّا به سبب نقصان نسخه و کثرت اغلاط آن، قابل انتفاع نبود»، با این حال ادوارد براون، می‌نویسد که طبع میرزا حبیب اولین چاپ دیوان ابو اسحاق است.

دیوان طبع اسلامبول، مشتمل بر ۱۸۴ صفحه است با خلاصه‌ای از شرح حال مولانا بسحق که از تذکرهٔ دولتشاه نقل شده و با فرهنگ کوچکی در معنای پاره‌ای اصطلاحات طبّاخی و لغات مشکل که این را نباید با فرهنگ‌نامه‌ای که به قلم مؤلف در پایان کتاب آمده است، اشتباه کرد[1].

میرزا حبیب اصفهانی نخستین تصحیح و چاپ‌کنندهٔ دیوان بسحق، از ایرانیان روشنفکر و با ذوق و خوش قریحه در قرن سیزدهم و چهاردهم هجری قمری است که در تحقیق ادبی، شیوه‌ای نسبتاً جدید و متین را در پیش گرفته بود. او از طایفه علی‌بیگلو قره‌باغی بود و در شعر «دستان» تخلص می‌کرد و از اهالی «بَن» از آبادی‌های چهارمحال بختیاری از اعمال اصفهان بود و به همین دلیل او را «میرزا حبیب بنی» و «دستان» هم می‌گفتند. میرزا حبیب، تحصیلات ابتدایی خود را در اصفهان و تهران به انجام رسانید، او خطّاطی ماهر بود و نسخه‌ای خطّی از کتاب مفتاح‌الفلاح با رقم «حبیب‌الله بن اسدالله بنی» از او باقی است که در سال ۱۲۷۸ نگاشته شده است و گویا از کارهای روزگار جوانی اوست.

---

۱. همانجا، ص ۴۶۱

مرحوم مجتبی مینوی نیز نسخه خطی ترجمه کتاب حاجی بابا اصفهانی را که به وسیلهٔ میرزا حبیب اصفهانی، صورت گرفته است به خط خود وی پیدا کرده است.

میرزا حبیب، مدتی برای ادامه تحصیلات به بغداد رفت و سپس در طهران مقیم شد و در آنجا به او افترا زدند که سپهسالار محمدخان صدر اعظم را هجو کرده است، بنابراین قصد اذیت و آزار او را کردند و او در سال ۱۲۸۳ هـ ق. به اسلامبول گریخت و اوقات خود را در مکاتب و مدارس آنجا سپری می‌کرد تا آنکه در سال ۱۳۱۱ هـ ق درگذشت و او را در دامنهٔ کوه «اولوداغ» به خاک سپردند.

میرزا حبیب مردی ادیب، فارسی‌شناس و عربی‌دان بود که با زبان ترکی و فرانسه آشنایی داشت و از آگاهی‌های خود در این زبان‌ها در تدوین نخستین دستور زبان فارسی، سود جست و آن را دستور سخن نامید و در سال ۱۳۰۸ خلاصه‌ای از آن را به نام «دبستان پارسی» به چاپ رسانید، از آثار اوست: عواید ملل (۱۳۰۳)، برگ سبز (۱۳۰۴)، خط و خطّاطان (۱۳۰۵)، ترجمهٔ حاجی بابا اصفهانی و چاپ دیوان عبید زاکانی و بسحق اطعمه، خلاصه رهنمای فارسی (۱۳۰۹) و رهبر فارسی (۱۳۱۰).

ب: چاپ دیگر دیوان بسحق اطعمه در ۱۵ ماه ذی‌الحجه سال ۱۳۰۶ هـ. ق. در دار الخلافهٔ تهران و در عهد سلطنت ناصرالدین شاه به سعی و اهتمام آقاعلی به زیور چاپ آراسته شده است. این چاپ که به قطع جیبی است به خط محمدمهدی گلپایگانی در روز چهارشنبه ذی‌قعده ۱۳۰۶ به پایان رسیده است و مختصری از دیباچه و چند غزل و بخشی از مثنویات را در بر دارد. این نسخه بسیار پرغلط و بی‌نظم نوشته است. (از همکار دانشمند جناب آقای دکتر نصراللّه امامی، که این نسخه را به اینجانب امانت دادند، سپاسگزارم).

ج: دیوان مولانا بسحق حلّاج شیرازی مشهور به اطعمه، با تصحیح کامل که چاپ اوّل آن در شیراز به وسیلهٔ کتاب‌فروشی معرفت، پس از سال ۱۳۲۰ و از روی چاپ میرزا حبیب در سال ۱۳۰۳ انجام گرفته و چاپ دوّم آن در سال ۱۳۶۰ هجری قمری صورت پذیرفته است. مزیّت این چاپ، قابل دسترس بودن و فراوانی آن در بازار است که سبب شده است بر تعداد علاقمندان به مطالعهٔ شعر و نثر ابو اسحاق اطعمه افزوده شود.

د: چاپ حاضر که به وسیلهٔ مرکز نشر میراث مکتوب منتشر می‌شود و بر اساس ۴ نسخه خطّی بسیار معتبر و قریب به عهد مصنّف، یعنی نسخهٔ دیوان بسحق موجود در کتابخانهٔ ملی ملک با علامت «ا» و نسخهٔ موجود در کاخ گلستان با علامت «گ» و نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک با علامت «م» و ملاحظهٔ کلّی نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، با علامت «د» و مقابله با چاپ میرزا حبیب اصفهانی فراهم آمده است و دارای ویژگی‌های زیر است:

۱. این چاپ دربردارندهٔ تمام اشعار و قطعات نثر در نسخه‌های مختلف است.

۲. موارد اختلاف نسخه‌های خطّی در پی‌نوشت‌ها آمده است.

۳. معنی واژه‌ها و اصطلاحات دشوار در پی‌نوشت‌ها ارائه گردیده است و مأخذ اغلب آیات و احادیث و اشعار ارائه شده است.

۴. در بعضی از نسخه‌ها قطعاتی از نظم و نثر بسحق اطعمه وجود داشت که در متن چاپی یا نسخه‌های خطّی دیگر دیوان بسحق ذکر نشده بود، که در این چاپ آن قطعه‌ها، بر متن افزوده شده است و مشخّصات متنی هم که از آن گرفته شده است در پی‌نوشت‌ها ارائه گردیده است و کوشش شده است تا محل قرار گرفتن آنها متعاقب همان اشعار یا قطعات منثوری باشد که در متن قرار داشته است، بنابراین، در مورد این قبیل اشعار، برای حفظ اصالت متن اصلی، به ترتیب دقیق الفبایی قوافی و ردیف‌های دیوان توجّه نشده است، تعداد این قبیل قطعات منظوم و منثور که بر متن افزوده شده‌اند بسیار زیاد است آنچنان که چاپ حاضر تفاوت‌های فراوان و افزوده‌های بسیاری نسبت به چاپ میرزا حبیب اصفهانی دارد.

۵. قطعات نظم و نثر در نسخه‌های خطّی و چاپی موجود دیوان بسحق یکنواخت طبقه‌بندی نشده است و ما در این چاپ، دیوان بسحق را به دو بخش نظم و نثر تقسیم کرده‌ایم و اشعار را در بخش اوّل و آثار منثور را در بخش دوّم قرار داده‌ایم.

در بخش اوّل کتاب که آثار منظوم بسحق آمده است، قصائد ترجیعات، غزلیّات، مقطّعات و رباعیّات و فردیّات و مثنویّات، هر یک در بخشی مستقل قرار گرفته‌اند و در بخش آثار منثور نیز مزعفرنامه (که به تقلید گلستان ساخته شده است)، رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا، رسالهٔ خواب‌نامه، فرهنگ دیوان اطعمه در ۹ باب، خاتمه دیوان

اطعمه که مذیّل به کجری‌نامه است، در یک‌جا، ارائه شده‌اند.

۶. از آنجا که بسحق بسیاری از آثار منظوم و منثور خود را به اقتفای شاعران و نویسندگان بزرگ فراهم آورده است، و نقیضه‌های آن آثار را ارائه کرده است، در این چاپ سعی شده است تا با مراجعه به متون معتبر، اشعاری که مورد اقتفای قرار گرفته‌اند مشخّص و در صدر کلام، در داخل قلّاب، قرار گیرند و در پی‌نوشت نیز اطّلاعات مربوط به هر یک از آنها ارائه گردد.

۷. مقدّمه‌ای مفصّل دربارهٔ احوال و آثار معاصران بسحق بر کتاب افزوده شده است و منابع شناخت احوال و آثار وی معرّفی گردیده است.

۸. نمایه‌ای بر کتاب افزوده شده است که نام غذاهای مندرج در این دیوان در آنجا آمده است.

۹. اشعاری که بسحق به لهجهٔ محلّی شیرازی سروده است و در روزگاران بعد، با عنوان نادرست «لریّات و کردیّات» در دیوان او آمده است، هنوز به‌درستی معنی نشده و تلفّظ کلمات آن مشخّص نگردیده است، مصحح این کتاب، کوشید تا با مراجعه به دیوان شاه داعی شیرازی، تحقیقات شادروان استاد واجد و شادروان دکتر ماهیار نوابی که دربارهٔ لهجهٔ محلّی کهن شیراز تحقیقاتی انجام داده‌اند، و بعضی از دانشجویان و استادان، مشکلات لهجه‌ای شعرهای بسحاق را بگشاید، امّا موفق نشد، بنابراین، از دوست ارجمند خویش، دانشمند محترم، آقای علی‌اصغر سیفی برای حل این مشکل یاری خواست و ایشان با کرامت بسیار، معنی ابیات محلّی بسحق و پیشنهادهای خود را در مورد واژگان آنها مستقلاً مرقوم فرمودند که به عنوان «پیوست» بر کتاب افزوده شد. مشارالیه همچنین بزرگوارانه عکس دو نسخهٔ خطّی دیوان بسحق یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملک و نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران را نیز در اختیار اینجانب قرار دادند که صمیمانه از ایشان سپاسگزارم و سعادت و سلامت همیشگی معظم‌له را از خدای بزرگ آرزو می‌کنم.

۱۰. در فراهم آمدن این چاپ، علاقمندی و تشویق جناب آقای ایرانی مدیر عامل مرکز نشر میراث مکتوب و همکار ارجمندشان جناب آقای جهرمی که نسخهٔ خطّی دیوان بسحاق موجود در کاخ گلستان را برای اینجانب فراهم آوردند، مورد تقدیر و سپاس

است، مصحّح وظیفهٔ خود می‌داند که از سرکار خانم بلوچی نیز که با حوصله و صبر بسیار چند بار این متن را حروف‌چینی کردند و نمایهٔ غذاهای آن را فراهم آوردند، سپاسگزاری نماید.

شعر ابواسحق اطعمه

ابواسحق، شاعری است با ذوق، خوشگو، طنزسرا که اشعار خود را وقف اطعمه کرده است و به قول خود وی:

> چون خداوند یگانه این فقیر را طبع نظم که عطیه‌یی از عطایای نامتناهی است کرامت فرمود، مزاحی مباح می‌خواستم بین الجد و الهزل... امید که دیگ این اطعمهٔ گوناگون که طبّاخ طبیعت بر دیگدان فکرت نهاد، تا قیام قیامت از جوش باز نایستد...[1].
>
> خوانی کشیده‌ام ز سخن، قاف تا به قاف   همکاسه‌یی کجاست که آید برابرم
>
> از زمان آدم تا انقراضِ عالم، شعرای نیک‌نام و امرای کلام بسیار بی‌شمار آمدند و رفتند و سخن گفتند و قصائد غرّا برای ممدوحان پرداختند... .

راستی در صفت اطعمه کردن، بسحاق   کس ندیدیم که مثل تو، مثالی دارد

ادوارد براون در این باره می‌نویسد:

> ... اشعار بسحاق، مملو است از اصطلاحات کهنه و متروك فن طبّاخی قرون وسطای ایران و غالباً لطف آن در این است که همه در استقبال اشعار جدّی دیگران که در زمان شاعر، در السنه و افواه متداول بوده است، به نظم درآمده است[2]....

ذهن بسحق به حدّی در به خاطر آوردن اشعار مناسب و معروف از شاعران گذشته و امثال و حکم فارسی و عربی، چالاک است که می‌توان در هر جمله و عبارت منظوم یا منثور او، آیه، حدیث، ضرب‌المثل و یا شعر و جمله‌ای را از بزرگان و کتب دینی و ادبی پیدا کرد، عظمت ذهن مبتکر و خلّاق و حافظهٔ چالاک و نیروی تداعی سرشار او فراوان است و شاعر در تلفیق و ترتیب و تهذیب و نتیجه‌گیری‌های خاص خود، نشان می‌دهد که او به رسم شاعران زمان، و با شایستگی تمام، در دیوان‌های مشهور شاعران پارسی‌گوی، مروری دقیق و عمیق داشته و در جواب‌گویی به اشعار هر یک از آنها مهارت و توانایی فراوانی کسب کرده است و توانسته است با سرودن اشعاری به فارسی و عربی و

---

۱. دیوان بسحق حلّاج شیرازی؛ ص ۱   ۲. تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ص ۴۶۲

لهجه‌های محلی لری و شیرازی... مهارت لفظی و قدرت خلّاق معنوی خود را به منصّهٔ ظهور برساند.

شعر بسحق، اگر چه به دلیل به‌کارگیری الفاظ و ترکیبات و تشبیهات و مضامین مربوط به اغذیه و اشربه طبیعتاً دارای محدودیت‌های لفظی است و تنوّع و عمق و گستره معنایی ندارد، و استحکام الفاظ و قالب‌های وی نیز به پایهٔ شاعران طراز اوّل فارسی‌زبان نمی‌رسد، امّا در شعر او نوعی روانی و سادگی و تأثیرگذاری شیرین و دلنشین وجود دارد که به عنوان نمونه در بسیاری از شاعران متوسط معاصر یا پس از وی، من جمله نظام قاری، موجود نیست و به همین دلیل، بسحق شعر خود را می‌ستاید و از تأثیر و گیرایی آن، به کمال آگاه است و خود را برتر از شاعران معاصر خویش می‌شمارد:

ماهیان گر بشنوند این شعر چون آب روان — بر سر نظمم برافشانند از دریا گهر

* * *

در مصر سخن تا بنشستم به فصاحت — بشکست ز قند سخنم، قیمت حلوا
نزد شعرا، خوان عبارت چو کشیدم، — گفتند در این سفره تو داری ید بیضا
در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن — تالله لقد آثرک الله، علینا

چه سفره‌ای است که بسحاق در جهان گسترد — که می‌برند از آن بهره‌ها، عوام و خواص

* * *

حدیثم به سان یکی خربزه است — که بر کام روزی‌خوران خوشمزه است
اگر شهری آن خورد، ور اهل ده — یکی گفت احسن، یکی گفت زه

* * *

ز شعر اطعمه بیتی به جنّت ار خوانند — مَلَک به اَکل درآید، به خوان حجرهٔ حور

* * *

سخن در اطعمه بسحق، پاک کرد چو آب — بود که جایزه بستاند از شراب طهور

* * *

بسحاق شعر قلیه برنجت، قلندران — در تکیه، بر کتابهٔ لنگر، نوشته‌اند
صد آفرین به میوهٔ باغ طبیعتت — کاین نازکی و لطف به آن بر نوشته‌اند

* * *

این صوت و غزل چگونه بسحق گفته‌است برای جوش‌برّه!!

مهمترین محور معنائی اشعار و آثار منثور بسحق، به‌طور طبیعی و تخصصی، وصف غذاهاست و به قول دولتشاه سمرقندی:

... از اجناس سخنوری، اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون او کسی سخن نگفته است، رساله‌های او در باب اطعمه مشهور است امّا اگر چه متنعّمان را جهت بدرقهٔ اشتها و آرزو، نفعی دهد عاجل، امّا مفلسان را و بینوایان را ضرری می‌رساند چه آرزو را زیاده می‌گرداند و دسترسی نباشد، محروم و محجوب می‌شود (عسل گویی، دهان شیرین نگردد) از گفته‌های بسحق هرچند مفلسان را ضرر است، از جهت خاطر متموّلان و اصحاب تنعّم یک رباعی و چند مثنوی خواهیم آورد که بسیار مستعدانه گفته است... زیاده بر این اوصاف نعمت ابواسحاق، در اشتها حدّتی پیدا می‌کند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست، اللّهم ارزقنا بغیر حساب[1]». البتّه باید توجّه داشت که همهٔ غذاها به یک‌سان در شعر بسحق مورد توجّه نیستند و گاهی هم به صورت‌های خاص از قبیل تشبیه، استعاره، مجاز و با ارائهٔ تصاویری زیبا و زنده و پویا در شعر بسحق مورد توجّه قرار می‌گیرند، امّا حقیقت این است که وصف غذاها بهانه‌ای به دست بسحق می‌دهد تا او در شعر خود بتواند فقر طبقاتی و اعتراض اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی مردم عصر خود را نیز مطرح کند، او خود را پیامبر گرسنگان می‌داند بنابراین هدف او حرص و آزمندی شخصی و شکم‌پرستانه نیست او با طرح شیفتگی خود به غذاها بر فقر اجتماعی، بی‌عدالتی، ناامنی و عدم تأمین فردی و امنیّت اجتماعی تأکید می‌نهد و بر عادات و رسوم متروک اجتماعی، انگشت می‌گذارد و نیازها، عطش‌ها و بیچارگی‌های خود و مردم را فرافکنی می‌کند، فی‌المثل در مقدمهٔ قصیدهٔ در مدح کجری می‌نویسد: پس چنین به خاطر خطور کرد که چون مدتی است که تنور طبیعت و دیگدان فکرت به واسطهٔ فقدان نعمت افسرده گشته، از این داروهای گرم معجونی ترکیب باید کرد و از آن جنس ذروری به کار آید...[2].

او از غذاهای سفره‌ها، یاد می‌کند، از نان‌های خشک کرده شده، گوشت‌های نمک‌سوده که در انبان نهاده می‌شد و معلوم نبود که با چه دندان و توانی می‌شد آنها را جوید، او غذاهایی را به یاد ما می‌آورد که به دلایل فراوان امروزه از سفره ما ایرانیان حذف شده‌اند و از انواع آش‌ها، حلواها، ترشی‌ها و... سخن می‌گوید. و شگفتا که بسیاری از این غذاها امروزه، فقیرانه، نادلپذیر و حتّی غیربهداشتی و زیان‌آور به شمار می‌آیند، علاقه‌ای که او به انواع چربی‌ها، رودگانی، جگر، آش‌ها و شیرینی‌ها و... و ته‌ماندهٔ سفرها، ابراز می‌دارد

---

۱. تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، ص ۲۷۹

۲. دیوان اطعمه شیرازی، معرفت، ص ۱۳۹

اغلب یادآور فقری گسترده و عمیق در جامعه و فرهنگ غذائی متروک و کم‌کیفیّت و احتمالاً پرزیان، در کشور ماست که دیگر به دلائل اقتصادی و اجتماعی و بهداشتی، قابل بازسازی و استفاده هم نیست و این امر وقتی تأثرآمیز و تأمّل‌انگیزتر می‌شود که شاعری چون بسحق با شیفتگی و عشق فراوان، از آنها سخن می‌گوید و غذاهایی بسیار معمولی را می‌ستاید و آرزومند برخورداری از آنهاست، مسلماً بسحق در این امر، نماد فقر وسیع مردم عصر خویش و حقیر شدن آرزومندی‌های اجتماع و مبیّن بحران اجتماعی و اقتصادی وسیعی است که پس از حمله مغول در ایران حاکم شده بود و در نتیجه بسحق مسأله غذا و حداقل معیشت را به عنوان پدیده‌ای بسیار مهم و حیاتی مطرح می‌ساخت تا آنجا که شاعر با چنان اشتیاق و دلبستگی، از گرده‌ای نان، آشی بی‌قدر و خوراکی بی‌کیفیت، یاد می‌کند که حیرت‌انگیز می‌نماید. او سال‌ها در هوس کیپا و حلوا می‌سوزد و در غم پالودهٔ قندی دلی بریان و خون‌پالا دارد:

سال‌ها کاسهٔ سر پرهوس کیپا بود — تا به مغز قلمم شیفته حلوا بود
سال‌ها از غم پالودهٔ قندی بسحاق — چون کبابش دل بریان شده خون پالا بود

برای او، نان عروس می‌شود و چشم‌هایش را به خود خیره می‌سازد و قرص نان برایش همچون ماه جلوه می‌کند:

مشنو که عروس نان برکند دل از بریان — کاین سابقهٔ پیشین تا روز پسین باشد

نان همی گشت به پیراهن خوان چون پرگار — دیده زان دایره، سرگشتهٔ پا بر جا بود

نسبت ماه به نان دو پری نتوان کرد — از کجا تا به کجا؟ بی‌بصری نتوان کرد

قرص روی نان‌پهن از بس که خالش بر رخ است — دعوی اندر حسن با ترکان مهوش می‌کند...

نان آتش روی خرمن سوز خوان آرای من — جو به جو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر

او شعر خود را با اشعار عبید مقایسه می‌کند و می‌نویسد:

سخن این ضعیف، با شعر عبید، مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد و اگر خواهی این

مناسبت معلوم فرمایی، چنان تصور کن که هر بیتی که شعرا فرموده بودند همچون خانه‌ای بود که مبرز و مطبخ نداشت، بندگی ریش، مولانا عبید، مبرز بنا کرد و این فقیر حقیر، مطبخ برافراشت، از این معنی است که از شعر او بوی شلواربند می‌آید و از سخن من رایحه سفره‌بند[1].

او گاهی از غذاها نمادهایی بسیار زیبا و تأثیرگذار می‌سازد:

مراد ما از بغرا، خمیر طینت وجود آدمی است که خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً و مقصود از برنج، جوهر شفّاف روح است که سِرّ وحدت، بر آن مکتوب است و حاصل از شجرهٔ ملعونهٔ سیر، به این تفسیر، نفس بلفضول است... و معنی حلوای صابونی عقل با کمال است و آن سیاهان شبیخونی، یکی کین و دیگری حرص و یکی حسد است که شبیخون بر سر عمل‌های صالح برند[2].

و به همین دلیل او کتاب خود را بیان‌کنندهٔ اسرار می‌نامد:

سرّ انسان در لباس نان و آب   گفته شد والله اعلم بالصواب

او، شعر خود را برآمده از تنور حکمت می‌شناسد:

گفتهٔ بسحق از آن شد پخته چون حلوای قند   کز تنور حکمتش، هردم، بخاری بر دل است

و معتقد است که در شعر او اسراری است:

غذاخوران سر سفرهٔ سخن دانند   که نیست سفرهٔ بسحاق، خالی از اسرار

گر نصابی هست صبیان، این نصاب گشنگان   زیر هر لوتی از این، پنهان است اسراری دگر

استاد صفا درباره شعر اطعمه و بسحق می‌نویسد:

حقیقت امر آن است که ابو اسحق با استقبال و جواب‌گویی و تضمین اشعار پیشینیان و معاصران، برای سخن گفتن از مطاعم و ملذّات، نخواسته است، شکم‌خوارگی خود را ثابت کند بلکه تمام ابیات او نشان از آرزوی ارضاء نشده و غرائز انسانی، در گیر و دار محرومیت‌ها و ناداشتی‌های طبقات معینی، دون طبقات مرفّه است مثلاً با خواندن این مطلع حافظ که نشان از اندیشه ژرف شاعر در مقام تنبّه از گذشت عمر و فوات فرصت، می‌دهد،

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو   یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

بسحق، به یاد گرسنگی‌های خود و طبقه پیشه‌وران همطراز خود می‌افتد و چنین وانمود می‌کند که با شکم تهی بدین‌گونه سخنان نباید از راه رفت و بنابر مثل عامیانهٔ عهد ما، فکر نان باید کرد

۱. همانجا، ص ۳۷   ۲. همانجا، ص ۱۶۵

که خربزه آب است، در چنین حالی است که بسحق شعر حافظ را بدین گونه جواب می‌دهد:

طبق پهن فلک دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل به ظرف تهی، از راه مرو

* * *

چرخ گو این عظمت چیست، چو نتوان کردن
قرص خورشیدِ تو، یک روز، به نانی، به گرو
اگرم گندم بغرا نبود، بفروشم
خرمن مَه، به جوی، خوشهٔ پروین، به دو جو
دست بر دنبهٔ بریان زن و یخنی بگذار
سخن پخته همین است، نصیحت بشنو

بسحق در موارد زیادی، عشق را در برابر گرسنگی مغلوب می‌کند:

می‌کشد کشکک به چربی، هر زمان مشتاق را
می‌برد پشمک به شیرینی، دل عشاق را
با وجود ساعد و ساق عروسان، بعد از این
من نگیرم دست هر مهروی سیمین‌ساق را

* * *

گُرس از دلم ببرد غم زلف و خال دوست جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست

... از همهٔ آنچه نقل کردیم و از غالب اشعار بسحق، مخصوصاً در جواب‌ها و تضمین‌های او، نوعی زهرخند پیداست و او از این حیث و هم‌چنین در شیوهٔ استقبال و تضمین اشعار پیشینیان، برای مقاصد حاصل خود، شبیه و حتّی پیرو عبید زاکانی، است منتهی موضوع اصلی سخن را تغییر داده و به جای شرح مستقیم مفاسد جامعه، بیان آرزوهای گرسنگان را در بوی سفره متنعمان برگزیده است. بسحق گاهی خواسته است به شعر خود رنگ حکمی بدهد (رک. جدّیات بسحق در همین کتاب)، در پایان مثنوی اسرار چنگال آنجا که «نان» شرح حال خود را می‌گوید، چنین سخن را به نتیجه می‌رساند:

باش چون بسحق دائم چرب و نرم در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت، شهوت نفسانی است آب سردت، حکمت انسانی است
سرّ انسان در لباس نان و آب گفته شد والله اعلم بالصّواب

وی در ترجیع‌بندی که به استقبال و نظیره‌گوئیِ ترجیع‌بند معروف سعدی ساخته، بند ترجیع را طوری انتخاب کرده است که نشان‌دهندهٔ همان استنباط ما در بیان آرمان‌های گرسنگان از بوی سفرهٔ رنگین فراخ‌دستان است. وی در هر یک از بندهای این ترجیع، یکی از طعام‌های معروف را با شرح و توضیح تمام وصف می‌کند و آنگاه این «بیت ترجیع» را در آخر هر یک

از آن بندها می‌آورد:

ای گرسنگان سفره‌پرداز　　　وی سوختگان آتش آز!!

به هر حال بسحق با مجموعه‌ای که در وصف اطعمه، ترتیب داد و با شوخ‌طبعی و هزل و گاهی طنزی که در آن اوصاف در پیش گرفته، هم موضوع تازه‌ای بر موضوعات ادبی فارسی افزوده و هم سبکی خاص در این راه پدید آورده که بعد از او مورد تقلید قرار گرفته است[1].

و به قول خود وی:

دهان مردم از اشعار بسحاق　　　چو نار و پسته خندان آفریدند

بسحق خود می‌گوید که کمال کلامش برگرامی‌داشت نعمت‌های الهی است:

بسحاق از آنکه نعمت رزّاق عزیز یافت　　　روزی شدش که گفتهٔ او این کمال یافت

بسحق و تصویرسازی در نظم و نثر

نور ماه چارده با خاک ره یکسان شود　　　چون برون آید ز آتش قرص خورشید کماج

بسحق، در ارائهٔ تصاویر اطعمه در نظم و نثر خویش، بسیار موفق است و می‌کوشد تا طعم و رنگ و طرز تهیهٔ غذاها و دلپذیر بودن آنها را به گونه‌های مختلف تصویر کند، تا بتواند شیفتگی شکم‌بارگان را به اطعمه هویدا سازد و احترام و ارج به بعضی از غذاها و بی‌اعتنایی و تحقیر برخی دیگر از اطعمه را به‌خوبی نشان دهد، گاهی نیز با حالت تشخیص و زنده‌انگاری خاصی که در کلام اوست، غذاها را زنده، متفکّر و فعال و اندیشمند تصویر و ترسیم می‌کند، بغرا به جنگ می‌رود و سپاه می‌سازد، برنج لشکرکشی می‌کند، مزعفر کشورگشا می‌شود، یکی بد دهن و بد رفتار و دیگری زیبا و خوش‌نماست.

بی‌تکلّف، حقّ بسحاق است این طرز سخن　　　زانکه این تشبیه‌ها در شاعری خوش می‌کند

به این نمونه‌های پرتصویر بنگرید:

نواله‌ای ز پی گوشت ساز، چون الماس　　　برای مغز قلم، صیقلی بده ساطور

نسیم چَلبَک و حلوا، به مردگان چو رسد،　　　به بوی هر دو برآرند، دست و سر، ز قبور

به هفت میوه و میویز طایفی دیدم،　　　که سُرمه‌دان عرق شد برای دیدهٔ کور

---

۱. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۴، ص ۱۹۵ تا ۱۹۸

به تخت شمسهٔ خورشید، نان مه پرتو — به قدر ذرّه بود، آفتاب وقت ظهور
چراغ روی مُزَعفر به سفره چون شمع است، — که آفتاب، به پروانه، خواهد از وی نور
به بارگاه برنج سفید، ماش و نخود — دو خادمند: یکی عنبر و یکی کافور
تو چنگ در دفِ نان زن به بزم قلیهٔ سیب، — که می‌رسد ز کدوبا، طنینهٔ تنبور
به صحن مرغ مزعفر نشسته چون عنقا — به کاسه قلیهٔ بغرا فتاده چون عصفور[1]

به بند سفره کشی چون ستاره دانهٔ دُر — به قلزم نخودآب، ار چو نان شوی غوّاص

خورشید نان به حاشیه گِرد خوان ما — مانند آفتاب همی تابد از فلک

روز دیگر چون گِردهٔ گرم آفتاب، از تنور مشرق به هزار انوار برآمد، قلیهٔ برنج تشریف حضور پرواز به حجرهٔ این دل‌سوخته جگربریان ارزانی داشت... در وصف صابونی می‌گفتند:

شمع بزم انجمن، ما سر به سر پروانه‌ایم — گر بباید سوختن، موقوف یک پروانه‌ایم[2]

و یا این دوبیتی تصویری:

نرگس که چمن از رخ او گشت منوّر — گویند که دارد طبقی سیم پر از زر
در دیدهٔ بسحق نه زر دارد و نه سیم — شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر[3]

و یا این چند بیت پرتصویر:

ماهیچه شیر است، تتماج، پیکان — کجکول سینه، صندوق، آماج
از قالب من گر خشت سازند — شکلی برآید مانند گلاج
تا گشت پیدا، دین شراحی — چنگال دربست زنّار زنّاج
در مذهب نان چندان که دیدم — جرم است یخنی بر روی کمّاج
بر روی نان بین آن زخم بریان — چون صندل سرخ بر تخته عاج

می‌درخشد قیمه در سنبوسه، همچون آفتاب — بر مثال روغن صافی و قندیل زجاج

---

۱. گنجشک
۲. همانجا، ص ۱۵۹
۳. همانجا، ص ۱۰۹

این قندها به ساق‌عروسان رود عیان — مانند سرمه‌دان که در او توتیا رود
بسحاق روی رفتنش از نزد قلیه نیست — مجنون ز آستانهٔ لیلی کجا رود؟!

امّا نقیضه‌های حماسی بسحاق نیز بسیار پرتصویر و نواندیشانه است. به این چندِ بیت از جنگ‌نامهٔ مزعفر و بغرا که به اقتفای شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده است، بنگرید:

مزعفر، روان، عرض لشکر بداد — به هر یک ز دانهٔ نخود، زر بداد
بپوشید چست از زلیبی، زره — به خفتان زد از بند پشمک گره
ز شاخ نباتش به کف فیلگوش — ز قرص مشاشش، سپر، بد به دوش
به بر گرزش از کُندهٔ قند خام — ز تیغ یخش، خنجر اندر نیام
یکی خود ز ابلوج قندش به سر — ز حلوای‌تر، کرده یک سر به بر
مکمّل چو پوشید رخت نبرد — ز ماقوت سرخ و زلیبی زرد...

به نمونه‌ای از تصویرپردازی‌های بسحاق در نثر نیز توجّه فرمایید:

از دور ساحت بارگاه سلطان قلیهٔ‌برنج، می‌دید که با چه شوکت و ابّهت، در عمارت صحن چینی، نشسته، چهار قبای ماقوت و دکله آرد و روغن، پوشیده، پایژه کلاشکن، در بر انداخته، طوق حلقه‌چی در گردن کرده و تاج سنگریزه، بر سر نهاده، کمر روغن، در میان بسته، برقع قند سوده، فرو گذاشته، چترهای نان پهن، بر بالای سر داشته به سر هر چتری، مرغی فربه دهن باز گشاده، پیک آب‌نبات، در طلب برف و گلاب و اجتماع انگور مثقالی و خربزهٔ مجدی و انجیر وزیری... چندان قطره زده بود که کف بر دهان آورده بود، مغنیان تنبوره حلوای کدو و کنگریان تنبک‌نواز ابلوج... آوازهٔ این بیت بزرگانه... به گوش عشاق می‌رسانیدند... .

بسحق اطعمه و نقیضه‌سازی

«نقیضه» در لغت، به معنی ویران سازنده و شکننده است و در اصطلاح ادبی به معنی «باژگونه جواب گفتن شعر کسی است» یا «جواب شکننده و مخالف به شعر کسی دیگر دادن». و معمولاً سخنی است که جدّی نیست و در حوزهٔ هزل و هجا و طنز قرار می‌گیرد و به قول بسحاق، شوخی مباحی است که بین جدّ و هزل قرار دارد و فرنگیان آن را پارودی (Parody) می‌گویند که عبارت است از «منظومه‌ای که با روحیهٔ مخالف منظومه‌ای دیگر ساخته شده باشد»، «شعری که مضمونش مخالف با مضمون شعر دیگری باشد به منظور مخالفت یا ضدّیّت و مقابله بین دو شاعر، چنان که یک یا چند

بیت را شاعر دیگر جواب ضد، نقیض یا مخالفی از لحاظ قول و نقل، لفظ و مفهوم بدهد[1]».

مرحوم سعید نفیسی «پارودی» را این چنین معنی کرده است که:

تبدیل اثر ادبی بسیار جدّی به اثر دیگری که بسیار مضحک باشد، مانند اشعار عبید زاکانی یا بسحق، زیرا نیّت شاعر در تقلید یا استقبال کلام شاعری دیگر، تفوق فنی بر آن دیگری نیست، بلکه قصد فکاهت و مطایبت است، عبید زاکانی، شیخ ابو اسحق شیرازی «اطعمه» و نظام‌الدین محمود قاری یزدی، هر سه در باب اشعار مضاحک و اشعار تقلیدی، در ادب فارسی، بانی و پیشوای مکتب خاصی می‌باشند که همان پارودی باشد[2].

مرحوم علّامه قزوینی، ترجمه درست پارودی را «نقیضه» می‌داند و این بیت از تاج‌الدین‌ابن بهار را شاهد می‌آورد:

هست این نقیضهٔ سخن آن‌که گفته است　　　دل داده‌ام به دلبر و واجب کند همی[3]

دکتر زرین‌کوب، «پارودی» را عبارت می‌داند از اینکه اثری جدّی را به صورت هزل‌آمیز درآورند، مثل اشعاری که بسحق اطعمه در جواب بعضی غزل‌های حافظ یا سعدی و... سروده و مثل تقلیدهایی که بعضی فکاهه‌نویسان از گلستان کرده‌اند[4]. در یونان کار اریستوفان است که در نمایشنامهٔ غوکان، نمونهٔ خوبی از پارودی را به دست می‌دهد، کلمهٔ پارودی را بعضی «شعر مزوّر» یا «تزریق» گویی معنی کرده‌اند که عبارت است از نوعی شعر که به منظور استهزاء به نحوی مضحک، اشعار جدّی را تقلید می‌کند[5].

شادروان اخوان ثالث، در کتاب مستطاب نقیضه و نقیضه‌سازان[6] که اغلب مطالب فوق در مورد پارودی یا نقیضه از آن مأخوذ است، می‌نویسد:

... من با این نوع سرایندگی یعنی پارودی و اغراض آن، از فکاهه تفریحی و هزل محض تا هزل و هجا و انتقاد اجتماعی و مسخره و نیز مناقضه و جواب‌گویی و جدال شخصی... از دیرباز آشنا بودم و بعضی از نقیضه‌های سوزنی و... را می‌خواندم مثل «مجابات» و «مجارات» و «نقیضه»، و دیده بودم که چگونه سوزنی شعرهای جدّی سنایی را به هزل و مسخره بدرقه و

---

۱. اخوان ثالث، مهدی، نقیضه و نقیضه‌سازان، به کوشش ولی‌الله درودیان، انتشارات زمستان، ۱۳۷۴، ص ۱۶
۲. تاریخ ادبی ایرانی از سعدی تا جامی، ص ۳۱۲　　۳. یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، ص ۱۲۲
۴. فن شعر، ترجمهٔ زرین‌کوب، ص ۲۱　　۵. همانجا، ص ۱۲۶ و ۱۲۷
۶. مهدی اخوان ثالث (م. امید) نقیضه و نقیضه‌سازان، به کوشش ولی‌الله درودیان، انتشارات زمستان، چاپ اوّل، تهران، بهار، ۱۳۷۴

استقبال می‌کند و این شوخ‌طبعی و شیطنت خود را به جواب یا نقیضه‌کردن تعبیر می‌کند.

«... در اشعار سوزنی شاعر هزّال قرن ششم بسیاری از غزل‌های سنایی و چند تن دیگر از شاعران معاصر و متقدم جواب‌گفته شده و به هزل، استقبال و نقیضه شده است و مخصوصاً «گویی پس از توبه و تغییر حال سنایی و توجهش به معنویات و عوالم روحانی، سوزنی به ناباوری و شیطنت، با او درافتاده است و به هجو و مسخره‌اش پرداخته و اغلب غزل‌های صوفیانهٔ او را به طنز و ریشخند استقبال‌کرده است:»

ای سنایی توکجایی که به خون تو دریم — تا به نیمور هجا، نفحهٔ شعرت بدریم
هر کجا شعر تو یابیم، نقیضه بکنیم — ور تو را نیز بیابیم به... در ببریم[1]

و در جایی دیگر می‌گوید:

شعرهایی که گفته‌ای به سپاس — هر که را مدح گفته‌ای ذم کن
هر که را هجو کرده‌ای بستای — وان پراکنده‌ها، فراهم کن
هر گه آن جمله، جمع شد بفرست — دل، ز کار نقیضه، بی‌غم کن[2]

و بالاخره خطاب به سنایی می‌گوید:

مر شعر ترا نقیضه‌ای گفتم — این بود و جز این نبد سزای تو
این است جواب آن کجا گوید — «ای گشته ز تابش و صفای تو[3]»

امّا آنچه از پارودی یا نقیضه تعبیر می‌شود، جنبهٔ تفنّنی و تفریحی آن است، در ملایمات هزل و مزاح که به قول اخوان ثالث، محضاً برای شوخی و شوخ‌طبعی است، مثل بعضی نقائض اطعمه‌ستایانی چون بسحق اطعمه و احمد اطعمه، خضری استرآبادی[4] اطعمه و در زمان نزدیک به ما، حکیم سوری اطعمه، یا البسه و زینت‌آلات‌ستایانی چون محمود قاری یزدی البسه، و رشید عباسی جواهر و امثال ایشان[5] یا نقیضه‌گویان نصاب و حساب و فرهنگ نقیضی و غیره... اطعمه‌ستایان را غالباً باید از همین دسته به شمار آورد و غرض را همان تفنن و تفریح محض در ملایمات هزل و مزاح دانست که هزلی ملایم و متوسط دارند و گروهی دل به ایشان خوش‌کرده‌اند و حظّ می‌برند و از این که مثلاًکسی برایشان غذاها و آلات و وسائل خوان و مطبخ را وصف کند، و اشعار مشهور بزرگان و معاریف را در این معانی و میادین نقیضه کند، چنان چون ملقمه‌ای کشکینه یا اشکینه‌ای از پیه و پیاز... از فوائد ضمنی تاریخی و تحقیقی و

---

۱. همانجا، ص ۳۰ — ۲. همانجا، ص ۳۱

۳. همانجا، ص ۳۲

۴. این بیت از خضری است که در قرن دهم هجری می‌زیست.

ناله پیش چشم بیمارش مکن — فتنه در خواب است بیدارش مکن

(قاموس اعلام ترکی، ج ۳، دهخدا)

۵. همانجا، ص ۱۲۰

لغوی (خالی نیست)، به قول بسحق یکی از الله می‌گوید یکی هم از نعمت‌الله، دست‌پخت بسحق یا دست‌دوخت محمود قاری و امثال ایشان تا همین حدود است[1]...».

اخوان در مورد بسحق می‌نویسد:

... بسحق نقیضه می‌گوید و البتّه در عالم شکمیات و اغذیه که معهود اوست و در زبان فارسی، او نخستین نُهاز این گله است، تنها ظاهر امور نباید مبنای داوری قرار گیرد، می‌توان گفت که شاید کار بسحق اطعمه هم با این «نقیضهٔ کلّه‌پاچه‌ای» در یک شکل و شمایل دیگر، نظیر کار اجتماعی حافظ است، در عالم جِدّ و به هر حال لااقل جواب تلخ و تعریض تند او را با هنجاری مزاح‌آمیز، به یاد خواننده می‌آورد و در ذهن مردم آن زمان که آشنا به کلام این هر سه معاصر هستند (نعمت‌الله ولی، حافظ و بسحق) گمان نمی‌کنم کار ساده‌ای باشد، فقط با تصور و تصویر کامل عیار همین آزمون است که می‌توانیم ارزیابی بالنسبه درستی از این سه متاع داشته باشیم، در این صورت و با این تصویر، کار بسحق اطعمه نیز شاید از حدّ هزل محض و تفنن پوچ شکمیات بالاتر بیاید، پس هر متاعی را بایستی در عالم خود و با تراز و ترازوی خودش بشناسیم و قیمت بگذاریم[2]....

اخوان دربارهٔ کار چهار شاعر یعنی شاه‌نعمت‌الله ولی، کمال خجند و حافظ و بالاخره بسحق در استقبال از یک غزل می‌نویسد:

... شاه‌نعمت‌الله ولی را غزلی است شطح‌آمیز و حماسی، سخت مشهور که این ابیات از آن غزل است:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم — صد درد را به گوشهٔ چشمی دوا کنیم
در حبس صورتیم و چنین شاد و خرّمیم — بنگر که در سراچهٔ معنی چه‌ها کنیم
موج محیط و گوهر دریای عزّتیم — ما میل دل به آب و گِل خود، چرا کنیم...

کمال خجندی که ظاهراً به سیّد بی‌اعتقاد نبوده، آن را گرفته و چنین ساخته است:

دارم امید آن که نظر بر من افکنند — آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
ماییم خاک راه بزرگان پاک دین — آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟[3]

امّا حافظ که گویا اعتقادی به شاه‌نعمت‌الله نداشته، غزل او را با تعریض‌های تند و کنایاتی سخت گوشه‌دار جواب گفته است:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند؟
دردم نهفته به ز طبیبان مدعی — باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود — تا آن زمان که پرده برافتد، چه‌ها کنند

---

۱. نقیضه و نقیضه‌سرایان، ص ۱۲۰ و ۱۲۱ — ۲. همانجا، ص ۱۳۵
۳. همانجا، و ج ۱ همان صفحه

چون حسن عاقبت، نه به رندی و زاهدی‌است، آن بِه که کار خود بـه عـنایت رهـا کـنند

این بود نمونهٔ کامل از اصل شعر شاه نعمت‌الله و استقبال معتقدانهٔ منسوب به کمال و جواب جدّ پرطعن و تعریض حافظ، امّا نقیضهٔ بسحق، اگر چه بیشتر نقیضهٔ غزل حافظ می‌نماید، امّا با یک واسطه یا بی‌واسطه، نقیضهٔ غزل شطحی شاه‌نعمت‌الله ولی هم هست و شعر بسحق، چنین است:

کـیپاپزان سـحر کـه سر کـلّه وا کـنند آیا بود کـه گـوشهٔ چشـمی بـه مـا کـنند؟
حـیران در آن زر بـن دنـدان کـلّه‌انـد آنـان کـه خـاک را بـه نـظر کـیمیا کـنند
چون دنبه را ز صحبت سختو گریز نیست آن به که کار دنبه به سختو رها کـنند...[1]»

به هر حال، طنزهای بسحق نسبت بـه شکـمبارگی صـوفیان، لوت‌خـواران، یـاران و طبقات دیگر بسیار خواندنی است:

خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان با قند و لحم و روغن و نان، اتّصال یافت!!

* * *

از بامداد دیـدن بـورک فـتوح مـاست امروز بوی قلیه چه گویم چه دلرباست!!

کاچی‌خوران ملک صفاهان به روز حشر بـاشند روسـفید، ز الوان نـان و مـاست

گـفتهٔ بســحاق پیش بـنگیان بر مثال ارده و خرما خوش است

نیست یک صوفی به گرد سفرهٔ ما، بر زمین کو چو ما بر دنـبهٔ کشکک نـدارد احـتیاج

مفردانی که ز مالیدن مـاهیچه و کشک بهره دارنـد، بـدانـید کـه اهـل هـنرند
زنده آن است که در خانقهش آش دهند مرده آن است که حلواش به بالین نبرند

* * *

بس که ای بسحق شیرین است شعرت، این زمان
در قــلندرخـانه‌ها، روز و شب از بـر مـی‌کنند!!

* * *

بســحاق و کــنج مـطبخ و آن قـلیهٔ بـرنج صوفی و کنج خلوت و آن قیل و قال دوست

* * *

---

۱. همانجا، ص ۱۳۶

مزعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن   که روغن زیر و بالا قند و مرغش در میان باشد

* * *

رزق بسحق گر از کیسهٔ یاران باشد   طاس لوزینه به دست دگران خواهد بود!!

* * *

بگو که تنگی نان جرم نانوایان نیست   خرابیی‌است از این آسیای کج‌رفتار

* * *

اگر نه طاق شکربوره‌اش بود محراب   شکم‌پرست کجا باشدش حضور نماز؟!
چه فیض جذبه و انوار می‌رسد به دلم   ز پهلوی بره و ران مرغ و سینهٔ غاز!!

چرا مَنعَم کنی صوفی ز محراب شکربوره   نگوید کس مسلمان راکه روی از قبله برگردان!

* * *

من به یک زلّه کزین خانه ببندم روزی   غصه‌ای می‌خورم از طعنهٔ دربان که مپرس

* * *

تا خورده‌ایم قلیه‌برنج قلندران   جا در وثاق پیر قلندر گرفته‌ایم

* * *

گر مسلمانی همین ترک غذاهای خوش است   کافرم من گر به عمر خود مسلمان بوده‌ام

* * *

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد   همچون قلندران به مصلّی نشسته‌ام

* * *

به زاهد دنبهٔ کشکک، رها کن   که آن لوتی به کار صوفیان به

... نقیضه باید یک طرح اصلی یا طرح سرمشق داشته باشد و حتی‌المقدور با همان طرح اصلی گفته شده باشد که سبب شود تا طرح اصلی برای خواننده، شناخته شود. ناگفته نگذاریم که نقیضه، هم در نثر معمول است و هم در نظم و در ادب ما تقلیدها و نقائض گلستان سعدی، از همین نوع نقیضه‌هاست که مهمترین آنها گلستان میرزا ابراهیم‌خان تفرشی و خارستان حکیم قاسمی کرمانی است که قاسمی، حتّی برای آیه و حدیث‌هایی که در گلستان هست، یک نمونهٔ نقیضی،

از خود ساخته است[1]....

.. نمونهٔ دیگر تذکرهٔ یخچالیه میرزا محمدعلی مذهّب اصفهانی، متخلص به بهار است که خواسته است نقیضه تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر بسازد[2] و الحق بعضی قطعات آن در نهایت لطف و ملاحت و حاکی از ذوق سلیم و قوت قریحهٔ هزلی نویسنده است....

بسحق در نقیضه‌سازی نثر نیز در دیباچهٔ سفرهٔ کنز الاشتها، ماجرای برنج و بغرا، رساله خوابنامه و فرهنگ دیوان اطعمه هنرمندی و ذوق فراوان به خرج داده است.

نثر بسحق

رساله ماجرای برنج و بغرا، داستانی است منثور که به شیوهٔ روایتگویان و نقّالان آغاز می‌شود: «مزعفرخواران مطبخ فصاحت، و کیپادران سفرهٔ بلاغت، و بورک‌اندازان قزغان عبارت، و دنبه‌پردازان بریان، اشارت، چنین کرده‌اند روایت...» که این عبارات متوازن و مسجّع، داستان جدال غذاها را با یکدیگر نشان می‌دهد و همچون آثار مسجعی چون گلستان سعدی با شعرها، آیات، احادیث و جملات ادبی فراوان فارسی و عربی همراه است. این رساله در حقیقت نقیضه‌ای است برای گلستان و برخی از آثار حماسی منثور که تا دورهٔ بسحق نگاشته شده بودند.

در این رساله، بسحق جا به جا، از اشعار شاعرانی چون سعدی، نقیضه می‌سازد و می‌توان گفت که در هیچ بخشی نیست که از شاعران بزرگ، ابیاتی به استشهاد یا نقیضه روایت نشده باشد، به علاوه او از آثار نویسندگانی چون عنصرالمعالی کیکاوس، در قابوسنامه پیروی می‌کند.

بسحق در نثر خود، گاهی با لغات بازی می‌کند، به طنز واژه‌های فارسی را رنگ عربی می‌بخشد، به عنوان مثال کلمات فارسی را تغییر شکل می‌دهد نان را به صورت النّان، نخود، النخود، پیاز، الپیاز، شیردان، الشیردان به کار می‌برد. بعضی دیگر کلمات فارسی که با الف و لام تعریف رنگ عربی گرفته‌اند به شرح زیر است:

سیخک: السیخک، بزغاله: البزغاله، گردوی کنک: الگردوی کنک، انچکک: الانچکک، بخورک: البخورک، کشکینه: الکشکینه، چرکن: الچرکن، مندبور: المندبور، سیر پنیر:

---

۱. همانجا، ص ۱۳۸ و ۱۳۹

۲. همانجا، ص ۱۴۲

السیر پنیر، کنگر: الکنگر، گینو: الگینو، ترب: الترب، بدران: البدران ... نمونه این گونه نثرها:

الکنگر: خاری که زمین از برای شتر برویاند و شتر از غایت آدمیگری، برای لب و دندان ما می‌فرستد و ما از آن می‌پزیم و می‌خوریم، پس با مذاق ما و شتر فرقی نیست.

الکلونده: نوباوه‌یی دراز و مدوّر که... کس از لذتش سیر نگردد... .

التّرب: تیزطبعی که هر چه در معده بیند، آن را هضم کند و خود ناپخته باشد. به شکل حسین اباغچی، که شاه شجاع فرمودی که این مردک همه را از خانه بیرون می‌کند و خود اندرون است.

الجوالک: مقدار نیم من خمیر که در روغن چراغ بریان کنند و هر روستایی که یکی از آن به‌تمام بخورد و درد سرش نگیرد، بدان که مردکی سرسخت است.

المخلف القرقار: کبوتربچه‌ای که پر بر پایش رُسته باشد و به اصطلاح شیرازیان، پسران خوشگل را مُخلف گویند و این مُخلف هر چند پر بر پایش نباشد نازنین‌تر است... .

بسحق در آثار منثور خود، با استخدام جملات کوتاه، روشن و رسا، نثری بسیار ساده و قابل فهم را عرضه می‌دارد که در آن، جز بعضی از واژه‌های متروک، که در روزگار او بسیار آشنا و همه‌فهم بوده است، لغاتی مشکل وجود ندارد.

بسحق در نثر خود دارای آزادی عمل بیشتری است و می‌تواند بهتر و رساتر، از مشکلات اجتماعی و فرهنگی سخن بگوید و به طنز، نظافت مردم، آلودگی غذاها و بعضی از سلیقه‌های ناپسند فردی و اجتماعی را مورد انتقاد قرار می‌دهد، مثلاً: دربارهٔ لورک می‌نویسد:

لورک: دوغی که کردان بجوشانند تا کشک شود و سگان حشمی چند نوبت دهن در آن کنند و بوی روغن در آن نشنوند... .

الزیچک: رودهٔ برّه... که خواتین به تبرّک در اندرون حجره به یکدیگر فرستند!!

بخورک: بادام کوهی که کاسه‌فروشان در توبره کنند و در کوچه‌ها بگردانند و زنان، گیوهٔ کهنهٔ وضو ساختن شوهران، دزدند و دهند و از آن بستانند.

بوی کلک: بَن کوهی که دندان از آن مضرّت یابد و هیچ از آن به شکم نرود و در بغداد آن را مشغلة البطّالین گویند و با ریش همان عمل می‌کند که انچکک می‌کند.

الکشکینه: گندم پخته‌ای که در آفتاب نهند تا ترش شود و کلاغ پیسه چنگککی و چلغوزکی در آن کند و پیاز خام و ساق تورک در آن اندازند و این مصراع بخوانند: گل بود به سبزه نیز آراسته شد!! الچرکن ظرف او، الپریشان، مردکی که این ترکیب را روا داشت که مسلمانان بخورند.

مهیوه: از آن گَنده‌تر و مردارتر و اصلش از آب ماهی است و مهملاتی چند که مرده‌شویان لار می‌دانند، ضایع، نانی که با آن خورند، الباطل، سعیی که در آن کنند، الدار النّکبة، خانه‌ای که او آنجا باشد و این در خانه همه انسان نیست.

نمونه‌ای از نثر زیبا و آراستهٔ بسحق:

بغرا چو این حدیث دلپذیر، از سیر بشنید، به چرب‌زبانی گفت:

مهری دگرم بر سر مـهر افـزودی کشکی دگرم به روسفیدی سودی

و با برگ و نوایی هرچه تمام‌تر، روی سوی جوش‌بره آورد و آفرین کرد و گفت: رحمت باد بر تو که معنی المستشار مؤتمن با ما به‌تقدیم رسانیدی، اکنون به حکم الاکرام بالاتمام، بگو تا مصلحت چیست و قابل این رسالت کیست؟ جوش‌بره گفت چندان که در میان مـطعومات و مشروبات نظر می‌کنم، این سیخک کباب با کـلاهک نـوروزی دنـبه‌ای کـه بـر سـر دارد و ساقک‌های دامن از آن برکشیدهٔ او، مطلقاً هیکل پیکان دارد، نان و پیازش در انبانه نه و بر دوش توشه کشش بند که آن چوب ترب، تُرک تیز روی بادپیماست و نصیحتش کن که در این راه هر عقده‌ای که پیش می‌آید، مشورت با برادر گرامی ما نان گندم می‌کن، در آن حالت قلیه می‌جوشید و زیر لب می‌گفت:

ای پیک نامه‌بر که خبر می‌بری به دوست یالیت اگر به جای تو، من بودمی رسول!!

جِدّیات بسحق

بسحق در پایان بعضی از داستان‌های طنزآمیز خـود، چـون اسـرار چـنگال کـه یک مثنوی در بیان حال خرما و روغن و نان است، ناگاه از جامهٔ طنز به در می آید و بسـیار جدّی و متفکرانه، در حقیقت، سرّ انسان را در لبـاس نـان و آب فـاش مـی‌کند و تـمام گفته‌های خود را نمادین می‌سازد، به‌طوری که کلام، روحی کاملاً عرفانی و فلسفی به خود می‌گیرد:

با تو این ترکیب هم هست این زمان روح روغن، نفس خـرما، جسـم نـان
مـــالشت دادنـــد در لاک فـــلک بُـد مگس‌ران سـرِ خـوانت، مَـلَک
آن مگس‌ران در مـیان، ابـلیس بـود گِـــردِ چـنگال تـو، در تـلبیس بـود
قـــصد شـــیرینی کـــند دائـم مگس زین مگس، ایمن نشد، چـنگال کس
از عـــبادت رو مگس‌رانـــی بســـاز با مگس، چون کودکان چـندین مـباز
از بـــــــرای زاد راهِ آن جـــــهان خـــیز و چـنگالی بـنه در تـوشه‌دان

باش چون بسحاق دائم چرب و نرم — در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت شهوت نفسانی است — آب سردت حکمت انسانی است
سرّ انسان در لباس نان و آب — گفته شد والله اعلم بالصّواب

بسحق، عین همین نوع نتیجه‌گیری نمادین و بسیار جدی را، در پایان جنگ‌نامه طنزآمیز مزعفر و بغرا که نقیضه‌ای برای شاهنامهٔ فردوسی است انجام می‌دهد و در پایان چنین نتیجه می‌گیرد:

خدایا به اسرار روزی‌خوران — به راتب‌شناسان این پهن‌خوان
کسانی که چون نعمتی خورده‌اند — در آن طاعت و خدمتی کرده‌اند
که رحمت کن و نان معنی ببخش — فراغت ز بریان دعوی ببخش

و در پایان رساله منثور ماجرای بغرا و برنج نیز ناگهان، از حالت شوخی و طنز خارج می‌شود و با لحنی جدّی و حتّی خشک به توصیف اغذیه می‌پردازد و چنین می‌گوید:

... اکنون اگر هنوز اشتهای صادق این سخنان مشهّی و مقوّی، باقی داری، سمع را جمع دار و هوش بر دریچهٔ گوش آر، تا از این قوت‌های جسمانی و غذاهای نفسانی ترقی کنیم، به نعمت روحانی و طعام حقّانی، سرپوش عبارت از روی طبق حکایت برگیریم و اسرار پر انوار کریمهٔ ﴿سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق و فی‌انفسهم﴾ با تو بیان کنیم و ﴿حتّی یتبیّن لهم انّه الحق﴾، بدان که مراد ما از بغرا، خمیر طینت وجود آدمی است که «خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً». و مقصود از برنج جوهر شفاف روح است که سرّ وحدت بر آن مکتوب است و حاصل از شجرهٔ ملعونه سیر، به این تفسیر، نفس بلفضول است که در میان جسم و روح، فتنه انگیزد و معنی حلوای صابونی، عقل باکمال است که این خصومت‌ها به صلح آرد

هر چه در دیگ شریعت، در کلامم پخته نیست
زان پشیمانم کنون، استغفر الله العظیم

شیرازیّات بسحق

بسحق اطعمه، علاوه بر اشعار و قطعات منثوری که در اطعمه به زبان فارسی ساخته است، ۸ قطعه شعر نیز به لهجهٔ محلّی دارد. نخستین آن قصیده‌ای است در ۳۰ بیت که در بعضی از نسخ دیوان او مندرج است و برخی آن را کردیّات و لریّات نامیده‌اند و به نظر می‌رسد که عنوانی دقیق برای این قبیل اشعار نباشد و ممکن است نوعی طنز یا مسامحه در این عنوان‌سازی ملحوظ شده باشد. دوّمین قطعه غزلی است در ۸ بیت «این غزل

بی‌مزه و خالی از خطا نیست» و قطعهٔ سوم تک‌بیتی است که در ضمن غزلی که به اقتفای حافظ ساخته است، آمده است:

اوی کش بضم مردان انجرک رجی به جیب   تا پسته بوت بشکفتن کس بوی کلک

و قطعهٔ چهارم در ضمن قطعهٔ منثوری است که در وصف عمامهٔ پهلوان عبدالله عراقی در دو بیت آمده است:

یاهن قبیته‌یی کشیدی تنگ پیچیده   کِش کوزه‌ها نه اغد بذستیت مستتر
یا کیسهٔ علف که طوافش و اشتوی   پیچی و گیره مِوَه نه ار شو و تخر

و قطعه پنجم از فهلویات است

مزعفر کِش عشقباز است اپهلو   نه شربت، برف مسکین می‌گدازه

قطعه ششم بیتی است که یک بار در ضمن غزل اشاره شده در شمارهٔ دوّم آمده است.

هفتم، بیتی است که در ضمن غزلی آمده است که به اقتفای این غزل سعدی ساخته شده است و در نسخه‌های چاپی نیامده است:

پیوند روح می‌کند این باد مشک‌بیز   هنگام نوبت سحر است ای ندیم خیز

و آن بیت چنین است:

خرمای جهرمش سَرِن از غم سبی چو شیر   کش بخت صَوز از کُهِ بِدی کشمش نریز

قطعهٔ هشتم، یک رباعی است:

بسحاق مبش پخته و هر لقمه که خامن   گردش مبر آن سفره که بر لوت حرامن
اِمُرو بُرو ابس نن فردا که و کار   وِم سِنوبر بکِناس که بنداب حسامن

بازیابی معنایی این اشعار، کاری بود دشوار که علی‌رغم اینکه از بسیاری از شیرازیان و صاحبان لهجه‌های لری و کردی پرسش شد، هنوز نیز قطعیت معنی نهایی آنها، بر حقیر روشن نیست و بعضی از واژه‌های به کار رفته در این اشعار، در هیچ‌یک از مثلثات سعدی و حافظ و شاه‌داعی شیرازی و دیوان شمس پُس‌ناصر نیز نیامده است و معانی ارائه شده نیز اغلب در حدّ یک معنای پیشنهادی است.

میرزایف در این باره می‌نویسد:

با زبان خاص مردم شیراز، طبع‌آزمایی کردن ابو اسحاق، دلیل دیگری بر نزدیک شدن شاعر به مردم می‌باشد، در قصیدهٔ فی‌الکردیات و اللریات که به زبان لری ساخته شده، ابو اسحق افتخار می‌کند که چنین قصیده‌ای نه در قصائد انوری و نه در غزلیات سلمان وجود دارد. در رباعیات

بسحق هم که به این زبان سروده شده است، وضع چنین است[1].

(در نسخهٔ «م» که تنها نسخه‌ای است که متن این شعر را دارد، عنوان این شعر «شیرازیّه» است).

بسحق اطعمه و شاعران دیگر

قطایف را نظامی دان و خود پالوده‌یی، بسحاق　　برنج و قند سعدیّ و مربّای عسل، سلمان

شادروان دکتر ذبیح‌الله صفا، می‌نویسند:

... وقتی از تازگی کار بسحق، در یافتن مطالب بکر و نو بگذریم، می‌رسیم به توانایی او در بیان مطالب تازه و بدیع و در این راه با آنکه خود را در قیود جوابگویی و استقبال و تضمین ابیات شاعران پیشین گرفتار می‌کرده و ناگزیر بوده که با اوزان و قوافی معیّن سر و کار داشته باشد، خوب از عهدهٔ بیان برآمده است و بی‌آنکه سنّت و روش آماده‌ای در نوع سخن خود داشته باشد، معانی تازه و کلمات و ترکیبات و نام‌های تازه را با الفاظ ادبی استوار و کلام زیبا بیان کرده است...[2].

خود بسحق نیز در مقدمهٔ کنز الاشتها، علاوه بر آنکه بر تبحّر خود در شاعری تأکید می‌گذارد، از توجّه فراوان خویش به شاعران گذشته و نقد آثار ایشان، سخن می‌گوید:

... در زمانی که درخت جوانی سایه‌گستر بود و شاخ شادمانی از میوهٔ امانی، بارور، سخنی چند، علی سبیل الارتجال، مناسب هر مقام دست می‌داد، با خود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن به طُریقی در میدان فصاحت رانم و شیلان سخن، چنان در خوان عبارت کشم، که غذاخواران سفرهٔ لذّت به نواله‌ای تمام رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتی قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که:

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند　　بر و بوم دانش همه رفته‌اند

(فردوسی)

چند روز، در این فکر بود که به با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او، چاشنی هر طعام است و مثنویات نظامی که در مذاق اهل وفاق، بالاتفاق، چون عسل، شیرین است و غزلیات خواجه جمال‌الدین سلمان که در کام اهل کلام، به‌مثابهٔ شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای بیانش، علاج سودازدگان سلسلهٔ سخن است و با دقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه‌ای‌است خوشبو و اشربه‌ای است دلجوی و با طلاقت الفاظ و معانی حافظ که خمری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهرهٔ

---

۱. ابواسحق. میرزایف، دوشنبه، ص ۶۵-۶۴　　۲. تاریخ ادبیّات در ایران، ج ۴، ص ۲۵۰

شهری و اعجوبهٔ دهری بوده‌اند، من چه خیال پزم که محظوظ گردند...[۱].

به دلیل همین توجّه و توغّل بسحق در دواوین شعرای متقدم است که او غزل ۲۷ شاعر گذشته و معاصر خود را جواب می‌دهد و از بسیاری دیگر نیز اشعاری را ذکر می‌کند یا مصراع‌ها و ابیاتی را تضمین و استشهاد می‌نماید و نقّادانه و ظریفانه، شاعران را به نسبت اهمیت و اعتباری که دارند، مورد توجّه قرار می‌دهد. (رک. همین مقدّمه بحث در مورد غزلیّات بسحق).

به علاوه بسحق یک جنگ‌نامه به نام جنگ‌نامهٔ مزعفر و بغرا را که ۲۳۸ بیت دارد به تتبّع و سبک و سیاق شاهنامه ساخته و در چند قطعه، از نظامی و در ۸ رباعی از خیام پیروی کرده است و در تمام آثار منثور خود به کلام سعدی در گلستان توجّه تمام داشته است. بسحق در توجّه به شعر شاعران گذشته، نهایت ذوق و تناسب را در انتخاب معنی به کار می‌برد و سبک خاص خود را نیز در بیان اطعمه، حفظ می‌کند و بدین ترتیب در همان حال که به الگوهای کهن شاعرانه و مضامین لطیف و بکر آنها، توجّه می‌کند، در حفظ اصالت و سبک خاص خود نیز اصراری تمام دارد به‌طوری که می‌توان گفت، هیچ شاعری به اندازهٔ او در عین توجّه به آثار گذشتگان و جواب‌گویی و نقیضه‌سازی آثار آنها، نتوانسته است این‌همه در حفظ استقلال شیوهٔ بیان و فکر اصیل خویش موفّق باشد، ذیلاً به بررسی شعر بسحق در ارتباط با چند تن از شاعران می‌پردازیم:

بسحق و فردوسی (۳۲۹ هـ. ق تا ۴۱۴ هـ. ق)

بسحق در آغاز دیوان و در دیباچهٔ سفرهٔ کنز الاشتها می‌نویسد:

... این بیت شنیده بودم که

سخن هر چه گویم همه گفته‌اند — بر و بوم او را همه رفته‌اند

چند روز در این فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی دیگ هر طعام است... چه خیال پزم...

او جنگ‌نامهٔ ۲۳۸ بیتی مزعفر و بغرا را به تتبع از شاهنامه فردوسی و نقیضه‌ای از آن می‌سازد و در پایان، کار خود را با کار فردوسی مقایسه می‌کند:

به شهنامه، گر مدح گبران بود — به دیوان ما، وصف بریان بود

---

۱. دیوان بسحق اطعمه، ص ۵

در آنجا اگر پهلون رستم است　　مزعفر به مردی چه از وی کم است؟
چه رستم، چه بیژن، چه این و چه آن　　دوانند سرگشته از بهر نان
ز جوع ار کسی چشمش افتد به گو　　به نانی کند شاهنامه گرو

او در ضمن داستان، این بیت شاهنامه را نیز تضمین می‌کند:

قضا گفت گیر و قدر گفت ده　　فلک گفت احسن ملک گفت زه

و می‌سراید:

اگر شهری آن خورد ور اهل ده　　یکی گفت احسن یکی گفت زه

و استشهاد می‌کند که،

قضا چون ز گردون بر آورد سر　　همه زیرکان کور گردند و کر

داستان ماجرای برنج و بغرا نیز که نثری است حماسی، به صورت نقیضه‌ای منثور از شاهنامهٔ فردوسی یا حماسه‌های منثور است و در آنجا، برای مصراعی از فردوسی، چنین نقیضه می‌سازد:

«بجز پیر سالار لشکر مباد»　　بجز ماست غمخوار کنگر مباد

بسحق و نظامی (حدود ۵۳۰ تا حدود ۶۱۴ ه. ق)

بسحق، به نظامی احترام فراوان دارد و او را چون «قطایف» می‌خواند که یکی از شیرینی‌های محبوب اوست:

«قطایف» را نظامی دان و خود پالودهٔ قندی　　ترنج و قند سعدی و مربّای عسل، سلمان

و در کنز الاشتها دربارهٔ نظامی می‌نویسد:

... چند روز در این فکر بودم که با وجود مثنویات نظامی که نبات ابیات او طعمهٔ طوطیان شکرزبان است... من چه خیال پزم...

بسحق از مصراع اوّل این بیت نظامی؛

اگر بیضهٔ زاغ عنبرسرشت　　نهی زیر طاووس باغ بهشت[1]

---

۱. مشهور است که نظامی این بیت را به اقتفای اشعار زیر که منسوب به فردوسی است، سروده است:

درختی که تلخ است وی را سرشت　　گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب　　به بیخ‌انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد　　همان میوه تلخ، بار آورد

این نقیضه را می‌سازد:

هر آن نان که تلخ است او را سرشت　　　گرش خود به چنگال خواهی سرشت

و در رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا بیتی دیگر را از نظامی برمی‌دارد:

در این پرده یک رشته بیکار نیست　　　سر رشته بر کس پدیدار نیست

و نقیضهٔ آن را چنین می‌سازد:

در این حلقه یک رشته بیکار نیست　　　سر رشته بر کس پدیدار نیست

و در بیت زیر نیز قرابتی بسیار با ابیات شیرین و خسرو نظامی موجود است:

دلش پر تاب و جان در موج خون است　　　گر آری رحمتی، وقتش کنون است

بسحق و خیّام (م. ۵۱۷ هـ. ق)

یکی از کارهای خاص بسحق، نقیضه‌سازی رباعیات مشهور است. او در ساخت ۱۵ رباعی دیوان خود به خیام توجّه دارد، امّا گاهی نیز رباعیات منسوب به خیام را با تصرفاتی به عنوان شاهد کلام ذکر می‌کند:

... پیک کباب در جواب گفت:

گر آمدنم ز من بدی، نامدمی　　　ور نیز شدن ز من بدی، کی شدمی
بِه زان نبدی که اندر این مطبخ گرم　　　نه آمدمی نه شدمی نه بدمی»

بسحق و ظهیر فاریابی (متوفی ۵۹۸ هـ. ق)

بسحق، با ارائهٔ این مصراع از ظهیر فاریابی «سپیده‌دم که شدم محرم سرای حضور» آن را چنین نقیضه‌سازی می‌کند:

سپیده‌دم که شدم زلّه‌بند سفرهٔ سور　　　شنیدم آیت لاتسرفوا ز لحم طیور

و در جایی دیگر در رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا به این بیت ظهیر استشهاد می‌کند که:

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ　　　که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

بسحق و عراقی (۶۱۰ ـ ۶۸۸ هـ. ق)

بسحق، علاوه بر آنکه دو بار، غزل‌های عراقی را نقیضه‌سازی می‌کند یک بار نیز از لمعات او استفاده می‌کند، منتها بر طبق معمول، شعر عراقی را با تغییراتی مورد استفاده قرار می‌دهد:

... حلوا مشکلش را به این ابیات حلّ و واکرد:

هست فی‌الجمله اتّحاد تمام　　چون دو مغزند در یکی بادام
همه جام است و نیست گویی می　　یا مدام است و نیست گویی جام
دو غذا آشتی به هم کردند　　کار بسحاق از آن گرفت نظام...

که سخن عراقی چنین است:

از صفای می و لطافت جام　　در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می　　یا مدام است و نیست گویی جام
تا هوا رنگ آفتاب گرفت　　رخت برداشت از میانه ظلام
روز و شب آشتی به هم کردند　　کار عالم از آن گرفت نظام[1]

بسحق و مولوی (۶۰۴ ـ ۶۷۲ هـ. ق)

بسحق، علاوه بر آنکه دو غزل مولوی را نقیضه‌سازی کرده است، در رسالهٔ ماجرای بغرا و برنج نیز این بیت مولانا را شاهد آورده است:

آب زنید راه را هین که نگار می‌رسد　　مژده دهید باغ را این که بهار می‌رسد

(ص ۱۲۵)

همچنین در فردیات بسحق، این بیت را می‌بینیم که:

در ره بریان و کنگر همچو نان یک‌رو مباش　　بشنو از من جای گل، گل باش و جای خار، خار

که از این بیت مولوی استفاده کرده است:

نور را هم نور شو با نار، نار　　جای گل، گل باش و جای خار، خار

بسحق و سعدی (۶۰۶ ـ ۶۹۱ هـ. ق)

بررسی انواع شعر و نثر بسحق، نشان می‌دهد که سعدی بیش از هر شاعر و نویسندهٔ دیگری مورد علاقه بسحق است و بسحق به شیوهٔ خاص خویش شیفته‌وار و مجذوبانه از آثار متنوع و پرحکمت سعدی بهره می‌برد و از آنجاکه نقیضه حتماً باید نمونه‌های اصلی معروف و زبانزد پیشین داشته باشد که در زبان خاص و عام شهرت یافته باشند تا بتوانند

---

۱. دیوان عراقی، ص ۳۸۶

به رواج نقیضه کمک کنند، سخن سعدی واجد تمام خصوصیات الگوساز برای نقیضه‌های منظوم و منثور بسحق می‌باشد، کلام سهل و ممتنع سعدی تا روزگار بسحق شهرتی جهانگیر یافته بود و فکر و اندیشه، شعر و نثر و لفظ و معنای سعدی، با انسجام بی‌نظیر خود، الهام‌بخش نقیضه‌های بسحق شده بود و به همین دلائل است که بسحق، سعدی را مراد خویش می‌داند، به سعدیه می‌رود و بر تربت شیخ می‌نشیند:

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد — همچون قلندران به مصلّی نشسته‌ام
یا، رفته‌ام به سعدی و در آستان شیخ — با نان گرم و ارده و خرما نشسته‌ام

بسحق، سعدی را «استاد» خویش می‌خواند:

طلب کرد آبی و این بیت گفت — به موقع دُر نظم استاد سفت
«یکی شربت آب از پی بدسگال — به از عمر هفتاد و هشتاد سال»

شخصیت رندانه و طنزسازی‌های ظریفانهٔ سعدی، حاضرجوابی و همه‌دل‌آشنایی وی، با طبع شوخ، نکته‌سنج و خلّاق بسحق سازش کامل دارد، امّا نگرش بسحق به مقولهٔ طعام و گرسنگی و مسائل مادی و معنوی وابسته به آن، کاملاً با اندیشه‌های سعدی متفاوت است، سعدی، با آنکه در دوران حملهٔ مغول زندگی می‌کند ولی در آغاز بحران اجتماعی و فقر عمومی جامعه قرار گرفته است و بنابراین، مسألهٔ طعام با همه اهمیت خود در آثار سعدی، آنقدرها فاجعه‌بار نیست و به همین دلیل این امر را در چهارچوب معیارهای ارزشی خویش می‌سنجد و مناعت و قناعت را مطرح می‌کند و در عین حال که گرسنگی را واقعیتی قابل فهم و مهار شدنی می‌شمارد، دریوزگی و حرص و شکم‌بارگی را نفی می‌کند. سعدی در این موارد حتّی شکم‌پرستی‌های فردی را نفی نمی‌کند:

غم فرزند و نان و جامه و قوت — بازت آرد ز سیر در ملکوت

شکم بند است و زنجیر پای — شکم بنده، نادر پرستد خدای
برو اندرونی به دست آر، پاک — شکم، پر نخواهد شد، الّا به خاک

بلاجوی باشد گرفتار آز — من و خانه من‌بعد و نان و پیاز
جوینی که از سعی بازو، خورم — به از میوه بر خوان اهل کرم

سعدی واقعیت فقر و گرسنگی را به‌خوبی می‌شناسد ولی آن را فاجعهٔ روزگار خویش نمی‌شمارد و آن را در ارتباط با رفاه و حرکت و کوشش‌های سازندهٔ انسانی مطرح می‌کند.

من گرسنه در برابرم سفرهٔ نان — همچون عزبم بر در حمّام زنان

گوش تواند که همه عمر وی — نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی‌گل و نسرین به سر آرد دماغ
ور نبود بالش آگنده پر — خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش — دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد به هیچ

سعدی، در مقابله با مسألهٔ فقر و گرسنگی، به دو پدیده قناعت و کوشش و تلاش متوسّل می‌شود، او نخست در گلستان و بوستان، بابی در باب قناعت می‌گشاید تا بتواند بنیان معنوی متناسب، متعادل و استواری را در برابر گرسنگی و فقر برافرازد. و در مرحله دوّم، در حکایات مختلف گلستان و بوستان کار و تلاش را وسیلهٔ رهایی از ذلت‌های ناشی از گرسنگی می‌شمارد و مردم را به ترک دریوزگی و حرص و شکمبارگی دعوت می‌کند و خواننده را به کار و تلاش فرا می‌خواند، به همین دلیل توجّه سعدی به غذاها، رنگ تعلیمی به خود می‌گیرد و خواننده را به نتایج معنوی می‌رساند:

ترک احسان خواجه اولی‌تر — کاحتمال جفای بوّابان
به تمنای گوشت مردن به — که تقاضای زشت قصابان

هر چه از دونان به منّت خواستی — در تن افزودی و از جان کاستی

اگر خودپرستی، شکم طبله کن — در خانهٔ این و آن، قبله کن
تنور شکم دمبدم تافتن — مصیبت بود روز نایافتن
کشد مرد پرخوار بار شکم — وگر در نیابد کشد بار غم
شکم بنده بسیار بینی خجل — شکم پیش من تنگ، بهتر که دل

سعدی، در ضمن حکایتی در گلستان می‌گوید: یکی از حکما پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن که سیری، مردم را رنجور کند، گفت: ای پدر گرسنگی هم خلق را بکشد، نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند به سیری مردن بِه که گرسنگی بردن، گفت اندازه نگه دار، ﴿کلوا واشرَبوا و لا تُسرِفوا﴾

نه چندان بخور کز دهانت برآید — نه چندان که از ضعف جانت برآید
با آن که در وجود، طعام است عیش نفس — رنج آورد طعام که بیش از قدر بود
گر گلشکر خوری به تکلّف، زیان کند — ور نان خشک دیر خوری، گلشکر بود

باز در باب سوم گلستان، از درویشی سخن می‌گوید که در آتش فاقه می‌سوزد ولی رقعه بر خرقه می‌دوزد و می‌گوید:

به نان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق — که بار محنت خود به که بار منت خلق

و از قول حکیم عرب در پاسخ اردشیر بابکان می‌سراید:

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است — تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

و در باب دوّم گلستان از زاهدی ریاکار سخن می‌راند که مهمان پادشاهی شد، چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او، چون به مقام خویش آمد، سفره خواست تا تناولی کند، پسری صاحب فراست داشت گفت: ای پدر باری به مجلس سلطان طعام نخوردی؟ گفت: چیزی نخوردم که به کار آید، گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

نگرش کلّی سعدی به اجتناب از شکم‌بارگی، تن‌پروری و یادآوری زیان‌های اجتماعی آن است.

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را — چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن‌پرور است اندر فراخی — چو تنگی بیند، از سختی بمیرد

او اعتقاد دارد که

نخورد شیر، نیم خوردهٔ سگ — ور بمیرد به‌سختی اندر غار
تن به بیچارگی و گرسنگی — بنه و دست پیش سفله مدار

حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ‌همّت‌تر، در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را، پس به گوشهٔ صحرائی به حاجتی بیرون

رفته بودم، خارکنی را دیدم، پشته‌ای فراهم آورده، گفتمش به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط او گرد آمده‌اند، گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد   مـــنّت حـــاتم طـائی نـبرد

من او را به همّت و جوانمردی، از خود برتر دیدم.

مرغ بریان به چشم مردم سیر   کمتر از برگ ترّه بر خوان است

وانکه را دستگاه و قوّت نیست   شلغم پخته، مـرغ بـریان است

سعدی مالداری را تصویر می‌کند که نانی به جانی از دست ندادی و گربهٔ بوهریره را به لقمه‌ای ننواختی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی و خانهٔ او را کسی در گشاده و سفرهٔ او را سرگشاده ندیدی؛

درویش بـجز بـوی طـعامش نشـنیدی   مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی

سعدی به حدّی رفتار او را زشت می‌نماید که هر خواننده‌ای را مشتاق بخشش و کرم می‌سازد، او سؤال و دریوزگی و شکمبارگی را زشت و ننگ آور می‌شمارد:

هر که بر خود در سؤال گشاد   تـا بـمیرد نـیازمند بـود

آز بگـذار و پـادشاهی کـن   گـردن بـی‌طمع بـلند بـود

امّا نگرش و جهان‌بینی بسحق در مقولهٔ اطعمه با سعدی تفاوت‌هایی آشکار دارد، فکر غالب و حاکم بر شعر بسحق، توجّه به اطعمه است، امّا نه به عنوان امری جدی و انتقادی بلکه به عنوان مسأله‌ای فکاهی، خنده‌آور و تفننی، سخن او اگر چه گاهی طنزآمیز و نیشدار و حتّی جدّی و تلخ می‌شود، امّا انگیزه وی در این کار ارائهٔ نوعی ذوق هنری و نوآوری کلامی است و به همین دلیل، توجّه به اطعمه و اشربه، در کلام وی بیشتر جنبه فردی و خصوصی و ذوقی دارد و اگر چه گاهی می‌کوشد تا سخن خود را رازآمیز و بیان اسرار جلوه دهد، امّا این قبیل اشعار او در اقلیت قرار می‌گیرند؛

سرّ انسان در لباس نان و آب   گفته شد الله اعلم بـالصواب

غذاخـوران سـر سـفرهٔ سـخن دانـند   که نیست سفرهٔ بسحق خالی از اسرار

گر نصابی هست صبیان این نصاب گشنگان   زیر هر لوتی از او پنهانست اسـراری دگـر

به همین دلیل به نظر دکتر صفا، «بسحق به جای هزل و طعن اجتماعی، جواب‌ها و استقبال‌های خود را منحصر به توصیف اطعمه و اغذیه کرد. یقین است که این اوصاف خالی از بیان آرزوهای پنهانی طبقات محروم جامعهٔ آن زمان و شاید خود شاعر نبود. و حتّی او در پشت پردهٔ این اوصاف «اغذیه و اطعمه»، گاه به بعضی معاصران خود می‌تاخت و جنبهٔ طنز و نقد، به سخن خود می‌داد». (تاریخ ادبیّات در ایران، ج چهارم، ص ۲۴۷ و ۲۴۸).

بدین ترتیب سخن بسحق اگرچه از فوائد اخلاقی ـ اجتماعی عاری نیست، امّا این امور هدف اصلی او نیست، اصولاً روش او در شاعری دنباله‌روی بخشی از شیوه‌های عبید است که به فکاهت و هزل نزدیک‌تر است تا طنز و ستیز با بنیان‌های فقر و گرسنگی و دردهای جسمانی جامعه، بسحق خود را بیشتر شاعری شوخ‌طبع معرفی می‌کند تا معلّم یا مصلح یا حکیمی چون سعدی، از همین جاست که اختلاف شیوه و طرز تفکر وی با سعدی آشکار می‌شود، سعدی کلامی اخلاقی و اجتماعی دارد که طنز و جد و هزل در خدمت آن است ولی بسحق کلامی شوخ و فکاهی دارد که ممکن است حکمت و اخلاق نیز در آن باشد و به همین جهت بسحق نمی‌کوشد تا توقعات اجتماعی و فرهنگی وسیعی را در خوانندگان کلام خود ایجاد کند، شعر او بیشتر یک تفنن است تا امری جدّی، بنابراین یک مسکّن است تا یک معالج، در حالی که شعر و نثر در نزد سعدی به عنوان یک وسیلهٔ معالجه و یا مداوای فردی و اجتماعی مطرح می‌شود نه یک مسکن، سعدی در کار خویش حتّی هنگامی که شوخی می‌کند هدف‌های جدّی دارد، در حالی که بسحق، در آثار خود همه جا شوخ است حتّی وقتی جدّی سخن می‌راند و به همین جهت کلام سعدی در چهارچوب نظام فکری شاعر و نویسنده‌ای متعهد قرار می‌گیرد، در حالی که سخن بسحق را باید از مقولهٔ اندیشه‌های شاعری متفنن ارزیابی کرد و در نهایت همهٔ این مسائل را می‌توان در مقایسهٔ نقیضه‌های بسحق با شعر و کلام سعدی به‌روشنی و وضوح دریافت. به علاوه برخورداری بسحق از فکر و اندیشه و شعر سعدی، در نظم و نثر یکسان نیست، سعدی، مرد اوّل غزل بسحق نیست و بسحق در زمینه غزل، حافظ را بیش از سعدی می‌پسندد و از او نقیضه می‌سازد و ۲۶ غزل حافظ را نقیضه‌گویی می‌کند، امّا در نثر بسحق، سعدی سیطره‌ای همه‌جانبه دارد. و همین سیطره

را سعدی بر حافظهٔ بسحق، در انواع دیگر شعر (بجز غزل) حفظ می‌کند به نحوی که بسحق بیشتر تک بیت‌ها و مضمون‌های کلامش را در استشهادات و تمثیلات، از سعدی اخذ می‌کند بسحق، ۱۵٪ از نقیضه‌های دیوان خود یعنی ۱۷ عزل را در جواب غزل‌های سعدی می‌سازد و بعضی از این غزل‌های شیخ شیراز را دو بار جواب می‌گوید. مطلع غزل‌های سعدی که بسحق بر آنها نقیضه ساخته است به شرح زیر است:

۱. **از هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است**
دیدار آشنا، نفس روح‌پرور است

۲. **میان ما و جمالش محبّت ازلی است**
که حسن دوست قدیمی و عشق لم‌یزلی است

۳. **هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهاده‌ست**
هر آن که در طلبش سعی می‌کند، باد است

۴. **مشنو ای دوست که بعد از تو مرا یاری هست**
یا شب و روز بجز فکر توأم کاری هست

۵. **صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست**
بر خوردن از درخت امید وصال دوست

۶. **بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود**
کاین آب چشمه آید و باد صبا رود

۷. **دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند**
یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند

۸. **جان من، جان من فدای تو باد**
هیچت از دوستان نیاید یاد

۹. **که برگذشت که بوی عبیر می‌آید**
که می‌رود که چنین دلپذیر می‌آید

۱۰. **پیوند روح می‌کند این باد مشک‌بیز**
هنگام نوبت سحر است ای ندیم، خیز

۱۱. **باد گلبوی سحر خوش می‌وزد خیز ای حکیم**
بس‌که خواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم

۱۲. **خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم**
دیبا نتوان کردن از این پشم که رشتیم

۱۳. **رفیق مهربان و یار همدم**
همه کس دوست می‌دارند و من هم

۱۴. **اگر به تحفه جانان هزار جان آری**
محقّر است، نشاید که بر زبان آری

۱۵. **چون تنگ نباشد دل مسکین حمامی**
کش یار هم‌آواز بگیرند به دامی

ذیلاً نمونه‌ای از دو غزل نقیضه‌ای بسحق را در جواب سعدی مشاهده می‌فرمایید:

از هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است — **پیغام آشنا نفس روح‌پرور است**
هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای — **من در میان جمع و دلم جای دیگر است**
گیسوت عنبرینه گردن تمام بود — **معشوق خوبروی چه محتاج زیور است...**

و بسحق در جواب او گوید:

در شعر من از آن همه ذکر مزعفر است — **کز هر چه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است**
بوی کباب می‌رسد از مطبخم به دل — **پیغام آشنا نفس روح‌پرور است**
در قلیه نیست حاجت مرواری نخود — **معشوق خوبروی چه محتاج زیور است**
در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقه‌چی — **اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است**
لوزینه ماهی‌است که در دام رشته شد — **یا طوطیی چو ماست که در بند شکّر است**
خرما و ماست دست در آغوش کرده‌اند — **وز خار غافلند که در پای کنگر است**
بسحاق نسبت سخن خود مکن به قند — **از بهر آنکه شعر تو غیرمکرّر است**

جالب است که بسحق با ذوقی تمام، مصراعی از غزلی دیگر جز این غزل را که در وزن و قافیه و ردیف همچون این غزل است در متن این نقیضه جای داده است و در واقع اجزاء دو غزل سعدی را در یک غزل، گردآوری و نقیضه‌سازی کرده است

باز آی و حلقه بر در رندان شوق زن **کاصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است**

که از غزلی دیگر است به مطلع:

این بوی روح‌پرور از آن خوی دلبر است **وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است**

باز سعدی غزلی دارد که بسحق آن به‌طور کامل نقیضه‌سازی می‌کند و ابیات آن را ما عمداً مطابق نقیضهٔ بسحق تنظیم کرده‌ایم تا به کیفیت نقیضه‌سازی وی بهتر آشنا شویم:

جان من جان من فدای تو باد **هیچت از دوستان نیاید یاد**
می‌روی و التفات می‌نکنی **سرو هرگز چنین نرفت آزاد**
تا چه کرد آن که نقش روی تو بست **که در فتنه بر جهان بگشاد**
بخت نیکت به منتهای امید **برساناد و چشم بد، مرساد**
تو بدین چشم مست و پیشانی **دل ما باز پس نخواهی داد**
من بگیرم عنان شه روزی **گویم از دست خوبرویان داد**
عقل با عشق بر نمی‌آید **جور مزدور می‌برد استاد**

و نقیضه بسحق از این غزل، چنین است:

در سرم تا خیال دنبه فتاد **نان پهنم نمی‌رود از یاد**
خود به تنها همی رود سختو **سرو هرگز چنین نرفت آزاد**
خود چه کرد او که طرح کیپا بست **که در فتنه در جهان بگشاد**
مطبخیش به منتهای امید **برساناد و چشم بد، مرساد**
چشم سرمست برّهٔ بریان **دل ما باز پس نخواهد داد**
من بمالم به پای بشنزه روی **گویم از دست زخم بریان، داد**
دنبه با قلیه برنمی‌آید **جور مزدور می‌کشد استاد**
چربه می‌گفت دوش با دوشاب **جان من جان من فدای تو باد**
عشق بسحاق و آردی‌روغن **زان، حدیثی‌است شیرین و فرهاد**

چنان‌که مشاهده می‌شود اکثر مصراع‌های دوّم غزل، متعلّق به سعدی است و بسحق برای هر بیتی یک مصرع از خود و یک مصرع از سعدی آورده است. استفادهٔ بسحق از غزلیات سعدی صورت دیگری نیز دارد، بدین معنی که بسحق، با شناختی که از ابیات غزل‌های سعدی دارد، بسیاری از آنها را در ضمن قطعات منثور یا در آثار منظوم خویش

به ویژه در فردیات و قطعات، مورد استفاده قرار می‌دهد و در این موارد گاهی مصاریع اوّل سعدی را مورد استفاده قرار می‌دهد و گاهی مصراع‌های دوّم را و گاهی بیتی را تضمین یا استقبال می‌کند، در مثال‌های زیر یکی از دو مصراع، از سعدی است:

دست با سرو روان چون نرود — چاره‌ای نیست بجز دیدن و حسرت خوردن

در معده‌ای که ماست بود جای سرکه نیست — غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

گر مخیّر بکنندم به دو عالم که چه خواهی — قلیه ما را و همه بورک و تتماج شما را

من آنچه وصف طعام است با تو می‌گویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

چند بینم همه شب رشته ختائی در خواب — تا چه آید به من از خواب پریشان دیدن

صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را — تا دگر مادر کیپای چنین دنبه بزاید

هر متاعی ز معدنی خیزد — گنده از آش و قلیه از تتماج

گاهی نیز ابیاتی از غزلیات یا قصائد و اشعار دیگر سعدی را استقبال و نقیضه‌سازی می‌کند با ذکر تمام یا قسمتی از آن ابیات:

رشته‌خواران نظر به دنبه کنند — ما تفرج‌کنان بستانیم

که نقیضه‌ای از این بیت سعدی است:

تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند — ما تفرج‌کنان بستانیم

۱. بسحق سروده است:

در معده‌ای که ماست بود جای سرکه نیست — غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

که نقیضهٔ این بیت سعدی است:

فرمان عقل و عشق به یک‌جای نشنوند — غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

۲. بسحق سروده است:

شکم پر ز حلوا و بریان نکوست ‌ ‌ ‌ عدس گر شکم پر کند خوی اوست

که نقیضهٔ این بیت سعدی است:

تواضع ز گردن‌فرازان نکوست ‌ ‌ ‌ گدا گر تواضع کند خوی اوست

۳. بسحق سروده است:

کاچی نماند و قاعدهٔ زشت از او بماند ‌ ‌ ‌ بورک بماند و نام نکو یادگار کرد

که نقیضهٔ این بیت سعدی است:

ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از او بماند ‌ ‌ ‌ عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

۴. بسحق سروده است:

پیش از من و تو بر رخ کاچی کشیده‌اند ‌ ‌ ‌ دوشاب نیک‌بختی و کشک بداختری

که نقیضهٔ این بیت سعدی است:

پیش از من و تو بر رخ جان‌ها کشیده‌اند ‌ ‌ ‌ طغرای نیک‌بختی و نیل بداختری

۵. بسحق سروده است:

خیل مزعفر از خوان، آوخ که شد هزیمت ‌ ‌ ‌ واینک دو اسبه آمد، سیراب ترکمانی

که نقیضهٔ این بیت سعدی است:

ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی ‌ ‌ ‌ دودم به سر برآمد زین آتش نهانی

۶. بسحق سروده است:

برنج ار به بوی کدک گنده گفت ‌ ‌ ‌ تو مجموع شو گو پراکنده گفت

که نقیضهٔ این بیت سعدی است:

اگر ابلهی مشک را گنده گفت ‌ ‌ ‌ تو مجموع شو گو پراکنده گفت

گاهی هم ابیات سعدی را با اشاره یا بدون اشاره به نام سعدی تضمین می‌کند:

طلب کرد آبی و این بیت گفت ‌ ‌ ‌ به موقع دُر نظم استاد سفت
یکی شربت آب از پی بدسگال ‌ ‌ ‌ بِه از عمر هفتاد و هشتاد سال

یا این قطعه از بسحق:

صباحی در دکانی، شیردانی ‌ ‌ ‌ رسید از دست کیپایی به دستم
بدو گفتم که بریان یا کبابی ‌ ‌ ‌ که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا پاره‌ای اشکنبه بودم ‌ ‌ ‌ ولیکن با برنج و نان نشستم

«کمال همنشین در من اثر کرد — وگرنه آن کمینم من که هستم»

بسحق در جایی دیگر دارد:

سحرگه از برای شیب و بالا — کدک می‌کرد با کیپا محاکا
از آن سودا سر بریان برآشفت — زبان بگشاد و زیر لب همی گفت
«هر آن کهتر که با مهتر ستیزد — چنان افتد که هرگز برنخیزد»

و باز بیتی از غزل سعدی را در ضمن شعر خود می‌آورد و تضمین می‌کند:

میان مرغ و مزعفر چو حلقه‌چی بنهاد — ز شعر شیخ مرا این دو مصرع آمد یاد
چه خوش بود دو دلارام دست در گردن — به هم نشستن و حلوای آشتی خوردن

بسحق از قصاید سعدی نیز نقیضه‌سازی می‌کند، در فصل اوّل سفرهٔ کنزالاشتها که در حقیقت قصیده‌ای بلند است، قصیدهٔ سعدی را به مطلع؛

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

نقیضه‌سازی می‌کند که:

بامدادان که بود از شب مستیم خمار — پیش من جز قدح بورک پرسیر میار
گوشت باید که مهرّا شده باشد در وی — زخم‌هایی که در او خیره بماند ابصار
حبّذا طاق قطایف که ز بوی خوش او — نگشاید ز خجالت در دکان عطّار

بسحق ترجیع‌بند سعدی را با برگردان

بنشینم و صبر پیش گیرم — دنبالهٔ کار خویش گیرم

با استقبال از وزن و قالب ترجیع، نقیضه‌سازی می‌کند و بند ترجیع آن را چنین انتخاب می‌کند

ای گرسنگان سفره‌پرداز — وی سوختگان آتش آز

نمونه‌ای از نقیضهٔ بسحق بر ترجیع‌بند سعدی چنین است

دادیم صلای سنگریزه — بشنو تو نوای سنگریزه
از اطلس سرخ گوشت دیدم — من دوش، قبای سنگریزه
از شرم به رو کشیده، قیمه — خوش وقت حیای سنگریزه
ما را همه روغن است بهره — هر دم ز سخای سنگریزه
در دست رسول می‌شنیدند — اصحاب ثنای سنگریزه

بسحاق‌صفت شوید مشغول　　　دائم به دعای سنگریزه
ای گرسنگان سفره‌پرداز　　　وی سوختگان آتش آز

نقیضه‌های منثور بسحق از سعدی

نثر بسحق، به‌طور کلّی نثری است روائی و با ویژگی‌های فنی مقامه‌ای که نمونهٔ بارز آن را در گلستان سعدی می‌توان دید امّا نثر بسحق نه به استحکام و استواری گلستان‌است و نه از حیث درونمایه و معانی به‌گرد گلستان می‌رسد، ولی به هر حال نثری است دل‌نشین، شاداب و وافی به مقصود که مسلماً فاقد اطناب و سخافت در لفظ و معناست. بسحق در رسالهٔ برنج و بغرا به شیوهٔ روایت‌گویان و نقالان بسیار نزدیک می‌شود و در همه جا روحیهٔ شوخ و طنزساز و ظریف او در نثر جلوه‌گری می‌کند. بسحق کلمات فارسی را عمداً عربی می‌کند، از آیات و احادیث بهره می‌جوید و همه جا از اشعار شاعران مشهور در ضمن نثر استفاده می‌کند و به آنها استناد می‌جوید و طبعاً در بسیاری از بخش‌های مسجّع کلام خود از سعدی پیروی می‌کند و در ضمن نثر همه جا مخصوصاً از ابیات سعدی سود می‌برد:

منتو گفت: من خود چندان بار قیمه در دل دارم که راه نفس زدن ندارم و از این معارضه، بوی عربده‌ای عظیم می‌شنوم که گفته‌اند:

اسب لاغرمیان به کار آید　　　روز میدان، نه گاوِ پرواری

* * *

از دست قضا تیرها می‌خورم و در شأن خود هیچ تدبیر گمان نمی‌برم و کار خود به تقدیر می‌گذارم و به صیقل ماست و مصقل سرکه، زنگ از لوح آیینهٔ سینه، چنان می‌زدایم که غیر قلیه در آن صورت نمی‌بندد و اشارت بدین معنی است:

خطی بر صفحه تتماج می‌بینم که تفسیرش
کسی داند که همچون قلیه ذهنش خرده‌دان باشد

که بیت آخر نقیضهٔ غزلی است از سعدی به مطلع

سر جانان ندارد هر که او را خوف جان باشد
به جان گر صحبت جانان برآید رایگان باشد

* * *

هر یک از شما که اطلاع در عیب او دارید پا در میان آرید که گفته‌اند:

از صحبت دوستی برنجم　　　کاخلاق بَدم، حسن نماید
کو دشمن شوخ‌چشم کج‌بین　　　تا عیب مرا به من نماید

و چند سطر بعد می‌گوید: و به زبان حال با برنج می‌گفت:

من خود به چه ارزم که تمنای تو دارم　　　در حضرت سلطان که برد نام گدایی

که بیتی است از سعدی در غزلیات.

و بلافاصله ادامه می‌دهد: بلی من سه چهار عیب عجیب در طبیعت سرد و خشک او می‌بینم:

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند　　　قیمت سنگ نیفزاید و زر، کم نشود

۴۵۷

(که بیتی است از قطعه‌ای از سعدی در مواعظ)

و ادامه می‌دهد...: پرگوی و هرزه‌داری است و... حدیث کف علیک هذا به کار نمی‌بندد:

زبان بریده به کنجی نشسته صُمٌّ بُکم　　　بِه از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

۴۵۸

و با فاصله‌ای بیشتر می‌گوید: قلیه می‌جوشید و با نالهٔزار، در زیر لب می‌گفت:

ای پیک نامه‌بر که خبر می‌بری به دوست　　　یالیت اگر به جای تو من بودمی رسول!!

۴۶۰

که بیتی است از غزلی از سعدی به مطلع

بی‌دل گمان مبر که نصیحت کند قبول　　　من گوش استماع ندارم، لِمَن یقول؟

بعد از آن کبابین به یکدیگر پرداختند: کباب شامی گفت:

از ره رسیده‌ای و رسیدن مبارک است　　　بر همگنان جمال تو دیدن مبارک است
بر قامت تو خلعت نانها بریده‌اند　　　وین جامه بر قد تو، بریدن مبارک است

۴۶۳

و پیک کباب جواب داد:

المنة للّه که نمردیم و بدیدیم　　　دیدار عزیزان و به خدمت برسیدیم

۴۶۳

(که بیت اخیر از سعدی است)

اسیر بند بلا را چه جای سرزنش است ‌‌ ‌‌ ‌‌ گرت معاونتی دست می‌دهد، دریاب

۴۶۴

که بیتی است از سعدی، و باز بلافاصله ادامه می‌دهد:

... ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم ۴۶۴

... در کلمات مسافران از غایت مبالغت نوعی کذب می‌باشد... که گفته‌اند:

غریبی گرت ماست پیش آورد ‌‌ ‌‌ ‌‌ دو پیمانه آب است و یک چمچه دوغ

اگر راست می‌خواهی از من شنو ‌‌ ‌‌ ‌‌ جهاندیده بسیار گوید دروغ

(سعدی از گلستان)

... نسبت سه چهار عیب به آن حضرت کرده‌اند که در معنی هر یک هنری است:

چشم بداندیش که برکنده باد ‌‌ ‌‌ ‌‌ عیب نماید هنرش در نظر

ور هنری داری و هفتاد عیب ‌‌ ‌‌ ‌‌ دوست نبیند مگر آن یک هنر

(که از سعدی است در گلستان)

اکنون تعویذ لوزینه برایش بنویسد و سپند قند بر او افشانید، باشد که به خیر بگذرد یعنی در گلو

یا چهره بپوش یا بسوزان ‌‌ ‌‌ ‌‌ بر روی چو آتشت سپندی

(که بیت از سعدی است در غزلیات)

نان گفت:... تو گرد خرمن نان گشته‌ای و پنج دانه چیده‌ای تا فربه شده‌ای و این بیت بخواند:

کسی بچهٔ گرگ می‌پرورید ‌‌ ‌‌ ‌‌ چو پرورده شد، خواجه را بردرید

(که از سعدی است در گلستان)

ناله‌اش بشنید، دل نازکش، بر جان برنج زارزار بسوخت و زود زود بَرِ حلوای صابونی دوید و گفت:

نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی　　　که به بند و غصّه میرند و تو را خبر نباشد

(که بیت از سعدی است ولی مصراع دوّم آن چنین است: که ز دوستی بمیریم و تو را خبر نباشد).

... و به زبانی در بیان گرسنگان معرفت می‌راند که تو را حوصله شنفتن آن نباشد...

تا مرد سخن نگـفته بـاشد　　　عیب و هنرش، نهفته باشد

۴۸۴

(که بیت از سعدی است در گلستان)

... بعد از آن به بغرا گفت: یک بیت که مشتمل بر دو نصیحت است از ما یادگیر و باید که هرگزت فراموش نگردد:

یکی آنکه در نفس خودبین مـباش　　　دگر آنکه در جـمع بـدبین مـباش

(که بیت از قطعه‌ای است دوبیتی از سعدی در گلستان که:

مرا شـیخ دانـای مـرشد شـهاب　　　دو اندرز فرمود بـر روی آب...)

۴۸۶

... اکنون برخیزید و بر آغوشی زنید که ما به شیرین‌کاری ایستاده‌ایم:

چه خوش بود دو دلارام دست در گردن　　　به هم نشستن و حلوای آشتی خـوردن

۴۸۷

(که مطلع غزلی است از سعدی)

بسحق رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا را چنین پایان می‌دهد که:

ما ایما کردیم و الحرّ یکفیه الاشاره:

نگـویند از سـر بـازیچه حـرفی　　　کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان　　　بخوانند آیدش بازیچه در گـوش

که دو بیت اخیر از سعدی است و آخرین بیت این رساله نیز چنین است:

هر چه در دیگ شریعت در کلامم پخته نیست   زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم

۴۹۰

که این بیت نیز به اقتفا و استقبال غزلی است از سعدی آنجا که گوید:

سعدیا بسیار گفتن، عمر ضایع کردن است   وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم

بسحق در رسالهٔ رؤیای صادقه نیز اشاره‌ای به سخنی از شیخ دارد:

... سلام کردم و این بیت خواندم

پیش رویت دگران، صورت بر دیوارند   نه چنین صورت و معنی که تو داری، دارند

که بیت، مطلع غزلی است از سعدی و بلافاصله ادامه می‌دهد

به‌غایت او را خوش آمد، فرمود که بیت دیگر بخوان، مرا هم این سخن شیخ به خاطر آمد

سر تا به پای تو همه مطبوع طبع ماست   گویا برای خاطر مات آفریده‌اند

(این بیت را در دیوان سعدی نیافتم)

در فرهنگ اطعمه نیز چند بیت از سعدی مورد استفادهٔ بسحق قرار گرفته است:

... کشک خشک است و گردکان کنک و سیر گنده و پُدُنک ناشسته و دائم، در شکست نان باشد

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین شکند   قیمت سنگ نفزاید و زر کم نشود

(که بیت از سعدی است در گلستان)

و در آن میان، نان گِرده، بینی که قصد می‌کند که خود را در ظلمت حبشی اندازد:

چندین چراغ دارد و بیراهه می‌رود   بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

(که بیت از سعدی است)

اکنون تو تأمل کن که آن چشم چون بیند، چه ناظری و چه منظوری؟!

هر آن ناظر که منظوری ندارد   چراغ صحبتش نوری ندارد

(بیتی از غزل سعدی است)

و شخصی بینی که در حالت سیری از آن سختو، یک گز و یک گز، به هوس بخورد و از ادخال، باک ندارد

بر سایبان نان تنک اعتماد نیست   سختو مگر به باطن پاک شما رود

که به اقتفای و نقیضهٔ این بیت سعدی ساخته شده است:

عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود   مجنون ز آستانهٔ لیلی، کجا رود؟

۵۱۰

در خاتمهٔ دیوان بسحق نیز این دو بیت آمده است:

غرض خوانی‌است کز ما باز ماند   کز آن هر بینوا یابد نوایی
مگر سیری شبان روزی به یادم   به درویشی دهد حلوا بهایی

که به اقتفای این دو بیت سعدی ساخته شده است:

غرض نقشی‌است کز ما باز ماند   که هستی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحبدلی روزی به رحمت   کند در کار مسکینان دعایی

بسحق و سلمان (۷۰۹ تا ۷۶۹ هـ. ق)

بسحق، در دیباچهٔ سفرهٔ کنز الاشتها، سلمان را می‌ستاید که غزلیات جمال‌الدین سلمان در کام اهل کلام به مثابه شیر و انگبین است، سلمان پس از حافظ و سعدی، شاعر مورد توجّه بسحق است، و بسحق ۱۶ غزل او را جواب گفته است و در قصیده‌ای کردیه و لریّه در ستایش غزل خود می‌سراید:

انه طورا سخن بسحاق نه ترتیب طعام   انوری هن و قصیده و غزل سلمان هن

بسحق این بیت سعدی را هم به سلمان نسبت داده است:

دوش بی‌روی تو آتش به سرم بر می‌شد   آبم از دیده همی‌رفت و زمین تر می‌شد

بسحق و خواجوی کرمانی (۶۸۹ ـ ۷۵۰ هـ. ق)

در دیباچهٔ سفرهٔ کنز الاشتها، بسحق، خواجو را می‌ستاید و می‌نویسد:

«با وجود دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای بیانش علاج سودازدگان سلسلهٔ سخن است... من چه خیال پزم...»

و ۲ بیت از ۲ غزل خواجو را جواب می‌دهد:

وجه برات شام بر اختر نـوشته‌انـد　　　واموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند

نرگس مستت فتنهٔ مستان　　　تشـنهٔ لعـلت، بـاده‌پرستان

بسحق و عماد فقیه (وفات حدود ۷۷۳ هـ. ق)

بسحق دربارهٔ عماد فقیه می‌نویسد:

دقائق عماد فقیه که نطق شیرین او، ادویه‌ای خوشبو و اشربه‌ای دلجوی است[۱].

بسحق، سه غزل عماد فقیه را جواب می‌گوید که این ابیات از آن جمله‌اند:

مگر فرشته رحمت در آید از در ما　　　که شد بهشت برین کلبه محقّر مـا

* * *

تا دل سخن‌پذیر و سخن دلپذیر شد　　　جان را ز وصل همنفسی ناگزیر شد

* * *

به جان آمد دل تنگم ز دست عقل سرگردان　　　بده ساقی می باقی ز خویشم بی‌خبر گـردان

بسحق و شاه نعمت‌الله ولی (۷۳۰ تا ۸۳۴ هـ. ق)

بسحق، سه غزل معروف شاه نعمت‌الله ولی را جواب می‌گوید و همچنان که اشاره کردیم، روابط او با شاه نعمت‌الله حتّی به رابطهٔ مریدی و مرادی می‌رسد، تـا آنـجا کـه قصه‌های این دو و داستان دیدار آنها با یکدیگر، به کرّات در کتب مختلف، ذکر می‌شود. اشعار شاه نعمت‌الله که مورد اقتفای بسحق قرار گرفته اینهاست:

مرا حالی است با جانان که جان اندر نمی‌گنجد　　　مرا سرّی‌است با دلبر که دل در بر نمی‌گنجد

* * *

۱. نظام قاری هم به تقلید از بسحق دربارهٔ عماد فقیه می‌نویسد: کلیات عماد سجاده‌نشین، طیلسانی از طیّ انسان ظاهر و مبین... (ص ۱۳۷، دیوان البسه)

ماییم کز جهان همه دل بر گرفته‌ایم   جان داده‌ایم و دامن دلبر گرفته‌ایم

* * *

غرقهٔ بحر بیکران ماییم   گاه موجیم و گاه دریاییم

امّا بنا به تصریح خود بسحق، شاعر نقیضهٔ

کیپاپزان سحر که در کلّه وا کنند   آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

را از حافظ تقلید کرده است نه از شاه نعمت‌الله که شعر خود را قبل از حافظ ساخته بود که:

ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم   صد درد را به گوشه چشمی دوا کنیم

بسحق و حافظ (۷۲۷ تا ۷۹۲ هـ. ق)

بسحق که قطعاً در اواخر عمر حافظ زندگی می‌کرده است، در دیباچهٔ رسالهٔ کنز الاشتهای خود، طلاقت الفاظ و متانت معانی حافظ را خمری بی‌خمار و شرابی خوشگوار می‌داند و به همین جهت جابه‌جا از اشعار حافظ استقبال می‌کند، بسحق به مصلّی و تربت حافظ می‌رود و فیض می‌جوید و می‌سراید:

از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد   همچون قلندران به مصلّی نشسته‌ام

و ۲۶ غزل حافظ را جواب می‌گوید و حتّی برای بعضی غزل‌ها، دو بار نقیضه می‌سازد که از این حیث یعنی جوابگویی به غزل، حافظ بیش از هر شاعر دیگری مورد توجّه بسحق است، بسحق به‌حق سه نوع برداشت خاص از شعر حافظ دارد که این روش را در مورد دیگر شاعران اعمال نمی‌کند:

۱. تعداد زیادی از شعرهای حافظ را با ذکر نام او، استقبال، جواب و نظیره‌گویی می‌کند.

۲. شعرهایی را بدون ذکر نام، از حافظ مورد استفاده قرار می‌دهد.

۳. شعرهایی را از دیگران، به نام حافظ می‌آورد و نقیضه‌گویی می‌کند.

در رسالهٔ ماجرای بغرا و برنج و رسالهٔ خواب‌نامه نیز اشعار حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس و جواب‌گویی مورد استفاده قرار می‌دهد. روحی دستغیب در رسالهٔ «حیات حافظ و تفأل‌های آن»، روایتی دربارهٔ حافظ و زن بسحق اطعمه می‌آورد و می‌نویسد:

زن بسحق اطعمه به حافظ می‌گوید این شعر را شما گفته‌اید که:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

حافظ می‌گوید آری، زن بسحق می‌پرسد، گِلش کاه هم داشت؟ حافظ می‌فرماید: «اگر کاه داشت تَرَک بر نمی‌داشت[1].

مطلع غزل‌ها و ابیات حافظ که بسحق آنها را جواب گفته است به شرح زیر است:

۱. **اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را**
به خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را

۲. **اگر چه عرض هنر پیش یار بی‌ادبی‌است**
زبان خموش، ولیکن دهان پر از عربی‌است

۳. **بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت**
واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

۴. **عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت**
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

۵. **عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد**
عارف از خندهٔ می در طمع خام افتاد

۶. **آن که رخسار تو را رنگ گل نسرین داد،**
صبر و آرام تواند به من مسکین داد

۷. **دل ما به دور رویت ز چمن فراغ دارد**
که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ دارد

۸. **روشنی طلعت تو ماه ندارد**
پیش تو گل، رونق گیاه ندارد

۹. **کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد**
یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد

۱۰. **سال‌ها دفتر ما در گرو صهبا بود**
رونق میکده، از درس و کتاب ما بود

---

۱. روحی دستغیب، حیات حافظ و تفأل‌های آن، ص ۷۹، به نقل از ج ۱، ص ۳۴۹، حافظ شیرین‌سخن

۱۱. تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود (دو بار)
۱۲. ترک عاشق‌کش من، مست برون رفت امروز
تا دگر خون که از دیده روان خواهد بود؟!
۱۳. حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش است
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
۱۴. دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود
تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود
۱۵. ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
وین راز سر به مُهر، به عالم سمر شود
۱۶. رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند
۱۷. آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند،
آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند!!
۱۸. واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
۱۹. دارم از زلف سیاهت گله چندان که مپرس
که چنان زو شده‌ام بی‌سر و سامان که مپرس
۲۰. مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق
گرت مدام میسّر شود، زهی توفیق
۲۱. مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو (دو بار)
۲۲. وصال او ز عمر جاودان بِه
خداوندا مرا آن ده که آن بِه
۲۳. وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان، این دم است تا دانی

۲۴. **هواخواه توام جانا و می‌دانم که می‌دانی**
که هم نادیده می‌دانی و هم ننوشته می‌خوانی

به علاوه بسحق در رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا بدون ذکر نام حافظ، این بیت‌های او را جواب می‌دهد:

۲۵. **صوفیان جمله نظرباز و حریفند ولی**
زان میان حافظ دل‌سوخته بدنام افتاد

و در چند سطر بعد نیز این بیت را می‌آورد که

به چنین صفت که هستی تو به کار خویش حیران
مگر آنکه جوش‌بره به رهت چراغ دارد

که جواب این بیت حافظ است:

۲۶. **شب تیره چون سر آرم، ره پیچ پیچ زلفش**
مگر آنکه عکس رویش به رهم چراغ دارد

و باز می‌نویسد: «... عاشق‌با، در جواب این مصراع گفت: هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت» که مصراع اخیر از این بیت حافظ مأخوذ است:

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی **هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت**

و ادامه می‌دهد: که عاشق با گفت باشد که در اسطرلاب نان... طالع ما بیند...

کوکب بخت مرا هیچ منجّم نشناخت **یا رب از مادر گیتی، به چه طالع زادم**

که این بیت هم از حافظ است و ادامه می‌دهد که... فی‌الجمله هر پنج، یک‌جهت، شدند «آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت» که مصراع دوّم این بیت حافظ است:

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت **آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت**

و گاهی یک مصراع حافظ را در همین رساله مورد استفاده قرار می‌دهد

به‌غیر قلیه‌برنج این طعام‌ها هیچ است **«هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق»**

و در مقدمه رسالهٔ خوابنامه، کلام خود را با این مصراع حافظ آغاز می‌کند که: زهی مراتب خوابی که بِه ز بیداری است، که از این بیت حافظ گرفته شده است:

سحر کرشمهٔ زلفت به خواب می‌دیدم **زهی مراتب خوابی که بِه ز بیداری‌است**

بسحق، گاهی هم بیتی از حافظ را نقیضه‌سازی می‌کند بدون آنکه منبع خود را بیان

دارد:

گنده‌خوری گر به مذهب تو گناه است — بیشتر از من، کس این گناه ندارد

که جواب این بیت حافظ است:

حافظ اگر سجدهٔ تو کرد، مکن عیب — کافر عشق ای صنم گناه ندارد

یا این بیت بسحق:

مخلفی سنبوسهٔ پر قیمه بر منقار داشت — در میان جوش روغن، ناله‌های زار داشت

که در جواب این بیت حافظ ساخته شده است:

بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت — واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

و باز همین بیت را جواب می‌گوید که:

چون نمکزی چرب و شیرین باد آن حلوافروش

کاین خیال حلقه‌چی در گردش پرگار داشت

که جواب بیتی دیگر از همان غزل حافظ است:

خیز تا بر کِلکِ آن نقّاش، جان افشان کنیم — کاین‌همه نقش عجب، در گردش پرگارداشت

یا این بیت بسحق که:

این شعله‌ها که بر دل بسحق برفروخت — از رهگذار نور برنج شماله بود

که جواب این بیت حافظ است:

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید، — در رهگذار باد نگهبان لاله بود

یا این بیت بسحق:

بر سایبان نان تُنُک اعتماد نیست — سختو مگر به باطن پاک شما رود!!

که جواب این بیت حافظ است:

از دیده خون دل همه بر روی ما رود — بر روی ما ز دیده نبینی چه‌ها رود؟!

ناگفته نگذریم که بسحق، بعضی از اشعار شاعران دیگر را به نام «حافظ» ثبت می‌کند و از آنها نظیره یا جواب می‌سازد، مثلاً شعر زیر را؛

منم غریب دیار تو ای غریب‌نواز — دمی به حال غریب دیار خود پرداز

از حافظ می‌داند، حال آنکه این شعر، از اوحدی مراغه‌ای است و نظام قاری نیز آن را از

همین شاعر می‌داند[1]. بسحق شعر زیر را هم از حافظ می‌داند:

ای پیکر خجسته چه نامی فدیت لک   هرگز سیاه‌چرده ندیدم بدین نمک

در حالی که این بیت نیز از اوحدی مراغه‌ای است.

شادروان فرزاد دربارهٔ روابط بسحق با حافظ می‌نویسد:

بسحق که قریب ۲۱ سال بعد از مرگ حافظ در ۸۱۴ درگذشته است ۲۵ غزل حافظ را استقبال کرده است که اغلب این غزل‌ها از غزل‌های مسلم حافظ است و ذکر آنها در دیوان بسحق دال بر آن است که این غزل‌ها در آن هنگام، در میان مردم از شهرت و محبوبیت برخوردار بوده است و در میان این غزل‌ها دو غزل مشکوک هم وجود دارد (که از اوحدی است) و یک بیت هم برای من تازگی دارد [که از خواجوست] و حافظ و بسحق هر دو این غزل سعدی را استقبال کرده‌اند که بسیار سال‌ها به سر خاک ما رود...[2].

تصویر بسحق اطعمه و حافظ

شادروان استاد دکتر محمّد معین، در کتاب حافظ شیرین‌سخن، می‌نویسند:

یک پرده تصویر، از حافظ رواج یافته که وی را سربرهنه، در زیر درختی پرشاخه و منحنی‌السّاقه، نشسته، نشان می‌دهد به وجهی که پشت را به متکّایی، تکیه و سر را بر دست راست قرار داده است، در دست چپش کتابی (و ظاهراً دیوان او) است، خواجه دو پا را به فراغت گشاده روی سخنش با شخصی است معمم که عبایی کوتاه آستین، بر دوش دارد و به دو زانوی ادب نشسته، کمال اطاعت و خضوع را نمایش می‌دهد، در زیر تصویر حافظ نوشته شده: «خواجه حافظ علیه‌الرحمه» و در زیر تصویر شخص دوّم نگاشته‌اند «مولانا ابو اسحاق شیرازی»، استاد فقید براون و آقای اقبال آشتیانی و آقای عبدالله رازی در تاریخ ایران و سالنامه ۱۳۰۶ روزنامه ایران، با نقل تصویر مزبور، منظور از «ابواسحاق» را همان شاه‌شیخ ابواسحاق ممدوح حافظ دانسته‌اند و حتّی لسان‌الغیب تألیف آقای سیف‌پور فاطمی، به استناد همین تصویر (ناچار) نسبت حافظ را به شاه‌شیخ، نسبت مرادی و مریدی گرفته و روحی دستغیب شیرازی نیز به همین عقیده رفته است. اطلاق «ابو اسحاق» در تصویر مزبور به شاه شیخ به دلائل زیر بعید است:

۱. اگر چه خواجه در پیشگاه شاه شیخ ابواسحاق، محترم و حتّی با هم مأنوس بودند، مع‌هذا رفتار عارفی چون حافظ در برابر شاه عصر (هرچند عرفان‌مسلک باشد) نباید چنین باشد... و بعید

---

۱. دیوان البسه، ص ۸۴

۲. مسعود فرزاد، مقالات تحقیقی دربارهٔ حافظ، به اهتمام دکتر منصور رستگار فسایی، نوید، ۱۳۶۷، ص ۱۱۰

است که خود در سایهٔ درخت آسوده خاطر و با کمال فراغت لمیده و شاه، آنچنان مؤدب نشسته باشد.

۲. اگر این تصویر را فرضاً هم مربوط به سال آخر سلطنت شاه شیخ ابواسحاق بدانیم، یعنی سال ۷۵۴، در آن سال، حافظ بیست‌وهشت ساله بوده، نه پیری کامل چنان‌که در تصویر نشان داده می‌شود.

۳. کلمه «مولانا» که در زیر تصویر ثبت است، به عکس «شیخ» به شاهان اطلاق نشده است و دور است که شاه‌شیخ ابواسحق را مولانا بخوانند.

۴. شاه ابواسحاق، اغلب به نام «شاه‌شیخ» و «امیرشیخ» و «ابو اسحاق اینجو» معروف شده است نه «ابو اسحاق شیرازی».

نظر به مراتب فوق، باید گفت که این تصویر مربوط به «بسحق اطعمه» است. (این حدس از مرحوم استخر شیرازی است) زیرا:

۱. بسحق چون عارف و مردی آگاه بوده است، اطلاق «مولانا» به او تناسب دارد.

۲. اغلب کتب تذکره او را به نام «ابو اسحاق شیرازی» یا «بسحق شیرازی» ذکر کرده‌اند. بسحق به سال ۸۳۰ یعنی سی و نه سال پس از مرگ حافظ وفات یافته است و با این حال به هیچ وجه معاصر و معاشر بودن او با خواجه حافظ، بعید نیست، زیرا شاه نعمت‌الله با آنکه معاصر حافظ بود و خواجه غزلی از او را جواب گفته، در سنهٔ ۸۳۵ یعنی پس از ۴۳ سال بعد از وفات خواجه و حتّی ۴ سال پس از وفات بسحق اطعمه که او خود (به قولی) مرید شاه‌نعمت‌الله بود، فوت کرده است[۱].

بسحق و عبید زاکانی (وفات: ۷۷۱ یا ۷۷۲)

خواجه نظام‌الدین، عبیدالله قزوینی، از شعرا و علمای مشهور قرن هشتم هجری است که وقتی نیز به وزارت رسیده است، او در فنّ خود یگانه به شمار می‌رود و در نظم و نثر اسلوب فصیح، شیخ سعدی را تتبع کرده و مثل وی ذوق سرشار، در انشاء را، راهبر خود قرار داده و جانب فصاحت و سادگی را مراعات کرده است، در نثر، گلستان سعدی سرمشق اوست و غالباً عین ترکیبات سعدی و عبارات او را به کار برده است و در نظم هم پیرو انوری و سوزنی سمرقندی است و مشهور به ظرافت و مطایبه است و به گفته حمدالله مستوفی در شعر و نثر فارسی واقعاً بی‌نظیر است. بسحق اطعمه خود در

---

۱. حافظ شیرین‌سخن، ج اوّل، ص ۳۴۵

فرهنگ دیوان اطعمه به طنز اعتراف می‌کند که دنباله‌رو عبید است[1] و روش نظم و ترتیب دیوان و نحوهٔ بیانش نیز مؤید این نکته است که پا بر جای پای عبید نهاده است:

اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه، حکمت چیست که این لطایف به نه باب بیان کردی جواب آن این است که عدد «۱۰»، عددی در حدّ کمال است و «۹»، منتهای نقصان و دیگر آنکه چون بندگی مولانا عبید زاکانی، ده فصل فرموده ما نُه باب اختیار کردیم تا این، از آن ممتاز باشد، هرچند که سخن این ضعیف، با شعرِ او مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد و اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمایی، چنان تصوّر کن که هر بیتی که شعرا فرموده بودند، همچون خانه‌یی بود مبرز و مطبخ نداشت، بندگی ریش مولانا عبید، مبرز بنا کرد و این فقیر حقیر، مطبخ برافراشت، از این معنی [است]که از شعرِ او بوی شلوار بند می‌آید و از سخن من رایحهٔ سفره‌بند، از کجا تا به کجا، بی‌بصری نتوان کرد[2].

شادروان دکتر صفا دربارهٔ روابط بسحق با عبید می‌نویسد:

استقبال‌های بسحق، نشان می‌دهد که او بر رسم شعرای زمان، در دیوان‌های مشهور شاعران پارسی‌گوی مرور کرده و به شیوهٔ آنان و جواب گفتن آثارشان، توجّه خاصی داشته است و این رسم یعنی استفاده از غزل‌ها و قصاید و قطعات مشهور فارسی، برای طنز و شوخی پیش از او هم معمول بود، خاصه در آثار عبید زاکانی، منتهی بسحق به جای هزل و طعن اجتماعی، جواب‌ها و استقبال‌های خود را منحصر به توصیف اغذیه و اطعمه کرد...[3].

عبدالغنی میرزایف در کتاب نفیس خود دربارهٔ ابواسحاق، در این باره می‌نویسد:

این مناسبت بین سخن ابو اسحاق و شعر عبید زاکانی، فرق «ده‌فصل» عبید و «نُه باب دیوان اطعمه» را نشان می‌دهد و معلوم است که مراد بسحاق از ده فصل عبید زاکانی، تضمینات، قطعات و رباعیات است و ایراد او نیز مربوط به آثار منظوم عبید است نه آثار منثور او. در هر صورت این سخن ابو اسحاق بر ضدّ عبید، سخت‌ترین تنقید است و آن سخن ابو اسحاق که «فرقه‌ای به هزل‌های شنیع و لطیفه‌های وضیع، نفس نفیس خود را بی‌قدر و بی‌مقدار نمودند»، بدون شبهه، به عبید زاکانی توجّه دارد، زیرا عبید در هجویات و هزلیات همتا ندارد و در سخن او هجو حالت ابتدایی [و شخصی] خود را گم کرده و خصوصیات اجتماعی را در بر گرفته، است امّا در تضمینات و قطعات او تنها سخنان قبیح و هزل‌های بیرون از آداب بوده و این بخش پوچ‌ترین حصّه آثار عبید زاکانی را تشکیل می‌دهد[4].

... در عین حال این را نیز باید قید کرد که ابو اسحاق در فکر تنقیدآمیز خود، بر ضد عبید

۱. باب نهم، فرهنگ دیوان اطعمه ۲. همانجا

۳. تاریخ ادبیّات در ایران، صفا، جلد چهارم، ص ۲۴۷

۴. عبدالغنی میرزایف، ابواسحاق و فعالیت ادبی او، دوشنبه، نشریات دانش، ۱۹۷۱، ص ۴۸ و ۴۹

زاکانی نبوده است و [فقط] هزل‌های عبید را در نظر دارد...[1].

بسحق فرهنگ دیوان اطعمه را به صورت جوابیه‌ای برای ده باب عبید، تألیف کرده است. به علاوه بسحق یک غزل عبید را هم جواب می‌گوید که چنین آغاز می‌شود، مولانا عبید زاکانی فرماید:

جمال یار و اشک من، گل است آن و گلاب است این
وصال او و فکر ما، خیال است آن و خواب است این

و بسحق آن را در غزلی چنین جواب می‌گوید:

کماج گرم و قرص نان، مه است آن آفتاب است این
کباب و روغن سیخک، گل است آن و گلاب است این

اشتباهات بسحق در انتساب شعر به شاعران

گفتیم بسحق ۱۲۹ غزل را در جواب شاعران مختلف ساخته است و بعضی از غزل‌های معروف را حتّی سه بار جواب گفته است امّا در ۱۲ مورد، یعنی حدود ۱۰ درصد از کل غزل‌هایش، در انتساب شعر به گویندهٔ واقعی آن دچار خطا شده است یا با دیگران اختلاف‌نظر دارد این موارد به شرح زیر است:

۱. بسحق این بیت را

دل ندارد هر که او را درد نیست — وان که این دردش نباشد، مرد نیست

از مولانای رومی دانسته است، حال آنکه این بیت از شاه نعمت‌الله ولی است و نظام قاری نیز که به تقلید از بسحق، این بیت را آورده است، آن را از همین شاعر دانسته است (رک. ص ۴۴ دیوان البسه).

۲. بسحق، بیت زیر را از سعدی می‌داند، در حالی که نظام قاری آن را از حافظ می‌شناسند ولی نه از این است و نه از آن:

میان ما و جمالش، محبّت ازلی‌است — که حسن دوست قدیمی و عشق لم‌یزلی‌است

۳. بسحق، بیت زیر را از صدرالدین قیروانی می‌داند در حالی که نظام قاری آن را از خواجه محمّد فیروزآبادی می‌شناسد: (دیوان البسه، ص ۴۱)

۱. همانجا، ص ۴۹

از منش بی‌موجبی یار، ار غباری در دل است　　[حاش لله گر مرا زان گرد باری بر دل است]

۴. بسحق، بیت زیر را به کمال خجندی نسبت می‌دهد، امّا این بیت در دیوان کمال خجندی وجود ندارد و نظام قاری آن را از «نیّر کرمانی» می‌داند (دیوان البسه، ص ۴۳).

سروِ بالای تو سر تا پا خوش است　　راستی آن قامت زیبا خوش است

۵. بسحق، بیت زیر را از سلمان ساوجی می‌داند، در حالی که این بیت از سعدی است و در دیوان او هم موجود است و نظام قاری نیز آن را از سعدی می‌داند (دیوان البسه، ص ۷۵)

آن که بر نسترن از غالیه خالی دارد،　　الحق آراسته حسنی و جمالی دارد

۶. بسحق شعر زیر را از سلمان ساوجی می‌داند در حالی که این شعر در دیوان سلمان نیست و در دیوان سعدی مضبوط است:

دوش بی روی تو آتش به سرم بر می‌شد　　آبم از دیده همی رفت و زمین تر می‌شد

۷. ابو اسحق شعر زیر را از «امین‌الدین» می‌داند ولی نظام قاری گویندهٔ آن را «امینی» می‌شناسد. (دیوان البسه، ص ۶۰).

گره ز طرّهٔ عنبرفشان کشید و گشاد　　هزار نافه صبا در میان کشید و گشاد

۸. بسحق بیت زیر را از مولانا جوهری می‌داند و نظام قاری آن را از صدرالدین جوهری. (دیوان البسه، ص ۵۹).

دعوی حسن به رخسار تو، مه کرد نکرد　　با رخت کس سوی خورشید، نگه کرد نکرد

۹. بسحق شعر زیر را از حافظ می‌داند در حالی که این بیت از اوحدی مراغه‌ای است. (دیوان البسه، ص ۸۴).

منم غریب دیار تو ای غریب‌نواز　　دمی به حال غریب دیار خود پرداز

۱۰. بسحق شعر زیر را از شیخ آذری می‌داند در حالی که نظام قاری آن را از سلطان ابوسعید می‌خواند. (دیوان البسه، ص ۸۶).

گر مرا با درد تو درمان نباشد گو مباش　　عاشق روی توام، گر جان نباشد گو مباش

۱۱. بسحق بیت زیر را از حافظ می‌داند، در حالی که از اوحدی مراغه‌ای است و نظام قاری نیز آن را به اوحدی نسبت می‌دهد:

ای پیکر خجسته چه نامی فدیت لک　　هرگز سیاه‌چرده ندیدم بدین نمک

۱۲. بسحق بیت زیر را از جلال طبیب می‌داند و نظام قاری آن را به سید جلال عضد منسوب می‌کند. (دیوان البسه، ص ۱۱۴).

ای برگ گل سوری از خار مکن دوری　　　از خار مکن دوری ای برگ گل سوری

پیشروان و مقلدان بسحق

۱. کریمسکی با تفحص در ادبیّات عرب، کسانی را که پیش از بسحق به وصف اغذیه و اطعمه پرداخته‌اند، معرفی کرده و من‌جمله از ابن‌الرّومی (۸۳۶/۲۲۱ تا ۸۸۹/۲۷۵) و پیروان او یاد می‌کند و نتیجه می‌گیرد که اگر چه توجّه به غذاها در شعر، بی‌سابقه نیست امّا کار بسحق و طرز و روش طنزآمیز او بی‌سابقه است[1]. شادروان دکتر صفا نیز ضمن تأکید بر بی‌سابقه بودن این نوع شعر، در زبان فارسی می‌نویسد در دوران‌های پیش، گاهی به اشعاری بر می‌خوریم مانند قصیدهٔ تتماجیه از شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت‌کله، که در آن وصف یک نوع از غذاها و کیفیت تهیه و بسیاری از خصائص و اوصاف آن، با هنرنمایی‌های شاعرانه بیان شده است[2]. و در مقامات حمیدی نیز مقامه‌ای به نام سکباجیه وجود دارد. امّا بسحق اطعمه همین کار را با تأثر از شاعر هم‌عصر خود، عبید زاکانی ادامه داد و تکمیل کرد، بدین معنی که او در عین وصف اطعمه و بیان لذائذ آنها یک عمل مقرون به شوخی و مزاح را نیز انجام داد و آن گرفتن غزل‌های خوب متقدمان یا معاصران و گذاردن کلمات و ترکیبات مربوط به توصیف اطعمه است به جای لغات و ترکیباتی که دیگران به جدّ و در بیان معانی عالیهٔ غنایی یا حکمی و عرفانی، به کار برده بودند و به همین سبب گاهی نشان‌های شوخی و شیطنت از آنها آشکار می‌شود.

... جز بسحق اطعمه‌ستایان دیگری هم بوده‌اند:

۱. احمد اطعمه: نزدیک‌ترین شاعر به دوران بسحق است که شیوهٔ او را در شعر اطعمه تقلید می‌کرد و به سال ۸۵۰ هجری قمری درگذشت. شاه‌داعی شیرازی در چند مرثیه که دربارهٔ وی سروده است به هنر وی در این زمینه اشاره کرده و حتّی در اشعار خود، اصطلاحات و ترکیبات غذایی فراوان را در ارتباط با وی مطرح کرده است و

---

۱. ابواسحق، ص ۷ و ۸

۲. تاریخ ادبیّات در ایران، صفا، ج ۴، ص ۱۹۵

بالاخره می‌سراید:

بهشت اطعمهٔ دهر و خوان حق بگزید　　　　که تو ز «خوردم» تاریخ موت گیر به یاد

۲. خضری استرابادی که سام میرزا در تحفهٔ سامی راجع به او نوشته:

خضری از استراباد بود، شاعری متین و اشعار در جدّ و هزل و تعریف اطعمه می‌گفت این مطلع از اوست:

زد آتش داغ تــوام از سینه عــلم　　　　چون شمع مرا سوخت ز سر تا به قدم

و این بیت نیز از اوست:

ناله پیش چشم بیمارش مکن　　　　فتنه در خواب است، بیدارش مکن

۳. بسمل شیرازی: دیوان‌بیگی در حدیقة الشعرا[1] می‌نویسد: حاجی ملاحسن بسمل که وکیل‌الشّرع لقب داشت، خطّ شکسته‌اش خوب بود، از او دیوانی به دست آوردم که به وضع غریب ترتیب داده، قریب پنج‌هزار بیت است که ابتدا مطلبی عنوان می‌کند به مثنوی و در بین مثنوی، غزل یا تغزلی به مناسبت همان مطلب یا به تتبع طرز خواجه یا تقلید شیخ اطعمه [روایت] می‌کند باز می‌رود بر سر آن مطلب تا تمام شد بر سر هر حکایتی هم قدری نثر دارد... رحلت مشار الیه در سال ۱۲۴۷ هـ‌ق بود.

چو مشغول اکل مربّا شوم　　　　ز غم‌های عالم مبرّا شوم
خدایی که پست و بلند آفرید　　　　یخ و آب‌لیمو و قند آفرید
اگر سرکه دوشاب صافی بود　　　　مرا از پی طعمه کافی بود
خدایی که بود از نبود آفرید　　　　پلو را عزیزالوجود آفرید
پلو زینت خان سلطان بود　　　　که بر خوان سلطان، پلو، خان بود
الا ای که خادم در این مجلسی　　　　مپندار ما را چو دیگر کسی
هر آن قاب کاو چرب و پر روغن است　　　　به من ده که آن نور چشم من است

غزلیات در اطعمه:

نخواهم خورد با انجیر و زردآلو گلابی را　　　　ز سر هم بر نخواهم داشت من این شال آبی را
کباب لوله را در موسم ایلول فرصت کن　　　　که بینی سنگکک و انگور و بطّیخ کتابی را
ز موج روغن مرغ فسوجن بوی جان آید　　　　چو برگیرند از آن خدّام سرپوش حبابی را

بوی پیاز داغ چو زد بر مشام ما — زاینده‌رود آب هوس گشت کام ما
چون رزق ما دو روزه بدین در، حوالت است — ای کاش بود روغنی اندر طعام ما
شد از برای خوردن ته‌دیگ‌های نرم — نقش از ازل به دستهٔ کفگیر نام ما

به داغم پنبهٔ حلوای‌پشمک مرهم است امشب — که یخ با آب‌لیمو قند یزدی در هم است امشب
صفیر کاسهٔ چینی، صدای بربط قاشق — مرا خوش‌تر زهر آوازهٔ زیر و بم است امشب

کسی که رفت به تهران و خورد انجیرش — به پا ز قصد اقامت نهند زنجیرش
عجب طعام لذیذی‌است جوجه‌بادنجان — که رنگ می‌برد از دل، صدای کفگیرش
کسی که افشره‌اش قند و آب‌لیمو شد — چهار سیر برنج از کجا کند سیرش
علی‌الخصوص که اندر علاج روغن آن — به جای ترشی سیر آورند، موسیرش
نصیحتی کنمت چون رسی به قاب پلو — به جان من که فروکوب پنجه در زیرش

مجلسی مائده آراستم از سلوایی — پختم از شهد و شکر باز، عجب حلوایی!!
من کیم انجمن‌آرای پریشان سخنی — لیک در وصف پلو، ثابت و پابرجایی
بهر یک لقمه پلو از کرم دولت شاه — سبحه جایی به گرو رفته و میزر جایی
بهتر از فرنی پر شهد ندیدم بسمل — در جهان دلبر شکّرلب مه سیمایی[1]

۴. حکیم سوری: تقی دانش ملقب به ضیاء لشکر و مستشار اعظم: تقی دانش فرزند میرزا حسین تفرشی به سال ۱۲۸۸ هـ ق. در تفرش متولد شد و سال‌ها در دستگاه ظل‌السلطان و ناصرالملک و میرزاعلی اصغر خان امین‌السلطان اتابک به خدمت اشتغال ورزید، در سال ۱۳۲۷ قمری به شیراز آمد و ریاست عدلیه و دفتر ایالتی را برعهده داشت و در سال ۱۳۱۹ قمری فکاهیات خود را به نام حکیم سوری در دو جلد به چاپ رسانید. او در انواع خط توانا بود و تألیفات وی به شرح زیر است:

۱. تذکرهٔ نون و القلم، ترجمهٔ خطاطان ایران در چهار جلد ۲. علم بدیع ۳. نوشین روان

---

۱. حدیقةالشعراء، از سید احمد دیوان بیگی شیرازی. به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، انتشارات زرین، تهران، ج اوّل، ص ۲۴۱

۴. لئالی شاهوار ۵. مثنوی اکسیر اعظم در چهار جلد ۶. مجبره ۷. مجلدات بحر محیط ۸. تذکرهٔ آش کشکیان ۹. امثال فارسی ۱۰. جنّت عدن ۱۱. فردوس برین ۱۲. وجوه تسامی ـ دیوان اشعارش در حریق رشت طعمهٔ آتش گردید ۱۳. کلیات حکیم که در دو جلد در تهران به‌وسیلهٔ کتاب‌فروشی اقبال به چاپ رسید. دانش در اسفندماه ۱۳۲۶ شمسی بدرود حیات گفت[1].

در عرب بس نام بشنیدستی از پرخوارها از معاویه هشام و عمروبن معدی‌کرب
بنده سوری در عجم از دفتر نام‌آوران محو کردم نام پرخواران نامیّ عرب

او خود را در شیوه اطعمه‌سرایی بی‌مانند می‌داند:

سوری به سخن به فرد یکتا تایی‌است که کس ندیده همتاش

چون چشم ملک، گوش زمانه متبحر
مانندهٔ سوری نه بدیده نه شنیده
از سعدی شیراز بباید که بخواهند
گرگاب صفاهان چون برفته‌است و بدیده‌است

شاعران پور پشنگند و منستم پور زال چون زند با پور زال اندر وغا پور پشنگ

و معتقد است که پس از وی شاعری نمی‌تواند شعر اطعمه بگوید:

از بعد من ز اطعمه دیوان کس ار کند شوید به آب یا که به آتش علو زند

او خود را از امیرخسرو نیز برتر می‌داند:

امیرخسرو اگر یافتی زمان تو را نداشتی به سخن، دانشا زبان تو را

او خود را همه‌کاره می‌داند:

من‌شاعر و من ناطق و خطّاط و دبیرم من فلسفی و عارف و صوفی همه رنگم
بس صنع و عجایب به سراپای وجودم خوانند بس از هموطنان کار فرنگم

شادروان محتشم‌الدوله اسفندیاری، رئیس مجلس شورا و وزیر معارف، در تقریظی که بر دیوان او نوشته است می‌گوید:

---

۱. سخنوران نامی معاصر ایران، سیدمحمدباقر برقعی؛ ج دوّم، نشر خرّم. ص ۱۳۳۳

... سال‌های درازی است که به مقامات عالیهٔ فضل و ادب و مدارج متعالیهٔ معارف و حَسَب رسیده است. استاد بزرگوار و فاضل عالی‌مقدار، ادیب نحریر و متبحر خبیر، آقای تقی دانش که به حق و استحقاق تخلص «دانش» را زینت داده، معتقد و در پی آن بودم که از بحر زخّار فضائلش مروارید و مرجانی به دست آورم... جلد اوّل این دیوان اطعمه که سفرهٔ مشحون به نعمت و بساط مزین به زینت است... در برم مخصوص بوده و از مراجعه به آن مسرور می‌گشتم و اینک که استاد دانشمند جلد دومی بر آن افزوده، لذائذی دیگر برای خوانندگان تدارک نموده‌اند...[1].

مرحوم شیخ‌الرئیس قاجار هم دربارهٔ او می‌نویسد:

انصاف این است که داد سخن را داده و مایهٔ متانت نظم را به پایه‌ای نهاده... که از استادان جهان، احدی را نسزد جسارت تحدّی به خاطر آید

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست | آنچه در فردوس ما را وعده کرده ذوالمنن
کوثر است الفاظ عذب او و معنی، سلسبیل | ذوق او انهار خمر و وزنش انهار لبن

صورتش شوخی و هزل است و معنیش منظور اهل فضل، طراز حکمت است به طرز طیبت، اگر چه عوائد اهل شره و دنائت را سروده ولی طیبات طیبت‌آمیز خاطرانگیز ارائه نموده... (دیوان حکیم سوری، ص ۸۰).

مرحوم شیخ‌خود ضیاء لشکر در مقدّمه دیوان سوری می‌نویسد:

این بنده ضیاء لشکر، تقی دانش، یاران را به اتّفاق، حشر افتاده بود با شکم‌باره‌یی پرخوار که سفرهٔ حریفان تهی داشتی، هیچگه به زمان وی از خوان برنیامدیم مگر جوعان یک‌تنه کار ده تن همی کردی و نصیب ده تن همی خوردی و لقمه هم‌کاسه به قهر بربودی،... ورا حکیم سوری خواندندی، ابیاتی به نام وی گهگها به طیبت سرودمی و برخوان، برخواندمی، آن هزل فی‌الکلام، شایع شد و سخن‌سنجان را پسندیده گشت و بر اثر بشتافتند و ادیبان جهان نسخت‌ها برگرفتند و... در افواه افتاد....

این گفتهٔ سوری که گرفته‌است جهان را | سرمشق بود طایفهٔ سورچران را
پیران به غذا رسم تأنّی بگذارند | تا مدّعیان عیب نگیرند جوان را
پر سفرهٔ خالی شکمم بود، بَدَل شد | زائد همه این را شد و ناقص، همه آن را
بر خوان عزا گرسنه بگذاشتم امروز | یک طایفه میراث‌خور و مرثیه‌خوان را
گر مغز برآرد کسی از کلّهٔ برّه | خاموش نمانیم و برآریم زبان را

---

۱. کلیات دیوان سوری، ص ۳ و ۴ و رک. مقاله شادروان دکتر عبدالوهاب نورانی‌وصال تحت عنوان زبان عامیانه و زبان ادبی در مجموعه سخنرانی‌های دومین دورهٔ سخنرانی و بحث دربارهٔ زبان فارسی، ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۳

ضیاء لشکر، می‌کوشد تا بسیاری از الفاظ جدید مثل «سالاد»، «پفک»، «تُمات»، «سوپ»، «کوکو» را در کنار صدها نوع غذای مختلف مطرح سازد:

ز بعد سوپ خوراک و ز بعد سور دسر   بخور تو قهوه و کاکائو از پی شکلات
برای شکر خدا سر به آسمان می‌کن   ولی مراقب خود شو ز سر نیفته کُلات!!

چو ظرف خَردَلت آماده، با سالاد خیار   خوراک کتلت و کبک و سُس تمات بیار

* * *

شد زمان‌ها به خرابات شلنگی نزدیم   بانگ حق دوست نه برداشته، بنگی نزدیم
نه ز خلّاری و جلفائی و شاهانیمان،   بلکه از وِسکی و کنیاک فرنگی نزدیم

او بیشتر قطعات، غزلیات و مثنویات خود را به موضوعات اجتماعی که به نوعی با غذاها مربوط هستند، اختصاص می‌دهد و اشعاری دلنشین را عرضه می‌دارد:

برّه را قصاب چون قیمت فزود   کس ز ته‌چینی نکرده هیچ یاد
سال‌ها رفته‌است و ناپیداست او   جان فدای آن که ناپیداست باد

نمونه‌ای از غزلیات حکیم سوری:

سوری اگر ببیند بازار مرغ شیراز
آید ز شوق مرغان، مرغ دلش به پرواز
در آن فضای بی‌حد، مرغ و خروس بی‌عد
هم کبک و هم کبوتر، هم اردک است و هم غاز...
رازی که می‌نهفتم، بی‌پرده باز گفتم
ای خازنان اسرار، پنهان کنید این راز
با منطقی که شیرین، همچون نبات مصری‌است
قند و شکر چه آرید از صوب مصر و اهواز...

غزل:

... گه بر درخت توت برو، گه به شاه‌توت   خواهی سپیدچامه و خواهی سیاه باش
هرگز کسی ز راحت حلقوم دل نکند   گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
سبزی‌پلو چو مطبخیانت نمی‌دهند   باری به پای گلبن آنان، گیاه باش

سوری، محرّم است شکم از عزا درآر — پیوسته در حمایت لطف اله باش
درگاهِ خرمن،ای که تو خود گاو خرمنی — در فکر حال گرسنگان نیز، گاه باش

نمونه قطعات:

در سر سفره به سمت مرغ درازم — بیست نفر گر میانه، فاصله باشد
زنگ کبابی بسی به گوش من آمد — رفتم و دیدم که زنگ قافله باشد
گه ز پی قلوه‌ام، گهی ز پی دل — حسرتی لات، بِه که یک دله باشد
سوری پرخور ز خوان فاتحه برخاست — گنده‌شکم چون زنی که حامله باشد
در همه آلات سفره چیست که وزنش — مفعل و مفعال یا که مفعله باشد
لانهٔ مرغان ز بهر تخم بکاوم — گر چه به سقف آشیان چلچله باشد
لقمهٔ غیب آنچه دررسد به گلویم — منتظرم گر چه تیر حرمله باشد
در سر سبزی‌پلو بخفته و عرعر — همچو خری کو به سبزه‌ها یله باشد
قسمت همکاسه پاک خوردم و گفتم — دوست نباید ز دوست در گله باشد
زو همه غُرغُر، ز بنده پند که مخروش — مرد نباید که تنگ حوصله باشد...

او جا به جا، شیوهٔ بسحق را تقلید می‌کند:

هنوز از پس هفتاد سالم این یاد است — که خوش بگفت مرا دوستی رفیق شفیق
بغیر قیمه‌پلو، این طعام‌ها پوچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
از آن دو لقمه که سوری به کون قاب زند — به کنه آن نرسد صدهزار فکر عمیق

یکی نامه باید سوی آش ساک — نوشتن به عنوان روحی فداک
که ای جان مشتاق در دست تو — أیا مُنیتی مالیَ لا اراک
بگفته‌ام که به کاشانه‌ام زنند پلاک!! — ز اشتهار به سور و ز اشتغال خوراک
وصیتی بنوشتم به سوریان جهان — سپرده‌ام به امینی و مهر کرده به لاک!!
که سر به سر همهٔ اوصیای من دانند — که شصت سال دلم بهر یک حلیم هلاک
هنوز هم به دلم مهرت ای حلیم به‌جاست — گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

بوی کباب، زنده کند جان و اندر آن — حکم طبیب و حکم طبیعت علی‌الاصول

در دکّـــه، بـا رسـول‌کبابی ز مـن بگـوی　　یا لیت!! اگر به جای تو من بودمی رسول!!

* * *

اگر لقمه‌ای بیش و کم باشدم　　همیشه عـزای شکـم بـاشدم
به ما سوریان بعدِ سیریِ کُم　　بگـــو اســعداللــه ایّــامکم

زلف دُم اردکـــی چـو مـی‌بینم　　غـاز و اردک بـه یـاد مـی‌آرم
بنگرم پیری ار به ریش سـفید　　قاب پشـمک بـه یـاد مـی‌آرم

چون بر مزارها شب جـمعه نـصیبه‌ام　　با مرده‌خوارهاست ز حلوای مردگان،
عیسی اگر ز چرخ چهارم شود فرود　　راضی نمی‌شوم کند احـیای مـردگان

* * *

سوریا بهر یک دو جام شراب　　در سر مـیز، دانس یـعنی چـه
هـــر دم از رفـتن و درآمـدنی　　بُن‌سوار، اکسلانس یعنی چـه!!

* * *

چـــنین گـــوید ابـونصر فـراهـی　　دجاجه، مرغ دان و حوت مـاهی
ولی چون مرغ و ماهی پیشت آید　　کتاب من بخوان گر علم خواهـی
نخوانی تا کـتاب السّـورِ سـوری　　ندانـی مـرغ و مـاهی را کـماهی

* * *

در پلو سوری چو پیشم کبک دید　　گفت: کل‌الصّید فی جـوف‌الفـرا
چون به تازی گفت، او، منهم لری　　گفتمش تـا جـانت از قـینت درا

* * *

شـــنیدم مـــن لر گـردن‌کلفتی　　به مسجد خورد آش نذر مفتی
بگفت اینجا اگر خونهٔ خـدایـه　　چـــرا اللـــه‌قلی ایـــنجا نـــیایه

* * *

یک خوان غذایم ز عزاخانه رسیده‌است　　هم کوکو و هم افشره، هم خـربزه دارد
صیّاد پی صید دویـدن عـجبی نـیست　　صـید از پـی صـیّاد دویـدن مـزه دارد

۵. میرزا حبیب اصفهانی نیز شاید در تحت تأثیر بسحق اطعمه اشعاری در اغذیه دارد که شعر «ماست» از آن جمله است:

مالیده است بر رخ خویش آن نگار ماست — هر ماستی که بیند گوید نگار ماست
آنجا که هست ماست نیاید به کار دوغ — وآنجا که هست تیمق ناید به کار ماست
شیر و پنیر و خامه و قیماق می‌شود — از دسترنج ماست‌کشان هر چهار ماست
شاید شود شکنبهٔ حوران جنّتی — خیکی که پرورانْد پرهیزکار ماست
ار اسفناج سندس خضر ستبرقی — پوشد شود غذای گروه کبار ماست
خرما و ماست بود غذای رسول حق — هشدار قافیت به تأدّب بیار ماست
زان سیر و ماستی که بخوردیم در عراق — لذّت بود به کام زهی سیردار ماست
از ماست کشک گردد از کشک کالجوش — پس کالجوش راست بهینه تبار ماست
هرگز نگفته‌ام به کسی دوغ توست ترش — تا مالدم به رخ زره انکسار ماست
زال زمانه دوغ ترش بدهدت مدار — امّید آن که بدهدت آن کس تغار ماست
از ماستمالی فلکم در عنا و رنج — کمتر بمال آخر ای کج‌مدار ماست
امروز چهرهٔ تو فروشد قراقروت — گویا نداده خادمت ای ماست‌خوار، ماست
ای ماست روی کاسه ما را سپید کن — ما مرده‌ایم بنگر اکنون چهار ماست
گر ماستینه را بنکردی به کیسه چیت؟ — در کام نوش‌خوار تو شد زهرمار، ماست

بسحق و نظام قاری (نیمهٔ دوّم قرن نهم هجری)

نظام قاری از شاعران معروف ایران در قرن نهم هجری است که دیوان البسه را به تقلید از بسحق اطعمه، به نظم کشیده است و خود در آغاز کتاب خویش می‌نویسد:

...که چون حضرت حق، از خزانهٔ الطاف و جامه‌دان اعطاف، بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید... و دوتوی نظم و مرقّع نثر، شعار و دثار من گشت، تا به اقمشهٔ معانی... دستبردی نمودم تا دیوانی در اقسام شعر به ده‌هزار بیت رسانید و این خیال دامنگیر شده بود که به نوعی دیگر از جامه، در بر مردم خاص گردم که هرگز کسی نپوشیده باشد و باعث علم من شود... با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحق ـ علیه‌الرحمه ـ در اطعمه، دیگ خیال بر آتش فکرت نهاد، من نیز در البسه و اقمشه، معانی در کارگاه دانش به بار نهم که همچنان که از مأکول ناگزیر است، از ملبوس نیز چاره نیست و دیگر اینکه چون تاجداران ممالک نظم، به حکم

«الشّعراء امراء الکلام»، او را پاورچی خوان نعمت گردانیدند، و مطبخ به وی سپردند، دعاگوی را نیز، دست تصرّف در رختخانهٔ اشعار دادند:

صفت جامه خوش‌آیندتر از ذکر طعام — قصّهٔ عقد سپیچ است به از وصف مُبار

و عرب گوید «المأمول خیرٌ من المأکول»، فی‌الجمله از او کشکینه و از ما پشمینه، چه اگر در لطایف او، قطایف است، اینجا قطیفه است، اگر آنجا قطّاب و سنبوسه است، اینجا آستین به سنبوسه است، اگر آنجاکَدَک است، اینجا قَدَک است، اگر آنجا بورانی است، اینجا بارانی است، اگر آنجا باخره است اینجا بانمد است، اگر آنجا آش عروسی است، اینجاکتان روسی است، اگر آنجا نان حریربیز است، اینجاکمخای گلریز است، اگر آنجا حسیبک و زیچک است، اینجا آغوش و پیچک است، اگر آنجا شلغم بلغمی است، اینجاکلاه شلغمی است، اگر آنجا زخم بریان و تره است، اینجا پوستین بره است، اگر آنجا کیپاست، اینجا دیباست، اگر آنجا رشته و بند قباست، اینجاکلکینه و عباست، اگر آنجا سیخک است، اینجا میخک است، اگر آنجا برنج کاهی است، اینجا والای شاهی است. اگر آنجا قاز و کلنگ است اینجا قیغاج و چلنگ است، آنجا خرمای بصری، اینجا قصب مصری، آنجاکجری اینجا چتری، آنجا سفره، اینجا بقچه، آنجا اطعمه، اینجا البسه...[1].

ادوارد براون[2] که بسحق و نظام قاری و عبید زاکانی را در باب اشعار مضاحک تقلیدی (Parody, Satire) بانی و پیشوای مکتبی خاص می‌داند می‌نویسد:

همان‌گونه که بسحق انواع طعام‌ها را موضوع اشعار خود قرار داده، نظام‌الدین محمود قاری هم، سخن خویش را، خاصِ انواع البسه ساخته است و در این دیوان، درست همانند دیوان بسحق، پس از مقدّمه، قصیده‌ای موسوم به آفاق و انفس آمده است که به طنز و مزاح، جنگ‌نامه‌ای بین جامه‌های موئینه و کتانی، ساخته، بعد از آن منظومه‌ای است موسوم به اسرار ابریشم، که همانند اسرار چنگال بسحق است، آنگاه نظام قاری همچون بسحق، به استقبال شعرای متقدمین و متأخرین پرداخته، با این تفاوت که تعداد شاعران مورد استفادهٔ نظام قاری بیشتر از بسحق است و در همه انواع شعر نیز ابیاتی ساخته، به اضافهٔ مقداری زیاد اشعار، به لهجهٔ محلی و فهلویات و شیرازیات. در پایان دیوان هم چند رساله و مقالهٔ منثور آمده است که دقیقاً به دیوان بسحق شبیه است، مانند مناظره بین اطعمه و البسه، رؤیای حمّام (در برابر خوابنامهٔ بسحق) مدیحه شعرای بزرگ ایران، نامهٔ پشم به ابریشم، رساله آرایش‌نامه و تعریفات موسوم به ده وصل که نظیر رسالهٔ بسحق است که تحت عنوان فرهنگ اطعمه در نه باب آمده است، رسالهٔ موسوم به صد وعظ و مثنوی فکاهی و رمزی به اسلوب شاهنامه به نام جنگ بین صوف و کمخا که به مخیّط‌نامه معروف است و همانند جنگ‌نامه بغرا و برنج بسحق است.

---

۱. دیوان البسه، ص ۹ و ۱۰

۲. تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ص ۴۶۷ تا ۴۷۲

میرزا حبیب اصفهانی که ضمن چاپ دیوان هر دو شاعر، آنها را با هم مقایسه کرده است، در مقدمه دیوان البسهٔ نظام قاری می‌نویسد:

غرض مولانا بسحق و مولانا نظام از ترتیب و تدوین آثار خود محض ترکیب و ترتیب الفاظ یا تزییف و استهزاء سایر شعرا نیست، بلکه مقصود و مطلوبی معنوی و مفید داشته‌اند که آن تعلیم و تفهیم لغات و اصطلاحات و ابقاء اسامی و تعبیرات اطعمه و البسه است با واسطه‌ای طبع‌پسند و سهل‌المأخذ. و هر آینه هیچ واسطه‌ای بهتر از ذکر آنها در طیّ اشعار و آن هم در مقابل اشعار مشهور نیست و در حقیقت این واسطه، هم به فهم و حفظ، اقرب است و هم دفع موجبات ملالت و افسردگی...[1].

نظام قاری، در مناظره‌ای که میان طعام و لباس ترتیب داده است در حقیقت به مقایسهٔ کار خود با بسحق اطعمه پرداخته است و ارزش کار خود و بسحق را به اوج کمال رسانیده است و سخن را بدین جا رسانیده که،

... تشریف مخادیم، حدّ بنده نیست، این جامه به بالای صاحب اطعمه دوخته است و بس، خوان آراسته او به جامهٔ پیراسته من چه ماند؟

گفتم آنجا لوت‌خواران فراوان است، گفتند اینجا نیز لت‌کتان بی‌پایان است، گفتم او را از غیب روزی شد، گفتند تو نیز از جیب بیرون آوردی، گفتم او لحیه داشت از حلوای پشمک، که دست و شانهٔ لحم و چرب و سرخ در آن کم بود، گفتند محاسن یقه سمور و شاربین ترا چه شده است؟ گفتم او را می‌رسد، گفتند ترا می‌برازد، گفتم آنها شیرین چون حلوای گزر است، گفتند اینها دلفریب چون میان‌بند شیر و شکر است، گفتم دکّان حلّاجی او چنان غلبه است که طاس بر سر خلق می‌توان غلطانید، گفتند در حمل خیّاطی تو، چندان جای نیست که سوزنی بیندازند، گفتم آوازهٔ خوانچه او، همه خراسان گرفته، گفتند صدای چرخ ابریشم تو به لاهیجان و استراباد رسیده، گفتم درازخوان او همه جا کشیده، گفتند زیلوی تو نیز همهٔ روی زمین گرفته، گفتم حلوای او در دهان عام افتاده، گفتند تو نیز چون ارمک پسندیدهٔ خاصی، گفتم آن آش به کفچهٔ او برآمد، گفتند این جامه بر قدّ تو راست آمد...[2].

نظام قاری اگر چه به قدمت کار و توانایی بسحق می‌پردازد، ولی عیب‌ها را هم فراموش نمی‌کند:

آنجا (دیوان اطعمه) سخنان نپخته، اینجا معانی پرداخته، آنجا قصه‌های شیرین، اینجا خیالات رنگین، آنجا لقمه‌ای بی‌استخوان، نه، اینجا بی‌حشوی قبای پرنیان، نه،

با ریش حلّاج پنبه کهنه نشست　　　کالای بد و ریش خداوند گویند[3]

---

۱. دیوان البسه، ص ۱۲۹
۲. دیوان البسه، ص ۱۳۲
۳. همانجا، ص ۱۲۳

او، کتاب خود را برای کسانی می‌نویسد که از اطعمه سیرند و به دنبال البسه می‌روند و طبعاً البسه را بر اطعمه ترجیح می‌دهند و نقائص آن و محاسن این را می‌شناسند:

ای که از اطعمه، سیری، ز پی البسه رو　　　که تن از رخت عزیز است و شکم‌پرور، خوار

در جامه ز قوت بِه بود کوشیدن　　　کس نیست چو در بند شکم کاویدن
بر سفرهٔ خوان رفت چو دستار به خرج　　　بر سر نتوان درازخوان، پیچیدن

شهرت دیوان اطعمه

شعر بسحق از همان هنگام سرایش، مورد توجّه مردم قرار می‌گیرد و به همین دلیل خود شاعر این شهرت و اقبال را به صورت‌های مختلف و به شیوه و روش خاص خود بیان می‌دارد:

به داغ سرکه و چربش به تلخی رفتم از دنیا　　　ولیکن شعر شیرینم بماند تا جهان باشد

* * *

در مصر سخن، چون بنشستم به فصاحت　　　بشکست ز قند سخنم، قیمت حلوا

نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم،　　　گفتند در این سفره تو داری ید بیضا

عبدالغنی میرزایف در این‌باره می‌نویسد:

او یک بار در آغاز دیوان می‌نویسد: چون صیت سخن وی به اطراف و اکناف عالم رفته بود، مسافران از هر طرف می‌آمدند و از لطف منطق و حسن هیأت این درویش دل‌ریش، نسخهٔ حسابی می‌گرفتند.

بسحق، در خاتمه دیوان خود می‌گوید که:

حال به جائی رسید که از قاف تا قاف، بوی کلیچه و قطایف ما بگرفت و در ممالک ایران و توران، آوازه و بوی فرنی و بورانی ما برفت.

او، جا به جا در دیوانش از شهرت و اقبال عمومی آثار خود، سخن می‌راند و به نظر می‌رسد که پیشگامی او در شعر اطعمه شهرت فراوانی را برای او ایجاد کرده باشد، زیرا تا زمان وی این موضوع یعنی وصف نعمت‌های درجهٔ اوّل حیات از قبیل غذا، در نظم و نثر مورد توجّه قرار نگرفته بود و نوآوری او در این زمینه برای وی بسیار شهرت‌آفرین

بوده است و شعر وی را محبوب خاص و عام ساخته است، تا آنجا که خود می‌گوید:

بس که ای بسحق شیرین است شعرت این زمان

در قــلندرخـانه‌ها روز و شب از بـر مـی‌کنند

و میرزایف می‌نویسد:

از این بیت معلوم می‌شود که آثار بسحق تا درجه‌ای مورد محبوبیت مردم قرار گرفته بود، که روز و شب در قلندرخانه‌ها یعنی غریب‌خانه‌ها و در محل‌های اقامتی مسافران، اشعار او را می‌خوانده‌اند و از بر می‌کرده‌اند، از طرف دیگر در قلندرخانه‌ها به درجه وسیع از برکرده شدن شعر، موجب گسترش و شهرت اشعار او می‌شده است، اگر اشعار بسحق مردم را به هیجان نمی‌آورد، نمی‌توانست تا این درجه به موفقیت برسد، به همین دلیل او بر طرز بیان شیرین و بلندی سخن خود تأکید می‌کند:

صــد آفــرین بـه مـیوه بـاغ طـبیعتت　　　کاین نازکی و لطف به آن برنوشته‌اند

* * *

ار زبان چرب بسحق است، کاین طرز سخن

گشت همچون قند در عالم به شیرینی سمر[1]

* * *

بسحق، شعر قلیه برنجت قـلندران　　　در تکیه، بر کتابهٔ لنگر، نوشته‌اند

* * *

هرگز نکند کسی در آفـاق　　　بسـحق‌صفت بـیان رشـته[2]

جالب، این است که به نظر می‌رسد گاهی شعر بسحق را تصنیف‌وار می‌خوانده‌اند:

این صوت و غزل چگونه بسحق　　　گــفته‌است بــرای جــوش‌بره؟!

بسحق‌صفت کســی نگـوید　　　یک بیت چنین ز باب منتو

بسحق و غذاهای خوب و بد

اگر چه به‌طور طبیعی به نظر می‌رسد که بسحق همه غذاها را دوست می‌دارد و به وصف و ذکر آنها می‌پردازد، امّا گاهی دیده می‌شود که علی‌رغم دلپذیر بودن و مطبوعی بسیاری از اطعمه، بسحق، بعضی از غذاها را نمی‌پسندد و معایب خاصی را به آنها نسبت

۱. میرزایف، بسحق، ص ۶۵ و ۶۶ و ۶۷　　۲. ص ۲۷

می‌دهد که دقیقاً به خاستگاه فرهنگی و اجتماعی او مربوط است و همین امر به طنزهای وی، معنایی بسیار خاص و عمیق می‌بخشد. شیوهٔ تدارک غذاها، آلودگی و نظافت یا عدم رعایت آن، زشتیِ خوردن بعضی غذاها یا نوشیدنی‌ها را مورد اعتراض طنزآمیز قرار می‌دهد و هر یک را به دلیلی بد می‌شمارد. مثلاً سیخک را به خاطر اینکه در قصد فرزند زنان حامله است و جنین را سقط می‌کند، بد می‌داند، و گردوی کنک را هم به دلیل اینکه سخت از پوست به‌در می‌آید و وقت خورنده‌اش را می‌گیرد، بد می‌نامد، زیرا همچون کلّه بخیلان است.

انچکک را به این جهت که بر ریش می‌نشیند و آن را آلوده می‌کند، دوست نمی‌دارد و بخورک را به دلیل گرمی و حرارت بسیار آن و به این علّت که زنان را به دزدی و دروغ می‌کشاند، تا آنجا که گیوهٔ کهنهٔ وضوی شوهران را می‌دهند و بخورک را می‌گیرند و به همین دلیل آنان را از شوهر باز می‌دارد، زشت و نامطلوب می‌داند.

بسحق کشکینه را هم نمی‌پسندد زیرا آلوده و ناپاک است، گندم آن را در آفتاب می‌گذارند تا ترشیده شود و کلاغ و زاغ در آن چنگ فرو می‌برند و کبوتران و گنجشکان بر آن فضله می‌افکنند، بنابراین ظرف کشکینه کثیف، سرپوش آن، پریشان و سازنده آن سیاه‌بخت است. مهیوه لاری را از کشکینه هم گندتر و مردارتر می‌شمارد و معتقد است که نانی که با مهیوه می‌خورند، ضایع است و کوششی که در ساخت آن می‌شود، باطل و خانه‌ای که در آن مهیوه می‌سازند، نکبت‌خانه است.

بسحق، سیر پنیر را از همه این‌ها بدتر می‌شمارد، زیرا از چهار چیزی که ساخته می‌شود، همه باطلند، کشک آن خشک است، گردوی آن از گردوهای بد کنک است، گندی سیر دارد و پودونهٔ آن ناشسته و کثیف است.

او کنگر را نیز نمی‌پسندد زیرا خوراک ناگزیر شتر است که حتّی شتر آن را نمی‌پسندد، ولی آن را به آدمی حوالت کرده است و انسان را شبیه شتر می‌سازد. او سبزی‌هایی را هم دوست نمی‌دارد، مثل کاهو و ترب و بدران که به هر یک نسبتی می‌دهد: کاهو را چون میخ خرّاطی می‌داند که گاهی در زیر گه (به ضم اوّل) و زمانی در بالای گِل (به کسر اوّل) می‌نشیند و برای خشک‌مغزان مایهٔ نشاط و برای مردم خواب‌آور است و چون آن را می‌خورند می‌توان هر بلایی را به سرشان آورد.

او ترب را نمی‌پسندد، زیرا همه چیز را در معده هضم می‌کند و خود هضم نمی‌شود و آن را چون حسین ایاغچی (آبدار و شربت‌دار شاه‌شجاع) می‌داند که شاه‌شجاع فرمودی که این مردک همه را از خانه بیرون می‌کند و خود همچنان در اندرون است.

بدران را نیز دوست نمی‌دارد، زیرا بلند و بدبوست، او لورک را هم دوست نمی‌دارد زیرا عشایر دوغ آن را می‌جوشانند تا کشک شود و سگان حشم، در آن دهان می‌کنند و بوی روغن را از آن نمی‌شنوند، صفرا زاست و سیری نمی‌آورد و ترش‌روی است.

جوالک نیز از غذاهای نادلخواه اوست، زیرا نیم من خمیر را در روغن چراغ بریان کرده‌اند و گرداگرد آن سخت خام و ناخوش است و هر که بخورد، سردرد می‌گیرد.

مشوش نیز از نان‌های دقیق روغنی است که بسحق آن را نمی‌پسندد، چون در فساد معده بی‌نظیر است. و به همین جهت آن را مشوش گفته‌اند که در معده تشویش می‌کند و ضعف دیگر آن چنین است که اطفال چون در کوچه آن را ببینند، تشویش پدر و مادر می‌دهند، تا چیزی بستانند و بخرند. بسحق، پیلس را هم دوست نمی‌دارد و آن را نان خشکی می‌داند که موش بر آن شاشیده است و علفی که آن را شود (شوید) خوانند در آن جوشانیده‌اند... .

شهرها و غذاها در دیوان بسحق

در دیوان بسحق بسیاری از غذاها، شیرینی‌ها، سبزی‌ها و آش‌ها و محصولات، به شهری یا کشوری منسوب است:

مهیوه از لار: اصلش از آب ماهی است و مهملاتی چند که مرده‌شویان لار می‌دانند.

نمکزی از اصفهان: این ترکیب اهلِ اصفهان است و باید بدانی که چندان که در ایشان گندگی است، در این حلوا نازکی است.

سماق از عراق، نان گرد خانگی از یزد، کیپای چرب از ابرقو، آش مویز و انار از اصفهان، آش زیره از کرمان، تمرهندی از هرموز، زلیق از شبانکاره، ماهی از دریای بصره، هریسه از شوشتر، بریان و نان از بغداد، نخود از هری، برنج از شیراز، مویز از طایف، نان و نان‌پزی از سمرقند، زیره از کرمان، بغرا از خراسان، (بغرا از غایت خراسانی‌گری که داشت ملاحظه نکرد)، بورک از خراسان، سیب از اصفهان، سرمش از

کاشان، شفتالو از بیضا، انار از اردستان، حلوای پسته از خراسان، حلوای کنجد از کازرون، دوشاب از لرستان، قبیتهٔ کنجدی از کردی، بشنزه از کازرون.

در اوّل سپهدارش آمد، سماق — به ایلغار آمد ز راه عراق
ز هر کوچهٔ یزد، آمد به در — بسی گردهٔ خانگی، چون سپر
ز شهر ابرقوه، کیپای چرب — زره بسته، با نیزه آمد به حرب
به‌تعجیل آمد، روان ز اصفهان — به سر آش میویز با ناردان
چنان آش زیره، ز کرمان براند — کز او یلغز کوفته بازماند
ز هرموز، چون تمرهندی، رسید — مزعفر، برآشفتهٔ جنگ دید
چو نارنجی از جنگ آگاه شد — زلیک شبانکاره، در راه شد
ز دریای بصره، برای مدد — کشیدند صف، ماهی بی‌عدد
هریسه ز ششتر به شب ره برید — که تا صبحگاهی به لشکر رسید
ز بغداد و تبریز هم شد روان — سپاهیِّ بریان و سردار نان
ز احشام قزلغ قفا در قفا — رسیدند با ساقیه دوغ‌ها

او برای غذاها، خواص و فوائد و مضاری را هم در نظر دارد:

بزغاله گرچه سرد است با نان گرم خوردن — بسحاق خورد از این‌سان، بسیار سرد و گرمی

یارب این دردکمرگاه چه مشکل دردی است!! — که مداواة به حلوا گزرش باید کرد

معده از هضم برنج و حلقه‌چی آمد به تنگ — بود ملکی مختصر، جور دو سلطان برنتافت

کاروانِ بوی داروهای گرم — در میان کشتی کیپا خوش است

هر که شد از بورک بی‌قلیه سودایی مزاج — نان گرم و دنبهٔ بریان بود او را علاج

السیخک: چهار قطعه گوشت... که در تخت نان گرم نشیند و چماق ترتیزهٔ درشت... در قصد فرزند زنان حامله باشد.

مشوش: نان رقیق روغنی... که در فساد معده نظیر ندارد، شکم‌پرستان را.

و مناسبت بعضی از غذاها را با عیدها و عزاداری‌ها نشان می‌دهد:

چون برای عـید، حـلوای مشـوّش مـی‌کند　　خاطر از بهر برنج و حلقه‌چی، غش می‌کند

طشت حلوا چه بـری از پـی نـعشم فـردا　　کاین دم از گرسنگی، طشت من از بام افتاد

او فوائدی جادوگرانه را نیز در بعضی از غذاها سراغ دارد:

> این کار کسی است که او راکمال حلمی است، مانند آش حلیم و از این جهت است که بعضی از خواتین، این آش، بی‌نمک، پزند و از برای سازگاری و تحمّل و بردباری، به خورد شوهران، دهند...

بسحاق، به بسیاری از مشاغل روزگار خویش اشاره دارد، بـه‌عنوان مـثال، وقـتی از هنگامه‌گیران و مردمی که سرگرمی مردم را در ملأ عام فراهم می‌کردند صحبت می‌کند، اطلاعاتی بسیار منحصر و دقیق از آنها ارائه می‌دهد:

> ... از طرفی دیگر، هنگامه‌گیران شیرین‌کار، در بازی کردن آمده، مثل طاس‌بازان اشربه و حقه‌بازان نقل رنگارنگ و قصه‌خوانان پستهٔ خندان و چماق‌بازان نبات و نیزه‌بازان نیشکر و بندبازان رشتهٔ قطایف وکشتی‌گیران چنگال چرب و مفردان ارده و خرما، در چهار میخ نهاده و مشک سقا داده و معجون‌فروشان خوش‌تقریر در میان بساط عـقاقیر، ظـرف‌های زنـجبیل و هلیلهٔ‌پرورده و حقه‌های حب‌المسک و برسوله باز گشاده...

برنج کربال و شیراز نیز شهرتی خاص دارد:

بـرنج خـطّهٔ شـیراز و کشکک بـغداد　　به چشم ما بت فرخار و لعبت چگل است

بشنزه در کازرون مالند و من　　ناله از شوقم به نالان می‌رسد

بســحاق دارد نـیّتی کـامروز بـغرایـی پـزد　　کز مطبخ شیراز از آن روغن به صحن ری چکد

بــهر بــرنج و شــوربا در رود کـربالم مـبر　　وز بهر چربش پاره‌ای، در هر حشم خوارم مکن

منابع مطالعه درباره بسحق و شعر و نثر او

۱. تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، چاپ تهران. ص ۴۰۸ تا ۴۱۶.
۲. رسالهٔ عبدالرّزاق کرمانی، مندرج در مجموعهٔ ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌الله ولی. تهران، ۱۳۳۵، ص ۸۸.
۳. صحف ابراهیم، نسخهٔ خطی.
۴. تاریخ ادبیّات فارسی، هرمان اته، ترجمهٔ رضازاده شفق، تهران، ۱۳۳۷، ص ۱۸۸.
۵. از سعدی تا جامی (مجلّد سوم، از تاریخ ادبی ایران) ترجمه علی‌اصغر حکمت شیرازی، چاپ دوّم، ص ۴۵۷ تا ۴۶۷.
۶. هفت‌اقلیم، امین‌احمد رازی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۱۴.
۷. آتشکدهٔ آذر، چاپ بمبئی، ص ۲۶۴.
۸. طرائق‌الحقایق، معصوم‌علی‌شاه، چاپ تهران، ج ۳، ص ۲۴.
۹. تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۹۶-۲۹۷.
۱۰. ابواسحاق و فعالیت ادبی او، عبدالغنی میرزایف، دوشنبه، ۱۹۷۱.
۱۱. بهارستان سخن، مدراس، ۱۹۵۸، ص ۳۶۰-۳۶۳، ذیل عنوان ابوحلّاج.
۱۲. مجمع‌الفصحا، هدایت، ج ۲، ص ۱۰.
۱۳. ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۷۰.
۱۴. کشف‌الظنون، بند ۱۵۱۳، نایب‌الصدر، معصوم‌علی‌شاه، طرایق‌الحقایق، ج ۳، ص ۲۴.
۱۵. تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، ج ۴، ص ۲۴۴ تا ۲۵۲ و ص ۱۹۵ تا ۱۹۸.
16. Charles Rieu Catalogue of Persian Mss, Vol 11, P 634.

میرزایف، درکتاب ابواسحق، منابع دیگر را هم معرفی می‌کند به شرح زیر:

۱۷. هرمان اته بعد از این که درکتابخانه وین و موزه بریتانیا در تحت شماره‌های ۴۲۷ و ۲۵/۸۲۴، موجود بودن دو نسخهٔ دیوان شاعر را قید می‌کند، سخن خود را چنین ادامه می‌دهد که از این شاعر یک دیوان اطعمه و یک مناظره میان نان و حلوا باقی مانده که در تقلید مناظره‌های سعدی است که در دیوان چاپی

بسحق دیده نمی‌شود که شاید به احمد اطعمه تعلق داشته باشد (تاریخ ادبیّات فارسی، ص ۱۸۸).

۱۸. ۱. کریمسکی نیز دربارهٔ زندگی ابواسحق، تأملات فراوانی دارد و اطعمه‌سرایان پیش از عبید را معرفی می‌کند، مخصوصاً در ادبیّات عرب و از ابن‌الرومی و پیروان او یاد می‌کند (ابواسحق، ص ۸ و ۹).

۱۹. در کتاب شیراز در گذشته و حال از استاد حسن امداد نیز دربارهٔ زندگی بسحق اطعمه سخن رفته است (ص ۳۵ و ۳۶).

۲۰. در کتاب مستطاب نقیضه و نقیضه‌سازان از شادروان مهدی اخوان‌ثالث (م. امید) که به کوشش آقای ولی‌الله درودیان، در بهار ۱۳۷۴ به‌وسیلهٔ انتشارات زمستان به چاپ رسیده است نیز مفصلاً دربارهٔ ابواسحق و نوآوری‌های او در نقیضه‌هایش، سخن رفته است (رک. صفحات ۲۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۸۹).

۲۱. در مقدمهٔ دیوان بسحق اطعمه، چاپ اسلامبول، مرحوم حبیب اصفهانی و در مقدمهٔ چاپ شیراز به کوشش کتاب‌فروشی معرفت نیز مقدمه‌ای در احوال و زندگی شیخ بسحق اطعمه آمده است.

۲۲. در کتاب انواع شعر فارسی از دکتر منصور رستگار فسایی (چاپ اوّل)، نوید شیراز، ۱۳۷۲، مفصلاً دربارهٔ شعر اطعمه سخن رفته است (ص ۳۲۱ تا ۳۲۸). (در چاپ دوّم این کتاب که به سال ۱۳۷۹ به طبع رسیده است نیز این موضوع مورد بحث مفصّل‌تر قرار گرفته است).

نظامی در وصف رقاق تنک (نان نازک) و گردهٔ نان و قرصهٔ شکرآمیخته (نان کوچکی که با شکر و روغن پخته می‌شده «نان شکری»)، چنین می‌گوید[1]:

رقاق تُنُک گردهٔ گرد روی / ز گرد سراپرده تا گرد کوی
همان قرصهٔ شکّرآمیخته / چو کنجد بر آن گرده‌ها ریخته
اباهای[2] نوشین عنبرسرشت / خبر داده از خورده‌های بهشت
ز بس کوهه گاو و ماهی چو کوه[3] / شده در زمین گاو و ماهی ستوه
ز مرغ و بره روی رنگین بساط / برآورده پر، مرغ‌وار از نشاط
مصوص[4]، سرائی و ریچار نغز / ز بادام و پسته برآورده مغز
ز بس صاف، پالودهٔ عطرسای / بسا مغز پالوده کامد به جای
ز لوزینه خشک و حلوای تر / به تنگ آمده تنگ‌های شکر
فقاع گلابی گلشکّری[5] / طبرزد فشان از دم عنبری

۲۳. شادروان دکتر ع. خیام‌پور، در فرهنگ سخنوران منابع زیر را برای شناخت شیخ اطعمه معرفی می‌کند (در اشاره به بعضی از این منابع، آخرین چاپ‌ها، مورد توجّه قرار گرفته است و طبعاً تفاوت‌هایی با منبع اصلی دارد):

ـ امین‌احمد رازی، هفت اقلیم، تألیف سال ۱۰۰۲ یا ۱۰۲۸، ج اوّل، چاپ کلکته، ص ۲۵۷ و ۲۵۸.

---

۱. شرفنامه، نظامی، به تصحیح وحید دستگردی، علی‌اکبر علمی، تهران، ص ۲۹۲ و ۲۹۳

۲. اباها، نان خورش‌ها، آش‌ها ۳. یعنی از بس کوهان گاو و ماهی در سفره انباشته شد

۴. طعامی است که از گوشت کبوتر و تخم‌مرغ و مغز بادام و پسته تهیه می‌کردند

۵. فقاع آمیخته گلشکر دارد، گلشکر: شربتی مقوی

- دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، چاپ لندن، ۱۹۰۰، (تألیف ۸۹۶ ه.ق)، ص ۳۷۱ تا ۳۶۶.
- لطف‌علی‌بیگ آذر، آتشکدهٔ آذر، بمبئی، ۱۲۷۷، (تألیف در حدود ۱۱۹۲)، ص ۲۷۹.
- رضاقلی خان هدایت، مجمع‌الفصحا، تهران، ۱۲۹۵-۱۲۹۴ (تألیف ۱۲۸۲)، ص ۱۰، ۴۴ و ۴۵.
- میرحسین دوست سنبهلی، تذکرهٔ حسینی، لکنهو، ۱۲۹۲، (تألیف ۱۱۶۳)، ص ۷۱-۶۹.
- سیدعلی حسن خان صاحب بهادر حسینی قنوجی بخاری، صبح گلشن، هندوستان، ۱۲۹۵، (تألیف ۱۲۹۳)، ص ۶۴ و ۶۵.
- معصوم علی نعمة‌اللّهی شیرازی، طرایق‌الحقایق، طهران، ۱۳۱۹-۱۳۱۷، ص ۲۴.
- حاجی میرزا حسن فسایی، فارسنامهٔ ناصری، جلد دوّم، ص ۱۴۳.
- شعاع شیرازی، شکرستان پارس، (تألیف ۱۳۱۳)، نسخه خطی، حرف ب.
- اسماعیل‌پاشا بغدادی، اسماء المؤلفین و آثار الموصفین، استانبول، ۱۹۵۱، ص ۱۲۳.
- شیخ مفید، داوری شیراز، مرآة‌الفصاحه، چاپ دکتر محمود طاووسی، نوید شیراز، ص ۸۸ و ۸۷.
- براون، تاریخ ادبی ایران، از سعدی تا جامی، ترجمهٔ علی‌اصغر حکمت، ۳۶۹ تا ۳۶۲.
- محمدعلی مدرس تبریزی، ریحانة الادب، ص ۱۶۶ تا ۱۶۵.
- امیرشیرعلی خان لودی، مرآة الخیال، بمبئی، ۱۳۲۴ (تألیف ۱۱۰۲).
- فرصت‌الدوله شیرازی، آثار عجم، (تألیف ۱۳۱۰)، تصحیح و تحشیهٔ دکتر منصور رستگار فسایی، امیرکبیر، ج دوّم، ص ۷۹۲ و ۷۹۳.
- عبدالرسول الزنوزی، ریاض‌الحسنه، نسخهٔ خطی (تاریخ اتمام ۱۲۱۶)، روضهٔ پنجم.
- شمس‌الدین سامی، قاموس الاعلام، استانبول، ص ۲۸۹۶.
- آقا بزرگ تهرانی، الذریعه، تهران، الف، ۱۳۵ و ۱۳۶ و تاریخ ادبیّات اته، ص ۱۸۸ و نتایج الافکار، ص ۲۹.

بخش اول

آثار منظوم

مقدّمه[1]

بر ضمیر منیر و رای وقّادِ[2] هر بصیر، از صغیر و کبیر و غنی و فقیر، پوشیده نماند که از زمان آدم تا منقَرِضِ عالم، شعرای نیک‌نام و امرای کلام، بسیار و بی‌شمار، آمدند و رفتند و سخن گفتند و شنفتند، از فارسی و تازی و ترکی و حجازی، بعضی، مدّاحی شعار خود ساختند و قصاید غرّا[3] برای ممدوحان پرداختند، گروهی، به مثنویات شافی[4] و رساله‌های کافی و کتاب‌های وافی، خود را مشهور جهان ساختند و قومی به غزل‌های شورانگیز و قطعه‌های ذوق‌آمیز، خلایق را در شور و خروش آوردند و فرقه‌ای به هزل‌های شنیع[5] و لطیفه‌های فضیح[6][7]، نفس نفیس خود را بی‌مقدار کردند، چون حق ـ سبحانه و تعالی ـ از خزانهٔ الطاف بی‌نهایت، این فقیر را طبع نظم که عطیّه‌ای از عطایای نامتناهی است، کرامت فرمود، مزاحی مباح می‌خواستم بین‌الجدّ و الهزل[8]، چنانک موافق این بیت است:

بیت:

هزل همه روزه، آب مردم ببرد   جدّ همه‌وقته، خون مردم بخورد

---

۱. در نسخهٔ «ا» و «م» عنوان این صفحه «خاتمت» است و در آخر کتاب آمده است که چون در متن چاپی در آغاز کتاب آمده است و متناسب است، ما نیز آن را در ابتدای کتاب قرار دادیم.

۲. فروزنده و بسیار افروخته شونده

۳. سفید و روشن، زیبا و درخشان، نورانی   ۴. شفابخش، درمان‌کننده

۵. زشت   ۶. گ: فضیح، ا: قطیع، م: قبیح   ۷. رسوا

۸. مقصود از شوخی میان جدّ و هزل، در واقع امری فکاهی، خنده‌آور ولی محترمانه و به دور از وقاحت و هرزه‌درایی است.

بحمدالله[۱] که قَسّامِ[۲] قسمت، ابائی[۳] که در دیگ کسی نمی‌جوشید و شربتی که کسی از آن کاسی نمی‌نوشید، و شکّری که در طبلهٔ هیچ عطّار نبود، و روزیی که بر سفرهٔ روزی‌خواران[۴] نه، از غیب، بلارَیب[۵]، در دهان ما نهاد و آن آش‌ها به کفچه[۶] ما برآمد[۷ ۸] و حال به جایی رسید که از قاف تا قاف، بوی کلیچه[۹] و قطایف[۱۰] ما بگرفت و در ممالک ایران و توران، آوازهٔ بوی فِرانی[۱۱] و بُورانی[۱۲] ما برفت. لوت‌خواران[۱۳] آذربایجان، در خیال کشک و بادنجان ما افتادند، پهلوانان خراسان، در اشتیاق این بغرا، سیر کوبند و خانهٔ صحن پولانی[۱۴] به جاروب سیخ، روبند[۱۵] و شکّرلبان سمرقند[۱۶]، متعطِّش[۱۷] شربت قند ما شدند و حکمای هند، از حسرت هندوانهٔ ما، در غرقاب افتادند.

بیت:

شکّرشکن شوند[۱۸] کنون[۱۹] طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود[۲۰]

نازکان بغداد، در طلب این نانِ رقاق[۲۱]، روی، در آفاق نهادند، اُخَیان[۲۲] تبریز، از بوی این تابهٔ بریان، چون ماهی، در[۲۳] تابه بریان گردیدند، یلان و کُردان عراق با کمان‌های چاچی در[۲۴] کشاکش این کاچی افتادند، غذاخواران شوشتر[۲۵]، از لاک این چنگال در

---

۱. گ: بحمدالله والمنّه م: بحمدالله تعالی
۲. بسیار قسمت‌کننده
۳. گ و م: ابائی، متن: آشی
۴. متن: خوانی نه
۵. بی‌تردید
۶. ملاقه
۷. درمتن: «برآمد» است، امّا مرحوم حکمت در حاشیه صفحه ۴۶۶ تاریخ ادبی ایران، «از سعدی تا جامی»، آن را «پزاند» آورده است که با مفهوم متن مناسب‌تر است
۸. گ و م: برآمد
۹. کلوچه، نوعی نان روغنی
۱۰. رشته خطایی
۱۱. نوعی حلواکه با آرد و نشاسته و شیر پزند
۱۲. آنچه از بقولات که بر روی آن ماست ریزند
۱۳. کسانی که طعام‌های لذیذ دوست دارند، شکم‌پرستان
۱۴. نوعی آش رشته، رشته لاپلاو
۱۵. گ و ا: روبند
۱۶. م: شروانی
۱۷. بسیار تشنه
۱۸. متن: شدند
۱۹. گ و م: کنون
۲۰. بیت از حافظ است
۲۱. نان رقاق: نان گرد شیرین، نان تنک. در متن دقّاق است که درست نیست وقیاساً تصحیح شد. نظامی گفته است:

رقاق تنک گردهٔ گرد روی ز گرد سراپرده تا گرد کوی

(شرفنامه، ص ۲۹۲)

۲۲. تصغیرگونه‌ای از «اخ» به معنی برادر
۲۳. گ و م: در
۲۴. گ و م: کشاکش
۲۵. گ و م: ششتر

ششدرِ[۱] چنگالِ خیال مالشها[۲] یافتند، مُبصران[۳] بصره [در] درویدن این خرمای بی‌خار و در چیدن این رطب خوشگوار[۴]، چون نیشکر، انگشت خاییدند[۵]، چاشنی‌گیران دوشاب سمنان، از شیرینی این سیلان[۶] آب از دیده در سیلاب آوردند.

بیت:

بجز خوان دیوان پر نُعتم   که دیده‌است خوان[۷] نعیم بهشت
که هر گرسنه، آرزویی که داشت   از این سیر خورد و بر آن‌سان، بهشت

و چون حکما گفته‌اند، اغذیه، کثیرالکیفیّه و قلیل‌الکمیّه می‌باید، هنوز اشتهای صادق، باقی بُود که دست از طعام باز داشتم و عدد ابیات از هزار نگذرانیدیم تا رغبت مُشتَهی، صادق‌تر و با امزجه[۸] و طبایع موافق‌تر، باشد و امیدوارم که دیگ این اطعمهٔ گوناگون که طبّاخ طبیعت آتش فکرت نهاد، تا قیام قیامت، از جوش باز نایستد.

نظم:

زینهار ار بگذری روزی به قبر این گدا   شاد کن ارواح این مسکین به حلوای دعا
وز ره اخلاص الحمدی به روح ما بخوان   زانک دارم حقّها، ای لوت‌خواران بر شما

۱. حالتی است در بازی نرد که بازیکن حتّی با مهره شش نمی‌تواند از خانه حریف خارج شود
۲. تنبیه، مجازات
۳. ا: مبصره
۴. گ و م: خوش‌خوار
۵. گ و م: بردند، ا: بخایند
۶. دوشاب و شیره، دبس
۷. ا: خان
۸. مزاج‌ها

سفرهٔ کنزالاشتها

دیباچه[1]

سپاس[2] بی‌قیاس و حمد بی‌عدّ، رازق بی‌سبب و خالق بی‌تعب را، که حلوای دلپذیر بیان، به سرانگشت زبان[3]، بر طبقچهٔ دهانِ[4] انسان نهاد و از منبع لطف و مشرب عَذْبِ[5] سخنوری، چشمهٔ آب حیوان[6] لغتِ دری، بر دل انسان[7] بگشاد [و] سماط[8] بنده‌پروری، برای[9] آدمی و دیو و پری، کشیده و راتبِ[10] اِنعام[11] او به بهایم[12] و وحوش[13] و اَنعام[14] رسیده. و قرصِ زمین، گِرده‌یی[15] از تنور حکمت[16] اوست و گِردْ خوان آسمان[17]، دودی از آتشدان قدرت[18] او و کوه با شکوه، هیزم‌دانِ مَطبخ نِعَم[19] او و ابر سقّاوش[20]، آب‌کِش

---

۱. در نسخهٔ «ا» و «م» عنوان این صفحه «خاتمت» است و در آخر کتاب آمده است که چون در متن چاپی در آغاز کتاب آمده است و متناسب است، ما نیز آن را در ابتدای کتاب قرار دادیم.

۲. م: حمد و سپاس بی‌قیاس بر خالق بی‌تعب و رازق بی‌طلب که حلوای

۳. م: بنان

۴. طبق کوچک، بشقاب خُرد، طبقچهٔ دهان: اضافه تشبیهی است. دهانی که چون طبقی کوچک است

۵. گوارا، خوشگوار ۶. م: حیات ۷. م: ایشان

۸. خوان، سفره ۹. م: بر

۱۰. جمع مکسّر راتبه به معنی وظیفه، نفقه، مقرّری

۱۱. نعمت دادن، آرام و آسوده داشتن، دهش و عطا و بخشش

۱۲. جمع مکسّر بهیمه، به معنی: چارپای و هر جاندار بی‌تمیز، ستور

۱۳. جمع مکسّر وحش و وحش جمع وحشی است، یعنی: جانور صحرایی

۱۴. جمع مکسّر نَعَم به معنی: چارپا

۱۵. هر چیز مدوّر یا گرد. نوعی نان دایره‌ای ۱۶. م: حکمت لو

۱۷. سفره دایره‌مانند آسمان ۱۸. م: مطبخ نعم او و ابر سقّاوش

۱۹. جمع نعمت ۲۰. ابری که چون آب‌فروشان است، یا آبنوشاننده است

شربتخانه کرم اوست:

بیت

ادیم[1] زمین سفره عام[2] اوست   بر این خوان[3] یغما[4] چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد   که سیمرغ در قاف، قسمت خورد[5]

و صلواتِ بی‌شمار، بعدد الحبوب و الثّمار[6]، بر باسطِ بساطِ[7] ایمان و داعیِ[8] خلایق به امر خالق، به مائدهٔ[9] جنان[10]، میزبان خوان وفا، محمّد مصطفی ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم ـ آنک بزغاله بریان[11][12]، بی‌وسیلهٔ زبان، با او سخن گفتی و از غایت لطافت طبیعت و نهایت حلاوت طینت[13]، حلاوه و عسل، دوست‌داشتی و به آتش تفکّر در محلّ خوف، دیگ سینهٔ[14] مبارکش جوش زدی.

بیت

پرجوش، دیگ سینه چه داری چو می‌پزند   در مطبخ أَبیتُ[15]، ترا گونه‌گون طعام

مهمان أبیتُ عند ربّی   صاحبدل لایَنامُ قلبی[16]

و بر آل و اصحاب او باد. چنین گوید: اضعف عبادِالله‌الرزّاق، جمال‌الدین

---

۱. سفره چرمین، سفره، چرم مهیا و ساخته، ادیم زمین: اضافه تشبیهی است
۲. سفره‌ای که برای همگان پهن شده است
۳. ا: خان
۴. کنایه از سفره‌ای باشد که کریمان پهن کنند و همه را بر سر آن فراخوانند و معنی آن خوان یا سفره تاراج است
۵. دو بیت از سعدی است در بوستان
۶. به اندازه دانه‌ها و میوه‌ها
۷. پهن‌کننده، بسط‌دهنده، بساط: گستردنی، فرش، سفره
۸. دعوت‌کننده، فراخواننده
۹. خوانی که بر وی طعام باشد، خوان آراسته
۱۰. جمع جنّت به معنی بهشت
۱۱. م: بی‌زبان بریان با او سخن گفتی و از مشرب عذب در محل خوف...
۱۲. شیخ «.. و اگر عیسی را مرده، زنده گردانیدند مر او را ذراع بزغاله مسموم مشویّ زنده گردانیدند...» **شرح تعرف**، ص ۸۷۱. «ضمن معجزات حضرت ختمی‌مرتبت، آورده‌اند که بزغاله‌ای بریان و مسموم پیش وی آوردند. لقمه‌ای از گوشت آن حیوان خورد و دست باز کشید، صحابه، علّت را جویا شدند، فرمود: این بزغاله به من گفت که گوشت مرا مسموم کرده‌اند تا ترا بدان بکشند». (تاریخ‌الخمیس، ج ۱، ص ۲۵۰). (یادداشت از جناب آقای دکتر محمّد یوسف نیری)
۱۳. سرشت
۱۴. حافظ دارد:
به بانگ چنگ بگوئیم آن حکایت‌ها   که از نهفتن آن، دیگ سینه می‌زد جوش
۱۵. اشاره به حدیث ابیت عند ربی یُطعِمُنِی و یَسقِینی
۱۶. اشاره به حدیث ینام عینی و لاینام قلبی

ابواسحاق، و بر آل و اصحاب او باد. چنین گوید: اضعف عبادِاللهالرزّاق، جمال‌الدین ابواسحاق، المعروف به حلّاج ـ دام نعمته ـ که در زمانی که درخت جوانی سایه‌گسترده[۱] بود و شاخ شادمانی، از میوهٔ امانی[۲]، بارور[۳]، سخنی چند علیٰ سبیل‌الارتجال[۴]، مناسب هر مقال، دست می‌داد[۵]، با خود اندیشه کردم که حکمت، آن است که[۶] شیلان[۷] سخن چنان در خان عبارت کشند که غذاخوارانِ سفرهٔ فصاحت، به نواله‌یی[۸] هر چه تمام‌تر، رسند، تا موجب زیادتی قبول گردد و این بیت شنیده بودم که،

سخن هر چه گویم[۹] همه گفته‌اند   بر و بوم او را[۱۰] همه رفته‌اند[۱۱]

چند روزی[۱۲] در تفکّر بودم که با وجود اوصاف فردوسی، که نمک کلامِ او چاشنی دیگ هر طعام، است و[۱۳] مثنویات نظامی که نبات ابیات او[۱۴]، طعمهٔ طوطیان شکّرزبان است، و طیّبات سعدی که در مذاق اهلِ وفاق، بالاتّفاق[۱۵]، چون عسل، شیرین است، و غزلیّات سلمان که در کام اهل کلام، به مثابت شیر و انگبین است، و با دستگاه طبع خواجوی کرمانی که زیره‌بای[۱۶] بیانش، علاج سودازدگان سلسلهٔ محبّت[۱۷] است، و با دقایق مقالات عماد که منطق شکّرین او چون ادویه‌یی است خوشبوی و با مثابت لطافت لفظ حافظ[۱۸] که خمری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار، و دیگر شعرا که هر یک شهرهٔ شهری و ا[۱۹]عجوبهٔ دهری‌اند، چه[۲۰] خیال پزم[۲۱] که خلایق از آن محظوظ گردند، در این تأمّل بودم که بامدادی موافق [که] دود اشتهای صادق، از مطبخ معده، بالا

---

۱. م: سایه‌گستر بود   ۲. جمع امنیه: آرزوها، مرادها   ۳. م: بار آور
۴. به بدیهه و بی‌اندیشه سخن گفتن   ۵. : می‌دهد -
۶. که سمند سخن را به نوعی در میدان فصاحت جهانند که ارباب بلاغت در آن حیران مانند و این بیت...
۷. لغتی است ترکی به معنی مهمانی عام، سفره طعام: شیلان کشیدن: اطعمه فراوان فراهم آوردن، عدّه کثیری را اطعام کردن   ۸. لقمه خوراک، نعمت
۹. ا: گفتم با توجّه به گ و م و شاهنامه «گویم» در متن قرار گرفت   ۱۰. ا: دانش
۱۱. بیت از فردوسی است در مقدمهٔ شاهنامه   ۱۲. م: چند روز
۱۳. م: و غزلیات سلمانی که در کام اهل به مثابت شیر و انگبین است...
۱۴. م: ابیات نبات او   ۱۵. ندارد
۱۶. آش زیره، که اشاره به کرمانی بودن خواجو دارد   ۱۷. م: سخن
۱۸. م: و با مثابت لفظ حافظ شیرازی   ۱۹. م: عجوبه
۲۰. م: من چه   ۲۱. م: در این تأمّل بودم بامدادی موافق حال دود...

گرفته بود، ـ چنانکه[۱] معهود می‌باشد ـ ناگاه محبوب سیم‌اندام[۲] و مطلوب ماه‌پیکرِ بادام‌چشم[۳] شکرلب، سیب‌زنخِ ترنج‌غبغب، نارپستان پسته‌دهان، چرب‌زبانِ شیرین‌بیان، ماهی‌اندامِ[۴] حلواکلام، فندق‌چالِ مشکین‌خال[۵]، چنانکه[۶] شاعر گوید:

بیت

از خندهٔ شیرینِ نمکدان دهانش　　خون می‌رود از دل چو نمک‌خورده کبابی[۷]

از در، درآمد و آثار بی‌خوابی و امتلاء، به رخسارهٔ با انوارش، ظاهر بود، فرمود: بغایت بی‌اشتهایم، من گفتم (مصراع): آیا تو کجا و ما کجاییم چون آن کسی که پیش حکیم رفت و گفت: عنین[۸] شده‌ام، از برای او الفیه و شلفیه[۹] ساخت [و] چون او بخواند، در حال دخترکی بکر، در کنار کشید، من نیز از برای تو، رساله سفره‌یی سازم که چون یک بار بخوانی، اشتهایت پیدا شود، بعد از آن برای خاطر او،

[بیت]

کمری بر میان جان بستم　　جان کمروار بر میان بستم

و به آتش سعی، در دیگ اندیشه چنین طعامی به حوائج ترصیع[۱۰] و تصنیع[۱۱] پختم و در تنور تفکّر به خمیرمایهٔ تدبّر، نانی که با قرص خورشید، پهلو می‌زد، در جهانگیری بستم و در مقام تفاخر می‌گویم چنانچه عقلم فریب می‌دهد:

بیت

خوانی کشیده‌ام ز سخن قاف تا به قاف　　همکاسه‌یی کجاست که آید برابرم؟!

و نام این کتاب، کنزالاشتها[۱۲] نهادم در تاریخ روز عید فطر که روز، اکل و شرب بود و امیدوارم که در مذاق همگنان خوش‌گوار و مهنّا باشد. انشاءالله

---

۱. ا: چنانچه　۲. م: سیم‌بر　۳. م: ندارد

۴. م: ندارد　۵. م: ندارد　۶. م: چنانکه گفته‌اند

۷. م: از اینجا تا فصل اوّل صفت... را ندارد

۸. آنکه خواهش زنان ندارد، نامرد، مردی که از مباشرت با زنان ناتوان است

۹. اشاره به نظم داستان وقیح (پورنوگراف) الفیه و شلفیه به وسیله ازرقی است

۱۰. جواهر درنشاندن در چیزی

۱۱. نیکو تربیت یافتن جاریه تا فربه شود　۱۲. گنجینهٔ اشتها.

[قصیده در مقدّمه کتاب کنزالاشتها]

گوش و هوش و دل و جان، یک نفسی با من دار — تا بدانی که غرض چیست مرا، زین اشعار
دلبری هست مرا، لب‌شکر و پسته‌دهن — گـلْ‌رخِ سروْقدِ سیم‌تنِ لاله‌عِذار
دوش آمد به برم، همچو مریضی، گفتا: — ممتلی گشته‌ام و چاره بجویم[1]، زنهار!!
اشتهایم نبود هر چه مرا پیش آرند — بیم آن است کزین غصّه، بگردم بیمار
گفتمش این مثل اوست که عِنّین شده بود — رفت و کرد او مرض خود به حکیمی اظهار
آن حکیم از جهتِ رغبتِ شهوت کردن — ساخت «الفیه و شلفیه» برای آن یار
چند صورت به قلم کردَ مصوَّر زن و مرد — جمع کرد آن زن و آن مرد، به شکل بسیار
مرد عِنّین، چو بدیدش، بشدش زود نعوظ[2] — در زمان دختر بکری بکشید او به کنار
من دگر بهر تو یک سفره بسازم اکنون — کاشتها آوردت[3] گر تو بخوانی یک بار
ابتدا می‌کنم این سفره به نام غفّار — که کریم است و رحیم است و غفور و ستّار
چند فصلی، صفت نعمت او خواهم گفت — تا به جان شکر بگوئی تو یکی را ز هزار

فصل اوّل کنزالاشتها

صفت آش

فصل اوّل صفت «آش»، دقیقت گویم[4] — دَق[5] نگیری به من خستهٔ مخمور نزار[6]

شیخ سعدی می‌فرماید:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار — خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار[7]

---

۱. برای من چاره‌ای بجو، مرا درمان کن
۲. برخاستن آلت تناسلی
۳. ا: کاشتهایت بشود
۴. دقیقاً صفت آش را برایت می‌گویم، تناسبی نیز دارد با دق به معنی کوفتن و آرد کردن و رشته ساختن
۵. طعن زدن و ملامت کردن و عیب گفتن
۶. باریک، لاغر، ضعیف و سست
۷. این قسمت در نسخه‌های خطّی نیست و در نسخهٔ چاپی آمده است و به نظر می‌رسد کار دوران‌های بعد و احتمالاً میرزا حبیب اصفهانی باشد

[بسحق اطعمه] در جواب او گوید:

صبحگاهی[1] که بود از شب مستیم، خمار
پیش من[2] جز قدح بورَکِ[3] پُر سیر، میار
وصف تُتماجِ[4] پر از قلیه[5]، چه شاید گفتن[6]
که به هر برگ نبشته‌است هزاران اسرار

۱. م: بامدادی ۲. م: ما

۳. بعضی گویند آش بغراست، نوعی آش ماست، گویا بغرا به مرور زمان بورک شده است

قدح، پر بورک است و قلیه، اندک چه بودی گر چو بورک قلیه بودی

(بسحاق اطعمه)

بعضی هم آن را سنبوسه و قطّاب دانسته‌اند که همان بورق باشد. سبزی و زنگاری که بر روی نان نشیند و در فارس به آن بورک و بورمک گویند. (دهخدا)

۴. (ترکی) قسمی آش، خوراک معروف ترکان، آشی است که از سماق پزند، تُتم در ترکی به معنی سماق است و لفظ «آج» مبدل آش فارسی است. مرحوم فروزانفر آن را نوعی آش خمیر دانسته‌اند که با دوغ و کشک می‌ساخته‌اند:

نه چنان بازی است کو از شه گریخت سوی آن کمپیر کاو می‌آرد بیخت
تا که تتماجی پزد اولاد را دید آن باز خوش خوش ساز را

(مولوی)

در ذخیرهٔ خوارزمی آمده است که سبب تولد سنگ امتلاست و رطوبت‌های لزج که از طعام‌های غلیظ تولد کند چون گوشت گاو و تتماج و رشته و کُرنج. مولانا در فیه ما فیه آورده است: «نمی‌بینی آدمی را صد چیز آرزوست می‌گوید تتماج می‌خواهم، بورک می‌خواهم... قلیه خواهم (ص ۷)» احمدبن منوچهر شصت کله از شعرای قرن ششم قصیده‌ای دارد در وصف تتماج که به قصیده تتماجیه شهرت دارد و تا حدّی طرز پختن آن را روشن می‌سازد (دهخدا)

۵. گوشتی است که در تابه بریان کنند، قدید، نمکسود گوشت خشک کرده در نمک خوابانیده و نمک پاشیده برای نگهداری، گوشت که شرحه شرحه کنند و بر آن نمک و ادویه پاشند و معمولاً در برابر گوشت‌تر و تازه به کار می‌رود.

نماندم نمکسود و هیزم، نه جو نه چیزی پدید است تا جو درو

(فردوسی)

نداری نمکسود و هیزم نه نان به شب دوک ریسی همی چون زنان

(فردوسی)

گوشت نمک‌سود، گرم و خشک باشد به سبب نمک و دیر گوارد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی) در عربی به آن قدید می‌گویند در فارسی ادوار بعد، قلیه به انواعی از خوراک که با ماهی ساخته می‌شود نیز اطلاق شده است

۶. م: کردن

گــر ز مــاهیّت مــاهیچه[1] بگــویم سـخنی[2]

نخوری رشته[3] که این نیست[4] چنین پَپِلُس‌وار[5]

۱. از چگونگی [غذایی] که از ماهیچه ساخته می‌شده است اطلاع چندانی در دست نیست و ظاهراً ماهیچه عبارت است از آنچه از خمیر به باریکی ریسمان مالند و پزند و اش ماهیچه معروف است (برهان) خمیری است که به باریکی ریسمان مالند و ان را ماهیچه گویند (انجمن آرا و آنندراج) خمیری که به باریکی ریسمان مالند و از آن آشی پزند که آش ماهیچه می‌گویند (ناظم الاطباء).

به خال نان که تا در سفره شد بی‌خورد و بی‌خوابم
به زلف رشـته ز ایـن چـرخ چـون مـاهیچه در تـابم

(بسحق اطعمه، آز آنندراج)

۲. م: رمزی

۳. ریسمان و نخ ولی در اینجا به معنی چیزی مانند تار که از خمیر گندم سازند و از آن آش و پلاو و جز آن ترتیب دهند، خمیری به درازا بریده برای آش یا پلو که به آن رشیدیه، اطریه ـِ قسمتی از آن را لاخشه و جون عمه، می‌گویند:

در تـاب غـمش ز رشـته بـاریکترم   تا بو که چو رشته بر دهانش گـذرم

(عمادی شهریاری)

بعلاوه رشته، نام آشی است معروف که از خمیر گندم به‌سان تار ریسمان پزند و با ماست و چیزهای دیگر خورند: آش رشته. نوعی از حلوا هم هست که اصل آن از برنج است، چون به انگشتان ریزد مانند ابریشم و ریسمان به روی یکدیگر متراکم شود و آن را در روغن، گرم و بریان کنند و قند کوبیده بر آن ریخته بخورند و آن را رشته برشته می‌گویند (آنندراج).

تو که کاچی ز رشـته نشـناسی   دیـــو را از فـرشته نشـناسی

(اوحدی)

گویی توکه رشته‌ای ز جان است   گر نیک رسـی بـه جـان رشـته

(بسحق اطعمه)

رشته پلاو پلاو که از رشته سازند:

رشته پولاو، چو پا بر سر این سفره نهد   نرگسی در قدمش سیم و زر آرد به نـثار

(بسحق اطعمه)

از انواع آن است: ۱. رشتهٔ خطایی یا ختائی: چیزی است از قبیل ماهیچه، مثل نخ ابریشم که آن را با نبات و گلاب آمیخته نوشند (غیاث)

چند بینم به شبی، رشته ختایی در خواب   تا چه آید به من از خواب پـریشان دیـدن

(بسحق اطعمه)

۲. رشتهٔ قطایف: نوعی از حلوا در نهایت لطافت: اطربه ۳. رشتهٔ کاچی: نام طعامی از قسم ماهیچه (غیاث)

۴. م: چیست

۵. تریدی که از نان خشک و روغن و دوشاب سازند (برهان). اشکنه‌ای که از روغن و پیاز به روغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند (برهان). بسحق توضیحی طنزآمیز نیز در این باره در باب هفتم فرهنگ **دیوان اطعمه** دارد که بدانجا رجوع شود

بــر سـر خـوان، چـو بـیابی قـدح جـوش‌بره[۱]
سیخ چوبین[۲] به رخش‌زن که بود بـا گـل خـار
خــاله‌بی‌بی[۳] چــو تــرا مــیل طـبیعت بـاشد
عـمّه خـاتون بـنهد بـهر تـو طشـتی بـر بـار[۴]
رشته‌فولاو[۵] [۶] چو پا بـر سـر ایـن سـفره نـهد
نـرگسی[۷] در قـدمش سیم و زر آرد بـه نـثار
باز کاچی[۸] چو پـر از روغـن و دوشـاب[۹] بـود
نــــرساند بــــه گــلو لقــمهٔ آن، هــیچ آزار

۱. یا چوش بره یا جوشن بره، نام آشی است مشهور که آن را خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته، از گوشت و سبزی و مصالح، پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر آن ریخته، بخورند. (دهخدا)
۲. بادبزنی که از چوب ساخته شده باشد. چوبی که از آن به عنوان سیخ استفاده می‌شود
۳. نام آشی است از آش‌های آرد که در آن برنج نیز کنند. (برهان) آشی که کمینه‌تر آش‌هاست. (شرفنامه منیری) و رک. فرهنگ دیوان اطعمه، باب هشتم، در همین کتاب

نـخواهـم گـل شکـر بـا منّت غیر　　　خوش است بی‌امتنان آن خاله‌بی‌بی

(فرهنگ شعوری)

۴. ا و م: این بیت را ندارد　　۵. رک. رشته　　۶. م: رشته پولاو
۷. نوعی هویج زرد، نوعی طعام است که از خاگینه بود. زردی و سفیدی آن را به نرگسی تشبیه کرده‌اند. (انجمن‌آرا، آنندراج). نام خورشتی است که با تخم‌مرغ زده و پیاز خورد کرده و در روغن سرخ کرده، درست می‌شود و گاهی اسفناج هم در آن ریخته می‌شود که از جهت شباهت اجزای آن به نرگس، چنان نامیده شده (فرهنگ نظام). بورانی اسفناج که بر روی آن تخم مرغ شکنند و به مجموع مانند شود به کاسه و گلبرگ‌های نرگس. (دهخدا)
۸. خوراکی است رقیق که از آرد و شکر و روغن و زردچوبه پزند، این خوراک، سنگین و دیرهضم را به خطا برای نرم شدن رودهٔ زنان پس از وضع حمل به ایشان می‌خورانیدند. (فرهنگ لغات عامیانه جمال‌زاده) حلوای روانی راگویند که از دواها و تخم‌های گرم پزند (برهان). شُله شیر و شله‌ای که از شیره و یا شکر و آرد و روغن سازند (ناظم‌الاطباء). طعامی از آرد سرخ کرده و روغن و زعفران و یا زردچوبه و بیشرزچکان (: زنان تازه زائیده) را پزند، آرد بو داده با روغن که از آن حلوا پزند (دهخدا)

کاچی نتوان پخت از این تخم که کشتیم　　　کیپا نتوان دوخت از این رشته که رشتیم

(بسحق اطعمه)

کاچیش، وزیر و رشته، نایب　　　لفتی، حاجب، هریسه دربان

(فخرالدین منوچهر)

۹. شیرهٔ انگور، بعضی گفته‌اند که شیرهٔ انگور است که آن را یک دو روز نگاهدارند تا ترش شود و به همین سبب آن را دوشاب گویند که آب انگور است و شب بر آن گذشته است (آنندراج)، قسمی شیره که از آب انگور پزند

فصل دوّم کنزالاشتها

آش‌ها

فصل ثانی، نگران شو که چه خواهم گفتن — یک زمان بر سر این سفره، حضوری پیش‌آر
شوربا[۱] چند خوری!! دست به گندم‌با[۲] زن — که حلیم[۳] است برای دل و جان افگار
ماست‌بایی[۴] که در آن لحمِ مُهرّا[۵] باشد — روغن سبز، به رویش شده چون خطِّ نگار[۶]

---

۱. مرکب از کلمه «با» به معنی آش و خورش و در ترکیب شوربا، کدوبا، ماست‌با، آمده است. شوربا، آش نمکدار است و آش ساده. در قدیم و پیش اطبا، نخود آب یعنی آبگوشت بوده و عرب آن را «مرق» می‌گفته است:

هر روز از برای سگ نفس بوسعید — یک کاسه شوربا و دو تا نانت آرزوست

(سعدی)

امروزه به آشی گفته می‌شود که از برنج و گشنیز و تره و لپّه سازند و بیماران را دهند (دهخدا). مرحوم دهخدا آن را به معنی کشکینه دانسته‌اند:

چو آمد گه زادن زن فراز — به کشکینهٔ گرمش آمد نیاز
من و زن در آن خانه تنها و بس — مرا گفت کای شوی، فریاد رس
اگر شوربایی به چنگ آوری — من مرده را باز، رنگ آوری

معرب این کلمه، شورباج است (عسجدی)

۲. آش گندم باشد که به آن حلیم و هریسه گویند (ناظم‌الاطبا). آش نذری، گندم‌با، که با آداب و رسوم خاص مخصوصاً در ایام عزاداری عاشورا پخته می‌شود

۳. به فارسی عبارت از مرق و گوشت و گندم مهرا، پخته است و در افعال مانند هریسه (حکیم مؤمن). خوراکی است که از بلغور و گوشت پزند و در ضمن پختن پیوسته به هم زنند تا لعاب گیرد و سپس بر آن روغن و گونه‌ای از ادویه معطر، بیشتر دارچین ـ ریزند (دهخدا) در فرهنگ‌ها این کلمه را به صورت «حلیم» هم ضبط کرده‌اند. رک. ذیل حلیم، آنندراج و دهخدا.

چو ذوق حلیمش به مدرس نشاند — کتابی بجز نان و حلوا نخواند

(ملاطغرا)

لبش از گفتن و پختن محک بود — همه جوش حلیم بی‌نمک بود

(زلالی)

۴. آش ماست. آشی که در آن ماست کنند.

وصف برنج زرد و خط سبز ماست‌با — بر نرگسی چو لاله احمر نوشته‌اند

(بسحق اطعمه)

۵. به معنی گوشت است و مهّرا به معنی نیک‌پخته شده است و مضمحل گردیده و جمعاً به معنی گوشت نرم پخته که از استخوان جدا شده باشد، هریسه شده (دهخدا)

گشته ز اِنگِشت افرازهٔ دوزخ — نیمه تن او کباب و نیمه مهرّا

(سوزنی)

۶. موی نرم تازه رسته بر چهرهٔ معشوق

کشک‌با[1]، گر نه غلیظ است، ثریدش باید
پند ما گوش کن و در عمل آور، زنهار!!

چه لطیف است به صبحی قدح شیربرنج[2]!!
در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار!!

ور[3] بدانی که چه نرم است «کدوبا»[4] به وجود
نخوری هیچ، دگر، تا بود آن در بازار

گر[5] تو خواهی «نخودآبی[6]» که ترا سود دهد[7]
زعفران با «عرق گل[8]» ببر آنجا در کار

گوشت باید که مُهرّا شده باشد در وی
زخم‌هایی که در آن[9] خیره بماند ابصار

«قلیهٔ باقلی[10]» و «قلیهٔ سیب و ریواس[11]»
گزری باشد[12]، پرکوفتگی‌های صغار

---

۱. آش کشک، آش حلیم (برهان) هریسهٔ حلیم، گندم‌با (دهخدا)

۲. شله‌ای که از شیر و برنج سازند (ناظم‌الاطبا) آش شیر، آش مرکب از برنج و شیر، شیربا، طعامی که از شیر و برنج پزند و بیشتر با شکر و شیره خورند، بهط و بهطه، ابونافع (دهخدا)، در شاهنامه شیربا آمده است:

نهاده بدو کاسه شیربا — چه نیکو بدی گر بدی زیره‌با

۱۴۰۰/۳۸۴/۷

۳. م: گر

۴. آش کدو

مستم ز جام روغن و مخمور از پیاز — تا بر کنار بزم کدوبا نشسته‌ام

(بسحق اطعمه)

۵. م: ور

۶. آب‌گوشتی رقیق از گوشت و آب نخود برای بیماران که گوشت آن کم است و نخود و آبش بیشتر (دهخدا) نوعی از پرهیزانهٔ بیماران که از گوشت بی‌چربی و نخود جوشانیده در آب ترتیب دهند (فرهنگ نفیسی)

۷. م: بود ۸. گلاب ۹. م: درو

۱۰. م: باقلا

۱۱. گوشت بر تابه بریان کرده شده و گوشتی که در روغن میان دیگ بریان کرده نان خورش سازند جمع قلایا. خورشی است که در آن گوشت هست و اقسامی دارد مثل قلیه اسفناج و قلیه آلوچه، قطعه‌یی از گوشت که سرخ کنند با پیاز و برخی از سبزیجات، طعامی است که از گوشت و پیاز و کدو و اسفناج یا بادنجان سازند (دهخدا)

کای خالی از مروت و فارغ ز مردمی — مُردم به بوی قلیه همسایه در وثاق

(سعدی)

یکی از دیگری پرسید که قلیه به قاف کنند یا به غین، گفت قلیه نه به قاف کنند نه به غین قلیه به گوشت کنند (عبید)

از انواع آن است: قلیه اسفناج، قلیه بادنجان، قلیه کدو، قلیه ترش، قلیه برنج

عقل عاجز شده از قلقهٔ قلیه برنج — گشته در کنه چنین لقمه به سر چون پرگار

(بسحق اطعمه)

قلیه سغدی، طعامی که از گوشت و چرب روده و تخم‌مرغ پزند (فرهنگ نفیسی)

قلیه باقلی: قلیه‌ای که با باقلا (: باقلی) سازند، و هم‌چنین است قلیه سیب و قلیه ریواس

۱۲. م: باشد و

عشق «یخنی[۱] [۲]» دل ما برد به یغما امروز — مطبخی[۳] خیز و برو، دیگ کلان[۴] نِه بر بار

فصل سوّم کنزالاشتها

طعام‌های بازاری

فصل ثالث، چو نهادیم، به توفیق خدای — گوش کن تا بشمارم ز طعام بازار

«تابه‌بریان[۵]» چو دگر صحبت بادنجان‌دید — از شعف سرخ بر آمد به مثال گلنار

وصف «بریان محلّا[۶] [۷]» چه بگویم با تو — در زمانی که بود سبزی و نانش، به کنار

ور بگویم صفت «قیمه[۸]» و «خاگینهٔ[۹]» گرم — برود از دل هر مستمعی، صبر و قرار[۱۰]

---

۱. با سغدو یا سختور، روده‌ای را گویند که آن را با گوشت و برنج و مصالح پر کرده، بر روغن، بریان کرده باشند (برهان) چرب‌روده را گویند که به گوشت پر کرده باشند. (جهانگیری)، رودهٔ گوسفند که آن را پاک کرده از گوشت و برنج و ادویهٔ دیگر پر کرده، در روغن بریان کنند و بخورند. (آنندراج) از اقسام مومبار است گویند که در اصل سغدو منسوب به سغد است که مملکتی، است از کثرت استعمال سختو شده است. (دهخدا)، کنایه از آلت تناسلی هم هست، و رک. باب هشتم از فرهنگ دیوان اطعمه در همین کتاب

بر سایبان نان تنک اعتماد نیست — سختو مگر به باطن پاک شما رود
(بسحق اطعمه)

شمع سختو سر چو از جیب قدح بر می‌کند — گنبد کیپا به نور خود منوّر می‌کند
(بسحق اطعمه)

۲. م: یخنی: در متن چاپی عشق سختو

۳. آشپز، خوالیگر، خوراک‌پز، دیگ‌پز، منسوب به مطبخ

مطبخی را، دی طلب کردم که بغرایی پزد — تا شود زان آش، کار ما و مهمان ساخته
(کاتبی ترشیزی)

۴. م: کلانی نه

۵. گوشتی که در میان تاوه پزند و با سرکه و سیر و بادنجان در تنور گذارند تا کباب شود. گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با روغن برشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشند (برهان). دم‌پختی است که بعد از پختن گوشت میان روغن گاو برشته می‌کنند اگر از شوربای آن ترید کنند لطیف‌تر آید (شرفنامهٔ منیری)

۶. بریان، کباب شده و پخته شدهٔ مرغ یا گوسفند یا حیوانی که بر آتش کباب ریخته شده باشد (فرهنگ نفیسی). بریان محلّا: بریان با تره و پودنه و ترخان و نان و پیاز (برهان). آن کباب و بریان که با تروب و تره و سبزی بخورند (شرفنامهٔ منیری) بریان: خوراکی است مرکب از گوشت و پیاز چرخ کرده و ادویه که آن را تفت دهند. (معین)

۷. ا: مخلاّ. م: مهرّا

۸. لغتی ترکی است به معنی گوشت ریزه‌ریزه کرده یا چرخ شده و اصطلاحاً به خورشی گفته می‌شود که با گوشت خرد کرده، تهیه کنند، گوشت انجیده، مدقوق

۹. نان خورش معروفی است که از تخم مرغ (ماکیان) می‌سازند، سفیده و زرده تخم مرغ را به هم زده در روغن سرخ کنند و گاهی شکر یا قند هم ریزند (فرهنگ نظام)

۱۰. این بیت در «م» نیست

شرح «سیخک[۱]» چه بگویم که ز بوی خوش او — من شدم مست و نشسته است کبابی، هشیار

کافر ار سوزش[۲] «زُنّاج[۳] [۴]» ببیند در جوش — جای آن است که در، دم، بگشاید زنّار

سطلکی چند، «شُراحی[۵]» چه به موقع باشد!! — که بچینیم در این خوان ز یمین و ز یسار

باز «سختو[۶]» که چو او حلقه زند در بر دیگ — من بپیچم به خود، از آرزویش همچون مار

باش تا کوکبهٔ مرغِ مُسمّن[۷] برسد — قاز و مرغابی و دُرّاج و کُلنگِ بسیار

زاغِ پا سرخ و تهو[۸] باشد و دُرّاج سفید — اَردهی[۹] فاخته و مِخلَفِه‌های[۱۰] قَرقار[۱۱]]

کبک و گنجشک و کبوتربچه‌های فربه — همه در روغن خود غرق شده تا منقار[۱۲]

پای‌ها کرده به بالا همه در صحن بره — جوفهاشان[۱۳] همه[۱۴] پرادویه و مُشک تتار

این‌چنین مرغ مُسمّن چو تو از هم بِدَری — بُوی نسرین و قَرنفل[۱۵]، برود در اقطار

---

۱. قسمی کباب که گوشت را ریزریز کنند و بر سیخ‌های کوچک چوبین کشند و بر روی تابه و سنگ بریان کنند (برهان)

۲. متن چاپی: جوشش

۳. خود شیخ اطعمه آن را چنین تعریف کرده است که روده‌ای که در آن چربش نباشد و اندرونش به گوشت و دنبه و پیاز و برنج پر کنند و با زعفران آن را بپوشانند و در دنبه بریان کنند. رک. فرهنگ دیوان اطعمه باب هشتم

۴. م: زنّار

۵. نوعی از کباب و نوعی طعام باشد که با هم در فرن پزند (برهان). و از اشعار بسحق معلوم می‌شود که آن را در سطل که ظرفی است مخصوص می‌نهادند، چه در همه جا سطل شراحی گفته است (فرهنگ لغات دیوان بسحق، چاپ استانبول، ص ۱۷۹ - ۱۸۰، قسمی کباب که از گوشت شرحه شرحه پزند (حواشی برهان). در متن: چو به موقع

۶. غذای سختو که شبیه مار است

۷. مرغ چاق و فربه

۸. تیهو، پرنده‌ای است شبیه به کبک امّا از آن کوچک‌تر

۹. مرغی است (دهخدا)

۱۰. کبوتربچه

۱۱. کبوتر بغدادی، (شاید هم مختصر شده‌یی از قرقاول باشد که طعم خوبی دارد و مورد توجّه بسحق بوده است.

بسحق اطعمه، مخلفه‌های قرقار را به معنی کبوتربچه که بر پایش پر رسته باشد و هر چند که پر بر پایش بیشتر باشد خوش‌تر است... آورده است. رک. باب ششم فرهنگ دیوان اطعمه در همین کتاب

۱۲. این دو بیت در «م» نیست

۱۳. درونشان، شکمشان

۱۴. م: همه پر کرده به مشک تاتار

۱۵. گلی است از دسته پیچک‌ها

فصل چهارم کنزالاشتها

آش‌های تُرش

فصل رابع همه از آش تُرُش[۱] خواهم گفت — ای که صفرات[۲] گرفته است ز پار و پیرار
دست در آشِ تُرُش زن که بغایت خوب[۳] است — تَمرِ هندی و سُماق است و دگر، آشِ انار
آشِ آلوچه، خوش[۴] و معتدل آمد به وجود — [۵]ای دل از آشِ چنین، دست نداری زنهار!!
آرزویی که ترا[۶] هست به آش لیمو — شرح آن راست نیاید به هزاران طومار
«غوره‌با[۷]» روشنی چشم ضعیفان باشد — «زیره‌با[۸]» همچو مفرّح[۹] ز برای بیمار
صفت «آشِ بوبا[۱۰] [۱۱]» کردم و عقلم می‌گفت — لَوحشَالله[۱۲] دگر از «آش زرشک[۱۳]» خوشخوار!!
من بگویم[۱۴] صفتِ گُنده[۱۵] پرداروی گرم — گو بخوانید مرا، مدّعیان «کوفته» خوار
مطبخی!! «قلیه شامی» بپز از بهر دلم — که به مرسوم تو افزون بکنم صد دینار

---

۱. آش‌های ترش که از تمر هندی و سماق و غیره سازند: آش‌هایی چون آش انار، (ناربا)، آش آلوچه، غوره‌با، زیره‌با، آش بنه، آش زرشک، قلیه شامی، آش سماق و سکباج...
۲. خلطی است زردرنگ از اخلاط اربعه که به فارسی آن را تلخه گویند: کیلوس اندر جگر سه بهره شود: بهره‌ای کف شود و آن صفرا باشد و بهره‌ای درد شود و آن سودا باشد و بهره‌ای خلط صافی پالوده بماند و آن خون باشد (ذخیره خوارزمی) و شیخ اطعمه، آش‌های ترش را دافع صفرا و صفراشکن می‌داند
۳. م: سوز، نسخه «ا» بقیّه مصراع را ندارد — ۴. م: چه خوش
۵. م: نخوری هیچ دگر تا بود آن در بازار — ۶. م: مرا
۷. آش غوره، قسمی آش که دارای آب غوره بود
۸. آش زیره، زیره‌با، زیرباج، زیره (تخمی است معروف که بهترین آن زیرهٔ کرمانی است) رطوبت را لطیف و جگر را نیک کند و سدّه بگشاید (ذخیره خوارزمی)
۹. شادی‌آورنده، داروی مقوّی دل و جگر که فرح آورد و اندوه ببرد ـ دوائی که تعدیل مزاج و تلطیف اخلاط کند
۱۰. آشی که از بنه که همان پستهٔ وحشی است، سازند بدین ترتیب که بنه را بکوبند و آب آن بگیرند و بفشرند و با پیازداغ و مغز گردو درآمیزند و بجوشانند — ۱۱. م: بُبا
۱۲. خدای وحشت ندهد او را. جمله فعلی دعائی است که در مقام تحسین و استعجاب به کار می‌رود (معین)
زرکن آباد ما صد لوحش‌الله — که عمر خضر می‌بخشد زلالش (حافظ)
۱۳. بوبا: مرکب از بو=(گوشت بزکوهی) + با=(آش) آشی را گویند که از گوشت بزکوهی پخته باشند
۱۴. م: نگویم
۱۵. کوفته، بسحق در فرهنگ دیوان خویش آن را چنین توضیح می‌دهد که: لحمی چند خلاصه و اندکی چربش که هم از گوشت حاصل کنند با قدری نخود و داروی گرم که آن را بکوبند چندان که گوشت از چربش و چربش از نخود و نخود از داروی گرم جدا نتوان کرد و بعضی را پهن سازند و در برنج افکنند و بعضی گرد کنند و در آش اندازند و بعضی کوچک از برای قلیه سازند و بعضی بزرگ و تخم‌مرغش در میان نهند و بپزند:
گنده خوری گر به مذهب تو گناه است — بیشتر از من کس این گناه ندارد
گُنده: کوفتهٔ بزرگی را گویند که از گوشت سازند و در شله پلاو آش اندازند (برهان).

چند از این «آش ترش» پیش من آری هر روز — سال‌ها شد که به داغ «حبشی‌ام[۱]»، بیمار

فصل پنجم کنزالاشتها

غذاها

فصل خامس صفت شاهِ همه[۲]، عرضه کنم — گر ببندی کمر خدمت او، عاشق‌وار

عقل عاجز شده در[۳] قلقلهٔ[۴] قلیه برنج[۵] — گشته[۶] در کُنهِ چنین لقمه[۷]، به سر چون پرگار

در مزعفر[۸] بگمانم که چه وصفش گویم!! — زانک[۹] حلوای عسل دارد از او استظهار!!

دست در دنبهٔ کشکک[۱۰] زن و اندیشه مکن — که نیابی به از این لقمه دگر در بازار

مرهم جان و دل ماست، هریس[۱۱][۱۲] و روغن — برو ای خادم[۱۳] و چالاک، به‌تعجیل بیار!

چه بگویم صفت نور رخ نان تُنُک[۱۴] — از[۱۵] سر سفره، به افلاک رساند انوار

---

۱. آش سماق و ناربا و سکباج که بعد از پختن سیاه رنگ می‌شود

۲. بهترین همه خوراک‌ها. بهترین طعام‌ها که نزد بسحاق مزعفر است (باش یمک) و نوعی از حلوا و تره هم هست. (پاره‌ای از لغات مشکل دیوان بسحق)

۳. م: از

۴. بانگ و صدای جوشیدن خوراک و آب

۵. نوعی قلیه که با برنج سازند،

چون قلیه برنج هست زنّاج بهل — در عیش خوش آویز نه در عمر دراز

(بسحق اطعمه)

۶. م: گشت

۷. م: عقل

۸. زعفرانی، نوعی از پلاو و نوعی از شربت که از آب و آرد و عسل سازند (ناظم‌الاطباء). نوعی حلوای زعفرانی، نوعی از پلاو شیرین که برنج آن به زعفران و غیره رنگ کنند (دهخدا). بسحق اطعمه مثنویی دارد بر وزن شاهنامه، به نام داستان مزعفر و بغرا که آن را در همین کتاب می‌خوانید

۹. م: آنک

۱۰. جو و گندم نیم‌پخته، آش حلیم (هلیم) کشک‌با، هریسه، طعامی که از بقول و حبوب ترتیب دهند، با گوشت یا بی آن (دهخدا). آش کشک، در جنوب این بیت بسیار رائج است که

آشِ کشکِ خالته — بخوری، پاته، نخوری، پاته

۱۱. هریس، روغن، هریسه چرب و نرم از اغذیهٔ مشهوره و بهترین حبوب و لحومی که از آن ترتیب یابد، گندم و گوشت مرغ است (تحفه حکیم مؤمن). که مُهرّا کنند چنان که به قوام عسل و مانند آن آید و گندم و گوشت آن از یکدیگر تمیز داده نشود (دهخدا)

چو شد کشته، دیگی هریسه بپخت — برید آتش، از هیزم نیم سخت

(فردوسی)

۱۲. م: هریسه

۱۳. م: خادم چالاک

۱۴. نان نازک که با تیری به شکل دایره با تیر روی تابه می‌گسترند و آن را خشک نگهداری می‌کنند

۱۵. م: کز

اندر آن لحظه[۱] که نان گِرد[۲] لب سفره نهند، به از آن است که بر تختهٔ دیبا[۳]، دینار[۴]

فصل ششم کنزالاشتها

میوه‌ها

فصل سادس، صفت میوه بباید کردن تا تر و تازه بچینی[۵] تو ز شاخ اشجار
زانک در خوانِ چنین، میوه ضرورت باشد مثل «تالانه» و «شفتالو[۶] [۷]» و «انگور» و«انار»
«سیب» و «زردآلو» و «آلوچه» و «آلوبالی[۸]» باز «انجیر وزیری» و «خیار» بسیار[۹]
چه بگویم[۱۰] صفت «خربزهٔ خوارزمی» که نظیرش نبود در همه چین و بلغار
میل «کَلوَنده[۱۱]» که دارد؟ که بشارت بادش بخت فیروز[۱۲] که افتاد ز غیبش به کنار
هست در شهر ابرقوه «خیار هندی» کز بزرگی بود آن تخم، دوتا، یک خروار
مخور آن انجکک[۱۳] و «بوی کلک[۱۴]» بی‌حاصل تا به ریش خود و یاران نکنی تُه[۱۵] بسیار

---

۱. م: وقت
۲. نان دایره‌مانند –گرده نان، نانی که به شکل دایره بر تابه یا بریزه پخته می‌شد
۳. یک قطعه یا یک لای از پارچه دیبا
۴. زر سرخ یا سکهٔ طلا
۵. م: بچینید
۶. نوعی شفتالو باشد و بعضی گویند میوه‌ای است شبیه به شفتالو که به آن تالانک هم می‌گویند (برهان قاطع)
۷. م: مثل شفتالو و تالانه
۸. م: آلی‌بالی
۹. متن چاپی: خوشخوار
۱۰. م: من بگویم
۱۱. مطلق خیار را گویند که به آن کلوند یا کلند هم می‌گویند. بعضی. گویند کلونده خیار بزرگی است که آن را جهت تخم نگه می‌دارند، خیار چنبر، خیار بزرگ و باریک:

داروغه، هندوانه و سرده، خیار سبز — کلونده شد محصل و بدران گزیر گشت

(بسحق اطعمه)

بعضی هم آن را خربزه نارسیده یا کدوی غلیانی گفته‌اند. (رک. برهان)
واژهٔ کلوند نیز عبارت است از آنچه مانند تسبیح از انجیر و قیسی و گردکان و خرمای خشک بر رشته کشیده باشند

خواجهٔ ما زبهرگنده پسر — کرد از خایهٔ شتر، کلوند

(طیّان)

۱۲. م: پیروز
۱۳. دانه‌ای باشد شبیه امرود و مغز سفید دارد ـ یکی از اقسام آجیل که دانه‌یی سیاه، شبیه به دانه امرود و آن را انجوچک و به تازی دانج ابروج گویند و در کهگیلویه به عمل می‌آید به فارسی محلب و به هندی کهیلا خوانند و به شیرازی دانج ابروج را گویند(اختیارات بدیعی). ـ دانهٔ امرود جنگلی است. (دهخدا)
۱۴. میوه‌ای است مغزدار که آن را به ترکی چتلاقوچ (برهان). گویند و همان بوکلک است که مغز آن خورند. میوهٔ درخت بنه است (ناظم‌الاطبا). بن که به آن مشغله‌البطّالین هم می‌گویند (دهخدا). بنهٔ کوهی: بنهٔ کوهی که پوست‌تر آن برکنند و چون تخمه و امثال آن بشکنند و مغز آن بخورند. (دهخدا)
۱۵. م: تف

فصل هفتم کنزالاشتها

شیره‌ها و شربت‌ها

فصل سابع، همه از شیره و شربت گوئیم[۱] / نُقل‌هایی که منوّر شود از آن[۲]، ابصار

خادما! شربتِ پربرف و عرق، پیش آور / با طبق‌های پر از نُقل و به رویش دستار[۳]

آمدم با صفتِ اَشربهٔ عطّاران / شربت صَندل[۴] و حُمّاض[۵]، تو یک یک بشمار

قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر / «گُل‌شکر» باشد و «گُل‌قند» و شرابِ دینار

لوحش‌الله ز مربّای به و سیب و ترنج[۶] / «[۷]زنجبیل عدنی[۸]»، رخ کُنَدت چون گلنار

نخود و کشمش و پستهٔ خرک و میدهٔ تر[۹] / قصب و انجیر و [دگر] «سرمش[۱۰] اسفید»، بیار[۱۱]

فلفل و میخک و بزباز[۱۲] و کبابهٔ چینی[۱۳] / «جوز بویا[۱۴]» بُود و هیل[۱۵] و قرنفل[۱۶] درکار[۱۷]

فصل هشتم کنزالاشتها

حلواها

فصل ثامن، چو مرا آرزوی حلوا شد / مستمع باش و زمانی، دل و جان با من دار

---

۱. م: گویم ۲. م: از او ۳. م: استار

۴. چوب درختی است، گویند سریانی است و به هندی چندن گویند و مفرح و مقوی دل و معده و رادع و قابض و آشامیدن آن جهت خفقان حاد و تب‌های تند صفراوی... (قرابادین کبیر فصل صاد)

۵. ترشک، ریواس، چغندر صحرایی ۶. متن چاپی: مربای ترنج و به و سیب

۷. م: این بیت را ندارد

۸. احتمالاً مقصود زنجبیل عمانی یا عدنی باشد. زنجبیل کنایه از می و شراب است ولی خود، ریشه درختی است و گیاه او شبیه به گیاه شقاقل و از آن بسیار کوچکتر است که بوی آن قوی و معطّر و مطبوع است و از آن مربا هم می‌سازند ۹. گ: میده ببر: در متن چاپی: میوه‌تر که در تضاد با «بیار» «ببر» بهتر است

۱۰. زردآلوی خشک شده که مغز بادام درون آن کنند ۱۱. این بیت در «م» نیست

۱۲. بعضی گویند پوست جوز است و بعضی گویند شکوفه و گل و بهارِ جوز است. (برهان و آنندراج) در عربی به آن بسباسه گویند که قشر دوّم جوز بویا باشد. (دهخدا): بزباش

۱۳. داروئی است که از چین خیزد (منتهی‌الارب) حب‌العروس، بار درختی است از طایفه فلفل که هاضم و مقوی معده است (برهان) (cubebe:)

۱۴. یا جوزبوا یا جوزبویه، همان بزباز و بسباسه: میوه درختی است

۱۵. هل. دانه‌ای خوشبو که از آن برای خوشبو کردن غذاها و شیرینی‌ها استفاده می‌کنند

۱۶. گلی است معروف که به فارسی آن را میخک می‌گویند

۱۷. ا: بسیار، ولی با توجّه به تکرار قافیه «درکار» که در نسخه «م» آمده بود در متن گذاشته شد

کـاینک آن صـحن، حـلاوات[۱] بـرون مـی‌آید[۲]
«کاک[۳]» و «فِرنی[۴]» و «نمکزی[۵]» ز بر شیرین کـار
بـاز «صـابونی[۶]» و «مُشکـوفی[۷]» و«سـنبوسهٔ[۸]»زبـر[۹]
«حلقه‌چی[۱۰]» باشد و «ماقُوت[۱۱]» پر از مشک تتار[۱۲]
صـحن «پـالوده» چـنان خـویش مُـطرّا[۱۳] کـرده
کـه سـبق[۱۴] مـی‌بَرَد از حسـن، ز صـحن گـلزار
حـبّذا طـاسِ «قـطایف[۱۵]» کـه ز بـوی خـوش او
نگشـایـد ز خـجالت، درِ دکّـان، عـطّار!!
دست در «ساق عروسان» چو زنـی، صـد زنـهار!![۱۶]
کـه مـن سـوختهٔ[۱۷] زار ز خـاطر مگـذار
شُـور «حـلوای شکـر» مـی‌فِتَدَم در سـر و مـغز
شـوق[۱۸] «حـلوای گَـزَر[۱۹]» مـی‌بردم دل، از کـار

---

۱. حلواها ۲. گ: آمد
۳. نانی که از آردخشکه پخته باشند و معرب آن کشک است - قرص نان روغنی - کماج و نان خشک که با روغن و شیر پخته باشند. نظامی این کلمه را به صورت رقاق هم به کار می‌برد:

رقـاق تـنگ گِـرده گـرده روی — ز گـرد سـراپـرده ات گـرد کـوی
هـمان قـرصه شکـر آمـیخته — چو کنجد بـر آن گـرده‌ها ریـخته
ابـاهای نـوشین عـنبرسرشت — خبر داده از خـورده‌های بـهشت

۴. نوعی از حریره که با آرد برنج و شیر و شکر سازند (ناظم‌الاطباء)
۵. حلوایی باشد که از آرد و شکر یا عسل و دوشاب پزند و مغزگردو و بادام و پسته داخل آن کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی میوه‌های خشک در آن کنند
۶. نام شیرینی است که از شکر سفید سازند، نوعی حلوای سفید هم هست
۷. نام حلوایی است که با بادام ساییده و شکر می‌سازند و با مشک آن را خوشبو سازند و به آن مشکوفه هم می‌گویند ۸. نانی است کوچک و شیرین که آن را قطاب گویند
۹. گ: پر ۱۰. نوعی زولبیا، رک. زلیب، لرزانک
۱۱. نوعی حلوا باشد و آن را ماقوتی هم می‌گویند که آن را با نشاسته و شکر تهیه کنند (دهخدا)
۱۲. گ: م: این بیت را ندارد ۱۳. تازه و با طراوت ۱۴. متن چاپی: که گرو می‌برد
۱۵. رشته ختایی و شعریه، خورشی است ۱۶. گ: گر مردی
۱۷. گ: والهٔ این لقمه به خاطر می‌دار م: که من سوختهٔ زار به خاطر می‌دار
۱۸. در متن: شکل ولی در ک، گ و م «شوق» که به جای متن این نسخه انتخاب شد
۱۹. حلوایی که با شکر و هویج زرد ساخته می‌شده است، گرز: زردک

«آردی روغن» و «حلوای برنج»[۱] است و«زُلَیب[۲]»
مرد کاری، چو به «چنگال» زنی اوّل بار[۳]
گر تو خواهی که به چشم همه شیرین باشی
همچو «حلوای سنز»[۴] تخم محبّت، می‌کار
شعف خوردن این اطعمه بر می‌آرد
هر دم از جان[۵] و دل مفلس بیچاره، دمار
مژدگانی که ره بصره به امن آمده است
می‌رسد «قوصره[۶]» و میخ طمع، محکم دار

فصل نهم کنزالاشتها

دکّان بقّالی

فصل تاسع، قدمی نه به دُکان بقّال
کام خود از رُطَب و اردهٔ کُنجد، بردار[۷]
در پسِ جای نشین وز سر تمکینِ تمام
نظری کن به یمین و نگهی کن به یسار
بر یَمینت، چه بود؟ کشکنه[۸] و بورانی
بر یسارت چه بود؟ نان و پنیر و ریچار[۹]

۱. م: حلوای ترک وه چه خوش است؛ گ: برنجی
۲. زلبیا، نوعی از شیرینی که به هندی آن را جلیبی گویند: زلیبیا: حلوایی است معروف
۳. گ: کار ۴. گ: شنر، م: شونز ۵. م: حال
۶. ظرف خرما. زنبیل خرما. ظرفی از برگ درخت خرما برای حمل خرما
۷. م: اردهٔ کنجد تو برآر
۸. مخفف کشکینه: آش جو. کالجوش. در حاشیه نسخه ک گ: به معنی نان جو آمده است:
کشکینه. سخن‌ها که به سرپوش به نان گفت من نیز به ناچار به ریچار نویسم
(بسحق اطعمه)
۹. ریچال: مربّا. نوعی طعام است که از جغرات پزند. مربائی که با دوشاب پزند، نوعی ترشی، هر چیز که از شیر گوسفند پزند

در مقابل چه بود؟ دنبهٔ گِرد و فَربه
در عقب، ذکر مبار[1] است تو خاطر، خوش دار

کاسهٔ اَرده و دوشاب[2]، گرت پیش آرند[3]
چو لُران از سر رغبت بخور و باک[4] مدار

باز بر خمرهٔ دوشاب زن و روغن خوش
آن[5] زمان، دست به سوی عسل و چربه درآر

چون دلت سوخت نگه کن به رخ دنبه‌قدید[6]
دگرش نان و بَوارِد[7]، قدحی در پی دار

«کَدَک[8]» و «کشک[9]» نهاده است و طغار[10] «دوراق[11]»
قدحی کرده بر آن «کنگر» و «کُنب[12]» خوشخوار

ارده و بُخرک[13] و سیلان[14]، چو یک اشکم بخوری
بر دلت کشف شود سرّ هزاران اسرار

باز «میویز» فراوان به تنقّل می‌خور
آن[15] زمان از سر گردوی کَنَک[16]، مغز، درآر[17]

---

۱. روده گوسفند باشد که آن را از گوشت و برنج و ادویه پر کنند و پزند و به عربی آن را عصیب گویند. جگرآکند
۲. شیرهٔ انگور ۳. م: نهند ۴. م: بزن و شرم
۵. م: و آن
۶. گوشت تکانیده پاره کرده. بریده و خشک کرده. نمکسود، دنبه قدید: دنبه سرخ کرده
۷. م: بوبرد قدری ۸. چرغند، جگرآکند، روده گوسفند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند
۹. گ: لوک ۱۰. گ: متن چاپی: تغار لور و دوغ
۱۱. دوراق یا دوراغ: دوغ و ماستی که شیر بر آن دوشیده باشند، شیراز، در مشهد دراغ گویند
۱۲. کمبیزه، نوعی خیار که آن را شنبر یا چنبر خوانند
۱۳. بخورک، بادام کوهی، ارزن، مغز هسته تلخ که شیرین کنند (دهخدا)
۱۴. سیلان یا شیره خرما ۱۵. م: وان
۱۶. گردوئی که مغز آن به دشواری بر آید.

با نان و پنیر خود قناعت میکن تا باز رهی ز جور گردوی کنک

(بسحق اطعمه)

۱۷. م: بر آر

سبدی[۱]، پُر ز پنیر و طبقی[۲] پُر خرما
در چپ و راست نِه و کام خود[۳] از هر دو برآر
شیر و انجیر فروچیده به رویش «کفچه[۴]»،
چون سما گشته درخشان به نجوم[۵] سیّار

فصل دهم کنزالاشتها

نعمت‌های ارزان

فصل آخر، صفت نعمت ارزان، گویم
کاندر[۶] این شهرِ تو، هستند فقیران بسیار[۷]
بامدادان، چو ثرید[۸] کدک[۹] و پاچه، زنند[۱۰][۱۱]
می‌خورند[۱۲] از پی آن کلّه و کیپا در کار
عدس[۱۳] و باقلی و سیر[۱۴] و پنیر و روغن
در پیَش نان چواک[۱۵] است[۱۶] و مقیل[۱۷] و بمبار[۱۸]

---

۱. م: گیرهٔ ۲. م: سبدی ۳. م: کام دل
۴. شاید کفخه باشد به معنی مسکه گرد آمده سپید (منتهی‌الارب...)
۵. گ و م: به ستارهٔ، ا: بسان سیّاره ۶. گ: که در این
۷. بزرگ و عظیم و بی‌نهایت و وافر و بی‌کران
۸. نانی که در آب‌گوشت یا غیره بشکنند (امروزه تلیت گویند)
۹. کیپای کوچک یعنی پارچه‌های شکنبه که با مصالح پر کنند (شیردان طولمه‌سی)
۱۰. بخورند ۱۱. گ: زدند، م: زدی ۱۲. م: می‌بدار
۱۳. م: این بیت را ندارد ۱۴. گ: سیر پنیر
۱۵. چُورک یا چرک: در ترکی به معنی نان است و در ترکی استانبولی نان شیرینی است و احتمالاً چراک، تلفظی از این کلمه است ۱۶. گ: خواک است
۱۷. مقیل یا مقیلبا. آشی که از گوشت و دنبه و کوفته و مبار و گندم و برنج و نخود و باقلا و چغندر و پیاز و شلغم و گزر و گندنا پزند و باید بدانی که این همه را به عشق آن یک وجب مبار خورند!! (شیخ اطعمه)
۱۸. یا مُبَار. چرب روده گوسفند که با مصالح پر کنند و زنّاج نیز گویند، عصیب (مومبار)، سختو، جگرآگند نیز از انواع مبار است. آن را حسرت‌الملوک مومبار، حسیبک، چرغند، هم می‌گویند.

توان فروختن از بهر خوردنی دستار ولی به سر که تواند مبار پیچیدن
(نظام قاری)

قـــلیه‌یی چـــــند، جگـــــربند، دلم مـــــی‌طلبد
گـــــر[1] بـــریزند در آن روغـــن کـــنجد بســیار
غــازی اسب[2] و سـر گــاو[3][ی] و شکـنبهٔ[4] اشـتر
می‌خور ای[5] مردک خـر، مـرگ ز خـاطر مـی‌دار[6]
دارم از نـان ذرت[7] خشکـی، و از جـو سـردی[8] [9]،
دست در گِـردهٔ گـندم[10] زن و آن را بـه کـف آر
گــه شـنیدم ز دو قـاصد، کـه بـه شش روز دگـر
مـــــی‌رسد مـــاهی شـــور از طـــرفِ دریـــا بـــار
زایـــــن دو قـــاصد خـــبر مـــهیوه[11] مـــی‌پرسیدم
هـــر دو گـــفتند کـه هست او بـه سـلامت در لار
خـــاله بـــی‌بی چـــو تـــو را مـــیل طـبیعت بـاشد
عـــمه خـــاتون بـــنهد بـــهر تـــو طشـتی بـر بـار
«کالبا[12]» خـوردم و مـیلم بـه هـریسهٔ ذرت است
لیکـــــن از آن ذرت و آب و زمـــــین مـــلبار[13]

۱. که
۲. قسمی از مأکولات اهل توران (آنندراج)
۳. در کتب لغت سر گاو زدن به معنی نعمت مفت به دست آوردن است در اینجا به نظر می‌رسد صفت باشد برای غازی اسب که به معنی بزرگی و گندگی آن باشد، نظیر: کلّه گاوی که در این حالت باید «غازی اسب سر گاوی و شکنبهٔ (شتر)» باشد
۴. شکمبه، سیرابی، سختو، معده حیوانات
۵. گ: می‌خوری، م: می‌خورند
۶. م: مرگ برابر می‌دار
۷. گ: زرت
۸. نان ذرت برای من یبوست می‌آورد و نان جو رطوبت‌آور است
۹. گ: دارم از نان زرت سردی و از جو خشکی
۱۰. قرص نان گندم
۱۱. ماهی‌آبه یا ماهیاوه که نان‌خورش مردم لار است و آن را از ماهی کوچک سازند و خورند. از غذاهایی است که بسحق آن را نمی‌ستاید و درباره آن می‌نویسد: «از آن گنده‌تر و مردارتر است و اصلش از آب ماهی است و مهملاتی چند که مرده‌شویان لار می‌دانند. الضایع: نانی که با آن خورند، الباطل: سعی که در آن کنند، الدارالنکبه: خانه‌ای که او آنجا باشد و این در خانه همه انسان نیست» (باب سوم: فرهنگ دیوان اطعمه)
۱۲. کالجوش، کله جوش، آش سائیده کشک است که کشکاب نیز گویند، آش کدو
۱۳. ملبار:؟!

در زمـانی کـه چـنین نـعمت، هـر جـنس خـوری
آشِ کشکــاب[۱] در آن حـال، بـه خـاطر مـی‌دار[۲]

قُوت[۳] مردان[۴] چـه بـود «نـان بـلوط»[۵]، آش اَلـم[۶]
مــی‌خورند ایــن دو غــذا در ســرِ بـند[۷] کُـلبار[۸]

گـزر و شـلغم و چُـندر[۹]، کَـلَم و تُـربُ و کـیو[۱۰]
تــره‌ها رُســته[۱۱]، تــر و سـبز، بـه‌سان زنگـار[۱۲]

عیب «بدران[۱۳]» مکـن و هـر چـه بـود نـیکو بـین
کــه بــه صــحرای جــهان، هـیچ نـروید بـی‌کار

خــوش بــود از عــقب ایــن‌همه انــواع طــعام
«آب برفی[۱۴]» که ز سردی نخوری جز به سه بار[۱۵]

ایــن‌همه صــحن و قــدح، قـوت، فـروچیدم مـن
آخــر ای خــفته ســر از بـالش غـفلت بـردار[۱۶]

---

۱. آش جو، هرگاه در کتب طب کشکاب گویند مراد کشکاب جو است و اگر کشکاب از چیز دیگر باشد بـر آن اضافه می‌کنند مثل کشکاب گندم، کشک‌با، کشکاو:

شکر هرچـند خـوش دارد دهـان را　　　نه چون کشکاب سازد خستگان را

(ویس ورامین)

پختن کشکاب چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و آن را می‌پزند تا به پنج پیمانه باز آید (ذخیره خوارزمشاهی). کشکاب از کشک و نخود پزند نیمانیم یا دو بهر کشک (ذخیره خوارزمشاهی). کشک با آب سائیده که نان در آن ریزند و ترید کرده خورند (ناظم‌الاطباء). آبجو، آش حلیم [هلیم] (دهخدا)

۲. م: این ۵ بیت را ندارد　　۳. گ و م: قوت مردان　　۴. غذای عشایر

۵. گ و م: بلوت

۶. گاورس، جلو رس، ارزن، دانه‌ای است که در میان برنج به هم می‌رسد. آش الم: آش ارزن است.

۷. سدّ کربال

۸. کربال، نام ولایتی است از فارس و برنج آنجا مشهور است و در حاشیه رود کر قرار گرفته است.

۹. چغندر　　۱۰. این بیت در «م» نیست　　۱۱. م: ک و گ: رشته

۱۲. این بیت را ندارد

۱۳. بدران، جاشیر، که گیاهی است که آن را گند گیاه یا (ایشک تربی) می‌گویند. بسحق در فرهنگ دیوان اطعمه آورده است: سبزرنگی که به یک ذراع بالاتر از کوه باشکوه بگذرد و کمر گرم دارد و همچون نی. قلم‌قلم باشد. در حاشیه نسخه کاخ گلستان به معنی سبزه‌ای مانند ترب است.

۱۴. برفاب، آب برف که از ذوب برف حاصل می‌شود، آبی که در آن برف ریخته باشند تا خنک شود

۱۵. م و ا: این بیت را ندارد　　۱۶. م: این بیت را ندارد

این[1] همه قُوت، شده قوّت دیوار وجود
هر که اینها نخورد، نقش بود بر دیوار
این‌همه نعمت خالق که به نظم آوردم
شکر آن هیچ نگفتیم[2]، یکی را ز هزار
گفت بسحاق، چنین شعر ز انواع طعام
تا شود گرسنه، آن سیر که خواند یک بار[3]

---

۱. کاین ۲. گ: نگفتیم
۳. در نسخه‌ها پس از این شعر ترجیعات آمده است

قصـــائـد

قصـــائــد

[قصیده آفاق و انفس[1]]

در مدح شاه سیف‌الدّین[2]

مطلعی شیرین شنو، مانند حلوا سر به سر
مصرعی، قند و نبات و مصرعی، شهد و شکر

صحن گلزار[3] خیال من که صد بستان در او است
لاله‌اش «لوزینه» شد[4]، «پالوده» آمد، خوش‌نظر

بوستان‌افروز[5]: «ماقوت» است و «صابونی»: سمن
نسترن: مشکوفی و خیری[6] است حلوایِ گزر

---

۱. این قصیده در برگ ۹۰ نسخه م آمده است

۲. از بزرگان قرن هشتم دو شاه سیف‌الدین، در سلسله ملوک هرمز وجود دارد که نخستین به نام امیر سیف‌الدین‌بن علی(ع)، دهمین و دومین نفر سیف‌الدین نصرت، سیزدهمین پادشاه این سلسله‌اند که به نظر می‌رسد در اینجا، دومین مراد باشد و حافظ نیز درباره توران شاه ملک هرمز غزلی دارد. رک. تاریخ عصر حافظ، ص ۲۲۵ و ۲۲۶

۳. گ: گلریز

۴. م: لوزینه شد پالوده آمد

۵. گلی است که آن را تاج خروس نامند.

بوستان‌افروز پیش ضمیران — چون نزاری پیش روی فربهی

(منوچهری)

۶. گلی است زرد و خوشبو که میان آن سیاه است و آن را همیشه‌بهار می‌نامند

هر چه در آفاق بینی، مثلِ آن[۱]، در خوان[۲] ماست
چربه، روز و شیره، شب، خورشید کاک و نان، قمر[۳]
هست سـلطانِ مـزعفر را بـه دور خـوان[۴] مـا[۵]
تاج، قند و تخت، حلوا[۶]، نان، قبا، روغـن، کـمر[۷]
چار ارکان[۸] مختلف، در دیگ آش سرکه، هست
رُو، پیاز، و مِس، چغندر، دُنبه، سیم و گوشت، زر[۹]
شاهِ حلوا، گر کـند یـیلاق در صـحرای خـوان[۱۰]
خرگهش کاک است و سختو[۱۱]، خیمه و کیپا کَپَر[۱۲]
بـهر تـرتیب بـرنج آرم عـناصر هـر چـهار
خـاک و بـاد و آب و آتش، در بـیانی مـختصر
نان او، آمد[۱۳] سبک چون باد و خاکش گَرد قند
زعفرانش آتش و آب است، روغن سر به سـر[۱۴]
چربیش[۱۵] عمّو و حلوا، خـال و فـرزندش، بـرنج
مادرش آب است و لحم چرب و سرخش چون پدر[۱۶]
زعـفرانش شـربت آمـد، شُـد کـنیز او، گـلاب
زیـره‌اش، لالا[۱۷] و دارچـینی‌اش، بسـته کـمر[۱۸]

---

۱. گ: او ۲. م: برخوان
۳. هر چه در آسمان است در سفرهٔ ما هم هست: چربه به سفیدی روز و شیره به تیرگی شب است، کاک (قرص نان گرد روغنی) خورشید و نان، ماه است ۴. در متن: خان به قرینه تصحیح شد
۵. گ: هست پر مرغ مزعفر اندرون خوان ما ۶. گ: تاج و تختش قند و حلوا
۷. در سفرهٔ ما، مُزَعفر سلطان است و قند تاج او، تخت حلوای او، نان، قبای وی و روغن بند میان اوست
۸. گ: رکن، م: کان
۹. چهار فلز اصلی یعنی روی و مس و سیم و زر در آش سرکه ما وجود دارد که به ترتیب عبارتند از پیاز و چغندر و دنبه و گوشت ۱۰. سفره ۱۱. گ و م: منتو
۱۲. یا چَپَر، خانه‌ای از نی یا بوریا، آلونک، کومه، و عریش ۱۳. م: آید
۱۴. چهار عنصر یعنی خاک و باد و آب و آتش، درکارند تا برنج پخته شوند ولی در سفرهٔ ما، نان باد است و گردقند، خاک، زعفران، آتش و روغن آب است ۱۵. م: چربشش عمّ است
۱۶. در سفره ما برنج فرزند است، مادر او آب و گوشت چرب و سرخ پدر اوست، چربی عمو و حلوا دایی اوست
۱۷. غلام و بنده و خادم. در این بیت زعفران، گلاب و لالا نام کنیزان و غلامان هم هست.
۱۸. باشد، نگر

اصل او، مِلح و نخود، فرع و برادر، نان گرم
خواهرش، کیپا، مگر مثلش پدید آید پسر؟!

می‌رود گرمابه، خاتون هریسه، همچو دود
پیش، حلوا[۱]، پس، عسل، روغن به زیر و نان، زبر[۲]

رخنه‌ها[۳] در سور و باروی برنج، آسان کنی
گر چو ما از تختهٔ نانِ تُنُک سازی چَپَر[۴]

بر سر و دوش و بر و پهلویِ بُغرا، درخور است
قلیه، خوُد و قیمه، جوشن، دنبه، خفتان، نان، سپر

هر طعامی در زمانی، لذّت[ی] دیگر دهد
صبح، بغرا، چاشت، یخنی، قلیه، شب[۵]، کیپا، سحر

گر بَری ما را به مهمان، واجب آید چار شرط:
آب، سرد و آش، گرم[۶] و نُقل، خشک و میوه، تر

با وجود عقل و اَکل و نَقل و نقلم در هنر[۷]
می‌دواند طالعم از بهر روزی در به در[۸]

از هزاران اختراع طبع من، در خوان شعر
هست این تشبیه‌ها، زان مائده، یک ماحضر[۹]

بهر کاچی و عدس، در خانه چون باشم مقیم
بی[۱۰] کماج گرم و یخنی، من که باشم؟[۱۱] در سقر[۱۲]

از پی روزی اگر روزی به غربت گم شوم
بنده را از مطبخ سلطان[۱۳] باذل[۱۴]، جو خبر

۱. م: پیش حلوایش
۲. گ: این بیت را ندارد
۳. گ و م: رخنه‌های سور
۴. همان کپر است
۵. گ: شب قمر
۶. گ و م: آش گرم و آب سرد
۷. گ و م: با وجود عقل اکل و نقل نقلم در هنر
۸. با همه کمالاتی که دارم، بخت یاور من نیست و مرا محتاج دیگران می‌کند
۹. این تشبیهات شاعرانه، مختصری از سفره غذاهای ذوق من است
۱۰. گ و م: با
۱۱. م: که گشتم در سفر
۱۲. دوزخ، جهنم
۱۳. گ و م: سلطان دریا
۱۴. بخشنده و سخاوتمند

شاه سیف‌الدین، ابونصر[۱]، آن که در خـوان سـخا
بـارِ مـنّت بـاشدش بـر گسـنگان بـحر و بـر
در نسب، نـان دادنش مـعهود تـا[۲] هُـود نـبی
لاجرم بر خوانِ دولت، بـاشدش ایـن زیـب و فـر
ای فلک قدری، که از[۳] خوان تو نان و سبزه‌یی است[۴]
هفت صحن لاجوردی[۵]، با دو قرص ماه و خور[۶]
مرغِ چترت[۷] می‌خورد آب و علف، جایی که هست
بیضهٔ شمس و قمر، همچون دو تخمش زیر پـر[۸]
جا[۹] ندارد چون عدس حاتم[۱۰] برت، زآن رو که هست
از نخود کـمتر بـه گـاه بـخششت، درّ[۱۱] و گـهر
آل بـرمک در کَـرَم، کِـرمَک‌فروشِ ایـن درنـد
این سخن نرمک نمی‌گویم، که هست این مُشـتَهر
با وجـود ضـربتت[۱۲]، رسـتم اگـر بـودی، کـنون
رای من[۱۳] با «خاله‌بی‌بی» نسبتش کـردی مگـر!!
صـدمهٔ گـرزت، اگـر بـر کـوه آیـد، گـاهِ حـرب
همچو چنگالش کند خُـرد اسـتخوان‌هـا، در کـمر
ور[۱۴] فرود آری، گه کـین، تـیغ بـر فـرق عـدو
«گاو و ماهی»[۱۵] را، توان خوردن کبابی از جگـر

---

۱. گ: ابانصر ۲. گ: با ۳. گ: در
۴. گ: نان و سبزه هست
۵. هفت آسمان و هفت گنبد آبی آسمان، که ماه و خورشید در آن چون دو قرصه نانند
۶. گ: وصف صحن لاجوردی با دو قرص ماه و خو
۷. مرغی که بر چتر تو کشیده شده است، پرنده‌ای که بر علم یا علامت کشند
۸. گ: این بیت را ندارد ۹. گ و م: جان
۱۰. حاتم طایی با همه سخاوت خود در برابر تو به اندازهٔ یک عدس اعتبار ندارد و درّ و گوهر هم در برابر سخاوت تو، به اندازه نخود معتبر نیست ۱۱. گ: زرّ
۱۲. گ: ضربت ۱۳. گ: ما ۱۴. م: گر
۱۵. گاوی که به عقیده قدما، پای بر پشت ماهی دارد و زمین را بر پشت گرفته است و معنی بیت آن است که اگر شمشیر بر فرق دشمنان فرود آری تیغ تو از او می‌گذرد و تا اعماق زمین فرو می‌رود و گاوماهی را هم می‌کشد

گر به راه تیغت آید سنگ و سندان در نبرد
خرد سازد چون کماج[۱] و یخنیش، در یکدگر
چون خیال من که در پشمک بود[۲] باریک رو
می‌کند در موی موری، تیرِ پرّانت، گذر
فیل[۳] جنگی در مصاف رَخشِ کرکس پیکرت
کم ز یک بزغاله باشد، در نبردِ شیرِ نر
ور ز نعلش لمعهٔ[۴] آتش جهد، قرص زمین
در تنور دهر، خاکستر شود از آن شرر
مرکبت در مرغزار آب حیوان[۵]، چون[۶] بُراق[۷]
کام[۸] عیشت بهره‌مند از مشربِ خَیرُ البشر[۹]
بر مشام دوستانت، بوی گلزارِ[۱۰] کباب
در گلوی دشمنانت خنجر[۱۱] خار کَبَر[۱۲]
دوستان، با سینهٔ[۱۳] مرغ مسمّن، در بهشت
دشمنان همچون سر بِریان، به سیخ، اندر سقر
گشته، راتب‌خوار[۱۴] از شیلان[۱۵] مهمانخانه‌ات
دولت و اقبال و شادی، نصرت و فتح و ظفر
میرِ مرزوقت[۱۶]، معیّن کرد گردون[۱۷]، تا رسد
زآن میان، روزی، به جمعی، زلّه‌بند[۱۸] خشک و تر[۱۹]

---

۱. گ: کباب
۲. م: رود
۳. گ و م: پیل
۴. به فتح اوّل، یک پرتو، روشنی و درخش
۵. آب حیات، آب زندگی
۶. گ و م: مرکبت در مرغزار قدس بادا با براق
۷. اسب تیزرو، نام اسبی که حضرت رسول در شب معراج بر آن سوار بود
۸. گ و م: خود به فردوس برین، همکاسه با خیرالبشر
۹. رسول‌الله
۱۰. گ: بوی گل آرد
۱۱. گ و م: نشتر
۱۲. گیاهی است خاردار
۱۳. گ: پا بستهٔ
۱۴. وظیفه‌خوار
۱۵. لغتی ترکی است به معنی مهمانی عام، سفره طعام موفع صرف ناهار و صلای طعام
۱۶. امیر روزی داده شده
۱۷. گ و م: روزی
۱۸. پس‌مانده غذایی را برداشتن و خوردن، زلّه‌بند: کسی که عمل برداشتن غذا از خوان را انجام می‌دهد
۱۹. گ: ذله‌بند بحر و بر

بـا[1] دو مـغز انـدر یکـی بـادام، بـهر آن نـهاد[2]
تـا بـود حـلوای درویشـانِ مسکـین، چـرب‌تر

زیـرهٔ کـرمانست بـا طـبع چـو آبت شـعر مـا
در بر لعل بـدخشانی، چـه قـدر[3] آرد حـجر؟![4]

خیلِ[5] شعری، بحرِ فضلی، کوهِ حلمی، کـانِ عـلم
راحِ روحی[6]، قُوتِ جسمی، نورِ چشمی، تاجِ سـر

از[7] زبان چرب بسحاق است کـاین طـرز سـخن
گشت همچون قند در عالم، بـه شـیرینی سـمر[8]

دُور نـبود گـر مکـرّر طـعمه‌اش سـازی ز قـند
طوطی طبعی[9] که در مدحت، چنین ریـزد شکـر

گر چه چون ماهیچه در این خوان، حدیثم شد دراز
سـفره خـواهـم کـرد آخـر بـر دعـایی مـختصر:

تا بود خورشیدِ کاک و قُـرصهٔ مـه[10]، نـان پـهن
تا زمین روید نـبات و تـا درخت[11] آرد ثـمر[12]

مـیوهٔ شـیرین عـمرت در سـرابستانِ عـمر[13]
بـر درخت کـامرانـی دائـماً بـادا بـه بـر[14]

هست امّـیدم بـه روزی‌ده کـه آیـد مستجاب
این دعـاها از مـن بـی‌توشهٔ[15] کـم‌خواب و خـور

مـاهیان گـر بشـنوند ایـن شـعر چـون آب روان
بـر سـر نـظمم بـرافشـانند، از دریـا گـهر[16]

---

۱. گ: یا
۲. بادام دو مغز را در یک پوست بدان جهت گذاشته است که...
۳. گ و م: چه وزن
۴. در مقابل طبع روان تو، شعر ما مثل این است که زیره به کرمان برده باشند هم‌چنان که در برابر لعل بدخشان، سنگ هیچ اعتباری ندارد
۵. گ و م: جُنگ
۶. شادمانی روان
۷. گ: آن
۸. افسانه، داستان
۹. گ: طبعم
۱۰. گ: ماه و
۱۱. گ: شما
۱۲. شریطه قصیده است
۱۳. در بوستان سرای روزگار
۱۴. به ثمر
۱۵. م: کم‌توشه
۱۶. گ و م: دُرر

[نقیضهٔ شعر ظهیر]

ظهیرالدین فاریابی گوید:

سپیده‌دم که شدم محرم سرای حضور[1]   شنیدم آیهٔ توبوا الی‌الله[2]، از لب حور[3]

در جواب او فرماید:

سپیده‌دم که شدم زلّه‌بند[4] سفرهٔ سور   شنیدم آیت «لاتسرفوا[5]» ز لحم طیور
به گوش معده‌ام آمد ندایِ قلیه‌برنج   که ای به مدح مزعفر، به عالمی مشهور
بنای رشته، بغایت خراب و ویران است   گمان مبر که به یک کفچه[6]، قیمه شد معمور
بر آستان کدک سر منه[7] که از کیپا   برای معدهٔ تو برکشیده‌اند، قصور[8]
به وقت صبح، شود از هریسه‌ات، پیدا   که کفچه، نیک زدی یا نه[9]، در شب دیجور[10]
روا بود که مزعفر به ناربا، هر دم   خراب سازی و کاچی به تخمکان معمور؟!
نواله‌بُر[11]، به رخ[12] گوشت ساز، چون الماس   برای مغز قلم، صیقلی بده ساطور
اگر تو زلّه[13] نبندی ز یخنی و حلوا   میان لوت‌خوران[14]، کس نداردت معذور
نسیم چَلبک[15] و حلوا، به مردگان چو رسد،   به بوی، هر دو برآرند، دست و سر، ز قبور
به شام روزه، نَمِشک[16] [17] و رطب، مقدّم دار   که هست «چربه» و «دوشاب» از برای‌سحورا[18] [19]

---

۱. دیوان ظهیر فاریابی، به سعی حاجی شیخ احمد شیرازی، چاپ دوّم، تهران، ۱۳۶۱ - ظهیر فاریابی متوفی در تبریز به سال ۵۹۸ از شاعران مشهور قرن ششم هجری است که با خاقانی و جمال‌الدین عبدالرزاق معاصر بود و جمال‌الدین ترکیب‌بندی در مدح وی دارد

۲. آیه ۳۱ سوره نور و ۸ تحریم

۳. گ و ا: این عنوان و شعر را ندارد

۴. گ: ذلّه‌بند

۵. آیه ۱۴۱ سوره انعام و ۳۱ اعراف

۶. کفگیر، چمچه، کمچه، ملعقه، ملاقه

۷. م: بنه

۸. قصرها

۹. گ: تا نه

۱۰. شب کاملاً سیاه و تاریک

۱۱. کارد تیز

۱۲. م: نواله‌بر ز پی گوشت‌ساز

۱۳. گ: ذلّه

۱۴. شکم‌پرستان حریص به غذا، لوت: غذای لذیذ

۱۵. همان چربک است که عبارت است از نانی تنک که در روغن بریان شده باشد. (کوزمله، پشی، اکمک قطایفی)

۱۶. (بر وزن سرشک)، شیری که بر روی دوغ و ماست دوشند و بر هم زنند و آن را گوره ماست نیز نامند، قیماق، سرشیر، کف شیر، از بسحق است:

در جهان بسحق قوتی چون نمشک و قند نیست   بشنو این از من که عمری در پی آن بوده‌ام

۱۷. ا: نهنگ

۱۸. آنچه در ماه رمضان به آخر شب خورند، سحری

۱۹. گ: این بیت را ندارد

بـه جـای ارده مـیفشار سـرکه، بـر دوشـاب / که قـطره قـطره، چکـیده‌است از دل انگـور

زبان ما، به ازل، چرب ساخت چـون روغـن / به لطف، او که عسـل کـرد در فـم[1] زنـبور[2]

به هـفت مـیوه، ز «مـیویز[3] طـایفی[4]» دیـدم / که سرمه‌دان عـرق شـد بـرای هـر دل کـور

غـذا چـنان بـه دهـان نـه بِـه گـرم زودازود / کــه واقــعت نشــود در میان لقـمه فـتور

ببین که گِردهٔ گندم[5] چه قطع مرحـله کـرد!! / ز دنـــبه گـــاهِ ولایت بـــه گـــردگاه تـــنور!!

بـه جـنب شـمسهٔ خـورشیدِ، نـانِ مـه پـرتو / بــه قــدر ذرّه بــود، آفــتاب وقت ظـهور

چراغ روی مزعفر، به سفره، چون شمع است / که آفتاب، به پروانـه[6] خـواهـد از وی نـور

بــه بــارگاه بــرنج ســفید، مـاش و نـخود / دو خــادمند: یکـی عـنبر[7] و یکـی کـافور[8]

مپوش قلیه برنجت بـه نـان، کـه یک ریـزه / نـــماند از نـــظر خــردەبین مـــا، مســـتور

حـــدیث جـــوهر مـــنظوم لوبـــیا در آش / بــه گـوش گـرسنه بـهتر کـه لولوی مـنثور[9]

تو چنگ در دف نان[10] زن به بزم قلیهٔ سیب / کــه مــی‌رسد ز کـدوبا[11] طـنینهٔ تـنبور[12]

«پـیاز قـلیه»، چـنان شـیشه‌یی‌است مـینایی / که سر گران کند افلاکش[13]، از بـخارِ بُـخور

به صحنِ مـرغِ مُـزَعفر، نشسـته چـون عـنقا / بـه کـاسه قـلیهٔ بُـغرا، فـتاده، چـون عـصفور

به گِردِ باروی بغرا که قلعه‌اش قـلیه[14] است، / ز جوش‌برّه، چه درخور کشـیده‌انـدش، سـور

ز هجو رشـته و کـاچی، حـذر کـن ای بـغرا / به شاعری که تـرا دم دهـد[15]، مشـو مـغرور

نسـیم بـورک[16] پـر قـلیهٔ مـن، از شـیراز / همی‌رود به خراسان، به[17] طـوس و نـیشابور

یکـی بـه بـوی کـباب مـن آمـده سـرمست / یکــی ز کــاسهٔ سـیراب مـا، شـده مـخمور

مراد رشته، همین قیمه است و در دل اوست / ولی چه سود که هست او چو پَیلُس از دل، دور

---

۱. م: خم ۲. دهان زنبور ۳. م: انگور
۴. مویز، که گفته‌اند برای درد چشم سودمند است ۵. نان گندم که دایره مانند باشد
۶. دلیل، رهبر، نور چراغ و شمع، فرمان و حکم پادشاه
۷. دو نام برای غلامان و در عین حال نمودار سیاهی و سپیدی ۸. رک. شمارهٔ قبل
۹. از متن گ. الحاق گردید ۱۰. اضافه تشبیهی، نانی که مثل دایره است
۱۱. آش کدو ۱۲. آوای طنبور، صدای طنبور
۱۳. ا: آنجاک، گ: که سر گران کند افلاکش ۱۴. م: قلبی است
۱۵. تحریک کردن ۱۶. گ: بورق ۱۷. گ: و

تو گوشه‌گیری[۱] کاچی، نگر که در همه عمر — کسی ندید به خوان عزا و سفرهٔ سور
چنانچه شکل عدس شد محلّ اندُه و غم — برنج زرد، بود منشأِ نشاط و سرور
به کارخانهٔ آشی، که گوشت استاد[۲] است، — ضرورت است که باشد چغندرش مزدور
گر آبگوشت که من پخته‌ام، به خسته دهند — خورد، به روز سِیُم، پاچه، چون شکر، رنجور
کتاب نان، بگشا، تا چو آب برخوانی — خطی که بر ورقش، شد به تخمکان[۳] مسطور[۴]
که هر که خربزه چندان خورد که جان بدهد — شهید باشد و غازی و حاجی و مغفور
به بیع ماهی‌شورت، مکیس[۵] باید[۶] کرد — که از معاملهٔ دنبه[۷]، صرفه نیست کسور
مظفّر اوست که در سفرهٔ ضیافت، رفت — وگر به زلّه مؤیّد شود، بود منصور
تو خادمان سر خوان به لقمه‌یی خوش دار[۸] — وگرنه در ره مطبخ، شوند از تو نفور[۹]
ز شعر اطعمه، بیتی به جنّت ار خوانند — مَلَک به اَکل درآید به خوان حجرهٔ حور[۱۰]
سخن در اطعمه، بسحاق، پاک کرد چو آب — بود که جایزه بستاند از شراب طهور

[نقیضهٔ شعر خواجوی کرمانی[۱۱]]

خواجوی کرمانی فرماید[۱۲]:

وجه برات شام بر اختر نوشته‌اند — واموال زنگ، بر شه خاور نوشته‌اند[۱۳] [۱۴]

در جواب او گوید:

---

۱. م: تو تخت گوشه ۲. ا: افتاد
۳. تخم خیار و کدو و مانند آن که با نمک بو داده و برای مزه به کار برند و در اینجا مراد از تخمکان شونیز یا زیره و تخم خرفه و ریحان است که بر روی نان گذارند و خورند و امروزه بیشتر خشخاش را برای این منظور به کار می‌برند
۴. این بیت در نسخهٔ «م» پس از بیت: به هفت میوه... آمده است
۵. مبالغه و دقت در معامله ۶. کمین بباید ۷. م: معاوضه دنبه
۸. گ: کن ۹. گ: فنور ۱۰. بر سر سفره‌خانه حوران بهشتی
۱۱. کمال‌الدین ابوالعطا محمودبن علی(ع) (متولد ۶۸۹، مرگ، ۷۵۳، ه ق) از شاعران بزرگ ایران است که علاوه بر دیوان، خمسه‌ای به سبک نظامی دارد شامل همای و همایون، گل و نوروز، روضةالانوار، کمال‌نامه، گوهرنامه آرامگاه خواجو در مدخل شیراز در تنگ الله‌اکبر است
۱۲. در نسخه گ، این عنوان و بیت بعد وجود ندارد
۱۳. رک. دیوان خواجوی کرمانی با مقدمهٔ مهدی افشار، ص ۵۷۴
۱۴. م: واموال زنگ بر شه خاور نوشته‌اند

مکتوبی از «کلاج[۱]» به شکّر نوشته‌اند — واحوال دیگ بر شه خاور نوشته‌اند
تحسین نان‌پزان سمرقند کرده‌اند — کایشان، حدیث کاک، به منبر نوشته‌اند
آن خطّ خردِ زیرهٔ کرمان، غباروار[۲] — بر عارض کَلیچه، چه درخور نوشته‌اند!![۳]
در طاس سیم، صورت حلوا کشیده‌اند، — القاب نُقل، بر طبق زر، نوشته‌اند
از مشک و قند و روغن و بادام و تخمکان — این رمز بر تَرَک[۴] به خطی[۵] تر، نوشته‌اند
از بهر لرزهٔ تبِ پالودهٔ عسل — تعویذ چشم‌زخم، به شکّر نوشته‌اند
وز بهر هضم معده[۶]، خواص دواء مِسک[۷] — بر قرص عود حبِّ[۸] معنبر، نوشته‌اند
چون برف، وجه شربتِ حُمّاض[۹] ماگداخت، — تا بر نبات[۱۰] و قند، مکرّر، نوشته‌اند

---

۱. کماج نازک و نان قندی. گلاج هم آمده است که نانی است تنک چون کاغذ که اصل آن از نشاسته است و سفیدهٔ تخم‌مرغ که در شربت ریزند و خورند و آن را لابرلا گویند (آنندراج): از بسحق اطعمه است:
خوشنویسان قطایف با قلم‌های شکر — جمله عاجز گشته‌اند از خط تعلیق گلاج
در برهان و غیاث آمده است که نام حلوائی است و عربان آن را قطیف می‌گویند: از بسحق است:
نباتش به سر قند افشاندی — گلاجش به نان چهره پوشاندی
۲. مانند خط غبار، غبار، یکی از هفت قلم خط است که خطی است سخت باریک که از رقاع و نسخ پدید آمده و آن را «قلم جناح» نیز می‌نامند و نامه‌هایی که با کبوتر فرستاده می‌شد، بدین خط بود (معین)
به مشک سودهٔ محلول در عرق ماند — که بر حریر نویسد کسی به خط غبار
(سعدی)
۳. خط زیرهٔ ریز بر روی کلیچه، مثل خطّ غبار است که بسیار شایسته و خوب نوشته شده باشد
۴. ترحلوا، حلوایی که با آرد برنج پزند و بعضی گویند حلوایی است که با نشاسته و تخم ریحان پزند (برهان، شرفنامه منیری). ترحلوایی در آذربایجان و گیلان. ترحلوا، قسمی حلوا که آن را از آرد برنج و زعفران و شکر کنند:
تخم ریحان این ترک برده است — از دلم غصّهٔ خط دلبر
(بسحق اطعمه)
۵. گ: خط — ۶. گ و م: خاص دوال مشک. ا: خصم معده
۷. دواء المشک، نوعی معجون خوشبو است که از ترکیب و امتزاج مصطکی، دارچین، قرنفل و سنبل... ساخته می‌شود. خاقانی گفته است:
ز آب و خاک سارقیه تا صفینه، پیش چشم — بس دواءالمسک و تریاقا، که اخوان دیده‌اند
(دهخدا)
۸. گ و م: عود و حب
۹. ترشک، تروشه، ریواس، ریواج، گیاهی است که گل سرخ دارد و قسمتی از آن ترش و قسمتی تلخ است و هر دو مسکّن تشنگی و صفرا و غثیان و خفقان حاد و درد دندان و یرقان است... (دهخدا)
۱۰. متن چاپی: نارو

دوشیزگان ساق عروسان[۱] مشک ناب — اسرارِ پسته، بر سر معجر[۲]، نوشته‌اند
آبستنان حجلهٔ لوزینه، قاف قند — بهر عَلَم به رشتهٔ[۳] چادر نوشته‌اند
در پاکی و طهارتِ خاتون آب‌گوشت — یاران گُنده‌خور[۴]، همه محضر نوشته‌اند
وصف برنج زرد و خط سبز «ماستبا»[۵] — با نرگسی[۶] چو لالهٔ احمر، نوشته‌اند[۷]
پا در هواست مرغ و برنجم، چو وجه آن — بر بال غاز و کبک و کبوتر، نوشته‌اند
یک یک، صفات پیکر بغرای[۸] چُندَری[۹،۱۰] — آهنگران به سیخ دو پیکر[۱۱]، نوشته‌اند[۱۲]

---

۱. نام حلوایی است که از میده و شکر به شکل ساق آدمی می‌سازند و می‌پزند بغایت لطیف می‌باشد (شرفنامه منیری) قسمی نان به شکل ساق که جوف آن را پر از قند می‌سازند و در روغن بریان می‌کنند و در آن پسته داخل می‌کنند (مجموعهٔ مترادفات، ص ۲۰۶، آنندراج). از بسحق است:

دست در ساق عروسان چو زنی صد زنهار — که من سوخته را نیز به خاطر می‌دار

۲. آنچه زنان بر سر می‌افکنند، مقنعه، چارقد، روسری، سرپوش ۳. م: به ریشه

۴. گُنده (به ضم اوّل): کوفته بزرگی را گویند که از گوشت سازند و در شله‌پلاو و آش اندازند (برهان)

من بگویم صفت گنده پرواری گرم — گو بگویند مرا مدّعیان کوفته‌خوار

(بسحق اطعمه)

۵. آش ماست ۶. بورانی سبزی که در میان آن تخم مرغی بشکنند و به شکل نرگسی گلدار شود

۷. گ: بعد از بیت بعد آمده است، م: با نرگسی چو...

۸. (ترکی) به معنی شتر فحل و نر و در اینجا نام آشی است که چون واضع آن بغراخان پادشاه خوارزم بوده، موسوم به نام او ساخته، بغراخانی می‌گفتند و اکنون «خان» را انداخته، بغرا می‌خوانند (برهان)، و آن‌چنان باشد که مثل لیموی کاغذی، بلکه خردتر از آن، از آرد نخود، گلوله‌های ساخته، آش از آن درست می‌کنند، آشی که در آن گلوله‌های خمیر و شلغم و زردک ریخته بپزند. بسحق آن را برای صبحانه مناسب می‌داند:

بجو قلیه در صحن بغرا، دلا — که جویندگی عین یا بندگی است

* * *

هر طعامی در زمانی لذتی دیگر دهد — صبح بغرا، چاشت یخنی، قلیه شب، کیپا سحر

و کاتبی ترشیزی در لوازم ساخت آن گفته است:

مطبخی را، دی، طلب کردم که بغرایی پزد — تا شود زان آش، کار ما و مهمان ساخته

گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد؟ — گفتم آن کو آسیای چرخ گردان ساخته

۹. در متن، حیدری است ولی به نظر می‌رسد «چندری» به معنی چغندری باشد که آش چغندر است. که به جای شلغم و زردک در آن چغندر می‌کرده‌اند ۱۰. گ و م: حیدری

۱۱. برج سوم از دوازده برج فلکی که در عربی آن را «جوزا» می‌گویند و به صورت دو کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده‌اند و به همین جهت آنها را توأمان گویند و آن خانهٔ عطارد است

۱۲. این بیت در«ا» نیست

رمـزی کـه قـلیهٔ گـزرش[۱] بـا پـیاز بـود ... در «کشک‌با»[۲]، به برگ‌چغندر، نـوشته‌انـد

سـوز درون سـیخ کـباب جگـر بـریز[۳] ... مسـتانِ آلـبه‌ریز[۴]، بـه سـاغر نـوشته‌انـد[۵]

بر نوک سیخ، سیرت خـاگینه، گـرم‌گـرم ... مرغان مـطبخم، هـمه بـر پـر، نـوشته‌انـد[۶]

نـورِ سـوادِ نسـخهٔ خـورشیدِ نـانِ پـهن ... بـر گِـرد خـوانِ چـرخِ مـدوّر، نـوشته‌انـد

وجـه تـرید[۷] صـحن زرانـدودِ خـوان مـا ... بـر سـیم کـاسهٔ مـه انـور، نـوشته‌انـد[۸]

اوصاف حسنِ دنبهٔ بـریان، بـه خـطّ سـبز ... خوش بر بـیاض چـهرهٔ کـنگر، نـوشته‌انـد

خـطّ جـبینِ کـلّه، بـرای[۹] بـزرگ و خـرد ... اسرار روزی تو، بـر آن سـر، نـوشته‌انـد!!

«بسحاق» شعر قـلیه بـرنجت[۱۰]، قـلندران ... در تکیه[۱۱]، بر کتابه[۱۲] لنگر[۱۳]، نوشته‌اند[۱۴]

صـد آفـرین بـه مـیوهٔ بـاغ طـبیعتت ... کاین نازکیّ و لطف، به[۱۵] آن بر، نوشته‌اند

---

۱. خورشی است که در آن گوشت هست و اقسامی دارد مثل قلیه اسفناج و قلیهٔ آلوچه... و قلیهٔ گزر که از هویج زرد ساخته می‌شد. قطعه‌هایی از گوشت که سرخ کنند با پیاز و برخی از سبزیجات، طعامی است که از گوشت و پیاز و کدو یا اسفناج یا بادنجان [یا هویج و گزر] سازند (دهخدا)

۲. آش کشک ۳. جگر ریزنده، آب‌کنندهٔ جگر

۴. به ضمّ اوّل و فتح ثالث، طعامی است که ترکان در آفتاب پزند (مؤیدالفضلا). از شیخ اطعمه است:

دوش تـرکانه مـرا البـه دلارام افـتاد ... معدهٔ سوخته‌ام در طمع خام افـتاد

البه‌ریز: البه‌ساز، البه‌پز ۵. گ: این بیت را ندارد ۶. گ: این بیت را ندارد

۷. ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره و آن را به عربی «ثرید» گویند. ترید، بسحق گفته است:

«کشک‌با» گرچه غلیظ است تریدش باید ... پند مـا گـوش کـن و در عـمل آور، زنـهار

۸. این بیت در «گ» نیست ۹. م: برای ۱۰. نوعی قلیه که با برنج می‌ساخته‌اند

۱۱. مکان بودن فقرا، خانقاه و منزل دراویش، جایی که به فقرا طعام می‌دهند، مجمع درویشان، زاویه

۱۲. آنچه در مساجد و مقابر و دروازه‌ها نویسند و یا نقش کنند، کتیبه، آنچه بر دیوار پیش خانه یا بر پیش طاق نویسند (دهخدا)، امّا به نظر می‌رسد شاعر در اینجا «لنگری» راکه به معنی بشقاب بزرگ است که در آن پلاو کنند در نظر داشته است. «لنگری» منسوب است به لنگر صوفیان که این ظرف در آنجا به‌کار برده می‌شد و نوعی طشت بزرگ که در لنگرها در آن طعام می‌کشیدند و اصولاً «لنگر» جایی است که همه‌روزه در آن طعام به فقرا و درویشان دهند و به معنی خانقاه و محل خوردن درویشان و صوفیان هم هست.

۱۳. جایی که در آنجا هر روز به فقرا غذا دهند، خانقاه،

درِ لنگـر نـهاده بـاز فـراخ ... کرده ریش دراز را به دو شـاخ

(اوحدی)

کـار بـیداران نـباشد خـوابگـاه آراسـتن ... بستر درویش خواب‌آلوده، جـای لنگـر است

(امیرخسرو)

۱۴. گ: بر تکیه و کتابه لنگر نوشته‌اند ۱۵. گ: بر

در شکست پای برّه

برّه‌یی بشکست پایش، دست گردون، از قضا[1] — آنچنان، کز درد، شد او[2] را پریشان پاچه‌ها
گرم کردم تخته‌بندش[3]، از قبیهٔ کُنجدی — وز ضِمادِ[4] [5]تخمِ‌مُرغش، بر قلم، بستم، طَلا
بند و کرباسش، حریرِ نان پهن و رشته بود — بالشک[6] پیچیدم از لوزینه تا یابد شفا
کردمش فصّادیئی[7] در دم[8]، به دندان‌های نیش — تا ز دستش می‌رود خون، در درون ناربا
گفتمش: نان جو و کلونده و سبزی مخور — وز غذاهای ثقیلش منع کردم مطلقا
قُوت شب فرمودمش تا با پسین گفتن[9]، خورد — زانکه کسر و خلع را، خفتن، زیان دارد، غذا[10]
چربی حلوا به جای روغنِ گُل، دادمش — وز سنانِ[11] نیشکر، بهرش تراشیدم عصا
خواهمش اکنون فرستادن به حمّامِ شکم — تا بریزم بر سرش، آبِ نباتی، از قفا[12]
قائمانِ اشتها، دلّاکیَش خواهند کرد — بندبند و رگ به رگ[13]، از فرق سر، تا نوک[14] پا
نار شیرین و تُرُش خواهم، به مَسلَخ[15] بردنش — تا کند صفرای مغزِ کلّه، در خلوت رها
این زمان کِلکینه‌یی[16] می‌باید از نان[17] و کُماج — تا همی لرزد[18] بر اندامش ز تأثیر هوا
جامهٔ صابونیش در بر کنم[19]، از آبگوشت — وز برنج و ماشش، اُبیاری[20]، بدوزم بر[21] قبا
پوشمش، از قلیه‌اُلباغی[22] پیازی، پیش‌بند — کِش بود هر گنده‌گویی ماده‌یی، از گندنا

---

۱. در متن از غذا
۲. متن: آن
۳. دست و پای شکسته که بر آن چوب بندند تا کج نشود، تخته بسته
۴. مرهم، دارو که بر جراحت نهند
۵. م: حماد
۶. مصغّر بالش، متکا و بالش کوچک با پشتک
۷. رگ‌زدنی
۸. بلافاصله، فوراً
۹. هنگام خواندن نماز عشاء
۱۰. این بیت در گ و م: نیست
۱۱. نیزه در این‌جا، چوب
۱۲. م: قضا
۱۳. م: ترک ترک
۱۴. گ: کفّ پا، م: تا کعب پا
۱. بینه حمام
۱۶. نوعی از اسباب حمام
۱۷. گ و م: نان کلاج، متن: گیرد
۱۸. گ: تا همی لرزد به
۱۹. گ: کنیم
۲۰. دیبائی مخطّط و راه‌راه و لطیف و نازک که بهترین نوع آن کافوری بوده است
به خط‌های ابیاری و برد و مخفی — نوشتند القاب و مدح و مناقب
(نظام قاری)
۲۱. متن: از
۲۲. گ: الباغی

پیچمش تـخفیفه[۱]، بـر سـر، از مـربّای کـدو — دوزمش تعویذ، از سـنبوسه، بـر تـرکِ کـلا[۲]

گـوشوار حـلقه‌چی، در نـرمهٔ گـوشش کـنم، — کـاندر آن بـاشد دَری، از بـلغرا[۳] تـا بـلغرا[۴]

دارَمش بر روی، آئینه، ز قرص مـصطکی[۵][۶] — تا ببیند حسن، چـون پـالوده، در عـین‌الصّـفا

شاید ار مجموع نعمت‌ها بـه شکـرِ صـحّتش — نزد ما آرند و حلوائی که: «بگذشت این قضا[۷][۸]»

یا[۹]، مزعفر، اجرتِ این استخوان‌بندی، ز جود[۱۰] — خـــلعت نـارنجی[۱۱] و زربـفت پـوشاند مـرا

شاعری در شهر و شهد آری[۱۲]، که چون بسحاق کرد؟! — گر کسی کرده[۱۳]، بـر ایـن خـوان گـو بـیاید، الصّلا

[شیرازیّه[۱۴]]

۱ **اُنَـــه کـــم آرزوی لَـو هِـن و قُـوتِ جـان هِـنْ**
پـــــوست کــــندت بگـــیم بُشت بـــره بـــریان هِـــنْ

۲ **کشککـــن یـــا دَمشِـن سـینش چـربن روهـن**
وِحـــــقِ نـــان کـــه لِوخشک مُش ای دَرمـــان هِـــنْ

۳ **سفره هن؟ چتر شهن؟ صحن فلک تفْسی چرخ؟**
مَـــه بَـــدرِن، نـــذُنم، قـــرص خَـــوَرِن؟ یـا نـان هِـنْ؟

۴ **کاجن آن؟ شِوْشِ‌تَرِن؟ سرو سهی؟ شاخ مِخِنْ؟**
مُـــوردِن؟، ریـــحن صـــوزَن؟، نـــذُنم تـــرخـــان هِـنْ؟

۱. دستار کوچکی که هنگام خواب و خلوت به سر پیچند و نسبت به عمامه سبک است
تـخفیفهٔ فـراخ‌بـرِ سـرفرازِ مـن — کوتاه کرد قصه عـمر دراز مـن
(نظام قاری)

۲. این بیت در گ نیست

۳. بلغار و بلغارستان و مخفف بلغور که گندم پخته کرده شده باشد برای آش گندم، گندم‌با

۴. م: کاندر آن باشد یکی دردانه کعب‌الغزا

۵. نوعی صمغ سقزی خوشبو شبیه به کُندر

۶. مستکی‌ پ

۷. که این بلا، دفع شد

۸. گ: این بیت را ندارد

۹. گ: تا

۱۰. گ: ز خود

۱۱. م: خرقه نارنجی

۱۲. سخن شیرین آوری

۱۳. گ: جمله همکاران

۱۴. در متن چاپی عنوان فی‌الکردیّات و اللریّات دارد امّا در نسخهٔ خطّی «شیرازیّه» است. این قطعه با توجّه به نسخهٔ «م» که تنها نسخه‌ای است که این شعر را دارد، ضبط شده است. برای دریافت معنی واژه‌ها و ابیات این قطعه، به بخش تعلیقات این کتاب، نوشتهٔ دانشمند محترم جناب آقای علی‌اصغر سیفی مراجعه فرمایید

۵ مُرغِن آن کـوک تِـهو؟ کـفتر صـحرایـی هـن؟
کــز بــرنجش ســرالمــدست و تــنش پـنهان هِـن[1]

۶ جـوش بـرغی؟ لَـیی هـن؟ اِنُـه یـا نـمغی نـان
یــا قُــطابی کــه ویْــنک نــجق پــیکان هِــن

۷ نــه رُی خـرمن گـل سـاعد و سـرساق رواس
دســتهٔ عــاج دوتــا یــا دو مــهی دنــدان هِــن

۸ انک مــجموعهٔ روغــن هــن و شـیر و مسکـه
در گُــمانهم کــه کُــوانــهن اَنُــه یــا بســتان هِــن

۹ شــیردان هـن نـذونم زیـچکن آن یـا سـوری
یــا بــلوری وجب تــراشِــدهٔ رخشــان هِــن

۱۰ انی تُـی دُرجَک کـیپا نُـخُه کـم دی، دل گـفت
بُــندرُی دُقــتَک و دســتو دُری غــلتان هِــن

۱۱ کــله ســرکه و ســرداری مش دعـوی یـوت
پــاچَشِ دست، دلیــل و کــدکش بـرهان هــن

۱۲ اَزِش خــونی چِــغَرک مــیرزتن از دم چِش
فــارغ از اُی ســربربان و لوِ خــندان هِــن

۱۳ چــم بــریان بــزرگ، شـیرخُـر بـزغاله
بــخجکی هــن کــه کُــیَاشانه یــر مـامان هِـن

۱۴ انــجه‌مَز گــوشت مـرادن دُمـهٔ سـرور کِـن
وآنــچه مــز کــلّه عــزیزن، چِش وَازوان هِـن

۱۵ تــو مـپر گِـردِ عـدس نـه بَـزارِ سـودا
کـه گِـران هــن پِشِ مُـه گـر چـه ونـهر ارزان هِـن

---

۱. در «م» نیست

۱۶ میل میدان مقیلن و مثلی شکلی مبار
له کُیش کُندهِن و کوچهٔ ما چوگان هِن

۱۷ نُن وَرکویی دُوشِی زمه رُی یخنی نا
پشمک آسرخ کمیتی نه زر بشمان هِن

۱۸ نَه تُی کورهٔ قزغان رُن یخنی کُو ببر
از سر سختی و سفتی وَمُن صندان هِن

۱۹ گر تو صد اشتر بریان نسه نه خان کرم
پش ده تا زله‌بن، همچو کی قربان هِن

۲۰ نه سر سفره ترکان نه ترآش یخنی
غارتی هن که وَ معنی نه کم از تالان هِن

۲۱ نُنِ پُهنِش اَشُنُز گفت که خال تو نه رُوم
هندویی هن که مقامش انه ترکستان هِن

۲۲ نه مُینِ چین کلیچه شوق زنگی خال
عنبرن خردهٔ مُشکِن زرَهٔ کرمان هِن

۲۳ حلوی، توشه می‌شوت اصَفَر وایخنی
خرده ریزش زره و کاک انه بر خفتان هِن

۲۴ شهیدی هن بُتِ فِرنی کنه رخسن سرخان
زر و بالش همه همچون دل مُه، لرزان هِن

۲۵ پسته، لالِن، انه مدّاحی لوزینهٔ قند
بَضُمِش چش انه ماقوت عسل، حیران هِن

۲۶ رشته هر گه که وَ لوزینه خُه وامی‌بیخت
تو کُیاشا دو شکر لوانه هم پیچان هِن

۲۷ نذونی خوش نظری غر انه باغی میروت
مِنْ نظر کرد، و مگر آن تَرَک ریحان هِن

۲۸ حـــرمت روح خـــواودار و کـــلیچه و حـــلوا

کـــه نَـــنْ گـــردک و خـــرما پـــر گـــورستان هِـــن

۲۹ نـــه گـــزر وادُد صـــعبونی و قـــندی و نـــبات

کـــه پِشِ شـــعر مُـــه هـــمچون چـــورک و اشـــنان هِـن

۳۰ انه حَـلَوی ثـخَه بسـحاق و نـه تـرتیب طـعام

انـــوری هـــن و قـــصیده و غـــزل ســـلمان هِـــن

[فى التراجيع]

بورک و بغرا

آغـــاز سـخن بـه نـام بُـوَرک[1] — بشـــنو تــو ز مــن پــیام بــورک
ماهیچه[2]، به گوش، حلقه[3] کرده‌است — یـــعنی کــه مــنم غــلام بــورک
چــون سـرخ کُمیتِ[4] قـلیه، هـرگز — اســـبی نـــرسد بـه گـام بــورک
بـــغداد خـــرابت[5] از خـــراسـان — مـــعمور کـــنم بـه بـام بــورک
در توی دهن کـه دار ضـرب[6] است — دنــدان، سکــه زد بــه نـام بـورک
مـــخمور «مـــقیل‌بایِ[7]» دوشـــم — ســاقی بــه مــن آر، جــام بــورک

---

۱. در نسخه، به جای ردیف «بورک»، «بغرا» آمده است. (رک. ۴۴ فصل اوّل)، بورک را از خمیر و روغن سازند و قند بر او ریزند و او را قطاب گویند

۲. رک. فصل اوّل کنزالاشتها

۳. زولبیا

۴. اسب نیک سرخ فش و دم سیاه

۵. کنایه از گرسنگی و شکم خالی است، در مقابل بغداد معمور. از بسحق است:

ســرتاسر آفــاق هــمه بــوی کـباب است — این با که توان گفت که بغداد خراب است
شود بغداد طبع من خراب از بوی داروهـا — چو پیر کـازرونی شـیر در ریـچار مـی‌ریزد

و این مثل در همین مورد است:

اگـــر دانــی کــه نــان دادن ثــواب است — تو خود می‌خور که بـغدادت خـراب است

(امثال و حکم دهخدا)

۶. در متن: «توی». امّا به نـظر مـی‌رسد «کـوی» درست بـاشد. دارالضـرب، جـائی کـه در آن سکّـه مـی‌زنند و می‌سازند

۷. مقیل: انواع حبوبات است و مقیل‌با: آش شله‌قلمکار و آش هفت دانه است که از گندم، جو، نخود، عـدس،

←

آورده‌ام ایـن مکـان چـو بسحاق　　در نـزد شـما، سـلام بـورک

ای گــرسنگان ســفره‌پرداز[1]

وی ســوختگان آتشِ آز

تُتماج[2]

بـرگیر سـر خـمیر تُـتْماج　　کـز جـان شـده‌ام اسـیر تـتماج

دانی که نخود چه نکته‌ها گفت؟![3]　　بـا قـیمهٔ خـرده گـیر تـتماج؟!

از روغـن دنـبه، گشت روشـن　　در صحن و قدح، ضمیر[4] تـتماج

در مـطبخ جـان مـا، گـرفته‌است　　بـاز، آتش دار و گـیر تـتماج

در «لاکِ[5]» نُـهم فـلک، نگـنجد　　یک کفچه ز کشک و سیر تـتماج

تـا آرد، ز خـمره رخت[6] بـربست　　پیچان شده‌ام[7] چو تـیر تـتماج[8] [9]

بسـحاق چگـونه نظم کـرده‌است　　ایـن لقـمهٔ دلپـذیرِ تـتماج؟!

ای گــرسنگان ســفره‌پرداز

وی ســوختگان آتشِ آز

←

ماش و لوبیا پزند. آشی را گویند که از گوشت کوفته و روده گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندنا و زردک پزند و بعضی گویند آشی است که در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد، از بسحق است:

اگرچه دنبه به دیگ مقیل باشد خوار　　مُبار نیز چنین محترم نـخواهـد مـاند

۱. کسی که آن‌قدر می‌خورد تا سفره را از غذا خالی کند　　۲. رک. فصل اوّل کنزالاشتها

۳. ا: دانی که چه نکته‌های گفته　　۴. م: خمیر

۵. تغار چوبین که در آن آرد سرشند، طشتی چوبین، از بسحق اطعمه است:

مـالشم دادنـد در لاک فـلک　　شد مگس ران سر خوانم مـلک

***

در شـهر بسـی روی سـپید آمـد، خـرما　　زآن ماست که در لاک شبان دوش به ده بست

۶. م: بار　　۷. گ و م: به خودم

۸. مقصود آن است که همانند تیر نان‌پزی که بر خمیر می‌چرخد و به خود می‌پیچد تا نان صاف و هموار شود، من هم دائم به خود می‌پیچم　　۹. این بیت در «م» نیست

رشته[۱]

مـن شـرح دهـم بـیان رشته — اکـنون بَـرِ عـاشقان رشـته
گویی تو که رشته‌یی ز جان است — گر نـیک رسـی بـه جـان رشته
یک حـلقهٔ حـلق، نـیست خـالی — در دهـر، ز ریسـمان رشـته
پـر روغـن سـبزرنگ، دیـدم — پـیرامـنِ بـوستان رشـته
دانـی کـه چـه فـتنه مـی‌کند بـاز — آن کـوفته در مـیان رشـته؟!
بـر قـلعهٔ دنـبه مـی‌شدم دوش — هـر لحـظه بـه نـردبان رشته[۲]
هـرگز نکـند کسـی در آفـاق — بسـحاق‌صفت، بـیان رشـته

ای گـرسنگان سـفره‌پرداز
وی سـوختگانِ آتش آز

سنگ‌ریزه[۳]

دادیـم صـلایِ سـنگ‌ریزه[۴] — بشـنو تـو نـوای سـنگ‌ریزه
از[۵] اطلسِ سرخِ گـوشت، دیـدم — مـن دوش، قـبای سـنگ‌ریزه
از شـرم، بـه رو، کشـیده قـیمه — خوش[۶] وقتِ حیای سـنگ‌ریزه!!
در روغن خوش، نـخود مـقشّر[۷] — کـردیم بـرایِ سـنگ‌ریزه
مـا را هـمه روغـن است بـهره — هـر دم ز سـخای سـنگ‌ریزه
در دست رسـول[۸] مـی‌شنیدند، — اصـحاب، ثـنای سـنگ‌ریزه

---

۱. در اینجا مقصود آش رشته است که بنا به توصیف بسحق، رشته‌ای از جان است و پر از روغن سبز و دنبه است
۲. این بیت را ندارد
۳. نوعی از آش است که به توصیف بسحق پرگوشت سرخ و روغن و نخود مقشّر بوده است
۴. نوعی از آش است. (ناظم‌الاطباء)
۵. م: چون، مصراع دوّم این بیت در نسخه «م» چنین است: خوش وقت حیای سنگ‌ریزه
۶. جوش
۷. پوست گرفته؛ پوست دور کرده شده، پوست کنده و سپید شده
۸. ضمن معجزات حضرت رسول اکرم آورده‌اند که احجار بر پیامبر (ص) سلام می‌کردند و سنگریزه در کف آن حضرت بر صحت رسالتش گواهی داد. (تاریخ خمیس، ج ۱، ص ۲۵۰، نثر الجواهر، ص ۳۴۳، حیات‌القلوب، ←

بســحاق‌صفت، شــوید مشــغول دائــــم بــه دعــای ســنگ‌ریزه

ای گــــــرسنگانِ ســــفره‌پرداز

وای ســــــــوختگانِ آتشِ آز

رشته پُولاو[1]

ای[2] واقف حالِ رشته پُولاو بشنو تو کمالِ رشته پُولاو

باریک، به چرخِ[3] کاسه، دیدم من دوش، هلالِ رشته پُولاو

از مطلعِ صحن، روی بنمود خورشیدِ جمالِ رشته پُولاو

در مدرسهٔ وجود، می‌گفت دل، قال و مقالِ رشته پُولاو

از دفترِ نان پهن، می‌گیر ای گرسنه، فال رشته پُولاو

بر طبل شکم، زدیم ما باز امروز، دوال رشته پُولاو

هرگز نپزد[4] کسی چو بسحاق در دهرِ خیالِ رشته پُولاو

ای گــــــرسنگان ســــفره‌پرداز

وای ســــــــوختگان آتش آز

←

ج ۲، ص ۱۶۲ از شیخ عطار است:

داعــــی ذرّات بــود آن پــاک ذات در کفش تسبیح زان کردی حصات

و از سعدی است:

شـعر آورم بـه حـضرت عـالیت زینهار بـا وحـی آسمان چه زنـد سـحر مـفترا

یا رب به دست او که قمر زد دو نیم شـد تسـبیح گـفت در کـف میمون او، حـصا

(یادداشت از جناب آقای دکتر محمّدیوسف نیّری)

۱. رشته‌پلو، پلو که از رشته و برنج یا از رشته تنها می‌پزند (دهخدا) از بسحق است:

رشته پولاو چو پا بر سر این سفره نـهد نرگسی در قدمش سیم و زر آرد به نـثار

۲. گ: از ۳. م: صحن چرخ ۴. ا: نبرد

جوش‌برّه[1]

ایــــــنها بـــــر شــــاه جـــوش‌برّه / هســــــتند ســــــپاهِ جـــــوش‌برّه
این چرخِ عصابه[2] شکل، درزی[3] [4] است / از طــــــرف کـــــلاهِ جــــوش‌برّه
دوش از افـــــق قـــدح، بـــرآمــــد / رخســــار چـــو مــــاهِ جــــوش‌برّه
از آفتِ تـــــیغ، دنـــــبه، مــــی‌شد / هـــــر دم بـــه پـــناه جـــوش‌برّه[5]
ایـــن تَـــزلَق[6] شـــوربا، کـــه بـاشد / بـــا مـــنصب و جـــاه جـــوش‌برّه؟!
نـــــامش مـــبرید، «خـــالەبی‌بی»[7] / آن کـــــاسه ســـــیاه جــــوش‌برّه
ایـــن صـــوت و غـزل چگـونه بسحاق / گـــــفته است بـــه راه[8] جـــوش‌برّه

ای گـــــرسنگان ســـــفره‌پرداز
وی ســــوختگان آتش آز

---

۱. نام آشی است مشهور که آن را از خمیر به اندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانیده و ماست و کشک بر بالای آن ریخته، بخورند و با جیم و بای پارسی (چوش‌پره) هم آمده است. از بسحق است:

بـر سر خـوان چـو بیابی قـدح جـوش بـرّه / سیخ چوبین به رخش زن که بود گل با خـار

۲. دستار، عمامه، مندیل
۳. شکاف جامه که دوخته باشند، هر شکاف و چاک و شکافی تنگ به درازا، پیوندگاه
۴. در رفت ۵. م: این بیت را ندارد
۶. (به فتح اوّل و سوم) ترلب، تزلب، نمکدان، مملحه (ترجمهٔ فارسی دیوان‌اللغات الترک کاشغری، ص ۴۶۵)، دنبهٔ برشته را گویند که روی آش‌های آرد پزند، روغن داغ
۷. نام آشی است از آش‌های آرد که در آن برنج کنند و کمینه‌تر آش هاست (شرفنامه منیری). رک. باب هشتم فرهنگ اطعمه در همین کتاب
۸. در متن: «برای»، که قافیه آن غلط است و با توجّه به صوت و غزل و گفتن (: خواندن) باید «به راه» باشد

منتو[1]

دل گشت ز جان، کبابِ منتو — شد خانهٔ دل، خرابِ منتو
هر آش[2]، به آب می‌توان پخت — لیکن عرق است آبِ منتو
این طُرفه، که هفت خانه، دارد — بر آبِ روان، حُبابِ[3] منتو
شد مغربِ چشم ما، منوّر — از قبلهٔ آفتابِ منتو
چون حلقهٔ دل هزار[4] حکمت — دارد به میان، جنابِ منتو
چون گُنده‌خوران، به روی کارند — بر قیمه فکن، نقابِ منتو
بسحاق‌صفت کسی نگوید — یک بیت چنین ز بابِ منتو

ای گرسنگان سفره‌پرداز
وی سوختگان آتش آز

کاچی[5]

اکنون بشنو قرار کاچی — ای عاشق و دوستار کاچی
گنجینهٔ چشم خویش، پر کن — از نقدِ نکو عیار کاچی
صدتخم «چهل‌گیا»[6] [بروید] — هر لحظه به کشتزار کاچی
آبش، همه روغن است و دوشاب — آن کُرزه[7] [8] کِشت و کار کاچی

---

۱. نوعی از کبابِ کوچک را گویند و آن پاره‌های پوست شکنبه گوسفند باشد که دوزند و با برنج و مصالح پر سازند و پزند. نوعی از کبابِ کوچک است و آن پاره‌های پوست شکنبه گوسفند باشد (دهخدا)، از بسحق است:

قیمه از بوی بخور شیشه سرخ پیاز — عودسوز مجمر منتو معطر می‌کند

و از ملا منیر است:

نشود هیچ سیر از منتو — سخت نالد ز حسرت سختو

مرحوم علی‌اصغرخان حکمت در رهاورد حکمت د رضمن سفر خود به تاشکند می‌نویسد: «مانتو، غذایی است از خمیر که در آن سبزی و گوشت و برنج مانند دلمه پُر نمایند و گویا اصل آن قطایف باشد». (ص ۶۶، ج. دوّم، چاپ انجمن آثار و مفاخر، سال ۱۳۷۹)

۲. ا: هر آتش و آب

۳. ا: جناب بر حسب نسخه‌های دیگر و با توجّه به تکرار قافیه، این صورت انتخاب شد

۴. م: چون حقّه دلنواز

۵. رک. فصل اوّل کنزالاشتها در همین کتاب

۶. کنایه از تخم‌ها و دانه‌های فراوانی است که در کاچی به کار می‌بردند

۷. (به ضم اوّل) زمینی باشد که برای کاشتن چیزی تخته تخته ساخته و هموار نموده و کناره‌های آن را بلند کرده باشند (برهان)، کرت و کرد

۸. ا: کوزه، با توجّه به نسخهٔ «م» کرزه در متن قرار گرفت

صد جوی، ز چشم ما روان است　　از حسرتِ مرغزار[1] کاچی
در دور شما، به ماست گردد　　در خانه ما، مدار کاچی
بسحاق به تخم سیر کارد　　پیرامن جویبار کاچی
ای گرسنگان سفره‌پرداز
وی سوختگان آتش آز

آردی روغن[2]

گر جانْست حزین آردروغن　　دندانْست به کین آردروغن
بر اَبرَش خوش‌روِ[3] مزعفر[4]　　بستیم کَجین[5] آردروغن
از گوشهٔ جان، کمین گشاده‌است　　عقلم، به کمین آردروغن
این حجرهٔ سفره نیست معمور　　بی شاه‌نشین آردروغن
می‌کُن سر قُوت‌ها که خوردی　　مُهرش به نگین آردروغن
آن(۶) تخم محبّت دل ماست　　یا خال جبین آردروغن
چون شهد و شکر شده‌است، بسحاق　　پیوسته قرین آردروغن
ای گرسنگان سفره‌پرداز
وی سوختگان آتش آز

---

۱. ا و م: کشته زار
۲. یا آردوروغن، حلوای آردی، حلوا که از آرد گندم کنند. از بسحق اطعمه است:
آردی‌روغن و حلوای برنجی و زلیب　　مرد کاری چو به چنگال زنی اوّل بار
***
آردی‌روغن برم لال آمده‌است　　نام من از غیب، چنگال آمده‌است
۳. ابرش، اسبی است که بر تن آن نقطه‌های ریز سفید باشد. اسبی که نقطه‌های مقابل رنگ او بر وی باشد. اسب که موی سرخ و سیاه و سفید دارد، آنکه رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته دارد. ابرش خوش‌رو: اسب خال‌خالی خوش‌رفتار
۴. م: برابرش جوشن مزعفر
۵. آرد و روغن را گویند، آرد و روغن که حلوای بی‌شیرینی است (دهخدا) امّا در این جا کجین به معنی کجینه و پوشش و برگستوان اسب است (دهخدا)
۶. م: این

مثنـويـات

چنگال‌نامه[۱]

مولانا نجمی فرماید:

بر کنار سبزه‌یی، صاحبدلی — می‌گذشت، افتاد او را مشکلی

در جواب او گوید:

بر کنار سفره‌یی، صاحبدلی — چون نشست[۲]، افتاد وی را مشکلی
لوت‌خواران دید پیرامون خوان — مرغ و ماقوت و مزعفر، در میان
قلیه پیش «ماست‌با»، بنهاده سر — نان و بریان، دست با هم، در کمر
فرنی و پالوده رو در روی هم — رشته و لوزینه همزانوی هم[۳]
در میان، قوتی[۴] به هم برگشته بود — کز بیانش عقل کل، سرگشته بود
اجنبی افتاده بر خوانی چنان — چون فقیری در میان منعمان[۵]
پهن بودی یک زمان در[۶] روی صحن — گِرد گشتی در میان نان پهن[۷]
چرب و شیرین بود و از حلوا نبود — پایش از سر، سر، ز پا، پیدا نبود
سر به سر اجزای او پر استخوان — روغنش رفتی چو خون اندر رگان

---

۱ . دولتشاه سمرقندی درباره این شعر می‌نویسد: ابواسحاق این مثنوی را در جواب شیخ سعدی گفته که شیخ در مناظره و سؤال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب چنگالی گفته است (تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی، ص ۲۷۶ و ۲۷۷، چاپخانه خاور)

۲. م: می‌نشست

۳. از «م» به متن الحاق شد

۴. قوت: خوراک، غذا

۵. این بیت در «م» وجود ندارد

۶. م: بر

۷. در اینجا صنعت ردالعجز الی‌الصّدر را به کار برده است

چرب و گرم و نرم[۱] و خوشخوار آمده	محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحبدل، در آن اثنای حال	کرد از ترتیب و ترکیبش[۲] سؤال
گفت: اصلم روغن و خرما و نانست[۳]	ذوق شیرینیّ من در هر دهانست[۴]
آردی‌روغن به من دال آمده‌است	نام من از غیب، چنگال آمده‌است
مرد معنی چون از او بشنید راز	گفت یک یک حال او[۵] گوئید باز

شرح حال خرما

اوّلاً، خرما سخن سر باز[۶] کرد	سرگذشت خویشتن، آغاز[۷] کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود	چشم‌ها بر منظر من، باز بود
پرورش می‌یافتم از ماه و خور[۸]	ابر و بادم بود، فرّاشانِ در
سبز و سرخ و زرد می‌بودم لباس	از سیه‌کاری بپوشیدم پلاس[۹]
ازّهٔ قهرم، قضا، بر سر بخواست	آنچنان کاندر تن من، جان، بکاست
از سر نخلم، به شیب انداختند	زان فرازم، بر[۱۰] نشیب انداختند
هر زمانم همنشینی دیگر است	آبخوردم از زمینی دیگر است
در سفر با گِردکانم[۱۱] هم[۱۲] جوال[۱۳]	می‌کشم از کَلکَل[۱۴] او، قیل و قال
خِرّه[۱۵] در انبانه[۱۶] دارم همنفس	زاغ و بلبل، چون بود در یک قفس؟!

۱. م: چرب و نرم و گرم
۲. م: ترکیب و ترتیبش
۳. م: نان
۴. م: دهان
۵. م: خود
۶. م: آغاز
۷. م: سرباز
۸. خورشید
۹. م: از نسخهٔ «م» به متن الحاق شد
۱۰. م: در
۱۱. گردو
۱۲. م: در
۱۳. در یک ظرف، هم‌راه و هم‌سفر
۱۴. هرزه‌گویی کردن و سخن بی‌معنی و لاطائل گفتن، اسم صوت. گردکان خشک چون به هم سایند (دهخدا)، که متناسب با مصراع اوّل هم هست
۱۵. ثقل هر تخمی باشد که روغن آن را کشیده باشند، اعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقیر آن را با خرما بکوبند و بخورند. (دهخدا)، بسحق گفته است:

لوزینه همان دم که بپیچید سر از ما — ما در عوض او خَره خرما بسرشتیم

۱۶. انبان است و آن پوستی است که دباغت کرده باشند و از آن به عنوان کیسه استفاده کنند

گه گلیم ارده[1]، می‌گیرم به دوش
گاه دارم فُوطهٔ نان، ستر‌پوش[2]

یک‌زمانم چَربه، آید همنشین
ساعتی با شیر و انجیرم، قرین

گه پنیر کیسه‌ام گیرد به بر
گاه، از آن گیره‌ام، لرزد[3] به سر

در میان شیره‌ام می‌پرورند
با برنج و شیر، نیزم می‌خورند

ناگهان، در دیگ حلوایی شوم[4]
بعد از آن، دوشاب خرمایی شوم[5]

این زمان در دست چنگالم اسیر
می‌خورم مالش ز هر برنا و پیر

چنگ چنگالی مرا، دارد به دست
گوشمالم می‌دهد هر جا که هست

شرح حال روغن

روغن آمد از پی او[6]، در مَقال
یک به یک می‌گفت با او، شرح حال

گفت: بودم در میان فَرث و دم[7]
در درون گوسفندان حَشَم

هر زمان در سبزه‌یی، گردیدمی
هر گلی از مرغزاری، چیدمی

دایه‌ام، دوشید از پستان میش
دردمم، بیگانه کرد، از یار خویش

مایه‌ام بنهاد مقداری که خواست
شیر بودم، بعد از آنم کرد ماست

در میان مَشک، بازم، مَسکه[8] کرد
بر سرم بگذشت، چندین گرم و سرد

آن زمان در معرض آتش شدم
تا ز دُردی، صافی و بی‌غَش، شدم

مدّتی در خیک افتادم به بند
تازه می‌بودم[9] به بوی گوسفند

گاه در کاچی شدم، گه در اماج[10]
ساعتی در کاک، روزی در کُماج

---

۱. چون خرما را در ارده می‌نهند و می‌خورند به خرمای با پوشش ارده، گلیم ارده گفته است
۲. معرّب فوته به معنی لنگ و ازار است و در اینجا چون نان را با خرما می‌خورند آن را به نان شیرپوش یا فوطه‌نان در ارتباط با خرما تشبیه کرده است
۳. احتمالاً باید «لرزان» باشد
۴. و ۵ ا: شدم
۶. م: از میان اندر
۷. سرگین در شکنبه، دم: خون از فاصله خون بودن تا دفع شدن
۸. کره
۹. م: می‌گشتم
۱۰. (ترکی): اماج: خمیرهای خرد، به اندازه ماش و عدس که از آن اماج درست می‌کنند، نوعی از آش آرد و در بعضی بلاد آن را «سلطان سنجری» می‌گویند زیرا مخترع آن سلطان‌سنجر است. (دهخدا)

در کـلیچه، یک زمـان، سـرگشته‌ام | یک نفس، در بَکسَمات[۱]، آغشته‌ام
آتشـی رویـم ز حـلوای شکـر | در نـمکزی[۲]، مـی‌رود دودم بـه سـر
در ره قاروره[۳] گشتم خُـرد و مُـرد[۴] | دل به جان آمـد از آن آورد و بُـرد
با عسـل هـر گـه کـه تـنها مـی‌شوم | هـمچو بـاران شـیب و بـالا مـی‌شوم
گاه از مـاتم شـوم در شب[۵] غـریب | گـه رسـد از سـفرهٔ سـورم، نـصیب
گـاه دارم بـا هـریسه مـاجرا | گـاه در دست بـرنجم، مـبتلا
ایـن زمـان در دست چـنگالم اسیر | مـی‌خورم مـالش ز هـر بـرنا و پـیر
چـنگِ چـنگالی مـرا دارد بـه دست | گوشمالم می‌دهد هـر جـا کـه هست

شرح حال نان

بعد از آن، نان، حال خود اظهار کرد | مـردِ مـعنی[۶]، واقـف اسـرار کـرد
گـفت: بـودم گـندم بـاغ بـهشت | رُسـته از آب و گِـل عـنبرسرشت
نـاگـه افـتادم بـه انـبار جـهان | بـارها در چـاه گـردیدم[۷]، نـهان
بعد از آن در خاک، راهم کـاشتند | مـدّتی بـی‌مونسم، بگـذاشـتند
نـاله مـی‌کردم کـه: ای پـروردگار | رحمتی بفرست و از خاکـم[۸] بـرآر

---

۱. (به فتح اوّل و سوم) یا بقسمات، نوعی از نان روغنی باشد که روی آن را مربع، مربع بریده بپزند و مسافران به جهت توشه بردارند، نان سوخاری، توشه‌ای است که از آرد و دوغ پزند، از بسحق اطعمه است:

توز بکسمات و حلوا به جمازه‌بند محمل | که بدین جمازه بتوان سفر حجاز کردن

* * *

عصرها باید که تا بسحاق حلاّجی دگر | مادح حلوا شود یا مدح خوان بکسمات

۲. حلوایی است که آن را از آرد و شکر و عسل یا دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوه‌های خشک شده داخل کنند (برهان قاطع)، از بسحق است:

اینک از صحن حلاوات برون مـی‌آید | کاک و فرنی و نمکزی ز بر شیرین کار

۳. شیشه، قرابه

۴. (اتباع): خرده مرده، چیزهای بی‌ارج، ریز و میز، ته بساط و چیزهای سهل و ریز باشد

۵. در متن: شوم شب در   ۶. م: همگنان را   ۷. م: کردندم

۸. م: وزین خاکم

حق به لطفم، روزیئی دیگر بداد / وز نُـوَم، فـیروزی دیگـر، بـداد
سـرکشی آغـاز کـردم از غـرور / دلبری می‌کردم از نـزدیک و دور
باد قهری، بـر سـر سبزم وزیـد[1] / شد[2] جوانـی، نـوبت پیری رسـید
سر جدا کرد از تنم دهقان به داس / کـاه پـاشید و بـپوشیدم پـلاس
پـایمال گـاو گشـتم، نـاگـهان / تـا شـدم القـصه، در بـار خـران
بـر سـرم گـردید سـنگ آسیاب / تـا بـرآمـد گـردَم از جـان خـراب
گـه مـقیّد در بُـنِ انبان شـدم / گـاه در غـربال، سـرگردان شـدم
مشت‌ها خوردم بـه هـنگام خـمیر / تـا نـهادم پـای، بـیرون از فـطیر
بـعد از آن در آتش سـوزان شـدم / نان شدم، شایستهٔ هـر خـان شـدم
این زمان در چنگ چـنگالم اسیر / می‌خورم، مالش ز هر بـرنا و پـیر
چنگ چنگالی مـرا دارد بـه دست / گوشمالم می‌دهد هر جا کـه هست

نتیجه سخن

با تو این ترکیب هم هست این زمان / روح روغن، نفس خـرما، جسـم نـان
مـالشت دادنـد در لاکِ فـلک / بُـد مگس‌رانِ[3] سـر خـوانت، مَـلَک
آن مگس در آن مـیان، ابـلیس بـود / گِـردِ چـنگال تـو در تـلبیس بـود
قـصد شـیرینی کـند دائم، مگس / زین مگس، ایمن نشد، چـنگال کس
از عـبادت، رَو، مگس‌رانـی، بسـاز / با مگس چون کودکان چـندین مـباز
از بـرای زادراهِ آن جـهان / خـیز و چـنگالی بِـنه، در تـوشه‌دان
باش چون بسحاق، دائم چرب و نرم / در مـیان آب سـرد و نـان گـرم
نـان گـرمت شـهوت نـفسانی است / آب سـردت حکـمت انسـانی است
سـرّ انسـان، در لبـاس نـان و آب / گـفته شـد والله اعـلم بـالصّواب[4]

۱. ا: رسید ـ قافیه درست نیست بر طبق «م» تصحیح شد
۲. گذشت، سپری شد
۳. آنکه مگس‌ها را دور کند، چیزی که بدان مگس رانند و آن را گاهی از پر طاووس سازند و گاهی از موی دم اسب و آن را به هندی «چوری» گویند، مگس‌پران
۴. خداوند داناتر است به کار درست و راست

داستان مزعفر و بغرا

در حَمدِ الهی

به نام روان‌بخش روزی‌رسان — که رزق آفرین[1] است، پیش از روان[2]
مرتّب کنِ قُوت، قبل از وجود — پیاپی ده لقمه، از خوانِ جُود
خورانندهٔ مرغ و ماهی[3] و نان — رسانندهٔ دست‌ها[4]، بر دهان
چنانش به روزی دهی، اهتمام — بود از سر لطف و انعامِ عام،
که چون طفل آمد، ز مادر به در — عسل در دهان دید و روغن، به سر

در نعت رسالت‌پناهی[5]

دگر، بوی مشک دُرودم بدوست — که حلوا بغایت همی داشت دوست
حبیب خدا سیّدالمرسلین — که محبوب او گشته بود[6] انگبین
بشیر و نذیر و سِراجِ منیر[7] — که بود اختیارش به معراج شیر[8]

---

۱. گ: که روزی رسان است
۲. پیش از آن که جان را بیافریند روزی را می‌آفریند
۳. م: حلوا
۴. گ و م: ما
۵. گ: فی نعت سیدالمرسلین علیه‌السّلام
۶. گ: بُد
۷. مژده‌بخش و بیم‌دهنده و چراغ درخشان
۸. نام برج پنجم از دوازده برج فلکی، برج اسد، از حافظ است:
به آهوان نظر شیر آفتاب بگیر — به ابروان دوتا، قوس مشتری بشکن

جهان در جهان، تـرک لذّات کـرد — که از نان جو، سیر، هرگز نـخورد
ز حق، بـاد، رضـوان، بـه یـاران او — که هـمکاسه بـودند، بـر خـوان او

بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر گفتن

کـــنون داســـتانِ مـــزعفر شـنو — کـــه مـــی‌آورد اشـتهایی ز نـــو
چو لوزینه، سر تا قـدم گـوش بـاش — چو پالوده، یک لحظه خاموش بـاش
خـــروج مـــزعفر شـنو زابـتدا — کـه چـون بـود حـالش الی یـومنا[۱]
ببین تا در[۲] اوّل، چه مـحنت کشـید — که آخر بدین[۳] جـاه و دولت رسـید
چـو شـلتوک[۴] آمـد بـه دنـیای دون — بـه چـاهی ز کُـربال، شـد سـرنگون
غـریب و مـقیّد در آن آب و گـل — شدی یک یکی، سرخ، از[۵] خون دل
چـو آبش بـرآورد، دهـقان ز چـاه — فرو بـرد هـر یک بـه وحـل[۶] سـیاه
بـه سـرباریش[۷]، بُـد، بـلائی درشت — ندیمی بک[۸] [۹] و صـحبت لاک‌پشت
در آن آب گـندیده، کـردی شـناو — شد القصه در خـوره[۱۰] و پشت گـاو
شب و روز منزل به مـنزل بـرید[۱۱] — به دکّـانِ رزّاز[۱۲]، صـبحی، رسـید[۱۳]
دگـربارش از نـو لگـدکوب کـرد — دل مسـتمندش پـر آشـوب کـرد
چو بادام، آمد بـرون از سـه پـوست — بـه امّـید پـالودهٔ وصـل دوست
چو بنشست یک لحظه، آن بـی‌گناه، — به پهلوی[۱۴] خـود دیـد مـاشِ سـیاه

۱. از نسخه «گ» و «م» و «د» به متن افزوده شد
۲. گ: زاول
۳. گ: به این
۴. شالی و برنجی که هنوز از پوست به در نیاورده باشند
۵. م: از آن
۶. خلاب، گل و لای
۷. سرباری، بار اضافی
۸. پشه
۹. متن چاپی: بق
۱۰. توبره بزرگ و کیسه‌مانند محکم و سختی که بر پشت حیوانات نهند و در آن گندم و برنج و کالاهای دیگر حمل کنند
۱۱. طیّ کرد
۱۲. برنج‌کوب، کسی که شلتوک را با دنگ کوفته، برنج می‌سازد و رزّازی کار برنج‌کوبی است، کسی که برنج شالی را از پوست آن جدا می‌سازد

گر به سجده آدمی بهتر شدی — دنگ هـر رزّاز پـیغمبر شـدی

۱۳. د: به دکان بازار صبحی شهید
۱۴. به پهلوش بنشست

بـــنالید کـــای رازق غـــیب‌دان — مـرا لحم و روغـن ده[1] و زعـفران
مکـن ایـن‌همه خونم انـدر جگـر — ز نـعمت بـنه تـاج قـندم، بـه سـر
دعـایش، قـبول آمـد از آبِ روی — دگر بار[2] گشت، آب‌قندش به جـوی
مـزعفر شـد[3] و تـاج بـر سـر نـهاد — اساس[4] حکـومت چـه درخـور نـهاد
بَـرَش آش‌هـا، جـمله جـمع آمـدند — چو پـروانـه، بـر گـرد شـمع آمـدند
بـدادنـد هـر آش، بـا هـم قـرار — کـه مـا بـنده بـاشیم و او شـهریار
یکـی شـیره از بـهرِ او سـاختند — مُـربّع[5]، چـو تـختی بـپرداختند

بر تخت نشستن مزعفر و سان طلبیدن[6]

مزعفر چو بر تختِ[7] شیره، نشست — کمر، حلقه‌چی، بهرِ خدمت، ببست
کـلیچه بـه صـابونی آراسـتند — ز مـاقوت سـنبوسه پـیراستند
نـباتش بـه سـر، قـند، افشـاندی — کلاجش، به نـان، چـهره پـوشاندی
رخِ کاک، گشته درخشان، چو مـاه — ز مشکـوفیش بـود، بـر سـر کـلاه
ز الوان مـیوه[8]، طـبق، بـارور — ز امواج شربت، قدح، تـا بـه سـر
زر قـرص لیـمو، بـه نـامش زدنـد — ز ابـلوج، کـوسی بـه بـامش زدنـد
وزارت، بـه فـرنی و پـالوده داد — امـارت، بـه مـاقوتِ آسـوده، داد
بگـفتا خـلیفه بـود بـعد[9] مـن — بـرنج سـپید، انـدر ایـن انـجمن
زبردست چنگال، سرهنگ ساخت — که از هیبتش دنبه را جان، گداخت
کـلید خـزینه بـه کـیپا سپرد — کـه او بـدرهٔ شـیردان، مـی‌شمرد

---

۱. د: چه　　۲. گ: دگرباز
۳. چون برنج از خدا تاج قند خواست، تبدیل به مزعفر شد و تاج قند بر سر نهاد و پادشاه خورش‌ها شد
۴. د: ز آش
۵. چهارگوش و مجازاً به معنی محل سکونت و جای خور و خواب و اقامتگاه بهاری، نشستگاه سلاطین، نوعی روسری چهارگوش که زنان بر سر می‌نهند و در اینجا مقصود تختی چهارگوش است که از شیره ساخته شده است
۶. گ: بر تخت نشستن مزعفر و مراتب به هر آشی دادن
۷. متن: مزعفر بر آن تخت
۸. گ: میده　　۹. د: پور

به لشکرکشی، تُرکِ یخنی، بداشت — که او دادِ قیتَل[۱] دهد، شام و چاشت
بر[۲] او جوش‌برّه بشد، دِیلماج[۳][۴] — که بستاند از خان[۵] بغرا، خراج

در طلبکردن خراج از بغرا و ایلچی فرستادن[۶]

چو بشنید بغرا، حکایت، ز یام[۷][۸] — بجوشید چون سرکه از آن پیام
بگفتا: منم، [خان] بغرای کُرد[۹] — که از هیبتم دنبه شد خُرد و مُرد
مرا لشکرِ آردینه، بسی است[۱۰] — که امروز در کاسهٔ هر کسی است
مزعفر شد از ترس من، روی‌زرد — از آنش، عسل در دهن دایه[۱۱] کرد
مگر[۱۲] قلیه‌ام، باز استد ز جوش؟! — که خواهد خراج از من، آن زرده‌گوش؟[۱۳]
خراجم بود خنجر و تیغ[۱۴] تیز — کز آن، جوش‌برّه، بود در گریز
تبرزین[۱۵][۱۶] کفچه، چو بالا برم — کجینِ[۱۷][۱۸]، مزعفر، چو کیپا، دِرَم
ز زوبینِ سیر و ز گرزِ گَزَر[۱۹] — کنم جمله کُربال، زیر و زبر
وگر زان که[۲۰] گوید سلاحم کم است — مرا قلعهٔ قلیه، بس محکم است

۱. کارزار، قتال
۲. گ و م: بر جوش‌برّه فرستاد تاج
۳. مترجم و راهنما
۴. د: بر جوش‌بره فرستاد تاج
۵. در متن: خوان، در اینجا «خان»، درست است که لغتی است ترکی به معنی پادشاه، رئیس، امیر و بزرگ
۶. گ: در ایلچی فرستادن به پیش بغرا و طلب کردن خراج از وی
۷. به مغولی اسب چارپار را گویند، رسول تک‌سواره، اسب پست، چاپارخانه، و در اینجا به معنی قاصد است
۸. د: حکایت تمام
۹. چوپان، گله‌دار، عشیره‌نشین
۱۰. د: مرا ساز لشکر ز دنبه بسی است
۱۱. در اینجا فاعل است چون مزعفر ترسید، دایه در دهان او عسل گذاشت
۱۲. گ: مگر قلیه‌ام باز استد ز جوش، د: مگر قلیه‌ام باز بستد ز جوش
۱۳. زردگوش، کنایه از مردم منافق و بدخواه و کینه‌ور و متملق، کاهل و بیکاره که کاری از او برنیاید و زیر چاق همه باشد (آنندراج)، باغیرت و تعصب
۱۴. م: سیخ
۱۵. تبرزین، تبرزین کفچه: کفگیری که چون تبرزین است. (اضافه تشبیهی)
۱۶. متن چاپی: تبرزی
۱۷. برگستوانی باشد که درون آن را به جای پنبه ابریشم، از کج (قز، کز)، ابریشم فرومایه کم‌قیمت، پر کرده باشند
۱۸. ا و گ و د: کین
۱۹. زوبین سیر و گرز گزر اضافهٔ تشبیهی است، زوبینی چون سیر و گرزی چون گزر
۲۰. م و د: وگر آنک

در غضب رفتن مزعفر و چریک در ممالک انداختن

مزعفر چو اقوال آن بی‌ادب — شنید از خبرگیر[۱]، شد در غضب
چریک[۲] از تمام ممالک بخواست — به هر شهر، شوری ز آشی بخاست
در اوّل، سپهدارش آش سماق — به الغار[۳] [۴] آمد ز راه عراق
ز هر کوچهٔ یزد، آمد به در[۵] — بسی گِردهٔ خانگی، چون سپر
ز شهر[۶] ابرقوه، کیپای چرب — زره بسته، با نیزه آمد به حرب
بتعجیل آمد، دوان از بوان[۷] — به سر آشِ میویز[۸]، با ناردان
چنان آش زیره ز کرمان براند، — کز او یلغز[۹] [۱۰] کوفته، بازماند
ز هُرمُوز، چون تَمر هِندی، رسید، — مزعفر، برآشفتهٔ جنگ دید[۱۱]
چو نارنجی، از جنگ آگاه شد — ز یک و[۱۲] شبانکاره، در راه شد
ز دریای بصره، برای مدد — کشیدند صف، ماهیِ بی‌عدد
هریسه، ز شُشتر، به شب، ره برید — که تا صبحگاهی به لشکر رسید
ز بغداد و تبریز هم شد روان — سپاهیِ بریان و سردارِ نان
ز احشام قَرلغ[۱۳]، قفا در قفا[۱۴] — رسیدند با ساقی[۱۵]: دوغها[۱۶]

---

۱. د: شنیدن چنین تیز شد در غضب

۲. (ترکی) لشکری را گویند که از ولایت‌های دیگر به مدد لشکری فرستند (برهان) لشکری که آداب جنگ را نیاموخته است. (ناظم‌الاطباء)

گوشت، دهقان به هر دو ماه خورد — مرغ بریان، چریک شاه خورد
دزد با شحنه چون شریک شود — کوچه‌ها را عسل چریک بود

(اوحدی)

۳. (ترکی مغولی)، به سرعت بر فوج دشمن حمله کردن، حمله، یورش، شبیخون

۴. در متن چاپی: ایلغار، د: الغار

۵. د: ز هر کوچه‌ای مژده آمد به در

۶. د: ز راه

۷. در متن: روان ز اصفهان، د: دوان از روان

۸. د: بسی آش میویز

۹. (ترکی)، تنها، مجرد، بی‌زن و بچه، یالقوز، یالغوز، اسب

۱۰. بلغز

۱۱. د: مزعفر برآشفت و جنگی گزید

۱۲. ایک، همان شهر ایج در مجاورت استهبان است که مرکز ملوک شبانکاره بود

۱۳. همان قُرلُق است که گروهی از ترکان چادرنشینند از ترکمانان (دیوان لغات‌الترک)

۱۴. ا و گ و د: ز احشام قرلغ فضا در فضا

۱۵. مؤنث ساقی است، جوی کوچک، آبراهه، ناودان، چرخ، دولاب

۱۶. گ: رسیدند با ساقی دوغ‌ها، د: یا ساقی دوغ‌ها، ا: با ساقیه

در سلاح پوشیدن مزعفر و عرض لشکر دادن

مـزعفر، روان[۱]، عـرض لشکـر بـداد | بـه هـر یک ز دُرّ[۲] نـخود، زر بـداد
بـپوشید چُست از زُلَـیبی زِره | بـه خـفتان زد از بـندِ پشـمک، گـره
ز شاخ نـباتش بـه کـف فـیل‌گوش[۳ ۴] | ز قرصِ مَشاشش[۵ ۶]، سِپر، بُد به دوش
سـر گـرزش[۷]، از کُـندهٔ قـندِ خام | ز تـیغ یـخش، خـنجر، انـدر نـیام
یکـی خُـود اَبـلُوجِ[۸] قـندش، بـه سـر | ز حلوایِ تـر، کـرده، [بکـتر[۹]] بـه بـر
مکـمّل چـو پـوشید رختِ نـبرد، | ز مـاقُوتِ سـرخ و زلیـبیّ زرد
فـرستاد روغـن، بَـرِ[۱۰] خـادمان | که چون مرد حلوا، بسی شد به خوان[۱۱]
کـنون رخش لوزیـنه را، زیـن کـنید | نـباتْ آب، در طـاسِ روئـین کـنید
چو بر خِنگ لوزیـنه، شـد، شـه سـوار | نباتش، شکر کـرد و قُـرصَک[۱۲]، نـثار
ز قـندش، بـه رُو، بُـرقَع سَـتر بـود | ز نـانش، بـه سـر، پـیکرِ چـتر بـود
بـرافـراشـتند از قـفایش چـو بـاد | ز کـالاشکن، سَـنَجقِ[۱۳] عـدل و داد

---

۱. سریع، زود، تند
۲. گ و د: ز درج نخود، متن چاپی: دانهٔ نخود
۳. پیلگوش، سوسن، گلی از جنس سوسن
۴. گ: پیل‌گوش
۵. انگبینه که عسلی است قوام‌داده که بر طبق ریزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن دندانگیر باشد (برهان)، حلوای صابونی، عسل باشد که نیک بپزند و بر طبق ریزند تا سخت شود و آن را انگبینه نامند، بسحق می‌گوید: تعویذی چند از لوزینهٔ شکری بر بازو بسته، پاره‌ای مشاش مربع در نگین انگشتری نهاده بود. احمد اطعمه دارد:

بَرِ مشاش عسل، دم ز جام جم می‌زد | به پیش آینه، از رای تیره‌دم می‌زد

۶. د: مشامش
۷. م و د: سرگرزش
۸. به فتح اوّل: قند یا شکر سفید، قند سوده و نرم

آورده نظم و نثر تـوکان هست قـوت روح | ابـلوج قـند را بـه شـمار مکـرّران
(بسحاق اطعمه)

۹. به فتح اوّل و سوّم، بکتر: زره و جوشن (ناظم‌الاطباء)
۱۰. گ: سوی
۱۱. د:

فـرستاد حـلوا بـر خـادمان | که چون مرد حلوایی شد زو به جان

متن چاپی: شد روان
۱۲. آنچه از حلوا و شیرینی‌ها گرد سازند، به شکل ماه چون قرص لیمو و قرص مصطکی مانند آن
۱۳. (ترکی) نشان، نشان فوج، لوا، رایت، علم

نفیرِ طبرزد، چو سُرنا[1] زدند | ز[2] میدانِ خوان، طبلِ کیپا، زدند
بلرزید پالوده، زان رعب و خوف | قطایف، بپیچیدش از ترس، جوف

در اسب بخشیدن بغرا به لشکر و سلاح پوشانیدن

وز آن نیمه، از آب نار بُرَیت[3] | به زین کرد بغرا، یک اسبِ کُمَیت[4]
سیه‌بورِ[5] سرکه به تُتماج، داد | که با قلیه می‌رفت مانند باد
به منتو فرستاد بُوری[6]، ز ماست | که از جُلجُلش[7]، غُلغُلِ چنگ خاست
به بُولانی[8] [9]، از مصل[10] داد، اَبرَشی[11] | که بودی ز نعلش کماج، آتشی
به کاچی هم از کشک خنگی، کشید[12] | که روغن ز غازیّ[13] او، می‌چکید
ز غوره یکی قلّهٔ[14] [15] رهنورد | ز بهر سرانگشتی[16]، آماده کرد
سمندی، ز لیمو شدش، اختیار | که گردد به[17] آن سنگ‌ریزه، سوار
ز نارنج یک چُردهٔ[18] سرخ‌رنگ | به ماهیچه بخشید، از بهر جنگ
ز بالنگ، یک قَشقهٔ[19] لَنگِ پیر | بگفتا بود رشته را، بارگیر[20]

---

۱. م: صرنا ۲. گ: به
۳. از نام‌های اسب است و نام دو موضع در نزدیک بصره
۴. نوعی اسب (دهخدا)، اسب نیک سرخ‌فش و سیاه دم
گر کمیت اسب گلگونم نبودی گرم‌رو | کی شدی روشن به گیتی راز پنهانم چو شمع
(حافظ)
۵. متن چاپی: سپه شور، م: سیه سوز، د: سیه سم و سرسخت تتماج
۶. اسب سرخ قهوه‌ای ۷. زنگوله ۸. بورانی
۹. گ: پولانی، د: بورانی ۱۰. متن چاپی: ماست
۱۱. اسب که نقطه‌های خرد بر تن دارد، سفید، اسبی که موی سرخ و سیاه و سفید یا در هم آمیخته دارد
۱۲. به کاچی هم از جنگ کشکی کشید ۱۳. گ: غاوی، د: قازی
۱۴. اسب زرد، قله به معنی نوعی انگور هم هست:
کمیت قله‌نژاد، آن که داغ جم دارد | سبک در آر به میدان و گرم، گردانی
(سلمان ساوجی)
۱۵. د: قلیه ۱۶. نوعی از رنگ‌های اسب ۱۷. گ و د: بر
۱۸. اسبی که بور باشد یعنی سرخ‌رنگ باشد، کمیت و اسب سرخ تیره
۱۹. تیرگی، نشان پیشانی اسب
۲۰. اسب و شتر که برای بار بردن و سواری، به کسی عاریه دهند

اُمـاج و حسـو[۱] بـا جگـرهایِ ریش | پـیاده روان کـرد، از پـیش، پـیش
ولیکـن بـه پَـپلُس، چـنان شـد قـرار | که بر تلف[۲] سِـرکه، شـود خـر سـوار
فـرستاد تـزلق[۳] بـه هـر[۴] کـاوُلی[۵] | کـه بـافند[۶] بـهرِ سـپر، چـاوُلی[۷]
شـدش نـیزه از سیخِ خـرما و چـوب | عـمودش بُـد از دسـتهٔ سـیرکوب[۸]
یَکَش اسـتخوانِ قـلم، سـرچماق | کـه در قـلیه وادیـده شـد، زاتّـفاق[۹]
نه در دنبه، چرب استخوانی‌است هم | از آن خـنجری بـرکشیده دو دم
به[۱۰] جایِ گُـلمَر[۱۱] کـه گـیرد بـدست | به شمش چُواکک[۱۲]، سری سـیربست
ز قـیمه بسـی خـردهٔ زر فشـاند | که تـا لشکـری همچو نـان بـرنشاند

در اختیار کردن مکان[۱۳] جنگ و به معرض دشمن رفتن

بـر آن رفت از هـر دو نـیمه، قـرار | کـه در صـحنِ بـاغی[۱۴]، بـود کـارزار

---

۱. شوربا و حریره که اندک اندک آشامند، طعامی که از آرد و آب و روغن پزند و گاهی بدان شیرینی نیز کنند از بسحق اطعمه است:

حسو نعره می‌زد که بـغرا کـجاست | که کشتند مسکین کاچی چو ماست

۲. متن چاپی: که بر توسن سرکه گردد سوار
۳. متن چاپی: تزلق
۴. همان یرلیغ به معنی فرمان و حکم است
۵. کولی
۶. ا: بافتند
۷. چیزی باشد پهن که از نی بوریا و امثال آن بافند و غلّه را بدان بیفشانند تا پاک شود (برهان)افزاری که بدان غلّه افشانند: چَچ: چوبی پنج‌شاخ مانند پنجه دست و دسته‌ای هم دارد که غلّه کوفته را به آن به باد دهند. غربالی را نیز گفته‌اند که بدان غلّه پاک کنند
۸. آلتی که بدان سیر را نرم کنند (ناظم‌الاطباء)، سیرکوبه: هاون سنگی بزرگ
۹. م: که در قلیه‌وا دید شد اتفاق
۱۰. گ و م: به جای گلرمی، د: به جا ی کلوخی
۱۱. بر وزن دختر، نام گلی بغایت خوش‌بو

از آن گلمر که دل برد و رواں هم | ز هر بن لاله است و ارغوان هم

(امیرخسرو دهلوی)

و نوعی پیکان تیز

گشت رعنایان بود در زیر بید و پای گل | بوستان شیرمردان برگ بید و گلمر است

(امیرخسرو دهلوی)

۱۲. در متن: جوالک، نانی باشد که آن را به روغن بریان کنند و به آن چواک هم می‌گویند، بسحق دارد:

عـدس و بـاقلی و سیر و پنیر و زیـتون | در پیش نان چواک است و مقیل و مُلبار

۱۳. گ: مقام
۱۴. گ: باغی رود، د: یافی بود

کــز آن آبِ صــافی، بــود چــند جـوی | کــه هــر تشـنه خـالی کـند یک سـبوی
بـــه تــعیین بــاغی، چــنان، دشــتبان | ز حــیرت هـمی شـد بـه هـر سـو دوان[۱]
کــه بــرخــاست گَــردِ مــزعفر، ز دور | درافـــتاد در جـــمع بُـــغرا، نَـــفور
بُـــدش مـــیمنه[۲] آش خــونریز نــار[۳] | کــه مــی‌جَست از خنجرش، بـرق نـار[۴]
ســـر مـــیسره[۵]، گشت آشِ ســـماق | کــه بــود از چــغندر بـه دوشش چـماق
قَـــلاوُزش[۶] از قَـــلیه بـــود و کــدو | بُـــدَش چَـــغتول[۷] [۸]، آش تـمر و آلو
بـــه پـــای عَـــلَم، داشت قــلیهٔبرنج | که می‌زن[۹] زلیبی به هم چون صُرَنج[۱۰][۱۱][۱۲]
بـــه نــان، روغــن‌افشــان، دلیــرانِ آش | حــریفانِ حــلوا، بــه خــوان، قــندپـاش
فـــرو رفت و بــر رفت از آن صـحن‌ها | عســل در زمــین، مُــرغْبا[۱۳] [۱۴]، در هـوا
ثَــری[۱۵]، از ثــریدی چـنین، سـینه‌نرم | ثــریّا، ز لوتـــی چـــنان، کــلّه گــرم
شــد از مــوجِ بـرفاب، لرزنـده، خُـنب[۱۶] | کُـماج آمــد از زخــمِ یـخنی، بـه جـنب
ز زدواری[۱۷] گِـــرده‌های ســـتبر[۱۸] [۱۹] | ســر پشت[۲۰] بــریان، رســیدی بــه ابـر
چکـــاچاک دنـــدان، بـــه حــلوا رسـید | وز آن، مـــوجِ روغــن، بـــه دل‌ها رسـید

---

۱. بر طبق «گ» و «م» است، د: همی شد به هر سو
۲. بر طبق «م» و «گ»، متن: پخته
۳. از انار خونین یا خون‌فشان
۴. متن: وار
۵. سمت چپ لشکر
۶. سوارانی که جهت محافظت لشکر در بیرون لشکر می‌باشند، مقدمه لشکر و راهبر:

هــر کـه در ره بـی‌قلاوزی رود | هر دو روزه راه صد ساله شود

۷. در متن: چنداول، (ترکی) فوجی که برای حفاظت لشکر از پس لشکر می‌آید، به خلاف هراول پساهنگ، ساقه فوج، دُمدار
۸. گ و م: خچتول، د:

قـراوولش از قـلیه بـود و کـدو | بدش خـجتول آش تـمر و آلو

۹. د: که می‌زد زلیبی به هم چون صرنج
۱۰. سنج و آن دو پارهٔ روی تنگ است که به هم زنند تا به صدا در آید و بیشتر با نقّاره و دهل نوازند
۱۱. د: که می‌زد زلیبی به هم چون صرنج
۱۲. م: از بیت ۱۰۱ تا ۱۳۰ را ندارد
۱۳. آش مرغ، این بیت به اقتفای بیت فردوسی است که:

فـرو رفت و بـر رفت روز نـبرد | به ماهی نم خون و بر ماه گرد

۱۴. متن چاپی: مرغبا
۱۵. خاک
۱۶. خم
۱۷. (در متن زدوای) صمغی است که به شیرازی آن را «ازدو» گویند
۱۸. نان‌های کلفت
۱۹. گ: ز ریوای
۲۰. تست

ز سـرنای[1] [2]حـلوا کـه بـا مـرغ گشت — شکـم، چـارپهلو شـد و چشـم هشت[3]

در ستادن بغرا، برابر مزعفر [و] اظهار معارضه کردن

دگـر، گُـردْ بـغرا، عـلم بـرکشید — کـه هـان پـهلوانِ خـراسـان رسـید!!
نـهاده بـه سـر، قـلیهٔ سـروری — همی‌رفتش از شش جهت[4]، لشکـری
به زیرش[5]، نخود بود و روغن زِ بَر[6] — شُدی شلغم از پیش و از پس، گـزر
پیاز از یـمین بـود و سِیر از یسـار — قَـتُق، در سـرا پـاش، کـردی گـذار
بگفت از گَزَر، نای یَـرغُو[7] [8]، زنـید — ز پشت طَـبَق، کـوسِ مـنتو، زنـید
ز گُـردانِ قـلیه، بـرآمـد خـروش — صـفِ آردیـنه، درآمـد بـه جـوش
چـو شـد قـلیه، سـرگرم، از قُـلقله — ثـریدی[9]، فـرستاد بـر مَـنقله[10] [11]
سـرِ سیخِ بـغرا، در آن دنـبه‌گـاه[12] — فرو شد به ماهی و بر شد به مـاه[13]
چو مـیدان بـغرا، پُـر از قـلیه گشت — یِکَـم اشـتها، گـوئیا، گشت، هشت[14]
چکاچاکِ کَـفچه، بـه دنـدان رسـید — ز هاون، صدائی به قـزغان[15] رسـید

---

۱. سورنای، نائی که در شادی نوازند، نای رومی، از آلت‌های موسیقی بادی (معنی این مصراع روشن نیست)
۲. گ و د: سرپا — ۳. شکم‌ها پر و انباشته شد و چشم‌ها متعجب گشت
۴. ا: همی رفتش از پیش و پس — ۵. د: ز شیبش
۶. ا: به سر
۷. (ترکی ـ مغولی) شاخی میان‌تهی که آن را مانند نفیر نوازند به معنی خصومت، حکومت و داوری هم هست و به معنی سرهنگ و چاوش و شحنه هم آمده است:

عاشق از قاضی نترسد می بیار — بلکه از یرغوی دیوان نیز هم

(حافظ)

۸. د: برغو — ۹. د: تعدّی
۱۰. زغال‌دان، منقل، آتشدان، به نظر می‌رسد شاعر آن را به جای «منقلا» به معنی پیشرو لشکر و پیش‌قراول گرفته باشد که لفظی است مغولی که به صورت منقلا، منغلا، منقلای هم آمده است
۱۱. گ: در منفله — ۱۲. د: سر سیر بغرا در آن دیرگاه
۱۳. اشاره‌ای به بیت فردوسی دارد که:

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه — سـر نـیزه و قـبّهٔ بـارگاه

۱۴. یک اشتهای من به هشت اشتها بدل شد — ۱۵. قزغان، (ترکی) دیگ و پاتیل بزرگ

در میان رفتن نانِ تُنُک و مصالحه اختیار کردن

کمربست، نانِ تُنُک، بر میان | که باشد که صلح آورد در میان
بگفت ای مزعفر: چه صفراست این؟! | دگر گفت بغرا!!: چه سوداست این؟!
شما هر دو از طبخ‌ها، بر سرید[۱] | دو لوتیت[۲]، کز یکدیگر خوش‌ترید
شمائید در شهر و صحرا و باغ | یکی شمعِ صبح و یکی شب‌چراغ
بر افلاکِ خوانید[۳]، خورشید و ماه | در ایوان و مطبخ، چو سلطان و شاه
بر گسنگانید، سمع و بصر | چه سمع و بصر، بلکه شیر و شکر[۴]
میان شما، هست حقِّ نمک | ز قرصِ فَلَک، تا به لحم سَمَک[۵]
درآرید دستی، در آغوش هم | به حلوا نمائید، سرجوش[۶][۷] هم
مُزعفر، تو می‌پاش قند از دهان | که بغرا به آن سِرکه، ریزد، روان
بسازید از آن هر دو اسکنجبین [۸] | که دارد سر تخت و بختی چنین
نصیحت نکردند از نان به گوش | که باز استد آن دیگِ غوغا[۹]، ز جوش

صف آراستن دو لشکر و بنیاد جنگ نهادن

مزعفر باستاد[۱۰]، از یک طرف | وز آن نیمه، بغرا بیاراست، صف
چنان آتش افروخت از آن دو [خان] | که بر سفرهٔ چرخ، می‌شد دُخان[۱۱][۱۲]
مُزعفر، چو شیر ژیان شد به رنگ[۱۳] | باستاد، بغرا، به شکلِ پلنگ

---

۱. شما دو نفر از همه پختنی‌ها، برتر هستید
۲. گ: دو لوتید
۳. اضافه تشبیهی است، سفره‌ای که چون افلاک، رنگارنگ و پر ستاره است
۴. شما برای گرسنگان به منزله گوش و چشم هستید. حتّی از آن دو نیز برترید و چون شیر و شکر هستید
۵. از اوج آسمان یعنی خورشید و ماه تا قعر زمین. یعنی گوشت ماهی که گاو زمین بر آن قرارگرفته است
۶. شوربایی را گویند که در اوّل جوش، از دیگ برآرند و نمک‌چش بخورند. (آنندراج) شوربایی که در اوّل جوش کشند و آن را سردیگ نامند. نظامی گفته است:

ز هر خوردی که طعم نوش دارد | حلاوت بیشتر، سرجوش دارد

۷. د: سردوش
۸. گ: سرکنجبین، د: اسکنجبین، متن چاپی: سرکنگبین
۹. گ: که باز استد آن دیگ
۱۰. بایستاد
۱۱. دود
۱۲. ا: دوخان
۱۳. گ و م: به رنگ

چو[۱] بُز رشته، اوّل، ز بغرا بجَست / برنج سفیدش به خود، باز بست[۲]
در آن جنگ، هم‌پشت و هم‌پا شدند / به نوعی که با رشته، پولا[۳] شدند
هر آن تیر، کز شست ماهیچه جَست / گرفتند با هم، به دندان و دست
دگر[۴] [۵] بددِل پَپِلُس، از آن میان / بشد در پس نانِ خشکی، نهان
به کوژی شیطان، خرش می‌سرید[۶] [۷] / شود گفت باز اسب ابلیس دید(؟)
بیفسرد، از ترس[۸]، دم‌سرد و مرد / حیاتی که بودش، به بغرا، سپرد
عسل چربه‌یی زد به کاچی ز مَشْک / که شد نرخِ دوشاب، ارزان، چو کشک
حسو، نعره[۹] می‌زد که بغرا کجاست / که کشتند کاچیّ مسکین، چو ماست
بپیچید ماهیچه، بر خود چو مار / که بغرا اجازت بده، زینهار
که من می‌روم سوی آن خان به جنگ / که در حَلقِ خصمت، کنم پالهنگ[۱۰]
بگفتا برو ای دراز دلیر / که بادَت پر از دنبه بالا و زیر
درآمد به میدان، مبارز بخواست / مُزعفر بخندید کاین آشِ ماست
ز خاگینه، مرغی، به سویش پرید / به منقارش از یکدیگر بردرید
همی گفت: چون در دمِ دم[۱۱]، فتاد / که: بغرا پس از ما بسی زنده باد

در رفتن مزعفر به میدان و القاب خود گفتن

در آمد مزعفر به میدان دلیر / به شهدی، چو شیره، به رنگی چو سیر
ز خوفِ گزند[۱۲] و ز بیمِ ضرر / زِ نان[۱۳] کرده، بریان، به پیشش سپر[۱۴]
در آن جمع، مدحِ خود آغاز کرد / سرِ سفرهٔ فضل را، باز کرد
بگفتا منم، سفره‌آرا، به عید / که باد از رخم، زخمِ کاچی، بعید

۱. گ و م: چو بز
۲. متصل کرد، ملحق کرد
۳. به صورتی که به رشته‌پلاو تبدیل شدند
۴. در متن: دل
۵. گ: پل، م: دگر بد دل پپلس از آن میان
۶. می‌لغزید، لیز می‌خورد
۷. گ و م و ا: می‌صرید
۸. گ: ترس و
۹. گ: نعره‌یی زد
۱۰. د: که خلقان خصمت کنم با پلنگ
۱۱. دم اوّل به معنی نفس و دهان و دم دوّم به معنی خون است
۱۲. وز ترس ضرر
۱۳. گ: زبان
۱۴. بریان در پیش او از گرده نان برای خود سپر ساخته بود

به جمع عروسی، دهم، شمع نور | به ماتم‌رسیده[۱]، درآرم سرور
ز من می‌رسد شام، نوری به شمع | ز من چاشت آید، حضوری به جمع
از آن صفّهٔ[۲] نان، ز من روشن است، | که در حجره‌ام[۳]، حلقه‌چی روزن[۴] است
اگر مُرغم از بیضه آید به‌در، | روان[۵] برکَنَد، چشمِ بغرا، ز سر
اگر از هری[۶] لشکر آرد، نخود[۷] | وگر از خراسان بخواهد مدد
چنانش فرستم بر سیستان | که گریند بر وی همه دوستان

در معرض رفتن بغرا و رجز خواندن

چو بغرا، به گوش آن سخن‌ها شنفت | سوی معرکه، راند با صد شگفت
به دوشش، یکی نیزه از چوب گز | بگرداند در دست و گفت[۸] این رجز:
من آن بورقم کز عطای قُروت | کنم چرب هر پهلوان را، بروت[۹]
به قوّت، ز هر آش، افزون‌ترم | به قلیه، ز هر زرده، گلگون‌ترم
کنم رنگِ رو، سرخ، چون گل‌ورق | به پیشانی و عارض آرم، عرق
به سر تا قدم، درروم، مو به مو | نه چون آن برنجم، که گیرد گلو
اگر تندرستی، ز من می‌پز آش | که رنجور جوید، برنجی به ماش
من و دست و دامان مردانِ مرد | برنجِ زن‌آسا و شلوار زرد[۱۰]
در این گفتگوها، به هم ریختند | به میدانِ خوان، درهم آمیختند[۱۱]
بجوشید، جنگی که از اضطراب | جگر شد به پهلوی بریان، کباب
ز هیبت، سر پخته شد بی‌زبان | همی رفت آبش چو دود، از دهان

---

۱. عزادار ۲. گ: صفحه ۳. گ: مصرم از، م: حجره‌ام
۴. هر سوراخ و شکافی که در وسط دیوار باشد
۵. زود، جَلد، تیز، سریع، سبک، چابک، فوراً
دگر گفت کو از ره هفت‌خان | سوی رزم ارجاسپ آمد، روان
(فردوسی)
۶. هرات، شهری از خراسان بزرگ که امروزه در افغانستان است ۷. گ: به خود
۸. گ: خواند ۹. سبیلِ هر پهلوانی را چرب می‌کنم
۱۰. ناپاک، کثیف ۱۱. م: آویختند

از آن جـوش، یـخنی، بـرآورد کـف | ســر تــیغِ یـاغی، گـرفتی بـه کـف
سـلحشور بـغرا، سـپرباز بـود | چو ماهیچه هـم، نـاوک‌انـداز[1]، بـود
گهی نان به سر، چـون سـپر بـاختی | گهی سیخ، چـون نـاوک انـداختی
مزعفر، سِلاحی که بـودش بـه دست | بـه لعـبی سـپرباز بـغرا، شکست
نماندش عمودی و تـیغی، بـه چـنگ | همه خـرد کـردند، از ضـرب جـنگ
بـه یک گـرز، از گُندهٔ ماست‌با[2] | بگـردانـد بـغرا ز مـرکب، جـدا
بـر آمـد ز یـاران بـغرا، نَـفور | به مـاتم مـبادا، بـه دل هـیچ سـور
پـیازش بـلرزید بـر سـر، چـو بـید | شد از قـلیه‌اش چـون گَـزر، نـامید
چو بی‌برگ بـغرا، بـه خـاک اوفـتاد | بـه تـندیِ سَـیرِ قـضا، سـر نـهاد

وصیّت نوشتن بغرا به سوی خراسان

وصیّت بـه سـوی خـراسـان نـوشت | کـه کُـربالئی[3] دانـه‌یی چـند، کِشت
کـه تـخمش بـرآورد از مـن دمـار | چو کاچی، به هم زد مـرا کـار و بـار
چو قلیه ببینید، بـی مـن، بـه صـحن | بـدرّید پـیراهـن نـانِ پـهن
جگـرگوشه‌ام، رود[4]ِ نـادیده کـام | که مادر «سرانگشـتیش[5]» کـرد، نـام
بـه یـادِ مـنش، گـه‌گـهی، بـرنهید[6] | ز قـیمه کـلاهیش، بـر سـر نـهید
کـه روزی کـه آیـد ز باباش یـاد | بگوید کـه قـبرش پـر از قـلیه، بـاد
بـه بـالینم آیـند یـخنی‌دران[7] [8] | بـه گِـردم نشـینند، چـلبک[9]خـوران

---

۱. تیرانداز — نژادش ز افغان، سپاهش هزار — همه ناوک‌انداز و ژوبین‌گذار
(فردوسی)

۲. کوفته‌هایی که در آش ماست می‌کردند

۳. شخصی از اهالی کربال که مرکز برنج‌کاری است — ۴. جوان و فرزند نامراد

۵. نوعی آش آرد، از بسحق است:
گر چه بـخشید بـه بـغرای تـو سیمای سـمن — بـه سـرانگشـتی مـا شکـل گـل نسـرین داد

۶. ا: منید — ۷. در حالی که غذای یخنی را پاره می‌کنند

۸. گ: یخنی و نان

۹. چَرَبک در ترکی جغتایی، نانی است که خمیر آن را تنک ساخته، در روغن پزند:
نسیم چلبک و حلوا به مردگان چو رسد — به بوی هر دو برآرند دست و سر ز قبور
(بسحق اطعمه)

چو حلوا، همه کارم آسان کنید — مرا نَقل، سوی خراسان کنید
بکارید بر خاک ما، سبزه‌یی — بچینید از گور ما، سبزه‌یی
سفارش[۱] چو بنوشت، پیکش نبود — که سوی خراسان بَرَد همچو، دود
بسی اشک، کشک، از دو دیده براند — یَکَش قلیه، از خود، به بالین نماند[۲]
شهادت به شهد عسل، تازه کرده — نباتْ‌آبِ دشمن، ز غیرت، نخورد
مزعفر، بر او اسبِ لوزینه، تاخت — به افتاده‌یی همچو نان، درنساخت[۳]
چو سیرش، قبا از بدن برکشید — سر بلفضولش، به دنبه، برید
طلب کرد آبی و این بیت گفت — به موقع دُرِ نظمِ استاد[۴] سفت:
«یکی شربت آب، از پی بدسگال — به از عمر هفتاد و هشتاد سال»
به نوعی، سرش بر سر نیزه کرد — که مرغش ز مغز کدو، طعمه[۵] خورد
برآورد دودی و ناچیز شد — به خنده، قدح گفت: کاین نیز، شد[۶]

در عزا نشستن یاران بغرا و به خدمت مزعفر، ایستادن

رُخِ قلیه، همچون گزر، زرد گشت — دل دنبه، پُر ناله و درد گشت
پیاز، آمد و پیرهن کرد چاک — بشد سیر و بر سر همی کرد، خاک
نمک گشت چون سرکه، رویش سیاه — خمیرش، ز پَرسُم[۷]، به سر ریخت، کاه[۸]
دلِ قیمه، از غم به صد پاره، شد — نخود بی‌خود، از قلیه، آواره شد
فغان از دل آردینه، بخاست — ببستند بر خود، کفن‌ها ز[۹] ماست
به پایِ مزعفر، نهادند سر — بگفتند کای نعمتِ نامور[۱۰]
چو ماهیچه، ما حلقه‌گوش توئیم — خمیرِ ره نانْ‌فروش، توئیم

---

۱. گ و م: سپارش
۲. حتّی یک قلیه درکنار او باقی نماند
۳. با چنان افتاده‌ای از در سازش و دوستی در نیامد
۴. مراد از استاد، سعدی است که بیت بعد را از او تضمین کرده است
۵. گ: دانه
۶. این هم رفت، این هم کشته شد
۷. آردی را گویند که بر خمیر پاشند تا بر جای نچسبد، آرد خشکی که بر رغیف نان پاشند
۸. ا: خاک
۹. گ: چو، م: ز ماست
۱۰. گ: نسخه «گ» این داستان را تا همین جا دارد، ا و م: نامه‌ور

تـوئی پـخته، مـا گُندەیی چند، خـام
تـوئی لقـمهٔ خـاص و مـا قـوتِ عـام

اگـر مـی‌کُشی، زور داری و کـارد
بـبخشا، چـه آیـد ز یک مشت آرد

مـزعفر، از ایشـان نکـرد انـتقام
رهـا کـرد إنـها[۱] [۲]، بـه انـعام عـام[۳]

بـه تُـتماجِ بـیچاره، بـاجی نـهاد[۴]
بـه بـولانی، از نـو، خـراجـی نـهاد

ز مـنتویِ فـربه، امـانی بـخواست
کـه از قـیمه‌اش در میان، خـرده‌هاست

بگفت از اومـاج و حَسو، یک دو سـال
نگـیرند قـطعاً خـراج و مـنال

هـر آن ریـزه، کـان سنگریزه، بکـاشت
بکـلّی مـعاف و مسـلّم بـداشت

«سـرانگشـتیِ» بـی‌پدر، پیش خـوانـد
بـه اعـزاز، بـر پـایِ تـختش، نشـاند

بـه هـر یک، بسـی مـژدگانی بـداد
هـمه خـلعت زعـفرانـی بـداد

فـرو ریـخت[۵] [۶] آبـی بـه هـر آتشـی
ابـر[۷] بـاد شـد، خـاکِ هـر سـرکشی

بـرافکـند، حـلوا بـه شـادی، نـقاب
رخِ قـند، شُسـتی، بـه بـرف و گـلاب

بـه هـم، نُـقل رنگـین، بـرآمـیختند
در آن بـزم، از هـر طـرف، ریـختند

ز بـادام نـاگـه بـرآمـد خـروش
کـه ای پسـته، بـر رمـز مـا دار گـوش

خـراسـان ز شـیراز گـو، پـر مـرنج[۸] [۹]
بـه بـغرا اگـر غـالب آمـد بـرنج

کـه ایـن است حـلوایِ خـان جـهان
کـه هـر روز آشـی بـود، در مـیان

مـزعفر، و گـر هـم شـود روی‌زرد،
نه آن است کاین اشتُلُم برد و خورد؟![۱۰]

چـو بـادام، بـودش سـخن، بـا نـظام
چـو حـلوا، بـه او شـد حکـایت تـمام[۱۱]

---

۱. اگر چه معنی «آنها» به معنی آنان، نیز مناسب است امّا «إنها رها کرد» یعنی آگاهی و خبر رسانیدن و برحذر داشتن را رها کرد، ترک دعوا کرد، هم متناسب است

۲. م: آنها

۳. نعمت‌بخشی همگانی، لطف عمیم و شامل

۴. خراج بر کسی تحمیل کردن، کسی را وادار به دادن باج کردن

۵. متن «رفت» است ولی «ریخت» متناسب‌تر است

۶. ا: رفت

۷. ا: چو

۸. به اهل خراسان بگو که اگر برنج شیرازی بر بغرای خراسانی پیروز شد زیاد مرنجید، در متن پز برنج است که از لحاظ قافیه غلط است

۹. ا: بر برنج

۱۰. تندی و غلبه و زور و تعدی: اگر چه مزعفر زردروست، امّا آیا همان نیست که چنین غلبه و پیروزی را به دست آورد؟!

۱۱. چون حرف بادام به قاعده و درست بود، سخن او به شیرینی حلوا پایان گرفت

در زلّه بستن بسحق و غنیمت بیرون بردن

کنون، ضرب[1] ما نیز باید شنود / که در جنگاهِ مزعفر، چه بود
چو لشکر به هم ریختند از قضا / به جُو[2]، خون همی‌رفت، چون شوربا
در آن حرب و خونریزیَش، گفتگو / درافتاد بسحق در رُفت و رُو[3]
گهی غارتِ نُقل، می‌کرد، فاش / دمی بودش از صحنِ حلوا، تراش[4]
همی برد بریان، به تالان[5] دلیر / به نوعی که آهو برد، نرّه شیر
کنیزانِ ماقوت و ترکانِ کاک / به اُلجه[6]، ز خوانچه، برون برد، پاک
بیاورد از چنگ ایشان، به در / به تاراج، یک زلّهٔ معتبر
که اهل سخن، بهره‌یی[7] زان برند / نگردد کم، ار تا قیامت خورند
چو نعمت نماند به کس پایدار، / همان به که آشی بود، یادگار
به شهنامه، گر مدح گبران بود، / به دیوان ما، وصفِ بریان بود
در آنجا اگر پهلوان رستم است، / مزعفر به مردی چه از وی کم است؟!
چه رستم، چه بیژن[8]، چه این و چه آن، / دوانند و سرگشته، از بهر نان
ز جوع، ار کسی چشمش افتد به گَو[9] / به نانی کند، شاهنامه، گرو
حدیثم، به‌سان یکی خربزه‌است، / که بر کام روزی‌خوران، خوشمزه‌است
اگر شهری، آن خورد اگر اهلِ دِه / یکی گفت احسن، یکی گفت زه

---

۱. زخم شمشیر، ضربت زدن، کوفتن، سکّه زدن
۲. در جدول، در نهر، در رود
۳. رفت و روب، جارو کردن و پاک کردن
۴. توقع، کنایه از طمع است:

همه، یار تو از بهر تراشند / پی لقمه، هوادار تو باشند
(ناصرخسرو)

۵. تالان = تلان: تاراج و غارت و یغما
۶. مال و جنس و بندی که در تاخت در ملک بیگانه گیرند. (آنندراج) مال غارتی و اسیرانی که در ملک بیگانه گیرند:

گر صاحب زمان را وقت ظهور می‌بود / از بهر الجه می‌رفت دنبال لشکر او
(واله هروی)

۷. م: بهره‌ها
۸. م: بیجن
۹. گاو، گودال، حفره

در املاء من، زین لطایف بسی‌است ولی خوف از ادخال با هر کسی‌است[1]
کنون خادمِ چُستِ شیرین، کجاست که برگیرد این خوان، که وقت دعاست
خدایا، به اسرار روزی‌خوران به راتب‌ستانانِ[2] این پهن‌خوان
کسانی که چون نعمتی خورده‌اند، در آن طاعت و خدمتی کرده‌اند
که رحمت کن و نان معنی ببخش فراغت ز بریانِ دعوی، ببخش

۱. ا و م: ولی خوف از ادخال یا امتلی است

۲. به راتب‌ستایان

مثنوی در نقیضهٔ نظامی

نظامی گنجوی فرماید:

اگر بیضهٔ زاغ ظلمت سرشت

در جواب او گوید:

هر آن نان که تلخ است وی را سرشت — گرش خود به چنگال، خواهی سرشت
ورش آرده ریزی بـه سر، همچو آب — وگـر بـر جبینش زنـی، صـد گـلاب
سـرانـجام، گـوهر بـه کـار آورد — سـیه‌دانـهٔ تـلخ، بـار آورد
مـزن بـر مُـربّا، عـرق‌های بـید — که زنگـی، بـه شسـتن نگـردد سـفید
تـوقّع، بـه نـانِ تـهی داشـتن، — بـود رشـته، بـر مـعده انـباشتن
بر آن بـاش کـز رشـته بـاشی، بـری[1] — چـه گُـرسینه[2]، افگـار[3] [4] گـنده‌خوری
وگـر زانک آشـی نـیابی دگـر — بریزش، روان[5]، قـیمه، لختی بـه سـر
اگـر قـیمهٔ رشـته، داری، مگـوی — ورت هست، خود فاش گردد بـه بـوی
بـه کـاچی[6]، گـیا کـرد صـحنت کـبود — بـه مـنتو، هـمه روغـن آمـد فـرود

---

۱. در متن: رشته باشی بری. شاعر می‌گوید اگر آش رشته‌ای می‌پزی بر آن باش که چون گرسنگان آن را با اشتهای تمام بخوری
۲. به معنی شخصی گرسنه، گُرسینه، گرسنه
۳. در متن افکارو
۴. م: افگار و
۵. فوراً، برفور
۶. گیاهی است که در شیراز از آن آشی به نام کاچی می‌پزند

بـــرنجی بکـــارند و شـــاهی کـــنند[۱] تـــبختر[۲] بـــه اُلبـــاغِ گـــاهی، کـــنند[۳]
ز بـــغرا، یکـــی سـیر قـــارون شــود پـــیازی ز قـــلیه، جگـــر خـــون شــود
بـــه نـــان گـــفت یـخنی، ز انـبانِ راز کـه گـر نـیست خـرّم بـه مـاها پـیاز
بـیا تـا بشـوئیم از ایـن هـر دو دست که خوشبوتر از او،[۴] در این راه هست
هـــمی بـــاش ای رشـته، بـاریک رَو[۵] چـــو مـاهیچه از کـوچه، بـیرون مشـو
دو کـــیپا بـه روی ثـریدی بـه صـحن بدیدم کـه بُـدشان بـه سـر، نـان پـهن
یکـــی بـــا یکـــی گـــفت از روی راز به نـوعی کـه بشـنید از آن تُـو، پـیاز
کـــه داریـــم مـــا طـالعی بس درشت که هم پشت نانیم و هم نانِ به پشت[۶]

۱. در متن: کند   ۲. ا: نبختو؟!   ۳. در متن: کند
۴. م: در این راه هست   ۵. قانع، متواضع، لاغر و باریک
۶. به اقتفاء این بیت فردوسی است:

چـــنین است رســـم ســـرای درشت گهی پشت بر زین گهی زین بـه پشت

الغــزليّــات

[نقیضهٔ عماد فقیه]

[حرف الف]

عماد فقیه[1] فرماید[2]:

مگر فرشتهٔ رحمت در آمد از در ما / که شد بهشت برین، کلبهٔ محقّر ما

در جواب او گوید:

مگر که شمع مُزَعفر در آمد از در ما / که بر فروخت از آن، سفرهٔ محقّر ما
ز پاکبازی قندم خوش آمد این معنی / که کرد خردهٔ خود، در سرِ مُزَعفر ما
هریسه گفت به روغن که می‌رسیم به کام / کنون که سایهٔ نان اوفتاد، بر سر ما
چنانچه صورت ماهیچه می‌نماید روی، / خیال او، نرود هرگز از برابر ما
چو در پناه پنیریم و سایهٔ گردو / بغیر نان چو خورشید[3]، نیست در خورما
اگر چه هست «کبر[4]» از اکابرِ سرِ خوان / چه خار می‌خورد از رشکِ جاه، کنگرما!!

---

۱. شیخ‌الاسلام، خواجه عمادالدین علی(ع) فقیه کرمانی، مشهور به عماد فقیه، از شاعران قرن هشتم هجری و معاصر سلطان ابوسعید بهادرخان و نخستین پادشاهان آل مظفر است، از آثار اوست، کلیات، صحبت‌نامه، محبّت‌نامه، ده‌نامه، صفانامه، طریقت‌نامه... وفات او را دولتشاه به سال ۷۷۳ نوشته است. (تاریخ ادبیّات در ایران، صفا، ص ۶۸۵ تا ۹۹۵، ج سوم، بخش دوّم)

۲. رک. دیوان عماد کرمانی، غزلیات، تصحیح دکتر طالبیان و دکتر مدبری، ص ۲۴

۳. نسخهٔ چاپی: نان جو و رشته

۴. نوعی گیاه است که در سرکه پروده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند، خصوصاً خنازیر را نافع است...

←

از آن که چرب‌زبان است کلک شیرینم — به‌سان کاغذ حلوا شده‌است دفتر ما
حسود دنبه خور، ار گُنده در میان آرد — نباشدش نخودی[۱]، چوبی چغندر ما
شمیم[۲] [۳] قلیه دمد تا قیامت ای بسحاق
ز هر گُلی که دمد از گِل معطّر ما

[نقیضهٔ حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را — [به خال هندویش بخشم، سمرقند و بخارا را]

در جواب او گوید:

به پیشم چون خراسانی، گر آری صحن بُغرا را — به بوی قلیه‌اش[۴] بخشم، سمرقند و بخارا را
برنج زرد و صابونی اگر یابی، غنیمت دان — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلّا را
چه آرائی به مشک و زعفران، رخسار پالوده — به رنگ و بوی و خال و خط، چه حاجت روی زیبارا
جمالِ برّهٔ بریان و حسنِ دنبهٔ کشکک[۵] — چنان بردند صبر از دل، که ترکان، خوان یغمارا
مپرس از حکمت سختو و راز سر به مُهر او — که کس نگشود و نگشاید به حکمت این‌معمّا را
من از آن بوی روح‌افزا که کیپا داشت، دانستم — که زود[۶] از پردهٔ پرهیز، بیرون آورد ما را[۷]
بگو بسحاق وصف خوشهٔ انگور مثقالی[۸]
که بر شعر تو افشاند فلک عِقدِ ثریّا را

←

(برهان)، و آن را «خرنوب» و «کبار» هم می‌گویند و به فارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که پرورده کنند و خورند و آن را کور نیز گویند و به عربی ینبوت و قضم قریش خوانند و شامی آن را به فارسی کورزه و به شیرازی کورک کازرونی گویند و هندی خیارچنبر است. در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که کبر کازرونی. اسم شیرازی، خرنوب است. در منتهی‌الارب آمده است که درختی است به ری، خاردار، ثمر آن مانند سیب لیکن بدمزه است و قسم دیگر آن شامی است ثمر آن مانند خیارشنبر است مگر نسبت به خیارشنبر اندکی عریض‌تر باشد و از آن رب گیرند و پست سازند، (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). میان کبر و اکابر صنعت اشتقاق است.

۱. به اندازه یک نخود، اندکی
۲. بوی خوش
۳. م: نسیم
۴. د: به سیر و سرکه‌اش
۵. رک. فصل پنجم کنزالاشتها، در همین کتاب
۶. د: که او
۷. م: که زود از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
۸. نوعی از انگور که دانه‌اش به مقدار مثقال بود (آنندراج)، در بهار عجم از قول راضی آمده است:

←

[نقیضهٔ سلمان]

سلمان ساوجی فرماید:

غمزهٔ مستت به هم بر می‌زند آفاق را

در جواب او گوید:

می‌کُشد کشکک[1] به چربی، هر زمان مشتاق را — می‌برد پشمک به شیرینی، دل عشّاق را
هر صباح از نافهٔ کیپای پرداروی گرم — می‌دمد بوئی و مشکین می‌کند آفاق را
حلقه‌چی، با هیئت سنبوسه هستش نسبتی — از برای آن که باشد حلقه‌ئی هر طاق را
با وجود آن که دارد نوعِ زهری بوی سیر — می‌برد در صحن بورک آبرو، تریاق را
ماست خود را می‌کشد تا حلقه گردد رو سپید — گو بیا حلوا و بنگر در جهان اِشفاق[2] را
با وجود ساعد و ساق عروسان، بعد از این — مه نگیرد دستِ هر مهروی سیمین‌ساق را
شیر و شکّر بود قُوت طفل طبعش در ازل
لاجرم شعری‌است چون شیر و شکر، بسحاق را

[نقیضهٔ امیرحسن دهلوی]

امیرحسن دهلوی فرماید:

ای سر زلف تو سراسر بلا

در جواب او گوید:

ای قدِ زنّاجِ سراسر بلا — هر دو لبت هست، بلا بر بلا
گر ننهی[3] آب، به پهلوی نان — عرصهٔ این سفره، شود کربلا
اسم سر و پاچه[4] بگویم که چیست؟ — نامِ یکی آفت و دیگر بلا

←

خواجه اکنون خوش علف نبود که خوردی چون تفنگ
دانه انگور مثقالی که در قندان بود

۱. جو و گندم نیم‌پخته، آش هلیم (حلیم)، کشک‌با، هریسه که لازمه آن دنبه بسیار و پخته است
۲. مهربانی کردن ۳. م: بنهی ۴. کلّه پاچه

دنـبهٔ بـریان شـودت عـذرخـواه — گـر بِکَشـی در ره کـنگر، بـلا
بـر سـر آتش، حـبشی[1] مـی‌کشد — روز و شب از بـهر مُـزَعفر، بـلا
سـاعد و رانِ بـره و[2] آش‌دوغ — مـی‌کشد از سـاق چـغندر، بـلا
چند چـو بسحاق، کَشـی در جـهان
خـویشتن از بـهر شکـم در، بـلا

[نقیضهٔ علی دُردزد[3]]

مولانا علی دُر دزد فرماید:

هرچند روی دوست ندیدیم سال‌ها — مـا را بـود هـنوز امید وصـال‌ها

در جواب او گوید:

سـهل است روی رشته نـدیدن بـه سـال‌ها — مـا را بـه بـورک است[4] امـید وصـال‌ها
مشّـاطگانِ قـیمه، ز روغـن نـهاده‌انـد، — بـر روی نـوعروس قَـتُق[5] زلف و خـال‌ها
بر[6] برگ و ساز صحن چمن چون نگه[7] کنی، — دارد ز لاک و بـورک مـا، انـفعال‌ها
ایـن قـلیه‌هـا چـو لالهٔ نـعمانْست در قـدح — وز چـربیَش نـوشته بـر اطـراف، ژاله‌هـا
چون قاف قلیه دید، دل و دالِ دنـبه، گـفت: — خوش وقت آن که می‌زند این قاف و دال‌ها[8]
بـادا ز آفـتابِ خـمیرت، زوال[9]، دور — تـا سـال‌ها کـنی چـو مه نـو، زوال‌هـا

---

۱. آش سماق و ناربا و سکباج که بعد از پختن سیاه‌رنگ می‌شود ۲. م: در
۳. علی دُر دزد استرابادی، شاعری است که قسمتی از اشعار او در تذکرهٔ دولتشاه آمده است. دولتشاه او را از اقران مولانا کاتبی می‌داند که ساده‌گوی بود و در طاعون عام که در حدود استراباد در شهور سال ۸۴۰ واقع شده بود، یک رباعی ساخته است؛

زین واقعه چون دل به دو نیم است مرا — از مـردن خویشتن چه بیم است مرا
گم شد صدفی چنین به دُر دزدی من — درّی دو سه، در خانه یتیم است مرا

(تذکرهٔ دولتشاه، ص ۲۸۸)

۴. متن چاپی: ما را بود هنوز
۵. (ترکی) قاتق، ماست و کشک، ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند، به فارسی آن را «کتخ» گویند به معنی چاشنی ۶. م: با ۷. م: نظر
۸. این بیت در «م» نیست
۹. گشتن از حالی و دور شدن از جایی، مایل گشتن آفتاب از میانه آسمان به سوی مغرب. بالا آمدن روز

از بهر تزلقی[۱] چو قتق رو ترش مکن
چو[ن] قلیه باش چرب‌زبان، در مقال‌ها[۲]
مانند بورکت[۳] همه کاری شود ببرگ[۴]
همچون زواله[۵] گر بکشی، گوشمال‌ها[۶]
ای مفلسان گرسنه[۷]، رَملِ[۸] عدس زدیم
وز قرعهٔ زواله، گرفتیم فال‌ها
آمد برون ستارهٔ بورک[۹] ز هر قِران[۱۰]
در برج قلیه گشت، خلاص از وبال‌ها
بسحاق، کس نپخت خیالی چنین دقیق
مخصوص تست از شعرا این خیال‌ها

[حرف تاء]

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[عیب رندان مکن، ای زاهد پاکیزه‌سرشت
که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت]

در جواب او گوید:

عیب کاچی مکن، ای بورک پاکیزه سرشت
که خمیرش به فطیر تو نخواهند سرشت
اگر او تخم گیا کارد و تو، سیر و پیاز
هر کسی آن دِرَوَد عاقبت کار، که کِشت هر
قطایف[۱۱] نتوان گفت که آن دوشابی[۱۲] است
تو پس پرده چه دانی که چه[۱۳] خوب است و

---

۱. نمکدان
۲. م: مانند قلیه چرب‌زبان در مقال‌ها
۳. د: بورقت
۴. به سامان، منظّم و مرتّب
۵. گلوله آرد خمیر کرده‌ای را گویند که به مقدار یک تا نان ساخته باشند، خمیری که از جهت نان یا آش مدوّر کنند. گلوله آرد. چونه
۶. این بیت در «م» نیست
۷. م: گشنه چو
۸. علمی است که در آن از اشکال شانزده‌گانه بحث می‌شود و نتیجه آن استعلام از مجهولات احوال عالم است و صاحب این علم را رمّال می‌گویند و صاحب نفائس‌الفنون گوید علم رمل عبارت است از معرفت طرق استدلال بر وقایع خیر و شر از اشکال مخصوصه و کیفیت استخراج دلالات آن
۹. د: بورق
۱۰. مقارنه. یارکردن دو چیز را با هم. در نزد منجّمان از انواع نظر است و آن را مقارنه نیز گویند یعنی حالت به هم آمدن دو ستاره در برجی، اجتماع دو ستاره است غیر از خورشید و ماه در یک برج، وقتی این کلمه را مطلق گویند، مقصود اجتماع زحل و مشتری است. (دهخدا)
۱۱. جمع قطیفه، نان گوزینه و لوزینه. رشته‌ای که از گندم سازند. نوعی حلوای نفیس و رشته‌یی که از میده گندم سازند و آن را رشتهٔ قطایف گویند. (فرهنگ نفیسی) و در لطایف، نوشته است که حلوایی است نفیس و عرب آن را «کنافه» گویند، نوعی خرما که سرخ سپیدی‌آمیز و باریک‌میان باشد! (دهخدا)
۱۲. شیره انگور، قسمی شیره که با آب انگور پزند، شیره خرمای جوشانیده و به قوام آمده، از بسحق اطعمه است:
صحن کاچی چو پر از روغن و دوشاب بود
نرساند بـه گـلو لقـمهٔ آن هـیچ آزار
۱۳. م: که

که زشت نه منم در طلب نان که ز بهر گندم	**پدرم نیز بهشتِ ابد، از دست بِهِشت**
تا قضا سوزن[۱] ماهیچه، سر سفره نهاد	**هیچ‌کس رشته چو من نازک و باریک نرشت[۲]**
سنگ‌ریزه[۳] بپز و گل‌کُج[۴] و چنگال بمال	**هر که ایزاره[۵] نبندد، به شکم، گو سر و خشت**
نافِ بسحاق مگر قابله با رشته برید	**یا پدر مولد این نطفه، به تُتماج، نوشت**

[نقیضهٔ بیت سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[از هر چه می‌رود، سخن دوست خوش‌تر است	**پیغامِ آشنا، نفس روح‌پرور است]**

در جواب او گوید:

[در شعر[۶]] من، از آن، همه ذکر مُزَعفر است،	**کز هر چه می‌رود، سخنِ دوست خوش‌تر است**
بوی کباب می‌رسد از مطبخم به دل	**پیغام آشنا، نفس روح‌پرور است**
در قلیه، نیست حاجت مُرواری[۷] نخود	**معشوق خوب‌روی، چه محتاج زیور است**
در انتظار حلقه زنجیرِ حلقه‌چی	**اصحاب را دو دیده چو مِسمار[۸] بر در است**
لوزینه ماهئی‌است که در دام رشته شد	**یا طوطئی چو ماست که در بند شکراست؟!**
خرما و ماست دست در آغوش کرده‌اند	**واز خار غافلند که در پای کنگر است**

بسحاق نسبت سخن خود مکن به قند
از بهر آن که شعر تو غیر مکرّر است

[نقیضهٔ بیت حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت	**واندر آن برگ و نوا، خوش ناله‌های زار داشت]**

---

۱. د: سفره
۲. متن چاپی: هیچ‌کس همچون من این رشته باریک
۳. د: سنگ‌ریزه ببر و کج‌گل و چنگال بمال، سنگ‌ریزه بپز و کاک به چنگال بمال
۴. گل کج یا کج‌گل: گلوله چنگالی و گلولهٔ خمیر باشد (برهان)
۵. ایزاره: ایزار، دستمال، شلوار، زیرجامه، پوشش، پای ازار، هر چیز که بر کمر بندند و ساق‌ها بدان بپوشانند
۶. ا و م: اشعار
۷. مرواريد، مرواری نخود: اضافه تشبیهی، نخودی که مانند مروارید است
۸. میخ

در جواب او گوید:

مُخلِفی[۱]، سنبوسهٔ پر قیمه، در منقار داشت
در میان جوشِ روغن، نالههای زار داشت
گفتمش در روغنی، این جوش و سوز و ناله[۲] چیست؟
گفت ما را شیوهٔ سنبوسه، در این کار داشت
گر مُزَعفر با عدس ننشست، جُرم سفره نیست
پادشاهی کامران بود، از گدایان[۳] عار داشت
چشمهٔ روغن در اطراف هریسه، بامداد
شیوهٔ جنّات تجری[۴] تحتهاالانهار[۵] داشت
من ز مرغ و حلقهچی[۶] گفتار دارم در دهن[۷]
خرّم آن، کز نازنینان بخت برخوردار داشت
چون نَمکزی، چرب و شیرین باد[۸]، آن حلوا فروش،
کاین[۹] خیال حلقهچی، در گردش پرگار داشت
غرق شربت کن خدایا روح بسحاق این زمان
زانکه شیرینی عالم، جمله در اشعار داشت

[نقیضهٔ بیت حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[اگر چه عرض هنر پیش یار، بیادبیاست　　　زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیاست]

در جواب او گوید:

---

۱. کبوتربچه که پر و بالش رُسته باشد، از بسحق است:
هیکل مُخلِف ندانم در مُزَعفر گیرمش　　　یا به مشک و زعفران و عود و عنبر گیرمش
۲. متن چاپی: گفتمش در روغنی، این سوز و ناله بهر چیست؟　　　۳. گ و د: از گدایی
۴. متن چاپی: عدن
۵. آیه ۳۱ سوره نحل: همانند بهشتهای عدن که از زیر آنها جویها در گذرند
۶. حلقچی: حلوای زلوبیا، آن را حلقهچین نیز ضبط کردهاند. (رک. فرهنگ ناظمالاطباء نفیسی)
۷. د: در نفس　　　۸. متن چاپی: بود　　　۹. در متن: کین

اگــر چــه بــحث رطب، پیش قـند بـی‌ادبـی‌است
زبــان خــموش، ولیکــن دهــان پـر از عـربی‌است
نــبات، هــمدمِ چــوب است و خــار، یــارِ رطب
در این میان، دل ما سوخت، کاین چه بوالعجبی[1] است
چـــه شـــیوه مـــی‌کند آب نـبات بــا دل مــا
چــو بــر طــبقچهٔ شــمشاد و کــاسهٔ حَـلَبی‌است[2]
دگـــر مگــوی کــه پــالوده آب[3] مــیویزی است
که از نـبات گـرو[4] مـی‌برد، چـه گـر[5] عـنبی[6] است
صـــــــفا و پــــختگی و ذوقِ دنـــبهٔ کشکک
ز آتش ســـــحر و جـــوش‌های نـــیمه‌شبی است
اســـاس نــان تُــنُک، صــفّه‌ای‌است خــوش‌منظر
بــنای گــلشن کــیپا، بــه پــهلویش طــنبی[7]است
ســبب مــپرس چــو بسحاق خــوش خــورد لوتــی
کــه اشــتهای چــنین کس، دلیــل بــی‌سببی‌است

[نقیضهٔ بیت مولانا[8]]

مولانا رومی فرماید:

[دل ندارد هـر کـه او را درد نـیست — وان‌که این دردش نباشد مرد نیست]

---

۱. کار شگفت و عجیب، چشم‌بندی و شعبده‌بازی، از حافظ است:
پــری نـــهفته رخ و دیـــو در کـــرشمهٔ نـــاز — بسوخت دیده و حیرت که این چه بوالعجبی‌است
۲. کاسهٔ حلبی، شاخه‌های نبات را به شکل شمشاد در کاسه‌های ساخت حلب می‌نهادند
۳. ا: پالوده‌ات، متن بر اساس «م» است
۴. پیشی و برتری یافتن
۵. در متن: چه گر
۶. منسوب به عنب، به معنی انگوری، از حافظ است:
جمال دختر رز نور چشـم مـاست مگـر — که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبی است
۷. ایوان، سکوی میخانه، از حافظ است:
بـه نـیم جـو نـخرم طـاق خـانقاه و ربـاط — مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنبی است
۸. این غزل در ضمن قطعات بواسحق هم آمده است

در جواب او گوید:

هیچ نعمت چون برنج زرد نیست　　　هیچ شربت همچو آب سرد نیست
گر غباری هست[۱] حلوا را ز قند　　　در میان نان و بریان، گرد نیست
گر چه بُورَک، داغدار سرکه شد،　　　لیک همچون قلیه، صاحب درد نیست
هر که روزی کلّهٔ تنها، خُورَد[۲]　　　در میان لوت‌خواران، مرد نیست
با وجود صحن بادنجان و کشک　　　لاک بورانی مرا درخورد نیست[۳]
حالیا، مستغرق لوزینه‌ام　　　ارده و خرما، مرا درخورد نیست[۴]
گر مرکّب[۵] پرورش در سرکه یافت،　　　همچو بالنگ عسل پرورد[۶] نیست
بیت بسحاق است چون سنبوسه، طاق
زین جهت چون شعر او یک فرد نیست[۷]

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[میان ما و جمالش، محبّت ازلی‌است　　　که حسن دوست قدیمی و عشق لم‌یزلی‌است]

در جواب او گوید:

میان ما و مُزَعفر محبّت ازلی‌است
گواه، شربت قند و حَلاوهٔ عسلی[۸] است

---

۱. غباری یا گردی بین دو تن بودن: کدورت و دلتنگی از هم داشتن
۲. ا و گ و م: نزد　　۳. از «م» به متن الحاق شد　　۴. این بیت در «م» نیست
۵. مرکبات: نوعی ثمر که از ترکیب ترنج و نارنج و فتابی و دارابی و توسرخ و پرتقال و لیمو و نارنگی بوده است، سپس به غلبه، همه انواع را مرکبات خوانده‌اند. مقصود بسحق در اینجا نوعی از مرکبات است که ترش بوده و از آن با سرکه ترشی می‌ساخته‌اند
۶. بالنگ همان اترج است که نوعی از ترنج است که بسیار شیرین است و از آن مربا سازند، قسمی از مرکبات کشیده اندام که از پوست گوشت‌آلود آن مربای بالنگ سازند، از شیخ اطعمه است:
به شیخ و سیب، مفتی و ریواس، محتسب　　　بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت
بالنگ عسل‌پرورد، یعنی بالنگی که در عسل و شیرینی و شربت شیرین پرورده شده باشد
۷. لاجرم، ناچار حتّی یک بیت، مثل اشعار او وجود ندارد
۸. حلاوه، به معنی شیرینی و جمع آن حلاوات است

نظر چو روز ازل بر مُزَعفرم افتاد،[۱]
ز رنگ چهرهٔ زردش، یقین شدم که ولی[۲] است
به خوان اطعمه چندان که امتحان کردم،
دوای رشتهٔ بی‌قیمه[۳]، تیغ بی‌محلی‌است
به دین قلیه شامی و ملّت[۴] حبشی
نخود به کوفته کردن، نشانهٔ دَغَلی‌است
چو نان و خربزه بینی، شهید کن خود را
که مرگ‌های چنین خوش، دلیل زنده‌دلی‌است
به نزد خوشهٔ انگور، عِقدِ مُرْوارید
مثال جوهر اصلی و دانه عملی[۵] است
طلوع اختر کاچی به روز ابر بود
از آن‌که کوکب بختش، ستارهٔ زحلی است[۶]
نبود عالم و بسحاق این سخن می‌گفت:
که نان و گوشت قدیمی[۷] و «جوع» لم‌یزلی است[۸]

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[هر آن نصیبه که پیش از وجود ننهاده است، هر آن که در طلبش سعی می‌کند، باداست]

---

۱. گ: مزعفر افتادم
۲. دارنده ولایت، دوست، صاحب، بنده مقرب خدا، پیر طریق و مرشد کامل
۳. کذافی متن: شاید بی‌قیمه بهتر باشد
۴. دین، مذهب
۵. جواهر اصل و گوهر بدل و غیراصیل
۶. این بیت از نسخهٔ «گ» به متن الحاق شد
۷. م: قدیم است و گرس
۸. در نسخه به جای جوع گرس است که به معنی گرسنه، گشنه، گرسنگی در برابر سیری است، از بسحق اطعمه است:

گرس از دلم ببرد غم زلف و خال دوست　　جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست

و از احمد اطعمه است:

بگشت از گُرس حالم، حالم این است　　به تنگ آمد شکم، احوالم این است

لم‌یزلی: منسوب به لم‌یزل، پاینده، بی‌زوال، جاودانی

در جواب او گوید:

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهاده‌است — هوای آن به دل هر که می‌زند[۱]، باد است
کسی به جوهر یک‌دانهٔ نخود، نرسد — که قفل حُقّهٔ کیپا، صباح نگشاده است
دگر مگوی که نان، نوعروس سفرهٔ ماست — که این عجوزه، عروس هزار داماد است
نوشته‌اند ز روغن به چهرهٔ[۲] حبشی — که این سیاه، ز مال مُزَعفر آزاد است
من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم — که ترک صحبت شیرین نه کار فرهاد است
به کارگاه قطایف که رشته می‌بافند — ز لفظ پسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه می‌بری ای کاسه‌لیس بر بسحاق
برنج زرد و عسل، روزی خداداد است[۳]

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[مشنو ای دوست که بعد از تو مرا یاری هست — یا شب و روز بجز فکر توأم، کاری هست]

در جواب او گوید:

مشنو ای نان که بجز دنبه، مرا یاری هست — یا بجز مالش چنگال، مرا کاری هست
خواستم پردهٔ نان از سر زُنّاج کشید، — تا بدانند همه خلق[۴]، که زنّاری هست
چه عجب کنگر اگر همنفس بریان شد، — همه دانند که در صحبت گل خاری هست
هوس رشته قطایف، نه دلم دارد و بس، — که به هر حلقهٔ آن دام، گرفتاری هست
شرح نان تُنُک، آن نیست که پنهان ماند، — داستانی‌است که در هر سر بازاری هست
باد، بوئی سحر آورد ز کیپا و ببرد، — آب هر طِیب، که در طَبلهٔ[۵] عطّاری هست
آن‌که مَنْعَم کند از عشق ثِرید پاچه، — تا به خوردش ندهم، بر مَنَش، انکاری هست

میل بسحاق به این اطعمه، بی‌سرّی نیست
غالب ظنّ[۶] من آن است که اسراری هست

---

۱. گ: می‌وزد ۲. م: به عهده
۳. استقبال از این بیت حافظ است:
حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ — قبول خاطر و لطف سخن، خداداد است
۴. گ: تا همه خلق بدانند ۵. گ: کلبه ۶. گمان و فکر غالب و چیره

من لطائف آثاره

تا هفت میوه[۱]، سرد و تر و دلپذیر گشت، دلگرمی‌ام ز شربت[۲] آن، ناگزیر گشت
بشنو که بعد از این، همه انواع اطعمه بابی[۳] ز «شرح میوه» مرا، در ضمیر گشت
«انگور» شاه و «خربزه» سلطان میوه شد «انجیر» در میانهٔ ایشان، وزیر گشت
«نارِ» رباب شَحنه[۴] و «نارنج» میرِآش[۵] «تالانه[۶]» لشکری شد و «امرود[۷]» میر گشت
«آلوچه» شد بتکچی[۸] و «سِرمِش[۹]» خزانه‌دار «توتِ» سیه، دبیر و «سفید»ش[۱۰]، مشیر گشت
«به»، شیخ و «سیب»، مفتی[۱۱] و «ریواس»،[۱۲] محتسب[۱۳] «بالنگ»، شد کُلو[۱۴] و «ترنجش» ظهیر گشت

---

۱. در برهان هفت میوه را کشمش طایفی، انجیر خشک، قیسی خشک، شفتالوی خشک، خرمای خشک و آلوی بخارا ذکر کرده است. (دهخدا) ولی بسحق اقسام میوه‌های تازه و تر را به این شرح باز می‌گوید: انگور، خربزه، انجیر، انار، نارنج، تالانه، امرود، آلوچه، سرمش، توت سیاه و سفید، به، سیب، ریواس، بالنگ، ترنج، هندوانه، خیارسبز، کلونده، بدران، شفتالو.

۲. متن چاپی: ز جانب

۳. در، فصل، بخش، بابی: یک فصل، یک باب

۴. حاکم نظامی، نمایندهٔ حاکم

۵. میرآب: میراب: مباشر و ناظر تقسیم آب‌ها، آب‌بخش، آبیار، آن که سهمیه هر خانه یا باغ یا کشتزاری را از آب رود یا نهر یا قنات یا چشمه معین کندو برساند

۶. نوعی از شفتالو

۷. میوه‌ای معروف است که گلابی باشد

۸. مخفف بیتکچی، (ترکی، مغولی) مأمور مالیات

۹. (به کسر اوّل و سوم) زردآلوی خشک، که مغز بادام درون آن کنند، از بسحق اطعمه است:

نخود و کشمش و پستهٔ خرک و میوه‌تر   قصب انجیر و دگر سرمش اسفید بیار

۱۰. سپیدش

۱۱. بیان‌کننده احکام شریعت

۱۲. م: کلونده شد محصّل و بدران گزیر گشت

۱۳. مسؤول حسبه که ناظر و مراقب امر به معروف و نهی از منکر است

۱۴. کلانتر بازار و ریش‌سفید و رئیس محله (برهان)

داروغــــه[۱] «هــــندوانــــه» و ســـرده[۲] «خـــیارسبز»
«کــلونده[۳]» شــد مــحصّل و «بـدران[۴]» گـزیر[۵] گشت[۶]
«شــــفتالوی» حــــدیث تــــو بســــحاق در جــهان
چـــون نـــار عـــذب، نــادره و بــی‌نظیر[۷] گشت

[نقیضهٔ بیت سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[صبحی مبارک است، نظر بر جمال دوست — بر خوردن از درختِ امیدِ وصالِ دوست]

در جواب او گوید:

[گُرس][۸] از دلم ببرد غم زلف و خال دوست — جان با خِیالِ[۹] رشته فتاد، از خیال دوست
چشـم چـو کَلّه دیـد، دلم بـامداد گـفت: — «صبحی مبارک است نظر بر جمال دوست»
زد[۱۰] بر ترید پاچه و گفتا: «غـنیمت است — بر خوردن از درخت امـید وصـال دوست»
کیپا که می‌پزی[۱۱] مَکُنَش این‌همه، پـیاز[۱۲] — در خانه، جای رخت بود یـا مـجال دوست
شــاخ مُـبار[۱۳]، مـی‌طلبد بـاز، از[۱۴] طـمع — در بوستانِ سفره، به بـوی[۱۵] نـهال دوست
مـانندِ بُـورکت، هـمه کـاری شـود بـبرگ — همچون زواله گـر بکشـی گـوشمال دوست
بسحاق و کُنجِ مطبخ و آن قـلقل بـرنج[۱۶]
صوفی و کنج خانقه و قـیل و قـال دوست

---

۱. (ترکی مغولی) رئیس شبگردان و سر پاسبانان
۲. مقامی چون کدخدا
۳. مطلق خیار را گویند که باریک و کوتاه باشد و بعضی آن را خیار بزرگ گفته‌اند، از بسحق اطعمه است:
میل کلونده که دارد که مـبارک بـادش — بخت فیروزه که افتاد ز غیبش به کنار
بعضی هم آن را خربزه نارسبده می‌گویند
۴. جاشیر، جاوشیر، گندگیاه
۵. پیشکار، پاکار
۶. م: این بیت را ندارد
۷. م: دلپذیر
۸. در متن جوع؛ با توجّه به ضبط «گ» و آنندراج «گرس» انتخاب شد که در چند مورد دیگر هم به کار رفته است
۹. در متن: حبال
۱۰. هجوم برد، حمله کرد
۱۱. گ: می‌نهی
۱۲. این همه پیاز در آن مکن
۱۳. چرب روده گوسفند که با مصالح پر کنند
۱۴. گ و م: یار طبع
۱۵. گ: به جای
۱۶. گ: قلقلقل برنج

[نقیضهٔ شعر عضد]

سید جلال [الدین] عضد[۱] فرماید:

[جانِ ما دوری ز خاک کوی جانان، برنتافت[۲] — کوی جانان از لطافت زحمت جان برنتافت]

در جواب او گوید:

نانِ گندم روی دل از زخم بریان برنتافت — زخم بریان، از لطافت، زحمتِ نان برنتافت

معده از هضم برنج و حلقه‌چی آمد به تنگ — بود مُلکی[۳] مختصر، جورِ دو سلطان برنتافت

سیخ، بر بورک[۴] زدم در حال، در صحن اوفتاد — برگ گل، سرتیزیِ خارِ مغیلان برنتافت

هر مشامی کز شمیم دیگ کیپا تازه شد، — از نسیم صبحدم، بوی گلستان برنتافت

تیرباران شکر بود و دلم لوزینه‌وار — پشت بر جان کرد و روی از تیرباران برنتافت

[شاهد][۵]، پالوده چندان نازکی در جان[۶] بکرد — کز لطافت در دهان آسیب دندان برنتافت

عقل بسحاق، آنچنان دیوانه شد بر[۷] زیره‌با
کز برای زیره، روی از راه کرمان برنتافت

[نقیضهٔ شعر صدرالدین قیروانی]

خواجه صدرالدین قیروانی فرماید:

[از منش بی‌موجبی، یار، ار غباری بر دل است — حاش لله گر مرا زان گرد، باری بر دل است]

در جواب او گوید:

گر کبابش از نمک، اندک غباری بر دل است، — حاش‌لله گر مرا، زان، هیچ باری، بر دل است

حالِ خود می‌گفت خرما با پنیرِ کیسه، دوش — کز گذارِ کنگرم، پیوسته خاری[۸] بر دل است

گر چه گشتم مُمتَلی[۹]، امروز از کیپایِ دوش — شادمانم، کاین غمم، از غمگساری بر دل است

---

۱. از شاعرانی است که در یزد و شیراز به شاعری اشتغال داشتند. دیوانش ۱۶۰۰ بیت است. او که در قرن هشتم می‌زیست، پسر سیّد عضدالدین بود که از عمّال اواخر عهد ایلخانی و متصدی شحنگی فارس بود و در ۷۱۷ این شغل را رها کرد. جلال عضد مداح پیر حسین و شیخ ابواسحق بود و احتمالاً پیش از تاریخ ۷۵۴ هجری درگذشته است
۲. تحمّل نکرد
۳. گ و د: ملک
۴. بورق
۵. گ و م: شاهد، در متن: شاه را
۶. گ: در خوان
۷. گ و د: در
۸. م: باری
۹. پر و انباشته و سنگین

آش‌هـــا، در آرزوی دنــبه‌انــد امّـا، مُـقیل[۱] زان میان، روز و شبش بارِ مُباری، بر دل است

قازِ فربه، باز در مَنقَل، همی گـردد بـه سـیخ گسنگان را، هر یکی از آن، شراری بر دل است

ما به روی صـلح، حـلوا، در مـیان آورده‌ایـم گر برنجِ زرد، از قندش غباری بـر دل است

گفتهٔ بسحاق از آن شد پخته چون حلوایِ قند

کز تنور حکمتش، هر دم بُخاری[۲] بر دل است

غـــزل[۳]

مـــرا ز مـهر عسـل گـرمئی درون دل است که تاب آتش حلوا ز گـرمیش خـجل است

خبر، بر، ای عرق گل به سـوی شـاخ نـبات که جای برف ز عشقت میان آب و گل است

اگر چه کاچی پر تخمکان، عسل حـل کـرد ز معده‌ای که ز حلوا پُر است، او بحل است

بـــرنج خــطّهٔ شــیراز و کشکک بــغداد به چشم ما بت فرخار و لعبت چگـل است

نگــه بــه کـلّهٔ بـریان مـراست بـهر زبـان نـظر بـه سـوی جگـربند از بـرای دل است

مُـبار سـخت دراز است و پـاچه بس کـوتاه تو گِردِ معدهٔ بـریان بـرآ، کـه مـعتدل است

اگـــر چـــه داد غـذا داد در جـهان بسـحاق

ز لاک بورک و صـحن بـرنج مـنفعل است

[نقیضهٔ شعر سلمان]

سلمان ساوجی فرماید:

هر دل که در هوای جمالش[۴] مجال یافت [عنقای همتش دو جهان زیر بال یـافت]

در جواب او گوید:

مرغ، آن که در میان مُزَعفر، مـجال یـافت شهبازِ طالعش، دو قـدح، زیـر بـال یـافت

خوش، وقت آن برنج که در خوانِ صوفیان با قند و لَحم[۵] و روغن و نان، اتصال یافت!!

---

۱. آشی است که از گوشت و دنبه درست می‌کنند

۲. غباری

۳. این غزل از نسخهٔ «گ و م» به متن افزوده شد

۴. در متن هوای هوایت، با توجّه به دیوان سلمان اصلاح شد. (رک. ص ۴۲۰)

۵. گ: با لحم و قند

با نان کسی که چون حبشی رو به رونشست، خود را سیه‌گلیم و پراکنده‌حال یافت[۱]
هر کو شمیم کلّه شنید و نسیمِ نان از بوی عود و نکهت عنبر، ملال یافت
بُورک[۲] در آن زمان که خمیر زواله بود در آرزوی قلیه، بسی گوشمال یافت
شلغم، برای رشته، ز بهر پیازِ تر[۳] چندین ملال دید و [به] آخر زوال[۴] یافت
بسحاق از آن که نعمت رزّاق، عزیز داشت
روزی شدش، که گفتهٔ او این کمال یافت

[نقیضهٔ شعر مولوی]

مولانا رومی فرماید:

[از بامداد روی تو دیدن حیات ماست امروز روی خوب تو یا رب چه دلرباست!!]

در جواب او گوید:

از بامداد، دیدن[۵] بورک، فُتوح[۶] ماست
امروز، بوی قلیه[۷]، چه گویم، چه دلرباست!!
صد سیخ و کفچه، می‌طلبم بهر آن[۸] قدح
آن کفچه، از که جویم و آن سیخ تا کجاست؟
امروز، قند و مرغ، دگر در مُزَعفر است
امروز زلّه، هر چه ببندی ز خوان، رواست
تا بوستانِ سفره، بنا کرد، مطبخی
سروی به قدّ و قامت زنّاج، برنخاست
آن آرد[۹] تُوله[۱۰]خور که به من «گنده‌خوار» گفت:
چون «ماست‌با»[۱۱] بپخت، ز من[۱۲] عذرها بخواست

---

۱. این بیت از نسخهٔ گ و م به متن الحاق شد
۲. م: بورق در آن زمان
۳. گ: تو
۴. گ و م: خیال
۵. م: خوردن
۶. گشایش
۷. م: کلّه
۸. م: یک
۹. م: آرد
۱۰. گلی باشد که آن را نان کلاغ و خبّازی می‌گویند، پنیرک
۱۱. آش ماست
۱۲. م: دگر

کـاچی‌خـورانِ مُـلکِ صـفاهان[۱]، بـه روز حشـر
بـــاشند رو سـفید، ز انـوارِ نـان و مـاست!!
بســـحاق[۲]، یـاد صـحبت پـپلُس[۳]، نـمی‌کند
بـا نـان خـاص، تـا بشـد او را نشست و خـاست

[نقیضهٔ شعر کمال]

کمال خجند[۴] فرماید:

[سروِ بالای تو سر تا پا، خوش است — راستی آن قامت زیبا خـوش است[۵]]

در جواب او گوید:

جوشنِ[۶] نان، در بـرِ حـلوا، خـوش است — خُودِ[۷] گردو[۸]، بر سرِ خرما[۹]، خوش است
لشکرِ لوزیـنه، چـون صـف بـرکشند،[۱۰] — تاخْتن بر قلبشان[۱۱]، تـنها، خـوش است
آن چـماقِ چُـندر[۱۲] و گُـرز گَـزَر[۱۳] — از برای حربِ «گـندم‌با»[۱۴] خـوش است
مـنجنیقِ پـاچه و سـنگِ کَـدَک[۱۵] — بـر فـصیل قـلعهٔ کـیپا[۱۶]، خـوش است

---

۱. م: سپاهان — ۲. م: بسحاق یاد کاچی و
۳. تریدی که از نان خشک و روغن و دوشاب سازند
۴. شیخ کمال‌الدین مسعود خجندی، معروف به شیخ کمال از مشاهیر عرفا و شعرای قرن هشتم هجری است که در خجند ماوراءالنهر متولد شد، در جوانی به سفر حج رفت و در مراجعت در تبریز ماند و در سایه حمایت سلطان حسین جلایر قرار گرفت و مریدان بسیار یافت و در آشوب‌های سال ۷۸۷ به پایتخت قبجاق یعنی شهر «سرای» برده شد و چهار سال در آنجا بماند و به تبریز باز آمد و در حدود ۸۰۳ هجری تا ۸۰۸ هجری درگذشت.
۵. در دیوان البسه نظام قاری، این شعر به نیّر کرمانی نسبت داده شده است
۶. زره — ۷. کلاه فلزی که در هنگام جنگ بر سر می‌نهادند
۸. گ: گرد — ۹. گ: خورما — ۱۰. م: کشد
۱۱. مرکز سپاه و لشکر
۱۲. اضافه تشبیهی است یعنی کوفته‌ای که مثل سر چماق گرد و بزرگ است
۱۳. اضافه تشبیهی است هویجی که مثل گرز بزرگ است
۱۴. آش گندم که در آن گُنده و گزر می‌کرده‌اند
۱۵. رودهٔ گوسفند که با مصالح پر می‌کنند
۱۶. اضافه تشبیهی، کلّه‌پاچه که به منزله قلعه‌ای است

خندقِ کاچی، گرش[۱] پهنا، نکوست | باروی[۲] تتماج، را بالا، خوش است
جارچیِ سیر و جاسوسِ نخود | در میانِ لشکرِ بُغرا، خوش است
چوب دست بیدی شاخ‌نبات | بر کدوی شیشهٔ صهبا خوش است[۳]
نیزهٔ زنّاج در میدان خوان | راست می‌پرسی؟ به دست ما خوش است
ناوک ماهیچه چون پرّان شود | نان سپر کردن در آن هیجا خوش است
سر عمود سخت سختوهای چرب | بر سر کیپا زدن، عمدا خوش است
این سلاح شور کیپا در طعام | با گلوی حبّة‌الخضرا خوش است
خنجر بزّنده‌یی از آب سرد | در مصاف گرم نعمت‌ها خوش است
سوزن آن فلفل قلیه‌برنج | فتنه‌انگیزی‌است کش غوغا خوش است

تا بود بسحاق، در دیگ، این مُقیل
این اراجیفِ[۴] تو، چون حلوا خوش است

نیز در جواب او گوید:[۵]

گفتگویِ پسته با حلوا خوش است | ماجرایِ چربه، با خرما خوش است
نوعروسِ نان، گرش پهنا، نکوست | شاهدِ زنّاج را، بالا خوش است
رشته را سودای وصل سرکه، نیست | در دِماغ بُورَک، این سودا، خوش است
آفتابِ نانِ گندم، مشعلی‌است | کز برای ظلمت سِکبا، خوش است
مرغِ‌بریان، پیچ، در نانِ تُنُک | کان بدن، در جامهٔ یک لا، خوش است
کاروانِ بوی داروهایِ گرم | در میان کَشتی کیپا، خوش است

گفتهٔ بسحاق پیش بنگیان[۶]
بر مثال ارده و خرما خوش است؟!

---

۱. در متن: «گرت»
۲. دیوارهای دژ و حصار
۳. هفت بیت داخل قلاب از نسخه گ به متن الحاق شده است.
۴. سخنان بیهوده و نادرست
۵. از نسخهٔ «م» به متن الحاق شده
۶. کسانی که بنگ می‌خورند، مبهوت، منردد در امور

هیچ دو نیست که سه نشود

خنده‌هایِ پسته، بر حلوا خوش است — گریه‌های آرده، بر خرما خوش است
[توتیایِ دارچینی[۱]، سُرمه‌ای‌است، — کز برایِ چشمِ «گندم‌با»، خوش است]
قلیه، صرّاف است و روغن، مشتری — در میانشان، تنگهٔ بُغرا[۲]، خوش است
آن جُلَیلِ[۳] اطلسِ نانِ حریر[۴] [۵]، — بر سرِ گهوارهٔ کیپا، خوش است
هر که می‌بینی، از او عضوی نکوست — جز قد بریان، که سر تا پا، خوش است
حاجت همکاسه‌ام[۶] در کَلّه، نیست — کان بناگوش و زبان، تنها، خوش است
گفتهٔ بسحاق، شیرین است و چرب
در دهانِ خلق، چون حلوا، خوش است

نور مزعفر[۷]

دلم از رشته و کاچی بعید و منفصل است — ولی به قلیه و بغرا، قریب و متّصل است
بخوان ز یخنی دل‌سخت و قصه باقی کن[۸] — بگو که دنبهٔ کشکک چه نرم و مضمحل است
به ظلمت حبشی چون فتاد نان تنک؟! — چنین که نور مزعفر چو شمع مشتعل‌است
به زیر چادر مستوری است عورت مرغ؟! — چو نان پهن به صحن برنج مشتمل است
درون سینهٔ سنبوسه بیند از بیرون — هر آن بصر که به گرد سماق، مکتحل است
بخور به دست و غنیمت شمار پالوده — که تا تو ملعقه آری، ز صحن مرتحل است]
سخن در اطعمه بسحاق چون بگوید پاک
که سال‌هاست که بر اکل و شرب، مشتغل است

---

۱. چوبی خوشبو که آن را نرم کرده بر گندم‌با می‌ریختند تا خوشبو شود، توتیای دارچینی: اضافه تشبیهی است به معنی دارچینی که مثل سرمه نرم، سائیده شده باشد

۲. تنگه خمیر باریک و بلند: رشته است و نیز آرد فطیر کرده که مثل تنگه‌های نقره می‌سازند و «بغرا» می‌پزند و آن را تنگه بغرا نامند (شرفنامهٔ منیری)

۳. مصغر جُل به معنی پرده و چادر و کجاوه‌پوش باشد، جلیل اطلس، چادری و پوششی از جنس اطلس که نوعی پارچه ابریشمین است

۴. نانی که در لطافت چون ابریشم است — ۵. م: تنک

۶. هم‌خوراک، همسفره، قرین و یار و همدم

۷. این غزل در نسخه «گ و م» آمده است و در متنِ نیست

۸. م: مخوان ز یخنی دل سخت قصّه با من پیر

[نقیضهٔ شعر عماد]

[کسی به حضرت او ره نبرد و تنها نیست — جدا نگشت زمانی ز ما و بی ما نیست[۱]]

در جواب او گوید:

چنان پُرَم ز مزعفر که جای حلوا نیست — بغیر آب یخم، این زمان تمنّا نیست[۲]
بدار دست ز بورک، چو قلیه آخر شد، — چو رفت گل ز چمن، موسم تماشا نیست
بر آسمان، قد زنّاج اگر کشد بالا — چو نیست همره چنگالِ چرب، بالا نیست
حکایت دل بریان من مبر[۳] به طبیب — که غیر دنبه کشکک مرا، مداوا نیست
اگر تو در پی نقلی و شیره و شربت — مرا ز فکر مزعفر، به هیچ پروا نیست
به پیش ما بکران گر نهی و گر سرجوش — در این مقام که ماییم، زیر و بالا نیست

خرد چو دید رطب پخته، گفت با بسحاق
که در مقابل این لقمه، هیچ حلوا نیست[۴]

[لا ادری قائله]

[آن کس که کمانخانهٔ ابروی تو زه بست[۵] — از ناوک مژگان تو راه که و مه بست]

در جواب لاادری قائله، گوید:

از رشته، همان کس که بَرِ دسته، گره بست[۶] — چین و شکن تُرکیِ[۷] کیپا[۸]، که و مه بست
بر قصدِ کَدَک، نیزه‌صفت، سیخ کشیدیم[۹] — وز خوفِ کمین، در شکم برّه، زره بست

---

۱. رک. دیوان خواجه عماد کرمانی. با تصحیح دکتر یحیی طالبیان و دکتر محمود مدبری، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان کرمان، ص ۱۰۶

۲. این غزل در متن نیست ولی در نسخه کاخ گلستان آمده است — ۳. م: ببر

۴. این غزل از نسخهٔ «گ» برداشته شده است

۵. آن کسی که زه کمان ابروی تو را خلق کرد

۶. آن کس رشته را بر گرد دسته گل گره می‌زند و می‌بندد... — ۷. م: برگی

۸. زیباروی تُرک کیپا، (اضافه تشبیهی) ترکی، مجازاً به معنای زیباست: از نظامی است:

بدین هندو که رختت را گرفته‌است — به ترکی تاج و تختت را گرفته‌است
بدان غمگین که ملک از دست رفته — به ترکی، هندوئی، ملکش گرفته

۹. م: کشیدم

در باغ، چو ما خوانِ مُزَعفر، بگشادیم، رنگی[۱] دگر، از عکسِ رخِ خویش، به بِه بست[۲]
یخ بست، همه چربی و شیرینیِ بقّال لیکن عسل و روغن از آنها همه، به بست
در شهر، بسی رویْ سفید، آمده خرما زان ماست، که در لاکِ شبان، دوش به ده بست
من گرسنه و سیر نگردیده ز توشه[۳] هم پا سر انبانهٔ[۴] یخنی، به فره بست
بسحاق، دوان شد چو سگان[۵]، از پی میده
باز از هوس قصب و خرک‌پاره[۶]، گره بست

باز در جواب همو گوید:

بر کنگِ نبات[۷] آن که در این شیشه، گره بست
در نقش، هم او صورت قُرصک[۸]، کِه و مِه بست
استاد، که از اطلسِ نان، خلعت[۹] خوان، دوخت
مغزیش ز حلوای بَن[۱۰] و پسته به زِه، بست
از ناوک ماهیچه و از نیزهٔ زُنّاج
نان، گِردِ قطایف، سپر، و رشته، زره[۱۱] بست
در آشِ خُلُو[۱۲] کوفته[۱۳]، دیدم که به دعوی
برد آن گرو[۱۴] از میوه که با هیئتِ به، بست
بسحاق، برای سفر، از پخته برشته[۱۵]
بس زَلّه، از آن کوفته‌های که و مه، بست

---

۱. گ: رنگ دگر
۲. وقتی سفرهٔ پلو زعفرانی پرنوافکن شد، رنگ زعفرانی آن، به را در باغ زعفرانی کرد و آن را به رنگی دیگر درآورد (سبز بود، زرد شد)
۳. گ: ز سفره
۴. گ: انبانچه، م: هنبانه
۵. گ: به سگان
۶. گ: راه
۷. شاخ درخت و مجازاً به معنای شاخ نبات خوردنی است. (حاشیه برهان قاطع معین)
۸. کلیچه، قرصه، یک قرص نان گرد، قرصک: یک گرده کوچک کلیچه
۹. متن: سفره
۱۰. بنه، پسته وحشی و کوهی
۱۱. گ: رشته زره، متن: گر
۱۲. نوعی از آلوی بزرگ که آن را خلو گرده هم می‌گویند (دهخدا) هلو، که میوه‌ای است معروف (برهان)
۱۳. امروزه آن را آش کوفته هلو می‌گویند
۱۴. پیشی و سبقت گرفت
۱۵. آنچه خوب پخته و برشته کرده باشند تا در سفر از آن استفاده کنند، مشوی، مشویه

[این غزل، بی‌مزه و خالی از خطا نیست]

دز از فر خیال کاکی تمام المدست[۱] — کش از کلیچه بشتر، امروز نام المدست

از شوکت مُزَعفر وز رونق قطایف — قند از حسد بدمتست شهد از طعام المدست

از رشتهٔ خطائی لوزینهٔ چو ادرجست — کی شیت ابال روی کش باز دام المدست

خر به تره بنشیت و اشرغ قند مصری — غزنان ندی که هرگز صبحی و شام المدست

آشود ُمغِ کشکک اجوان و پِر اوست — شور بی‌مهی، شور، از خاص و عام المدست[۲]

نان از حی حسیبک و از جیم پیچ زیچک — چون قلیهٔ چغر بن از دال و لام المدست

کام دل از روی نان آن کاسه راست‌تر — کز بوم صحنش ای رو تکخی و کام المدست

وارنگ سرخ بریان یخنیم دی نُه ری خان — آلیش نی کیاشام دیگ خام المدست

چرب و شیری مهه بسحق چون خوردهٔ قطایف

شکر تخی چو قندت کرد بظام المدست

حرف ج

من بدایع افکاره

عاقل نگردد، مایل به [اُماج][۳] [۴]

تا قلیه بیند، بر روی تُتماج

ماهیچه، تیر است، تتماج، پیکان[۵]

کچکول[۶] سینه، صندوق، آماج

---

۱. آمده است

۲. برای اطلاعات کامل دربارهٔ این غزل به تعلیقات و توضیحات آقای علی‌اصغر سیفی مراجعه شود

۳. بلماج: نوعی از کاچی و آن آشی باشد بی‌گوشت و بسیار آبکی و رقیق (برهان) مانند حریره، و برخی این لغت را ترکی می‌دانند. اوماج که در نسخه اصل آمده است ترکی است، خمیر را مالند تا دانه دانه شود و با اندکی روغن بپزند و قوص قوص عرب نوع خشک معتبر آن است. (دهخدا)

۴. در اصل متن، اوماج ولی با توجّه به نسخهٔ م و گ که «بلماج» آمده است، در متن وارد شد

۵. گ: کی بر

۶. کشکول، زنبیل

از قـالبِ مـا، گـر خشت، سـازند
شکـلی بـرآیـد، مـانند کِلّاج[۱] [۲]
تـا گشت پـیدا، دیـن[۳] شـراحـی[۴]
چـنگال، دربست، زنّـارِ زُنّـاج[۵]
در خیمهٔ نان[۶]، چـندان کـه دیـدم،
جرم است یخنی، بر روی کوماج[۷]
بر روی نان بـین، آن زخـمِ بـریان
چون صندلِ سرخ، بـر تـختهٔ عـاج
حلوای پشمک، خوشتر توان خورد،
در دست گـاهِ بسحاق حـلّاج

[نقیضهٔ شعر سعدالدّین نصیر]

سعدالدّین نصیر فرماید:

۱. کماج نازک و نان قندی است که آن را گُلاج نیز گفته‌اند و آن نانی است تُنُک چون کاغذ که اصل آن از نشاسته و سفیده تخم مرغ است و در شربت ریزند و خورند و آن را لابرلا گویند. (آنندراج) در برهان آمده است: نانی است بسیار نازک و تنک مانند کاغذ حریر و آن را از نشاسته و تخم‌مرغ پزند و در شربت قند و نبات ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند، از بسحاق اطعمه است:

خوشنویسان قطایف بـا قـلم‌های شکـر — جمله عاجز گشته‌اند از خطّ تعلیق گلاج

* * *

نـباتش بـه سـر قـند افشـاندی — گلاجش به نان چـهره پـوشاندی

هم‌چنین آن را نام حلوایی دانسته‌اند که عرب آن را قطایف گویند.

۲. گ و ا: تتماج — ۳. گ: سطل

۴. نوعی از کباب و نوعی از طعام باشد که با هم در فرن پزند (برهان)، نوعی از طعام و کباب که با هم مخلوط پزند و از اشعار بسحاق معلوم می‌شود که آن را در سطل یا ظرفی مخصوص می‌نهادند، چه همه جا سطل شراحی گفته است، قسمی از کباب که شرحه شرحه کرده باشند: از بسحاق است:

سطلکی چند شراحی چه به مـوقع بـاشد — که بچنبیم در این خوان ز یمین و ز یسـار

چـندان بـنشین تـا بـپزد دیگ شـراحـی — کان لحظه به دل می‌رسد از دوست پیامی

۵. م: تتماج — ۶. گ: در خیمه خوان، نسخه «م» این بیت را ندارد

۷. نانی است مشهور، نانی که در خاکستر گرم پزند، نان فطیر، از بسحاق اطعمه است:

بهر کاچی و عدس در خانه‌ای باشم مقیم — با کماج گرم و یخنی من که باشم در سقر

[پادشاها! از تو یابد زیب و زینت، تخت و تاج   می‌فرستند از بهشت عدن، حورانت خراج]

در جواب او گوید:

هر که شد از بُورکِ بی[۱] قلیه، سودائی مِزاج،
نان گرم[۲] و دنبهٔ بریان، بود وی را علاج

با وجود قَلیه، بورک، در جهان معروف شد
ورنه در بازارِ خوان[۳]، او را کجا بودی رواج؟!

دل چو تاجِ جوش‌بَره، دید و تختِ قیمه‌اش
گفت: خواهد رفت، روغن، در سر این تخت و تاج

می‌درخشد قیمه، در سنبوسه، همچون آفتاب
بر مثال روغن صافی و قندیلِ زُجاج[۴]

نورِ ماهِ چارده، با خاک ره یکسان بود
چون برون آید ز آتش، قرصِ خورشیدِ کُماج

خوش‌نویسانِ قطایف، با قلم‌های شکر
جمله عاجز گشته‌اند از خطِّ تعلیقِ کلاج

شهریاری کو[۵] به ملک خوان؟ که چون شاه برنج
زعفران، از ماورا النّهر، آورند[۶] او را خراج

تا بسازی در شکم، از بهر حلوا، صندلی
آبنوس ناربا، خور، با برنجِ همچو عاج

آش‌ها، در مطبخ فکر من است، امّا چه سود
چون نمی‌داند کنون، همکاسه[۷]، فِرنی از گُلاج[۸]

---

۱. م: پر ۲. پهن ۳. خوبان

۴. چراغدان شیشه‌ای ۵. م: به ملک مصر چون ۶. متن: آورند

۷. م: همکار

۸. دوست من فرق فرنی را از گلاج نمی‌داند، فرنی، نان زفتی که پس از برشته کردن بدان روغن و شیر و شکر ریزند، منسوب به فرن که تنور بزرگ است، نانی که کرانه‌هایش را در میان فراهم آورند و بریان کرده بر روغن و شیر و شکر تر سازند، نانِ گِردهٔ ستبر، گُلاج یا گلاج، نام نانی است تنک چون کاغذ که از نشاسته و سفیدهٔ تخم‌مرغ سازند (دهخدا)، گُلاج یا گلاج

نیست یک صوفی به گرد سفرهٔ روی زمین
کو چو ما بر دنبهٔ کشکک، ندارد احتیاج
آب چاه، ار با غذا باشد، بود عَذْبِ[1] فرات
آب‌قند، ار بی‌غذا باشد، بود ملح اجاج[2]
گر تنِ بسحاق، همچون آرد گردد در لحد
آرزویِ قلیه‌اش، باشد هنوز اندر مزاج

حرف ح

[نقیضهٔ شعر انوری]

اوحدالدین انوری[3] فرماید:

خطت که بر خط یاقوت می‌نهم ترجیح ‌ ‌ ‌ [نوشته است بر آن لعل لب که: أنتَ ملیح]

در جواب او گوید:

مُبارِ چرب[4] که بر دنبه می‌نهم ترجیح ‌ ‌ ‌ مُقیلباست در[5] این دعویم، گواه صحیح
نوشته است به روغن به گرد ماهی شور ‌ ‌ ‌ که ای خلاصه‌ترینِ ملیح[6] [7]: (أنتَ ملیح)[8]
چو آبگوشت به دوش افکند سَجادهٔ نان ‌ ‌ ‌ بــه گردنش کنم از دانهٔ نخود، تسبیح
به نزد[9] قلیه‌برنج، این طعام‌ها هیچ[10] است ‌ ‌ ‌ هزار بار من این نکته کرده‌ام تصریح
به روی قلیه‌برنج، آش ناربا مکنید ‌ ‌ ‌ که گفته‌اند بزرگان که (البیاضُ صحیح)
زبانِ کلّه، چو با گشنگان[11] به نطق آید، ‌ ‌ ‌ ز قیدِ پاچه، نهد بند، بر زبانِ فصیح
بگیر قلیه و بگذار رشته، ای بسحاق
از آن‌که قیمه، حَسَن، گفته‌اند و رشته قبیح

---

۱. م: آب ‌ ‌ ۲. ملح: نمک، اجاج: شور و تلخ، سخت شور، آب شور، آب تلخ
۳. از شعرای بزرگ زبان فارسی و از سخن‌سرایان نامدار قرن ششم هجری است که او را در قصیده‌سرایی از شعرای بزرگ دانسته‌اند و یکی از سه تن پیمبران شعر فارسی (فردوسی و انوری و سعدی) دانسته‌اند، وفات او را از ۵۴۰ تا ۵۹۷ ذکر کرده‌اند
۴. م: سخت که بر دنبه می‌نهم
۵. م: بر ‌ ‌ ۶. جمع لحم، گوشت‌ها ‌ ‌ ۷. ای خلاصه‌ترین طعام
۸. تو نمکینی ‌ ‌ ۹. گ و م: به روی قلیه‌برنج آش ناربا
۱۰. م: سهل است ‌ ‌ ۱۱. م: خستگان، ا: کشتگان

حـــرف د

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[بسیار، سال‌ها، به سر خاک مـا رود — کاین آب چشمه، آید و باد صبا، رود]

در جواب او گوید:

بســیار، قــیمه‌هــا بـه سـر رشـته‌هـا رود — کاین شَحم و لَحم[1] آید و در «ماست‌با»، رود
یک چاشتی کـه مـدّت ایّـام کشکک است، — در حــلق گُشـنگان، بـه تکـبّر، چـرا رود؟!
ایــن است حــال دنـبه بــه دیگِ مُـقیلبا — تــا آن مُــبارهــا کــه بــرآیـد، کـجا رود
بــر ســایبان نــانِ تُــنُک، اعـتماد نـیست — ســختو، مگــر بـه بـاطن پـاک شـما رود!!
این قندهـا بـه سـاق عـروسان[2]، رَوَد عـیان — مــانند سُــرمه‌دان، کــه در او تــوتیا رود
ای قــند! اگــر در آب گـدازد، تـنِ نـبات — شـادی مکـن کـه بـا تـو هـمین مـاجرا رود
بسحاق روی رفـتنش از نـزد کـلّه نـیست،
مــــجنون از آســـتانهٔ لیـــلی کـجا رود

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

---

۱. چربی
۲. نوعی از شیرینی ولایت از چهار شربت، نام حلوائی است که از میده و شکر به شکل ساق آدمی می‌سازند و می‌پزند و بغایت لطیف می‌باشد (شرفنامه منیری)، قسمی نان به شکل ساق که جوف آن پر قند می‌سازند و در روغن بریان می‌کنند و در آن پسته داخل می‌نمایند.

کـند از ذوق دست خـود را بـوس — دست هرکس رسد به ساق عروس
(محمدقلی سلیم)

از بسحاق اطعمه است:
دست در ساق‌عروسان چـو زنـی صـد زنـهار — کـه مـن سـوخته را نـیز بـه خـاطر مـی‌دار
و از میرزا عبدالله قبول است:
هـر کـه در عـمر نـخورده تـن تـنها، نـان را — بشـــمرد ســـاق‌عروسان، قـــدم مـهمان را
و از راضی است:
خایه مـرغی است کـافی، مـفلسان را گـر کـند — خواجه، از ساق عروسان چاره، ضعف بـاه را
(دهخدا)

[دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند　　یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند]

در جواب او گوید:

رشته، آن دنبه ندارد که بدو رشک برند،　　یا ز بهرِ قَتُقش این، غمِ بیهوده خورند

نظر، آنان که نکردند به کاچی و عدس　　الحق انصاف توان داد که صاحب‌نظرند

آن کسانی[1] [2] که ز مالیدن ماهیچه و کشک،　　بهره دارند، بدانید که اهل هنرند

زنده آن است که در خانقهش، آش دهند　　مرده آن است که حلواش به بالین نبرند

من، هنرهایِ قطایف، بشمارم تا خلق،　　چون که لوزینه بپیچند، غنیمت شمرند

تابه‌بریان[3]، به تِریدی[4] همه را جبر[5] کنند[6]　　که در این سفره، دل‌آزردهٔ خار کَبَرند

آن کسانی که بدین نُقلِ سخن مشغولند،
دائم از دولت[7] بسحاق، دهان، پر شکرند

[نقیضهٔ سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[جان من! جان من، فدای تو باد　　هیچت از دوستان نیاید یاد]

در جواب او گوید:

در سرم، تا خیالِ کلّه فتاد　　نان گرمم، نمی‌رود از یاد

---

۱. یگانگان، افراد یکّه و بی‌مانند، کسی که یکه‌تاز نبرد است و در شجاعت فرد و ممتاز

۲. م: مفردانی

۳. تابه، ظرفی باشد پهن که در آن کوکو و خاگینه و ماهی، بریان کنند و تابه‌بریان، گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه، با روغن برشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشند، دم‌پختی است که بعد از پختن گوشت میان روغن گاو، برشته می‌کنند، اگر از شوربای آن ترید کنند، لطیف‌تر آید. (شرفنامه منیری) گوشتی که در میان ماهی‌تابه پزند، درگیلان ماهی را با روغن سرخ کنند و در آن کمی آب و آب نارنج و ادویه ریزند تا کمی پخته شود، آنگاه در آن تخم‌مرغ زده، می‌ریزند و این خوراک را اختصاصاً تابه‌بریان نامند، از بسحق اطعمه است:

تابه‌بریان چو دگر صحبت بادنجان دید　　از شعف سرخ برآمد به مثال گلنار

۴. ترید است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و غیره، از بسحق است:

کشک‌با، گر چه غلیظ است تریدش باید　　پند ما گوش کن و در عمل آور زنهار

۵. م: چرب　　۶. شکسته‌بندی کردن، اصلاح و ترمیم کردن

۷. م: همّت

خود چه کرد او[۱] که طرح کیپا بست | که دَرِ فتنه، در جهان بگشاد
[خوش] به تنها همی رود سختو | سرو هرگز چنین نرفت[۲] آزاد
مطبخیَش[۳] به منتهای حویج | برساناد و چشم بد مرساد
چشمِ سرمستِ برّهٔ بریان، | دل ما بازپس نخواهد داد
من بمالَم به پای بشنزه[۴]، روی | گویم از دست زخمِ بریان[۵]، داد
دنبه، با قلیه بر نمی‌آید[۶] | جور مزدور می‌کشد، استاد
چربه می‌گفت دوش با دوشاب | جان من، جان من، فدای تو باد

عشق بسحاق و آردی‌روغن
زان حدیثی‌است شیرین و فرهاد

[نقیضهٔ شعر سلمان]

سلمان ساوجی گوید:

[آن‌که بر نسترن از غالیه خالی دارد | الحق آراسته حسنی و جمالی دارد[۷]]

در جواب او گوید:

خرّم آن رشته، که با قیمه خیالی دارد | خوشدل آن دنبه، که با قلیه وصالی دارد
هیچ با طلعتِ نان، گرمی بازارش نیست، | غیرِ خورشید، که او نیز زوالی دارد
هم به آئینهٔ نان، بر سر خوان بتوان دید، | که رخ کلّهٔ‌بریان، چه جمالی دارد!!
غیرِ نان تُنُک و تخم سنز[۸]، چیست دگر | آن که بر نسترن از غالیه، خالی دارد؟!
چون تو سیری چه بگویم صفتِ قلیه‌برنج؟! | با کسی حال توان گفت، که حالی دارد
هر که در دیگِ عدس، دنبهٔ بریان طلبد، | او در اندیشهٔ کج، فکر محالی دارد

---

۱. گ: آنکه ۲. ا: نرفت چنین ۳. آشپز، خوالیگر، خوان سالار
۴. بوی مادران، گیاهی است درمانی و در عربی آن را برنجاسب و برنجاسف گویند
۵. م: دست خوب‌رویان ۶. حریف کسی شدن
۷. حافظ نیز غزلی دارد به مطلع
آن که از سنبل او غالیه تابی دارد | باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
۸. سیاه‌دانه که روی نان تنک می‌افشانند تا خوشبو شود

پیش سختو ـ که مُبار است کمر بستهٔ او ـ نتوان گفت که زنّاج، نهالی دارد

می‌زند باز به طبل شکمِ ما امروز نُقل[۱]، نوروز[۲]، که از میده[۳]، دوالی[۴] دارد

راستی در صفتِ اطعمه کردن، بسحاق

کس ندیدیم که همچون تو مقالی[۵] دارد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[صوفی نهاد دام و سر حقّه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقّه‌باز کرد]

در جواب او گوید:

خادم نهاد آش و سر سفره باز کرد نوک زواله بر سر یخنی دراز کرد

چشم خروس سرخ چو خون ساخت مطبخی از دانهٔ انار که در جوف قاز کرد

کوته به جوش‌برّه، حدیثی که گشته بود، ماهیچه باز قصّهٔ کوته، دراز کرد

بغرا بیا که دنبهٔ پرواری بره در یغلقو[۶] [۷] در آمد و میل گداز کرد

روشن شود به دیدن قلیه هر آینه چشمی که آب دیده به بوی پیاز کرد

حقّا که از حقیقت حلوا نیافت بو آن کس که حمل مشرب ما بر مجاز کرد

بسحاق شکر نعمت او کن که در ازل

از جور کاچی و عدست بی‌نیاز کرد

---

۱. هر نوع شیرینی که پس از شراب خورند، نوعی از حلوا که در میان آن بادام و پسته و نخود بو داده و مغز هیل و مانند آن گذارند. (ناظم‌الاطباء)، قسمی حلوا و شیرینی خرد مدور یا دراز که در میان آن خلال بادام و یا چیزهای دیگر نهند، نقل بادام، نقل هیل، و قسمی بسیار ریزه که به اطفال دهند و در میان هر یک دانه خشخاش باشد و آن را نقل خشخاش نامند. (دهخدا)

۲. در متن چنین است و به نظر می‌رسد که امرود باشد که گلابی است و آن را شاه‌میوه می‌گویند

۳. آرد گندم دوباره بیخته را گویند، نانی که از آرد بی‌سبوس سازند، از بسحق اطعمه است:

بسحاق روان شد چو سگان از پی میده باز از هوس قصب و خرک پاره، گره بست

۴. تسمه، بند ۵. در متن مثالی. در «گ» مقالی

۶. یغلقو یا یغلوو، صورت دیگری است از یغلو، یغلوی و یغلاوی، که تاوه‌ای است که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند. همین بیت در دهخدا به عنوان مثال یغلوی ذکر شده است

۷. م: یغلوو

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[دل ما، به دور رویت، ز چمن فراغ دارد — که چو سرو پای‌بند است و چو لاله داغ دارد]

در جواب او گوید:

دل ما، به دور بورک[1]، ز عدس فراغ دارد
که به دنبه پای‌بند است و ز سِرکه، داغ دارد
به دلیل کفچه هر کس[2]، که به ظلمت قَتُق[3] شد؟
مگر آن که جوش‌برّه، به رهش، چراغ دارد
حبشی، نگر که دارد، سرِ صحبت مُزَعفر
تو سیاه کم‌بها بین، که چه در دماغ دارد؟!
چه خوش است باغ بُورک، چو ز پیش[4] قلیه آید،
که به بیل، کفچه روغن، به میانِ باغ دارد
به برنج همچنان[5] شد دل ما حریص و مایل
که ز «شوربا»فروشانِ جهان، فراغ دارد
چو به صحنِ برّه، دیدم، حبشی، به گُنده، گفتم
که ببین مقام عنقا، که چگونه زاغ دارد!!
خوش از آن زمان که بسحاق، تو، مست قِلیه گردی[6]
و دگر[7]، بتِ «کدوبا»، به برش[8] ایاغ[9] دارد

[نقیضه شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[آن که رخسار ترا رنگ گل نسرین داد — صبر و آرام تواند به من مسکین داد]

---

۱. د: بورق
۲. در متن: هرگز، به قرینه تصحیح شد
۳. م: قدح
۴. م: رئیس
۵. م: آن‌چنان
۶. گ: باشد، م و د: گردد
۷. م: دگرش
۸. گ: به رهش
۹. لغت ترکی است به معنی جام و ایاقچی یعنی ساقی

در جواب او گوید:

آن کــه بــا[1] شــاهد پـالوده، رخ رنگـین داد،
بت لوزیــــنه، هــم او را بــدنِ ســیمین، داد
آنک بــــریانِ تــرا، دنــبهٔ، هــمچندان داد[2]،
بــه خــیالش دل مسکــین مـرا، تسکـین داد
وان که تشریفِ برنج، اطـلسِ نـارنجی دوخت
بــــهر رختِ حــبشی، تــافتهٔ مشکــین داد
تـو و حـلوای مُـزَعفر، مـن و خـرما و عـدس
آنک آن[3] داد به شاهان، بـه گـدایـان، ایـن داد
برف، از فکر فقاع[4] است گُـدازان، شب و روز
[تا] که[5] او را لب شیرین و دل مسکین[6] داد؟!
زر زردآلو و ســــیبِ تُــرُش و آلویِ تــلخ،
صــرفه او بــرد کـه بـر خـربزهٔ شـیرین، داد
نان، عروسی‌است که بسحاق چو سیر آمد از او،
در زمان، بر سر خوان آب یخش، کاوین[7] داد[8]
گر چه بـخشید بـه بـغرای تـو سـیمای سـمن،
به سـرانگشـتی[9] مـا، شکـل گـلِ نسـرین، داد

---

۱. به
۲. گ: آن که بریان تو را دنبه هم چندین داد
۳. متن: او
۴. معرب فوگان، شرابی است که از جو و مویز و جز آن گیرند، آب جو، شراب خام که از جو و مویز و جز آن سازند
۵. ا: که که
۶. م: دل سنگین
۷. کابین، مهریه، صداق، شیربها و آن پول یا زری است که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن برای زن مقرّر می‌دارند
۸. گ: کابین داد
۹. نام یکی از اقسام آش آرد است، از بسحق اطعمه است:

سـرانگشـتی آن طـفل نـادیده کـام   کـه بـغرا سـرانگشـتیش کـرد نـام

[نقیضهٔ شعر خواجه عماد]

خواجه عماد فرماید:

[تا دل سخن‌پذیر و سخن دلپذیر شد — جان را ز وصل همنفسی ناگزیر شد]

در جواب او گوید:

تا طفل طبع مایل نان و پنیر شد — چون چربه و عسل، سخنم دلپذیر شد
واحسرتا که از هوس مغز گردکان — هر نان که بود در سر کار پنیر شد
در انتظار صحبت بریان و نان گرم — کنگر جوان برآمد و در ماست، پیر شد
تنها کسی که یک سر بریان تمام خورد — نگذشت هفته‌یی که ز اهل سریر شد
از توتیای خاک ره پاچه‌های گوشت — هر دم هزار دیدهٔ اعمی بصیر شد
هر کس که دید کوفته‌های به تخم‌مرغ — این گنده‌های قلیه به چشمش حقیر شد
آن قامت بلند که زنّاج برکشید — الباغ نان‌پهن، به قدّش قصیر شد

بسحاق یافت از نفس قلیه فیض‌ها
آری گِل از روایح گل چون عبیر شد

[نقیضه شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[دوش بی‌روی تو، آتش به سرم بر می‌شد[1] — آبم از دیده همی‌رفت و زمین تر می‌شد]

در جواب او گوید:

دوش، در مطبخ ما ذکر مُزَعفر می‌شد — قَلیه را چون حبشی، دود به سر، بر می‌شد
گُنده در زیره و گشنیز به سر می‌گردید — نخودآب، از عرق و مشک، معطّر می‌شد
من، پیاز، از جهت قیمه، همی‌کردم خرد — آبم از دیده همی‌رفت و زمین تر می‌شد
از خیال سرِ بریان و رخِ نان تُنُک — پیش چشمم، در و دیوار مصوّر[2] می‌شد

---

۱. این شعر از سعدی است و به غلط به سلمان نسبت داده شده است. تنها غزلی که با این ردیف در دیوان سلمان آمده است چنین است:

ز صبا سنبل او دوش به هم بر می‌شد — وز نسیمش همه آفاق معطر می‌شد

(ص ۱۶۰ چاپ منصور مشفق)

۲. گ: منوّر

کلّه[۱]، امروز، به نان گفت که: ای یارِ عـزیز — دوش بی روی تو آتش به سـرم بـر مـی‌شد
آخر ای قند! کجایی تو که بـا چـربه و نـان — همه شب ذکر تو می‌رفت و مکـرّر مـی‌شد
چشمِ بسحاق، چو دید آن سـرِ بـزغالهٔ گـرم
دید کِش، جان و دل و دیده، در آن سر می‌شد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[کی شعر تر، انگیزد، خاطر که حزین باشد — یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد]

در جواب او گوید:

دل، در طلب حلوا، تـا چـند حـزین بـاشد — چنگال به یادِ آن[۲]، مُشـتیم و هـمین بـاشد
گر خاتم من سـازند[۳] از حـلقه‌چی قـندی، — صد ملک سـلیمانم، در زیـر نگـین بـاشد
بر نقش شکربوره[۴]، هر[۵] کس که خطا گیرد — نقشش به حرام ار خود، صورتگر چین باشد
مشنو که عروس نان بر کـند دل از بـریان — کاین سـابقهٔ پـیشین تـا روز پسـین بـاشد
چُندَر[۶] به عدس دادند، حلوا بـه بـرنجِ زرد — در دایـرهٔ قسـمت اوضـاع چـنین بـاشد
در باب می و انگور از غـیب، چـنین آمـد — کاین[۷] شاهد بازاری وان[۸] پرده‌نشین بـاشد
اندوه مـخور بسـحاق از چـربی مشکـوفی
شاید که چو وابینی، خیر تو در این بـاشد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[سال‌ها دفتر ما در گـرو صـهبا بـود — رونق میکده از درس و دعای ما بود]

---

۱. م: قلیه — ۲. گ: او — ۳. گ: باشد
۴. حلوایی که از شکر و بادام سازند، نوعی شکرپاره، که حلوایی است که با میوه‌ها پزند و آن را سنبوسه‌قندی هم می‌گویند. رک. دهخدا، ذیل شکرپاره. نام‌های دیگر آن شکربرگ، شکربوزه می‌باشد.
۵. گ: م: در نفس شکر بورک هر کس که شکی دارد،، د:... آن کس که...
۶. چغندر — ۷. گ و م: آن — ۸. م: واین

در جواب او گوید:

سال ها، کاسهٔ سر، پر[۱] هوسِ کیپا بود — تا به مغز قلمم، شیفتهٔ حلوا بود
پیش از آن دم که مُزَعفر، شکفد، همچون گل[۲] — داغِ[۳] او، چون حَبَشی، بر دل عاشق‌با[۴] بود
نان، همی گشت به پیرامن خوان، چون پرگار — دیده زان[۵] دایره، سرگشتهٔ[۶] پابرجا بود
صحنِ پالوده، مرا در حقِ چنگال و زُلَیب[۷] — رخصتِ خُبث نداد، ار نه حکایت‌ها بود
برّه‌یی، در برِ ما، دوش، همی‌گشت به سیخ — کز لطافت همه مغز قلمش، پیدا بود
خارها رفت به پایش ز گذار کنگر — آن که با وصل پنیرش، طمع خرما بود

سال‌ها در[۸] غم پالودهٔ قندی، بسحاق
چون کبابش، دلِ بریان شده، خون‌پالا[۹] بود

[نقیضهٔ شعر سعدی]

سعدی فرماید:

باد آمد و بوی عنبر آورد — بادام و شکوفه بر سر آورد

در جواب او گوید:

سیر آمد و بوی کنگر آورد — نان، دنبهٔ برّه در بر آورد[۱۰]
بوی حبشی، خبر ز مطبخ — از آمدن مزعفر آورد
هرگز نشنیده‌ام که آشی — فخری به وجود چُندَر آورد
آشفته چون من کسی که بی‌چاشت — روزی به نماز دیگر آورد
لوزینه، نکاح با عسل بست — در بَرد، بزاد و شکّر آورد
نقلش به هدیهٔ ولادت — یک طبلهٔ قرص عنبر آورد

نخل شکرین شعر بسحاق
از نو، رطبی دگر برآورد

---

۱. م و د: در
۲. گ: در بن دیگ، ا: بشکفید چو
۳. م: داغ‌ها
۴. قلیه سغدی، آشی که با سرکه و آب لیمو پزند و بسحق باز هم از آن سخن می‌گوید.
۵. گ و م: واندر آن
۶. گ: و
۷. م: رطب
۸. م: از
۹. خون‌افشان، خونین
۱۰. این غزل از نسخهٔ «گ» به متن افزوده شد

غـزل دیـگر[1]

چون کلّه ز دیگ سـر بـرآورد　　　نان رنگ رخـی دگـر بـرآورد

سر سـینهٔ شـهله‌سان بـه کـیپا　　　در خانه نشست و در بـرآورد

از بحر برنج مـوج بـرخـاست　　　از خــود گـهر نـخود بـرآورد

شلغم چو به رشته، مضمحل شد　　　بــغرا عــوضش گـزر بـرآورد

روغن به خمیر غوطه‌یی خورد　　　وز روی کــلیچه سـر بـرآورد

یـا بـوی حـلاوه مشک بـاشد　　　جوش از تـرک شکـر بـرآورد

در اطعمه شـعر گـرم بسـحاق

دود از جگــر بشــر بــرآورد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند　　　چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند]

در جواب او گوید:

منعمان کاین بحث بریان و مُـزَعفر مـی‌کنند　　　دست چون با کیسه شد، با نان و کنگر می‌کنند

مشکلی دارم بپرس از مـطبخی، کآخـر چـرا　　　در بـرنج‌زرد، مـردم، گُـنده، کـمتر مـی‌کنند

ای فلک! این منعمان[2] هم با خر خودشان نشان　　　کاین تنعّم، هر دم از قند و مزعفر[3] می‌کنند

تـا کــلیچه، مسـتعدّ صـحبت حـلوا شـود　　　در خمیر طـینتش، روغـن مُـخَمَّر[4] مـی‌کنند

ماست، آبِ گرم، چون ما، در دهان می‌آورد　　　در قدح تُتْماج را، چون قلیه بر سر مـی‌کنند

از هوای «ماست‌با»ی ما، که دارد خطّ سـبز　　　دیگران در «دوغبا»[5]، برگ چـغندر مـی‌کنند

بس‌که شیرین است ای بسحاق، شعرت، بنگیان

در قــلندرخـانه‌ها[6] روز و شب از بـر مـی‌کنند

---

۱. این غزل از نسخهٔ «م» به متن افزوده شد　　　۲. د: ممسکان

۳. متن چاپی: قند مکرر　　　۴. سرشته شده، تخمیر شده　　　۵. آش دوغ

۶. خانه قلندر، از زلالی است:

ز رنگ‌آمیزی مـهتاب صـهبا　　　قلندرخانه‌ای شد تکیه باغ

[نیمه‌مستان]

مژده ای نان تـا بـه بـریان مـی‌رسد — نیک بریان شو که بریان می‌رسد[۱] [۲]

طـالعم[۳] را قـوته‌سان، سـرسبز بـاد — زانکه از نو ترب و ترخـان مـی‌رسد

بر مشامم بـوی بـغرا، صـبح و شـام — گـرم از صـحن خـراسـان مـی‌رسد

بشـنزه در کـازرون مـالند و مـن — نـاله از شـوقم بـه نـالان مـی‌رسد

نـان نـمی‌دانـم چـرا پـیچد بـه خـود — چون به روی چربه سـیلان مـی‌رسد

مـی‌کند زنـدان چـو بسـتان ارم، — نان و حلوا چون به زنـدان مـی‌رسد

مـوزهٔ قـندی بـه زانـو مـی‌فتد — چون کـه بـر سـاق‌عروسان مـی‌رسد

مـی چکـاند بـر جگـر، آب نـبات — آب دندان چون بـه دنـدان مـی‌رسد

گـفته بسـحاق، یـاد شـوروا[۴] است
چون به گـوش نـیمه‌مستان مـی‌رسد

[نقیضهٔ شعر عطّار]

شیخ عطّار فرماید:

[نسبت روی تو با ماه و پری نتوان کرد[۵] — از کجا تا به کجا؟!، بی‌بصری نتوان کرد]

در جواب او گوید:

نسبتِ ماه، به نان دوپـری[۶] نـتوان کـرد — از کجا تا به کجا؟! بی‌بصری، نتوان کـرد

بر رُخَش، تخمِ[۷] سیه [۸]، دیدم و گفتم با او — نسبت روی تو با ماه و پری[۹] نتوان کرد

---

۱. این غزل از نسخه «گ» و «م» به متن منتقل شده است

۲. بنا به نقل نظام قاری در دیوان البسه (ص ۶۸) این بیت از مولانا جمال‌الدین است:

مـژده‌ای آرام دل کـارام جـان‌ها مـی‌رسد — دل که از ما رفته بود اکنون به مأوا مـی‌رسد

که ممکن است مورد استقبال شیخ بسحاق اطعمه قرار گرفته باشد

۳. م: طالعت

۴. م: شوربا

۵. در دیوان عطّار به تصحیح مرحوم سعید نفیسی، این غزل را نیافتم

۶. یا نان دوبری: نانی که بر دو روی آن سیاه‌دانه می‌پاشیده‌اند

۷. گ: خال

۸. سیاه‌دانه که بر نان می‌افشانده‌اند

۹. م: روی پری

پیشِ زخمِ نخودْآب[۱]، ار سپرِ کاک[۲]، بری — همچو نان تُنُکش، جان، سپری نتوان کرد
قَصَبِ نان تُنُک، در حبشی[۳] کن، مِشکین — گر[۴] به خوبابهٔ بریان، جگری نتوان کرد
سَمَنِ تر، نتوان گفت به بورک ماند — نسبت قلیه، به گلبرگ طَری[۵] نتوان کرد
قدح شربت از این دور، به ما گر نرسد، — گِله از گردش دور قمری، نتوان کرد
هر شمیمی که شب، از گلشن کیپا خیزد، — نسبت آن به نسیم سحری، نتوان کرد
آردی‌روغن بسحاق، ز قند است و نبات — نسبت لذّت آن، با شکری[۶] نتوان کرد
گر به جای گَزَر از خاک برآید زرِ سرخ
به سر سیر، که[۷] از زر، گزری نتوان کرد

[لذت غذا]

نهان سینهٔ کیپا، غذاخوری داند — که خطّ کلّه بریان چو آب برخواند[۸]
تو پشت برّه به نان باز پوش، ور نه کجا — کسی ز دنبه فربه، نظر بپوشاند
چه چینه‌ها که دهانم به حلق مخلف،ریخت — به بوی آن که به سیخش مگر، بگرداند
تو سرگذشت دل تنگ روغنِ کنجد — مگو به رشته که لوزینه سر بپیچاند
مکدّر است که خادم به نزد صابونی — غبار قند به روی برنج افشاند
برنج زرد چو خورشید آخرِ روز است — به جنب آن حبشی، مطلقاً به شب ماند
هریسه پیر طعام است و روغنش چون عمر — دریغ عمر عزیزش که پر نمی‌ماند

---

۱. آب‌نخودی: نوعی پرهیزانه بیماران که از گوشت بی‌چربی و نخود جوشانیده در آب می‌ساختند (ناظم‌الاطباء) آبگوشتی رقیق از گوشت و آب نخود برای بیماران که گوشت آن کم و نخود و آبش بیشتر بود، از بسحق اطعمه است:

گر تو خواهی نخودآبی که ترا سود دهد — زعفران با عرق گل ببر آنجا در کار

۲. م: خاک ۳. گ و م: مشکین کن ۴. ا: کز
۵. برگ گل تازه و لطیف و باطراوت
۶. به رنگ شکر، رنگ شکری رنگی بین زرد و کرم، گوشت پاره فربه، در عربی شاة شکری، گوسفند پرشیر است و نوعی میوه، از نظامی است:

رازقی و ملاحی و خزری — بوزری و گلابی و شکری

۷. گ و م: کز آن یک گزری ۸. این غزل از نسخهٔ «گ و م» به متن الحاق شد

به یاد اطعمه عمری چو ما به سر بردن ریاضتی‌است که هر لوت‌خوار، نتواند

طعام گفتهٔ بسحاق تا که دریابد،

نه هر که لوت خورد، لذّت غذا، داند[۱]

[نقیضهٔ شعر کمال‌الدین کاشی]

کمال‌الدّینِ کاشی فرماید:

هر که وصلش طلبد، ترک سرش باید کرد

[ورنه اندیشهٔ کاری دگرش، باید کرد]

در جواب او گوید:

هر که بزغاله خورد، ترک سرش باید کرد ورنه تدبیر غذای دگرش، باید کرد

وان‌که دارد هوسِ کلّه و کیپا خوردن صُبح‌خیزی، چو نسیم سحرش، باید کرد

پختگی[۲]، دنبهٔ کشکک، سبب راحتِ ماست چون چنین است، از این پخته‌تَرَش، بایدکرد

هر که در بندِ سراپردهٔ لوزینه بود[۳]، از مقام خر و خرما[۴]، گذرش، باید کرد

هر برنجی که در او کبک و کبوتر باشد، روغنِ کنجد و سیر و گزرش، باید کرد

یا رب این درد کمرگاه، چه مشکل دردی‌است!! که مداواة به حلوا گزرش، باید کرد[۵] [۶]

هر که یخنی و کُماج است مراد دل او، از برِ کاک و زلیبی، سفرش، باید کرد

وصف حلوای عسل هر که کند چون بسحاق

همچو لوزینه دهان، پرشکرش، باید کرد

[مرهم ریش]

هر رشته‌یی که بر من درویش می‌رسد، اوّل، نسیم قیمه‌اش از پیش می‌رسد[۷]

---

۱. م: نه هر که لوت‌خور است او از این غذا داند

۲. د: پختهٔ

۳. د: رود

۴. خری که باری از خرما بر آن است و از لذت خرما خبر ندارد

۵. این بیت به لحاظ قافیه مکرر است و در نسخه «گ» هم نیامده است

۶. م: که مداوا به حلاوهٔ شکرش باید کرد، این بیت در «ا» نیست

۷. این غزل از نسخهٔ «گ و م» به اینجا منتقل شده است

روغن درون صحن مزعفر، به سعی تست — چندان که رخنه بیش کنی[۱]، بیش‌می‌رسد
از[۲] روغن و برنج بده بهرهٔ عدس — کز پادشه وظیفه، به درویش می‌رسد
کاچی‌است غرق منّت روغن، وگرنه ماست — هر چربشش که می‌رسد از خویش می‌رسد
باریک می‌رود گز ماهیچه در شکم — مانند تیر، کان به سوی کیش می‌رسد
کافر، به سرکه گفتی و من در تعجّبم — کان نطفهٔ عنب ز کش این کیش می‌رسد[۳]
کو مرهمی ز دنبهٔ بریان که دم‌به‌دم — از خار کنگرم به جگر، نیش می‌رسد
بعد از کماج خشک، چو پالوده می‌خورم، — مانند مرهمی‌است که بر ریش می‌رسد

بسحاق گفتهٔ تو چو سنبوسه، نازک است[۴]
هر گُنده کو، چگونه به معنیش می‌رسد؟!

[نقیضه شعر سلمان]

سلمان ساوجی فرماید:

[سنبلت[۵] را تا[۶] صبا بر گل مشوّش می‌کند، — هر خم زلفت مرا نعل در آتش می‌کند]

در جواب او گوید:

چون برای عید، حلوایِ مشوّش[۷] می‌کند
خاطر، از بهر برنج و حلقه‌چی، غش می‌کند
برّهٔ بریان که در مطبخ[۸] همی گردد به سیخ
هر بُن مویش مرا[۹]، نعلی در آتش[۱۰]، می‌کند

---

۱. م: چندان که بیش بری بیش می‌رسد
۲. م: ای روغن از برنج
۳. این بیت از «م» به متن افزوده شد
۴. م: تازه گشت
۵. متن: سنبلش، با توجّه به دیوان سلمان ساوجی تصحیح شد
۶. در متن «چون» با توجّه به دیوان سلمان تصحیح شد
۷. احتمالاً حلوای شله، یا شله حلواست
۸. گ: منقل
۹. گ: هربن رویش
۱۰. نعل در آتش انداختن یا کردن: بی‌قرار و بی‌تاب کردن، سوختن و گداختن، مضطرب ساختن
در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم — کز سر زلف و رخش، نعل در آتش دارم
(حافظ)

قرصِ رویِ نانِ پهن، از بس‌که خالش بررخ[۱] است[۲]
دعــوی انــدر حسـن، بـا تـرکان مـهوش، مـی‌کند
مــطبخی، از قــلبی[۳]، انـدر گُـنده مـی‌کوبد، نـخود
همچو آن زرگـر، کـه در گـوی طـلا، غش مـی‌کند
هر که از خوانِ کریمان، گُـنده خـورد و زلّـه بست
گر به تیرش مـی‌زند[۴]، مشـنو کـه تَـرکَش مـی‌کند
دست و کِلک طـبع[۵]، مـی‌بینی کـه بـر روی قـدح
بـرگ بـورک، چـون بـه اسـتادی مـنقّش مـی‌کند!!
کشک و مَصل[۶] و نار و غوره سیر و سرکه، گو برو
قلیه گو بازآ، کـه بـورک، تـرکِ هـر شش، مـی‌کند
گــر ز ســوی بــصره مــی‌آید هـزاران قـوصره[۷]
او بــرای مــصلحت چــنگال، از رش[۸]، مــی‌کند
بـی‌تکلّف، حـقّ بسـحاق است ایـن طـرز[۹] سـخن
زان‌که ایـن تشـبیه‌ها، در شـاعری، خـوش مـی‌کند

[نقیضه شعر امیرحسن دهلوی[۱۰]]

امیرحسن دهلوی فرماید:

---

۱. گ: در خور
۲. منظور دانه‌های سیاه‌دانه‌ای است که روی نان گرد می‌افشانده‌اند
۳. آشپز از روی تقلب، نخود در گنده می‌کوبد
۴. گ: می‌زنی
۵. گ و م: قلیه
۶. قره‌قروت، رخبین، ترف، که آبی است که از پنیر بیرون آید و پس از پختن و فشردن آن را مَصل (به فتح اوّل) گویند و بعضی پنیر را هم مَصل گفته‌اند و به ترکی قراقروط گویند و بعضی آن را کشک دانسته‌اند
۷. زنبیل خرما، ظرفی از نی که خرما را در آن حمل می‌کنند و کنایه از «زن» نیز هست: از بسحق اطعمه است:
مژدگانی که ره بصره به امن آمـده است — می‌رسد قوصره و میخ طمع مـحکم دار
۸. ارش، از آرنج تا سر انگشت میانین بعضی هم آن را به معنی از سر انگشت میانین یک دست تا سر انگشت میانین دست دیگر دانند وقتی که دست کاملاً گشاده باشد (دهخدا)
۹. گ: طور
۱۰. این بیت در دیوان البسه نظام قاری به امیرحسین دهلوی منسوب است

چه پوشی پرده بر رویی که آن پنهان نمی‌ماند [وگر در پرده می‌داری، کسی را جان نمی‌ماند]

در جواب او گوید:

به دوران جهان، دَوری به دَور خوان[۱]، نمی‌ماند
به چشم کسنگان[۲] چیزی، به شکل نان، نمی‌ماند
به یاد قرصِ نان، چندان که ماه بدر می‌بینم،
به نان می‌ماندش چیزی، ولی چندان، نمی‌ماند[۳]
نه چشم کلّه، حیران است تنها، در جمال نان
کدامین دیده، کاندر روی نان، حیران، نمی‌ماند
به ماهی شور، بسیاری ملاحت هست و دلجویی
ولیکن لذّتش، با دنبهٔ‌بریان، نمی‌ماند
غنیمت دان ز آب‌غوره، بغرایی، چو می‌دانی
که بیش از چند روزی، غوره در بستان نمی‌ماند
اگر مجموع نعمت‌ها، به روی سفره جمع آری
برای نان خورش، چیزی به بادنجان نمی‌ماند
منه بسحاق نان‌پهن، دیگر بر سرِ کلّه
چه پوشی پرده بر روئی که آن پنهان نمی‌ماند؟!

[نقیضهٔ شعر شاه نعمت‌الله]

شاه نعمت‌الله فرماید:

[مرا حالی‌است با جانان که جان اندر، نمی‌گنجد
مرا سرّی است با دلبر که دل در بر، نمی‌گنجد]

در جواب او گوید:

۱. گ و د و ا: خان ۲. گرسنگان
۳. در «گ» فقط همین ۲ بیت از این غزل ضبط شده‌است

مـرا حـالی‌است بـا حـلوا، کـه نـان، انـدر، نـمی‌گنجد
مرا سـوزی‌است بـا بـریان، کـه دل در بـر، نـمی‌گنجد
مـرا سـرّی‌است بـا کـلّه، کـه هـر دل درنـمی‌یابد،
چه معجون[1] است مغزِ آن، کـه در هـر سـر،نـمی‌گنجد
کَدَک، عود است و آتش، گُرس[2] ومِجمر،دیگ‌کپائی[3][4]
ز شـوقِ سـوختن، آن عـود در مـجمر، نـمی‌گنجد
حـریف نـان و بـریانم، نـدیم مـرغ و حـلوایـم،
لب سـنبوسه مـی‌خایم[5]، سـخن دیگـر، نـمی‌گنجد
بـرو پـالودهٔ قـندی! گـرانـجانی مکـن چـندی[6]،
کـه در پـهلوی لوزیـنه، بـجز شکّـر، نـمی‌گنجد
بـه‌نزد مـرغ و صـابونی، خـیال رشـته بـاقی[7] کـن
کـه در جـمعِ سـبکروحان، پـریشان، درنـمی‌گنجد
بـه نـوعی مـعدهٔ بسـحاق، مـالامالِ بـریان شـد،
کـه شـیرینی نـمی‌جوید در او کـنگر، نـمی‌گنجد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

روشنی طلعت تو، ماه نـدارد **[پیش تو، گل، رونق گیاه ندارد]**

در جواب او گوید:

طـلعتِ قـرصِ پـنیر، مـاه نـدارد **هـیأتِ آن، چـتر پـادشاه، نـدارد**
درخورِ بریان، کجا بـود هـمه سـبزی **مـنصبِ راقـوته[8]، هـر گـیاه، نـدارد**

---

۱. م: اسراری
۱. گرسنه
۳. کلّه‌پز
۴. گ و م: کیپاپز
۵. گزیدن، و به دندان گرفتن
۶. در متن: چندین
۷. د: رشته‌با کم کن
۸. پودنه (شرفنامه منیری)، ترخان، از احمد اطعمه است:

←

قلیه نگهدار، ای برنج، که سلطان — مُلک نگیرد، اگر سپاه، ندارد
نان تُنُک از بخارِ رشته، نگهدار — زان‌که هر آئینه، تاب آه، ندارد
از حبشی، داغ نیست بر منِ تنها — کیست که او، داغ این سیاه، ندارد
گُنده‌خوری گر به مذهب تو گناه است — بیشتر از من کس این گناه ندارد

گفتهٔ بسحاق می‌برد گرو از قند[1]
دعوی او حاجت گواه ندارد

[نقیضهٔ شعر امیرحسن دهلوی]

[فلک با کس دل یکتا ندارد — ز صد دیده، یکی بینا ندارد]

در جواب او گوید:

قمر با قرص نان سیما ندارد — فلک با دور خوان، پهنا ندارد[2]
لب لعل رطب شیرین‌نبات است — ولیکن چربی حلوا ندارد
یکایک پسته با لوزینه می‌گفت — که موج روغنت، دریا ندارد
هوای دنبهٔ یک لخت، اَرَت هست، — ز کشکک جو، که گندم‌با، ندارد
رخ قلیه‌برنجی، زرد بادا — که قند سوده بر بالا ندارد
نخود از گوشهٔ بغرا نجویند — که دُرّ، در گوش هر کس، جا ندارد

چنان شد معدهٔ بسحاق نازک
که تاب چربی کیپا، ندارد

←

رنج سکبا می‌کشد راقوته بهر روغنش — رنج ظلمت خضر بهر آب حیوان می‌کشد
(از فرهنگ رشیدی)

و بسحق اطعمه گفته است:

بوی ریحان می‌رسد، ترخان بدان خواهم فشاند — بر مزعفر حلقه‌چی در دور نان خواهم فشاند

۱. شعر بسحق از قند هم بهتر است و از آن برتری و پیشی می‌گیرد

۲. این غزل از نسخهٔ «گ» به اینجا آورده شد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود — وین راز سر به مهر، به عالم سمر شود]

در جواب او گوید:

ترسم که شیردان، نخودش، پرده‌در، شود — وین رازِ سر به مهر به عالم، سمر شود
گویند روی سرخ، ز بریان شود برنج — آری شود، ولیک به خون جگر، شود
روغن چو ریختم به عدس، نانِ گرم، گفت: — «یارب مباد آن که گدا، معتبر، شود»
صد سیخِ تیز، در ره بُورَک[۱]، کشیده‌ایم[۲] — شاید[۳] از آن میانه، یکی کارگر شود
آن قامت بلند که زنّاج بر کشید — کی دست کوتهم به میانش، کمر، شود
ده لون، آش قلیه بباید، که تا برنج — مقبول[۴] طبع مردمک گُنده‌خور، شود
بسحاق بامداد، چو کیپا خوری، به گرم
دم درکش ار نه، باد صبا، را خبر شود

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا، کنند — [آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند]

در جواب او گوید:

کیپاپزان، دمی[۵] که سرِ کلّه، وا کنند — آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند!!
حیران در آن زرِ بُنِ دندان کلّه‌اند، — آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند
چون دنبه را، ز صحبت سختو گزیر نیست، — آن به که کار دنبه به سختو، رها کنند
دردم نمی‌شود ز بَنو ماشِ ساده[۶]، بِه — باشد که از مُزَعفر و قندش، دوا، کنند
چون بر درونِ خربزه، واقف نشد کسی — هر کس[۷] حکایتی به تصور، چرا، کنند؟!

---

۱. د: بورق　۲. م: کشیده‌ام　۳. م و د: باشد کز
۴. د: مطبوع　۵. م و د: گهی　۶. گ: ساوه
۷. گ: یک

گر اشتها ز شعر منت شد، عجب مدار کاین گُسنگان، حدیث غذا، خوش، ادا کنند
دیوانگی ز کلّه بسحاق، کی شود
وقتی که دنبهٔ بره، در «زیره‌با»، کنند

[مطبخ شیراز]

گر برف شربت برکشی، آب نبات از وی چکد
ور آب دندان سوی لب، آری ز دستت خوی‌چکد[1]
ساقی قدح را این‌چنین زآب عنب تا لب مکن
بر نُقل مشک نرم ما، ترسم که ناگه می چکد
روزی بیفشارد چنان شعرم به دعوی نیشکر
کان شیر کز مادر مکد، از ناخنان نی چکد
لوزینه با پالوده در پهلوی هم نِه آنچنان
کز آن عسل ریزد در این، روغن از آن بر وی چکد
در زیر بریان خوش بود دیگ برنج پاچه‌یی
تا روغن مغزقلم بر پاچه، پی‌درپی چکد
گر درز کیپا این‌چنین، محکم بدوزد کلّه‌پز
از جوف جیبش روغنی، بر دامن من کی چکد
در مزرع کاچی چنان، تخم زمستانی فشان
کز روغن و دوشاب آن، گُل گُل به رخت دی چکد
سیخ کبابی گرم کن، داغی به آش سرکه نه
کز روی دیگت روغنی، صافی به کاس کی چکد
بسحاق دارد نیّتی کامروز بغرایی پزد
کز مطبخ شیراز از آن روغن به صحن ری چکد

---

۱. این غزل از نسخه «گ» به اینجا منتقل شده است

[نقیضهٔ شعر عماد فقیه]

عماد فقیه فرماید:

[تا دل، سخن‌پذیر و سخن، دلپذیر شد، / جان را ز وصل همنفسی، ناگزیر شد[1]]

در جواب او گوید:

تا طفلِ طبع، مایلِ خرما و شیر شد، / چون چَربه و عسل، سخنم، دلپذیر، شد

واحسرتا، که از هوسِ مغزِ گِردکان / هر نان که بود، در سرِ کار پنیر، شد

در انتظارِ صحبتِ بریان و نانِ گرم / کنگر، جوان برآمد و در ماست، پیر شد

آن قامت بلند، که زنّاج برکشید، / اُلباغِ[2] نان پهن، به قدّش، قصیر شد

تنها کسی که یک سرِ بریان، تمام خورد، / نگذشت، هفته‌ای، که ز اهل سریر، شد

از توتیای خاکِ ره پاچه‌های، دوست / هر دم، هزار دیدهٔ اعمی، بصیر شد

هر کس که دید کوفته‌های به تخم‌مرغ / این گُنده‌های‌قلیه، به چشمش حقیر شد

بسحاق یافت از نفسِ قلیه، فیض‌ها
آری گِل از روایح گُل، چون عبیر، شد

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[اسیر بند گیسویت، کجا در بند جان باشد؟! / زهی دیوانهٔ عاقل که در بندی چنان باشد]!!

در جواب او گوید:

اسیر بَکَسماتِ گرم، کی در بند نان، باشد؟!
وصال شربتش، باید که در بندی، چنان باشد

---

۱. دیوان عماد کرمانی به تصحیح دکتر طالبیان و دکتر مدبّری، ص ۱۸۰

۲. پیرایه‌ای که بر پشت یقه جامه دوزند، نوعی جامه زمستانی، از نظام قاری است:

به اُلباغ، نازک میان گفته‌ایم / به پیراهن، آرام جان گفته‌ایم

* * *

میان‌بند و الباغ و دستار و موزه / سزد با هم ار زانکه باشد مناسب

مُزَعفر آن چنان باید، ز بهر صوفیان پختن
که روغن زیر و بالا، قند و مُرغش، در میان، باشد
به خار[۱] کنگری در خوان[۲] نگردانم رخ از بریان
خَسَک، در راه مشتاقان، بساط پرنیان باشد
خطی بر صفحهٔ تُتماج، می‌بینم که تفسیرش
کسی داند که همچون قیمه، ذهنش خُرده‌دان، باشد
هنوزم شُورِ مغز کلّهٔ بریان، بود در سر
در آن حالت، که خاک تیره‌ام، در استخوان باشد
به داغ سرکه و چربش، به تلخی رفتم از دنیا
ولیکن شعر شیرینم، بمانَد، تا جهان باشد
بهای کاسهٔ بغرا[۳] خراسان می‌دهد بسحاق
هنوزش گر به دست افتد، متاعی، رایگان باشد

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود — تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود]

در جواب او گوید:

دیدم به خواب خوش، که خمیرم، زواله بود — تعبیر رفت و طبخ به بورک[۴]، حواله بود
یک سال[۵] آبِ غوره، کشیدیمش انتظار — آخر نصیب، سرکهٔ تیزِ دو ساله، بود
مَنعَم مکن ز دنبهٔ فربه، که در[۶] ازل — روزیّ ما، ز خوان کرم، این نواله بود
در بوستانِ قلیه، نسیمِ گُلِ پیاز — بویش به نازکی، نه کم از بویِ لاله، بود
کارش به یُمنِ دولتِ تُتماج، شد به برگ — چون قلیه آنک حال[۷][۸] دلش، سوز و ناله بود

۱. د: به خوان کنگری در خوان نگردانم
۲. م: کنگر و ترخان
۳. در متن چاپی بغرا خر، امّا به نظر می‌رسد، خود یا چه بهتر باشد
۴. د: بورق
۵. متن چاپی: یک ساله
۶. متن چاپی: از
۷. شاید به جای «حال»، «کار» بهتر باشد
۸. م: آنک سوز د لش

دوشم بـه جـای بـاده، عسـل بـود در قـدح   وز نانِ شـیرپُـخته[۱]، بـه دسـتم، پـیاله بـود

این شمع‌ها کـه در دل بسـحاق بـرفروخت،

از رهگـــذارِ نـــور بـــرنجِ شُـــماله[۲]، بـــود

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[که برگذشت که بوی عبیر می‌آید؟!   که می‌رود که چنین دلپذیر می‌آید]؟!

در جواب او گوید:

ز بس‌کـه بـورکم، انـدر ضـمیر، مـی‌آید   ز مـــطبخِ ســـخنم، بـویِ سـیر، مـی‌آید

ز خوف، خون، ز دل قلیه می‌چکد هر دم   ز مشت‌ها کـه بـه جـان خـمیر، مـی‌آید

بـیار جـوشن نـانِتُنُک، کـه هـر سـاعت   خیال رشته، به دل، هـمچو تـیر مـی‌آید

هـزار پـیرهن از نـان پـهن اگـر دوزنـد،   به قـدّ و قـامت سَـختو، قَـصیر مـی‌آید

چو بوی کلّه، برآمد، صباح، عـقلم گـفت: که برگذشت کـه بـوی عـبیر مـی‌آید؟![۳]

نسـیمِ روغـنِ خـالص، هـمی‌دمد هـر دم   مگر ز مصرِ برنج، [این] بشیر[۴]، می‌آید!!

میان سـبزهٔ بسـتان، بـرنج زرد و سـفید   به چشم سرخ[۵]، عجب، بی‌نظیر، می‌آید!!

---

۱. نان شیرمال که نانی است که آرد آن را با شیر خمیر کرده باشند

۲. مزعفر، برنجی است که در شیراز به خوبی معروف است و از آن مـزعفرپلاو مـی‌پزند، پـلاو زرد، گـویند در شیراز طبّاخی بود که پیوسته شب‌ها بر سر راهی نشستی و زردپلاوی با برنج رشتی، پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دو سه مشعل افروختی و فریاد کردی که «بیا به برنج شماله» و این بیت را نیز خواندی.
شماله به معنی شمع است و مراد بسحاق از برنج شماله پلاومزعفر است که در وقت او در شیراز متداول بوده است. گویند آن را در شب، در روشنایی فانوسی مخصوص می‌پختند، با آدابی خاص. (دهخدا)

۳. آیا چه کسی از اینجا عبور کرد که بوی خوش عبیر او هنوز باقی است و احساس می‌شود

۴. بشارت‌دهنده، مژده‌آور

۵. طمع و با شوق مفرط به چیزی نگاه کردن

به هر گلرخ که کردم سرخ دیده   کنون از هر مژه، خونم چکیده

(جامی)

به رخسار تو چشم کردیم سرخ   از آن اشک ما لاله‌گون می‌رود

(کمال خجندی)

به مطبخِ من، از آن برّه می‌زنند به سیخ، که از لب و دهنش[۱]، بوی شیر می‌آید
هوای دنبهٔ بریان، چنان همی‌بَرَدم که خارِ وادی کنگر، حریر می‌آید
به ترّه‌یی نخرم[۲] در کنار خوان، هرگز هر اشتها، که به نان و پنیر می‌آید
چه خورده‌یی به سِر سفرهٔ سخن[۳]، بسحاق
که گفتهٔ تو چنین دلپذیر می‌آید!!

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سرِ ما خاک رهِ پیرِ مغان خواهد بود]

در جواب او گوید:

تا ز کیپا و کَدَک، نام و نشان خواهد بود، سر ما، در قدمِ کلّه‌پزان، خواهد بود
حلقهٔ سفرهٔ نانم ز ازل در گوش است، بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود
چشمم آن دم که خورم نانِ تهی، از حسرت به رخ دنبهٔ بریان، نگران خواهد بود
بر سرِ تربتِ لوزینه، گُلابی [بزنید[۴] [۵]] که زیارتگه حاجات من، آن خواهد بود
بر زمینی که بود دیگ گهِ[۶] قلیه‌برنج سال‌ها سجده‌گهِ گُنده‌خوران، خواهد بود
مطبخی، باز، پیاز از جهت قیمه خرید، تا دگر، آب، ز چشم که روان خواهد بود؟!
رزقِ بسحاق گر از کیسهٔ یاران باشد
طاس لوزینه به دست دگران خواهد بود[۷]

جواب دیگر:

تا ز دیگ حبشی، نام و نشان خواهد بود، نَقدِ ما، صرف رهِ مطبخیان خواهد بود

---

۱. گ: از دهان و لبش
۲. به تره خریدن یا تره خرد نکردن: به چیزی یا کسی بی‌اعتنایی کردن، کمترین ارزشی برای آن قائل نشدن
۳. م: جهان
۴. خوشبو و معطر کردن گور، بر گور کسی گلاب افشاندن
۵. م: ببرید، ا: ببرد
۶. دیگ‌گاه، آشپزخانه و مطبخ
۷. طنزی است تلخ که بسحق از یاران خسیس می‌نالد که اگر رزق وی به دست آنها باشد هرگز به ظرف لوزینه دسترسی نخواهد داشت

نورِ خورشید مُزَعفر، ننهد رو[۱] به زوال — کآفتابی‌است که در سایهٔ [نان [۲]]، خواهد بود
گردن مرغ، چو[۳] سر بر کند از قعرِ برنج — هر دو چشمش، نگرانِ بُکَران[۴] خواهد بود
برو ای کلّهٔ بزغاله، که بر[۵] دیدهٔ تو — راز لوزینه نهان است و نهان، خواهد بود
هیچ زورق، نبود[۶] درخور[۷] بحرِ نخودآب — سینهٔمرغ، مگر کشتی آن خواهد بود
پیک شربت، چو رود در رهِ بغدادِ خراب[۸] — رهگذارش به سوی جِسرِ دهان[۹]، خواهد بود
همچو بسحاق، کسی کآشِ خلیل‌الله[۱۰] خورد
«نعمت‌الله» صفت[۱۱]، میر جهان خواهد بود

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[رسید مژده که ایّام غم نخواهد ماند — چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند]

در جواب او گوید:

به خوانِ اطعمه، از بیش و کم نخواهد ماند — چو نان نماند، عدس نیز هم نخواهد ماند
اگر چه دنبه به دیگ مُقیلبا، شد خوار — مُبار، نیز، چنین محترم نخواهد ماند
بسی به قلیه بماند، گزر، به عمرِ دراز — که در برنج، حیاتِ کَلَم، نخواهد ماند
به ریشِ[۱۲] سینه، سحر مرهم[۱۳]، از هریسه ستان — که این معامله، تا صبحدم نخواهد ماند

---

۱. م: سر — ۲. ا: آن — ۳. م: که

۴. کناره دیگ و ته دیگ و آن مقدار از طعام که در ته دیگ چسبیده و بریان شده باشد و آن را ته‌دیگ گویند. (ناظم‌الاطباء)، ته‌دیگ برنج و هر چیز دیگر که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد. برنج و گوشت که در ته‌دیگ طعام بریان شده و چسبیده باشد؛ بکران، امراز بکرانیدن یعنی تراشیدن ته دیگ است، از بسحق است:

هان‌ای بکران حال چه گویی بر یخنی — هرگز نبرد سوخته‌ای قصه به خامی

(از شرفنامه منیری)

۵. م: در — ۶. م: نکشد — ۷. م: از پی

۸. گرسنگی و شکم خالی — ۹. اضافه تشبیهی، جسر: پل — ۱۰. آش دوست خدا، آش دوستان

۱۱. اشاره‌ای به شاه نعمت‌الله ولی و ایهامی دارد به نعمت‌ها و رزق‌های خداداده

۱۲. م: ز بهر سینه — ۱۳. م: ریس، ا: از بهر سینه ریس از هریسه ستان

به دوغ، نان، چه خوری برّه‌یی بُکش، کآید[1] [2] — که گَردِ کُرد[3] و غبار حشم، نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای معده، میل پالوده — که بیشِ یک‌نفسی، در شکم نخواهد ماند
حسود گفتهٔ بسحاق گو، بگوی جواب
که پیش ما، کیل[4] و به، بهم نخواهد ماند

[نقیضهٔ شعر سلمان]

سلمان ساوجی فرماید:

بوی گیسویت دماغ جان معطّر می‌کند[5] — [یاد روی او چراغ دل منوّر می‌کند]

در جواب او گوید:

شمعِ سختو چون سر از جَیبِ قدح، بر می‌کند، — مجمع کیپا به نور خود، منوّر می‌کند
قیمه، از بوی بُخُورِ شیشهٔ سرخ پیاز — عود سوزد مجمر منتو، معطّر می‌کند
عزم حمّام شکم کرده‌است، خاتون برنج — خادمش چادر، ز قند سوده، بر سر، می‌کند
گو بترس از ظلمت قبر و سیاهی نامه‌ات[6] — آن که آش سرکه، بر روی مُزَعفر، می‌کند
آه اگر از دنبهٔ بریان نبودی، مرهمش — این تحمّل‌ها که دل از خارِ کنگر، می‌کند
کس ز بیرون نیست واقف، بر درون خربزه — هر کسی با خویشتن نقشی مصوّر، می‌کند
هر که با بسحاق می‌لافد[7]، به شعر اطعمه
پیش حلوای گزر، بحث چغندر می‌کند

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد[8]، — عارف از خنده می در طمع خام افتاد]

---

۱. که ممکن است، احتمال دارد — ۲. م: قاید
۳. گَردکُرد: احتمال دارد که غبار چوپان و حشم هم درست باشد
۴. کیالک، میوه‌ای است صحرایی که زرد رنگ و کیلک و کهین نیز می‌گویند
۵. این مصرع در دیوان سلمان ساوجی چنین است: بوی زلف او دماغ جان معطّر می‌کند
۶. گ: مکن نامه سیاه — ۷. ادعا کردن و گزافه‌گویی کردن و خودستایی
۸. مصراع اوّل در دیوان حافظ چنین است: عکس روی تو چو بر آینه جام افتاد

در جواب او گوید:

دوش ترکانه مرا اُلبه، دلارام افتاد / معدهٔ سوخته‌ام، در طمع خام افتاد
در دهان داشت گدایی کَدَکی، کیپا گفت: / «راز سربستهٔ ما، در دهن عام افتاد»
از رخِ طاس قطایف، چو برافتاد نقاب، / لرزه، پالوده‌اش، از رَشک، بر[1] اندام افتاد
صحنِ ماقُوت به هر مغز، تفأل می‌کرد، / اولین قرعه که افتاد[2] به بادام افتاد
قیمه می‌خواست که در خلوتِ سنبوسه رود، / رشته، دامِ ره او آمد و در دام افتاد
طشت حلوا، چه بری از پی نعشم، فردا / کاین دم، از گرسنگی، طشت من از بام[3] افتاد
همه قُوتی[4] بر بسحاق عزیز است و شریف،
عدس و رشته[5] و کاچی‌است که بدنام افتاد

[نقیضهٔ شعر امین‌الدین[6]]

مولانا امین‌الدین فرماید:

[گره ز گیسوی عنبرفشان کشید و گشاد / هزار نافه صبا در میان کشید و گشاد]

در جواب او گوید:

دلم چو رشته، ز کیپا[7]، روان کشید و گشاد / درید پردهٔ خود نان، در آن کشید و گشاد[8]
هر آن لُغَز که کَدَک در میان صحن انداخت، / ز کاسه، کلّهٔ‌بریان، زبان کشید و گشاد

---

۱. م: به
۲. م: انداخت
۳. رسوا شدن
۴. همه غذاها
۵. م: پُیلس
۶. در دیوان البسهٔ نظام قاری، این شعر از «امینی» دانسته شده است. امین‌الدین محمّد بلیانی کازرونی، معروف به امین بلیانی از مشایخ و عارفان مشهور قرن هشتم هجری است و از شاعرانی است که نسخ دیوان او کمیاب است. او در اشعار خود، خویشتن را «امین» و گاه امین بلیانی نامیده است. او شیخ‌الاسلام و امام طریقت مرشدیه کازرونیه، یعنی پیشوای صوفیانی بود که حلقه ارادت شیخ ابواسحق کازرونی را بر گوش دل داشتند. وی از جمله مشاهیر و عرفای عصر خود در فارس است و بزرگانی چون خواجو و حافظ بدو انتما و اقتفا جسته‌اند و اهل تذکره او را شیخ شیوخ جهان و آفاق و مقتدای اهل زمین و زمان و مقتدای مشایخ نامیده‌اند. حافظ دوران کهولت و پیری و شهرت این شیخ را درک کرده و نظر به ارادتی که به خواجو مرید این شیخ داشته است، به او نیز احترام ورزیده است. وفات او به سال ۷۴۵ اتّفاق افتاده است و او را در خانقاهی که خود بنا کرده بود به خاک سپردند. (رک. تاریخ ادبیّات در ایران، شادروان دکتر صفا، صفحات، ۸۶۸ تا ۸۸۶)
۷. گ: دلم ز رشته چو کیپا
۸. کشیدن و گشادن، پهن کردن سفره

سر هریسه، گشود و کشید خوان، خادم — بُروت‌ها[۱] همه شد چرب، زان، کشید و گشاد

هر آن گره که به سختو زدند، شاهدِ نان[۲] — به دستِ پاچه، از آن ریسمان کشید و گشاد

هزار دیگ روان، مطبخیِّ خاطر من — به خوانِ معده، ز راه دهان کشید و گشاد

طواف سرکشِ من، گیره‌های[۳] [۴] زردآلو — به فرق خویش، ز بستانِ خوان، کشید و گشاد

چو دید کلّهٔ‌ماهی به دست ما بسحاق
به پیش سفرهٔ بریان[۵]، روان، کشید و گشاد

[نقیضهٔ شعر محمّد جوهری[۶]]

مولانا محمّد جوهری فرماید:

[دعوی حسن به رخسار تو مَه، کرد، نکرد — با رخت کس سوی خورشید، نگه کرد، نکرد]

در جواب او گوید:

نسبت نانِ تُنُک، عقل به مَه، کرد، نکرد — دیده از کاک به خورشید، نگه، کرد، نکرد

در[۷] سرِ تربتِ لوزینهِ، که قبر شهداست — هیچ کس، چون حَبَشی، جامه سیه، کرد، نکرد

عجب از قلیه، چرا لشکر بُورَک بشکست — هیچ شاهی به جهان، قصد سپه، کرد، نکرد

آن که انگورِ سیه کرد به باغ به و نار — در میان زر و یاقوت، شبه، کرد، نکرد[۸]

هیچ کس از شعرا، بر سر این خوان بسحاق
در سراپردهٔ کیپا، چو تو ره، کرد، نکرد[۹]

---

۱. سبلت، یعنی موی بالای لب، سبیل
۲. اضافه تشبیهی است، نان زیباروی
۳. ظرف چوبی که میوه در آن حمل کنند
۴. م: میوه‌ها و
۵. م: پر نان
۶. در دیوان البسه، منسوب به صدرالدین جوهری است
۷. م: در
۸. شاعر در اینجا انگور سیه را به شبه و به را به زر و انار را به یاقوت تشبیه کرده است
۹. هیچ شاعری به سراپردهٔ کله‌پاچه چون بسحاق راه پیدا نکرده است

[نقیضهٔ شعر عراقی[1]]

شیخ عراقی فرماید:

ترا با لعل خندان آفریدند[2]

در جواب او گوید:

زِ هَر نعمت، که بر[3] خوان آفریدند — برنج‌زرد، سلطان آفریدند
چو خاتونِ مُزَعفر، سر تهی بود، — ز بهرش[4]، مِعجَر نان، آفریدند
دلِ سنبوسه زان اسرار خالی‌است — که در ساق عروسان، آفریدند
نمی‌دانم که در جمعِ قطایف — چرا رشته، پریشان آفریدند
ز گنجِ کُنجِد آمد، ارده، در چرخ — در آن حالت که شیلان، آفریدند
ز خونابی که از بریان فرو جست، — عقیق و لعل و مرجان آفریدند
چو بادنجان ز[5] تنهایی، همی‌سوخت، — قرینش تابه[6] بریان، آفریدند
[چو بغرا پهلوانی، سوی شیراز — نیامد تا خراسان آفریدند]
دهانِ مردم[7] از اشعار بسحاق
چو نار و پسته، خندان، آفریدند

[نقیضهٔ شعر سلمان]

سلمان ساوجی فرماید:

---

۱. فخرالدین ابراهیم جوالقی، متخلص به عراقی در سال ۶۱۰ هجری در یکی از توابع همدان متولد شد و در ۶۸۸ هـ ق. در دمشق وفات یافت. در قونیه با مولانا جلال‌الدین محمّد بلخی، روابط فراوان داشت و محضر صدرالدین قونیوی را درک کرد و کتاب لمعات را به او تقدیم داشت. او از شاعران شوریده و بسیار با ذوق و احساس قرن هفتم هجری است که دیوان او بارها به چاپ رسیده است. بعضی او را یک قلندر تمام‌عیار دانسته‌اند

۲. این مصراع در دیوان عراقی نیامده است ولی عراقی غزلی دارد بدین مطلع:

نگارا جسمت از جان آفریدند — ز کفر زلفت ایمان آفریدند

در دیوان البسه نظام قاری شعری از ناصر بخاری آمده که چنین است:

در آن روزی که خوبان آفریدند — ترا بر جمله سلطان آفریدند

۳. گ و م: در

۴. گ: به رویش، م: برای معجرش

۵. گ و م: به

۶. گ: تاوه

۷. د: دل مردم ز اشعار تو

[لاابالی‌وار، دستی بر جهان، خـواهـم فشـاند هر چه دامن گیردم، دامن بر آن خواهم فشاند]

در جواب او گوید:

بوی بریان می‌رسد، ترخان بـر آن خـواهـم فشـاند
بر مُزَعفر، حلقه‌چی، در دور نـان، خـواهـم فشـاند

از بـــرای رنگ و بــوی نــوعروسِ آبگــوشت
شــیشهٔ آب گُــلی[۱] بـر زعـفران خـواهـم فشـاند

تــا شــود رخســار بُــغرا ارغـوانـی، هـمچو گـل
قـطره‌های لاله‌گـون، از نـاردان[۲] خـواهـم فشـاند[۳]

بــر ســر ســاق‌عروسان، تــا بـیابد بـختِ سبز
در نکاح نُقل و شربت، گِـردَکـان، خـواهـم فشـاند

در نسـیب[۴] [۵]دخـترِ سـنبوسه و خـاتونِ مُـرغ
قـند، بـر صـحنِ بـرنجِ گُشـنگان، خـواهـم فشـاند

بر سر کـاچی کـه دایـم مـی‌زدم تشـنیع[۶] و طـعن
این زمان بر عذرخواهی، تخمکان، خـواهـم فشـاند

روغــنی کــز پــاچه، جــمع آورد پــیرِ کــلّه‌پز،
کَفچه کَـفچه، بـر تـریدِ شـیردان، خـواهـم فشـاند

از زبان و گوش و چشم و کلّه، چـون فـارغ شـوم،
از کدو، بس مغزِ سر، در صحنِ خوان، خواهم فشاند

بسکــه شــیرین گــفته‌یی بسـحاق، شـعر اطـعمه
خُـردهٔ قـند و نـباتت در دهـان، خـواهـم فشـاند

---

۱. شیشه گلاب
۲. دانه انار
۳. گ: م: این بیت را ندارد
۴. صاحب اصل و نسب، غزل گفتن و وصف جمال زنان کردن
۵. م: نشست
۶. بدی و عیب گفتن

حرف راء

[نقیضهٔ شعر سلمان]

سلمان ساوجی فرماید:

[می‌برد سودای چشم مستش از راهم دگر   از کجا پیدا شد این سودای ناگاهم دگر]

در جواب او گوید:

می‌برد سودای آشِ سِرکه، از راهم دگر
از کجا پیدا شد این صفرایِ ناگاهم، دگر؟!
هر شبی گویم که: «فردا روزه خواهم داشتن»
بوی کیپا زان بگرداند[۱]، سحرگاهم، دگر
نان آتش رویِ [خرمن[۲]] سوزِ خوان آرایِ من،
جو به جو، بر باد خواهد داد، چون کاهم، دگر
قیمه‌وارم، هست سوزی وان[۳] نمی‌دانم که چیست
این‌قدر دانم که همچون رشته[۴]، می‌کاهم، دگر
نان، سپر می‌سازم، الّا ساعدِ چنگالِ چرب
پنجه در می‌افکند، با دستِ کوتاهم، دگر
در عذاب جوع[۵] [۶]، اگر امشب بود حالم چو دوش[۷]
بعد از اینم، زندگانی، بس، نمی‌خواهم، دگر
پیش از این گر روزیَم از سفرهٔ[۸] بسحاق بود،
این زمان، مهمانِ خوانِ نعمة‌اللّهم[۹]، دگر

---

۱. منصرف کردن و ترک توجّه کردن
۲. م و ا: بریان‌سوز خان
۳. م: وین
۴. د: شمع
۵. گرسنگی: جواب جوع: تسکین دادن گرسنگی، رفع گرسنگی
۶. متن چاپی: جواب
۷. د و م: اگر حالم بود امشب چو دوش
۸. م: از کیسهٔ
۹. این بیت را با ایهامی که به نعمت خداوند دارد، ادای احترام به شاه نعمت اللّه ولی دانسته‌اند و نوشته‌اند چن شاه نعمة‌الله، ابواسحق را بدید به او گفت «رشتهٔ لاک معرفت شمائید» و شیخ در جواب گفت: چون نمی‌توانیم از الله بگوییم از نعمة‌الله گفتیم. (ص ۴۶۰، تاریخ ادبی ایران براون از سعدی تا جامی)

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[ایا صبا گرت افتد به سوی دوست گذار[1]، نیازمندی من عرضه ده بـه حـضرت یـار]

در جواب او گوید:

ایا [عسل]، گرت افتد بـه صـحنِ چـربه گـذار
نــــیازمندی نــان عــرضه ده، بــر آن دلدار
در آن زمـان کـه تـو بـالا شـوی و او در زیـر
سـلامِ خـوان بـرسان و پـیام نـان بگـذار
بگو کـه تَـنگیِ نـان[2]، جُـرم نـانوایـان نـیست
خـــرابـئی‌است از ایـــن آسـیایِ کـجرفتار
بـه جـای کـوفته‌ام، گُـنده‌هـای سـبزه[3] دهـد،
زهـــی زمــانهٔ بــد مــهر و دورِ نــاهموار!![4]
چه خوش بود که به دست اوفتد چو نان عمری
که «ماست‌با» بُوَدش، روز و «ناربا»، شبِ تار!!
بــرای نــان‌تُنُک، درخـور است اگـر خـوانـند:
نگــــــار لاله‌رخ ســــروقد ســـیم‌عِذار
[فــراق‌نــامهٔ سـختو، پـیاز اگــر خــوانــد
بــه آب دیــده بشــوید سـیاهی از طـومار]
ز خــارماهیِ[5] بــریان، چـه مـی‌طپی ای دل؟!
گُـلِ طَـری، نـتوان چـید، جـز ز پـهلویِ خـار

---

۱. این غزل از خواجو است و در هیچ‌یک از نسخه‌های معتبر دیوان حافظ نیامده است، در نسخ خانلری و فرزاد هم نیست
۲. قحطی و کمیابی نان
۳. گ: سیر
۴. گ: چرخ کج‌رفتار
۵. نوعی ماهی است که با شکل‌های مختلف در نواحی سردسیر و آب و هوای نیمکره شمالی پـراکنده است (دهخدا)

چو مُرده باشم و روحم به پای سِدره[1] رسد،
ز حرص پر کنم اوّل کِنار[2] را ز کُنار
به آن بود که نگویند پیشِ سیبِ دو روی[3]
که خنده با دل پر خون چگونه کرد، انار؟!
غذاخورانِ سرِ سفرهٔ سخن، دانند
که نیست گفتهٔ بسحاق، خالی از اسرار
از آن، دراز، چو کلونده این غزل افتاد
که هست قافیه‌اش از شمار نان و خیار

[نقیضهٔ شعر ابونصر فراهی[4]]

ابونصر فراهی فرماید:

[جید: گردن، صدر: سینه، رکبه: زانو، رأس: سر
الظهاره: اَبره‌دان و البطانه: آستر[5]]

در جواب او گوید:

شهله، چربِش، دوله کیپا، پاچه دست، و کلّه، سر
روده، زیچک، شُش، حسیبک، دل، کباب و خون، جگر
دنبه روغن، خره خردک، برّه بریان سبک
سفره خوان و گِرده نان و ترّه، سبزی، خل، کبر[6]

---

۱. سدرةالمنتهی، درختی بهشتی
۲. همان سدر است که شاعر می‌گوید همین که به سدرةالمنتهی برسد، نخستین کار او آن است که دامان خود را از کُنار پر کند. میان کُنار و کِنار جناس خط وجود دارد.
۳. سیبی که سرخ و سفید است
۴. صاحب نصاب‌الصبیان: گویند او کوری مادرزاد بود و در لغت عرب و حدیث، مهارت تمام داشت. او در اوائل قرن هفتم می‌زیسته است. (دهخدا)، بسحق در این قطعه به شیوه نصاب‌الصبیان لغات را معنی کرده است: شهله یعنی چربش، دوله یعنی شکنبه، یعنی کیپا، پاچه یعنی دست و کله یعنی سر... الی آخر
۵. م: ثوب جامه، رزق، روزی، زاد، توشه، باب، در
۶. بیت از «م» به متن الحاق شده

کشک[۱]، دارو[۲]، زهک[۳]، زردآبِ لبن، جُغرات[۵][۴]، ماست
چربه، شیر و زُبده[۶] مسکه، دوغِ کُردی، بارِ خر
خوان، نمک، ماهی، سمک، خرما، خرک، حلوا، تَرَک
نُقل، قُرصَک، قند، شربت، برف، آب و نی، شکر
تین، انجیر و عنب، انگور و بادام است، لوز
جوز، باشد گردکان، بُسر[۷] [۸] رطب، خرمای تر
گر نصابی هست صبیان، این نصاب گشنگان[۹]
زیر هر لوتی[۱۰] از این، پنهانْست اسراری، دگر
در نصابی گفته‌یی بسحاق، شعر اطعمه
کز سرِ این سفره، معمورند خلقِ بحر و بر

حرف زاء

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[منم غریب دیار تو ای غریب‌نواز[۱۱]   دمی به حال غریب دیار خود پرداز]

---

۱. آرد آمیخته با آب، آردآبه (دهخدا) و طعامی که از ماست پزند و یک نوع غذا که از آرد گندم و آرد جو و شیر گوسفند درست می‌کنند و در یک قسم از آن گوشت و گندم نیز داخل می‌سازند و مانند هریسه می‌خورند (دهخدا) و گویا در ترکیب‌ها جنبه داروئی داشته است.
۲. گ و م : درد
۳. شیر زنان و شیر حیوانات نو زائیده باشد و آن را آغوز و فله نیز می‌گویند و عربان آن را «لبا» خوانند (برهان)
۴. به لغت اهل سمرقند ماست را گویند و معرب آن سقراط است (برهان)
۵. گ: چغرات
۶. سرشیر، مسکه، کره
۷. غورهٔ خرما و آنچه از شکوفهٔ خرما اوّل ظاهر شود و آن را «طلع» خوانند. خَرَک
۸. گ: بصر
۹. گسنگانست
۱۰. غذا، طعام، اقسام طعام‌های لذیذ و طعام‌های در نان تنک پیچیده (جهانگیری)

دی مرا حاجب امیر به خشم   گفت رو کت امیر ندهد لوت
(انوری)

احمد ز ریاضت نشدت کشف، بزن لوت   از اهل دل ار نیستی، از اهل شکم باش
(شیخ احمد اطعمه)

۱۱.این غزل در نسخه‌های معتبر دیوان حافظ، چون نسخه مصحح خانلری نیست و از اوحدی مراغه‌ای است

در جواب او گوید:

منم فتاده به غربت ز جور نان و پیاز — پنیر، گو نفسی هم به خوان[1] ما، پرداز
هوای قامتِ زُنّاج، می‌پزم، دایم — تو دست کوته من بین و آرزوی دراز!!
مَنال‌ای بُگران، در مقام سوختگی — دم از محبّت روغن زدی، بسوز و بساز
بگو به مطبخیِ ما، که گوشت، یخنی کن — ز بهر[2] قلیهٔ بورک، به آب آن انداز
صباح، چون بکشم تارِ رشتهٔ کیپا — دریچه‌یی، ز بهشتم به روی، گردد باز
اگر نه[3] طاق شکربوره[4] اش[5] بود، محراب، — شکم‌پرست، کجا باشدش حضور نماز؟!
چه فیض و جذبه و انوار می‌رسد به دلم!! — ز پهلویِ بره و گرده ران و سینهٔ غاز[6]!!
اگر چه مُلک خراسان گرفته‌یی بورک — کجا رسی تو به گرد مُزَعفرِ شیراز
به خوان اطعمه، بسحاق، دائماً گفتی
که آش‌ها، همه بازند[7] و «ماست‌با»، شهباز

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

پیوند روح می‌کند این باد مشک‌بیز — [هنگام نوبت سحر است ای ندیم! خیز]

در جواب او گوید:

ترتیزه، تیز و برگ‌قُجی[8] [9]، تیز و سرکه، تیز — بریان! ستیزه[10] چند کنی با چنین سه تیز
در کارگاه، سفره، چه نازک بریده‌اند — بر قدِّ مرغ، اطلسِ نانِ حریزبیز!!

---

۱. گ: خال — ۲. گ: به جای — ۳. م: به

۴. سنبوسه‌ای که درون آن را از قند و مغز بادام و مغز پستهٔ نیم‌کوفته پر کنند. (ناظم‌الاطباء) حلوایی که به شکل گُرده (کلیه، قلوه) سازند، بیرون آن از خمیر آرد گندم و درون آن انباشته به شکر و کوفته بادام یا گردوست. به آن شکرپاره، شکربوزه نیز می‌گویند، از بسحق اطعمه است:

چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکربوره — نگوید کس مسلمان را که روی از قبله برگردان

۵. گ: شکربوره باشدش، م: شکربورکش — ۶. م: باز

۷. باز است — ۸. ظاهراً نوعی از رستنی‌ها باشد با طعم تند

۹. گ: قچی — ۱۰. گ: ای نان شیره، م: ای خوان ستیزه

خواهی[۱] زِ رَشک، آشِ زِرِشک، آوری به رَشک[۲]   یک مشت قلیه[۳]، بر سرِ صحنِ برنج، ریز

خرمای جهرمش سَرِن از غم سِبی چو شیر   کش بخت صَوْز از کُه بِدِی کشمش نریز[۴]

ای دنبه با پیاز مگو سوز، اگر شوی،   چون قیمه در محبّت ماهیچه، ریزریز

لوزینه، گو، ز ناز[۵] برو بر نخود بپیچ[۶]   از دام رشته‌اش چو نداری، ره گریز

بسحاق غم مخور که زمین گَرده[۷] می‌کنند،

از بهر چاشت خوردن تو، روزِ رستخیز

حرف س

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس

که چنان زو شده‌ام بی سر و سامان، که مپرس]!!

در جواب او گوید:

دارم از کلّه بریان گِله چندان، که مپرس

که چونان زو شده‌ام بی سر و سامان، که مپرس!!

کس به بالای مُزَعفر، مکناد آشِ تُرُش

که چنانم من از این کرده پشیمان، که مپرس!!

روزه‌داری و ریاضت، هوسم بود ولی

چشمکی می‌زند آن دنبهٔ بریان، که مپرس!!

---

۱. گ و م: خواهی که طبع آش زرشک

۲. در این مصراع میان زرشک و ز، رشک جناس مرکب وجود دارد

۳. گ و م: قند

۴. این بیت شیرازی‌از نسخهٔ «م» به متن الحاق شد

۵. گ: لوزینه گو، ز ناز شکر پر به خود مپیچ

۶. در متن: پلیچ

۷. گردنده در زمین، در بیت زیر کنایه از عالم‌گیر و مشهور است:

صیت او چون خضر و بختش چون مسیح   این زمین گرد، آن فلک‌پیمای باد

(خاقانی)

گـر چـه پـالوده نـدارد سرِ دنـدانِ رَهـی[۱]
من چنان عاشقمش از بن دنـدان[۲]، کـه مـپرس
گفتم ای دل! ز قطایف چه قَدَر بتوان خـورد؟
گفت گر هست ترا هاضمه، چندان، که مـپرس
حـال مـطبخ، دلم از بـرّهٔ بـریان پـرسید،
گفت: آن دیدم از آن آتش سوزان، که مـپرس
بـعدِ سـالی کـه نشـینم[۳] نـفسی بـا کـنگر
تندیی می‌کشم از تـیزی تـرخـان، کـه مـپرس
من بـه یک زلّـه، کـزین خـانه بـبندم، روزی،
غصّه‌یی می‌خورم از منّت[۴] دربـان، کـه مـپرس
هـمچو بسـحاق ز شـیراز بـرای بـغرا
تا به‌حدّی‌است مرا میل خـراسـان، کـه مـپرس

حـرف ش

[وقت افطار]

بقّال گو پـیش عسـل، چـون چـربه بسـیارم مَکُش
همچون قـدیدم بـرمکش در هـر نـمکزارم مَکُش[۵]
چـون بـرنمی‌آری مـرا، از آبکـامه[۶]، کـام دل
نـانی بـه نـاچارم بـده وز عشـق لیـچارم مَکُش

---

۱. اگر چه پالوده قصد دندان من بنده را ندارد، (نصیب من نمی‌شود)
۲. از صمیم قلب ۳. گ: نشستم ۴. گ: ظنّت
۵. این غزل از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۶. نان خورشی و نوعی ازگوارشن بوده است به طعم ترش و آن را از نان خشک گندم یا جو که در آب خیسانده و مدّتی برای تخمیر در آفتاب می‌نهاده‌اند، حاصل کنند و گاهی پودنه و تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و ابازیر دیگر بر آن می‌افزایند و یک قسم آن را از ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه می‌کرده‌اند و آبکامه را برای تجارت از شهری به شهری می‌برده‌انـد، آش و یـخنی تـرش، آش تـرخـانه، آش بـازرگان. (دهخدا)

مـعجونم از شـیرینئی، گـر مـی‌توانـی تـازه کـن
هر دم به هر چیزی تُرُش چون سرکه اسرارم مکش
بـهر بـرنج و شـوربا، در رود کـربالم مَـبَر
وز بهر چربش‌پاره‌یی، در هر حشـم، خـوارم مکش
پنهان ز کاچی ماست، با بغرا همی گفت این سخن
من خود به کشتن راضـیم، در پـیش اغـیارم مکش
بریان! به دنبه گر سـرم، خـواهـی بـریدن، راضـیم
گو بُر، به دست کنگرِ خودرو، به هـر خـارم مکش
روز مـرض قـاروره‌ام، بـنما بـه پـیر کـلّه‌پز
دیگر بـه کشکـاب طـبیب و مـاش عـطّارم مکش
ای قـابض ارواح اگـر در روزه خـواهـی کشـتنم
دریـوزه‌یی دارم ز تـو، در وقت افـطارم مکش
چون لوت خوردن پیشه شـد، بسحاق‌وارم در ازل
ای مـطبخی در کـار کـن، لوتـی و بـیکارم مکش

[من نوادر افکاره]

هیکل مُخلِف[1]، نـدانـم در مُـزَعفر گـیرمش، | یا به مشک و زعفران و عود و عنبر، گیرمش
یا درون، پُر سازمش از قیمه و داروی گـرم | یا ز خاگینه برون، در سیم و در زر گیرمش
یا خود از گَردِ سُماق و ناردان، سر تـا قـدم | جمله، در لعلِ تر و یـاقوتِ احـمر، گـیرمش
یا بلورین[2] سینهٔ چون کَشتیش، در آبگوشت | از نخود، همچون صدف، در لؤلؤ تر، گیرمش
یا به جای زنگ زر، بندم بـه پـایش کـوفته | یا ز دُرّ لوبیا، چـنگل[3] بـه جـوهر، گـیرمش
یا ز زنجیر زلیبی، حـلقه در گـوشش کـنم، | یا ز طوقِ حلقه‌چی، گردن به چنبر، گیرمش

۱. کبوتربچه، گوشت کبوتر بچه فضول بسیار دارد و آن که مُخلفِ باشد از او بهتر است (الابنیه)، از شیخ بسحق اطعمه است:
مُخلِفی سنبوسه پر قیمه در منقار داشت | در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت
۲. گ: بلور
۳. چنگال

من که ترخانم به خوان، از نان چه غم باشد، مرا   دنبهٔ بریان اگر، در خار کنگر، گیرمش
آن که با من اُشتُلم در گوشت خوردن می‌کند   زان نمی‌ترسد که ناگه، در چغندر گیرمش
قند اگر با گفتهٔ بسحاق لافد، بعد از این
از شمار گَندەطبعانِ مکرّر، گیرمش

[راه پرپیچ]

نان گشت گرد کیپا، شد بندهٔ کمینش   انگور، قرص نان دید، گردید خوشه‌چینش[1]
شیرینی است واجب بر روی کلّه خوردن   این است اگر بخوانی، مسطور بر جبینش
تا نافه خطا [را]، نام کدک نهادم   ترکی ز صحن چینی، ابرو گرفت چینش
گفتند قتل نان است در سفره ماهی شور   گفتم که دوستْ من خود، دارم ز بهر اینش
در مطبخی که روزی قلیه‌برنج، بشکفت   نشکِفت گر دمد گل، تا حشر در زمینش
لوزینه چون برد جان، در تنگنای حلقم   ره پیچ‌پیچ و خصمی، چون معده در کمینش
این حقّه‌ها که بسحاق دارد به لوت‌خواران
تا نان و گوشت باشد، گویند آفرینش

[من روائح انفاسیه]

خربزه خوش بود به نان، یک دوسه چار و پنج و شش
نزد پنیر و گردکان، یک دو سه، چار و پنج و شش
گر تو به مُخلف و تِهو[2]، قلیه‌برنج می‌خوری
کوفته هم بکن در آن، یک دو سه، چار و پنج و شش
دوش به خواب دیده‌ام [نرگس] و می‌رسد مگر
صحن برنج زرد و نان، یک دو سه، چار و پنج و شش[3]

---

۱. این غزل از نسخه «گ» به متن منتقل شد
۲. تیهو: پرنده‌ای شبیه به کبک، لیکن کوچک‌تر که گوشتی لذیذ دارد
۳. در نسخهٔ «ا» فقط همین سه بیت اوّل وجود دارد

پیشِ کبابِ گرم و نان، کاسهٔ ماست، خوش بود
گر بنهی به گِردِ خوان، یک دو سه، چار و پنج و شش
در لب سفره، سعی کن کز پی هم فرو بری[۱]
بر سر کلّه شیردان، یک دو سه، چار و پنج و شش
صبحگه ار هریسه‌یی، چرب، به دستت اوفتد
نفخه[۲] [۳]برآر از میان، یک دو سه، چار و پنج و شش
خوانچه و می بنه به خوان[۴]، شاعر اطعمه بخوان
لوت‌خوران به هم نشان[۵]، یک دو سه، چار و پنج وشش

[نقیضهٔ شعر آذری[۶]]

شیخ آذری فرماید:

[عاشق روی توأم، گر جان، نباشد، گو مباش گر مرا با درد تو، درمان، نباشد گو مباش]

در جواب او گوید:

عاشق نانم، اگر ترخان نباشد، گو مباش
بلکه با نان نیز اگر بریان، نباشد، گو مباش
لحم و روغن، اولاً باید که باشد در برنج،
گر نخود با زیرهٔ کرمان، نباشد، گو مباش
دنبهٔ کَشکک بر[۷] آن صورت که من می‌خواهمش
چون[۸] به چنگ افتد، اگر دندان، نباشد، گو مباش

---

۱. گ: دری
۲. یک بار دمیدن، ورم کردن و آماس شکم
۳. گ: لقمه
۴. در متن «خوان چو نهی بنه عیان» که ضبط نسخه «گ» بهتر بود در اینجا آورده شد
۵. غذاخوران را پهلوی هم بنشان
۶. این شعر در دیوان البسه نظام قاری به سلطان ابوسعید نسبت داده شده است، حمزةبن علی(ع) ملک‌الطوسی ثم‌البیهقی، او عارفی مجرد و محققی والاهمت و شاعری توانا بود که در وقت سربداران در اسفراین صاحب امتیاز بود و به همین جهت او را اسفراینی هم می‌گویند. او در سال ۸۶۶ در اسفراین درگذشت. (تذکرهٔ دولتشاه، ص ۳۰۴)
۷. گ و م: بدان
۸. م: گر

گُنده می‌باید که باشد تخم‌مرغش، در میان
زیره و گشنیز اگر بر آن، نباشد، گو مباش
چون برنجِ زردِ لیموئی، ترا در سفره هست[1]،
رشته و کاچی اگر بر خوان[2]، نباشد، گو مباش
ور[3] کُماجِ گرم و یخنی، داری اندر توشه‌دان،
گر پیاز گُنده در انبان، نباشد، گو مباش
نفس را دعوت مکن، بسحاق، اگر خوانی، کِشی[4]
زلّه‌بندی[5]، گر ترا مهمان نباشد، گو مباش

حـــرف ص

[نقیضهٔ شعر امیرحسن دهلوی[6]]

امیرحسن دهلوی فرماید:

[به بزمگاه صبوحی‌کنان مجلس خاص   حیات‌بخش بود جام می به حکم خواص]

در جواب او گوید:

به خوان اطعمه، حلوایِ گرم و گِردهٔ خاص   به چشم گرسنه، جان می‌دهد ز روی خواص

---

۱. گ و م: هست، از نسخه «گ و م» برداشته شد   ۲. م: بر خان‌پ
۳. گ و م: گر   ۴. اگر سفره‌ای پهن می‌کنی
۵. کسی که طعام پس‌مانده یک وقت را برای وقت دیگر نگاه دارد، یا پس‌مانده‌های سفره را برمی‌دارد و می‌خورد.
۶. امیر نجم‌الدین حسن‌بن علاء سنجری معروف به سعدی هندوستان، از شاعران بزرگ پارسی‌گوی هندوستان در قرن هفتم و هشتم هجری است و هم‌طراز امیرخسرو دهلوی و دوست و معاشر اوست، تخلص او در اشعار «حسن» بود وتربیت او در عهد سلاطین شمسیه و بلبانیه انجام گرفت. در این دوره بسیاری از صوفیان و ادیبان ایران، از ترس حمله مغول به هندوستان رفتند. مجموع اشعار او بیش از ۹ هزار بیت است که اغلب، غزل، ترجیعات و ترکیبات و رباعیات و مثنویات است و شعر او در تحت تأثیر سعدی است و خود او گفته است:

در خم معنی حسن را شیوهٔ نو ریخت عشق   شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود

* * *

از نظم حسن نو شد دیباچهٔ عشق آری   جلد سخنش دارد شیرازهٔ شیرازی

هریسه، زان جهتش دشمنی‌است بـا کشکک **که گفته‌اند کـه «القـاص لا یُـحبّ‌القـاص»[۱]**

مکــن جــراحتِ بــریان، بـه خـار، ای کـنگر **بترس از آن‌که خوری زخم «والجروحُ قصاص»[۲]**

خــلاصهٔ هــمه قُــوتی، از آن بــرنج آمـد، **که شد نوشته به هـر دانـه، سـورهٔ اخـلاص**

به بندِ سـفره، کشـی چـون سـتاره، دانـهٔ دُر **به قُلزم نخودآب، ار چو نان شـوی، غـوّاص**

ز سـوز سـینه و خـونابِ دیـده، بـود، مگـر **دل کباب، که از زخم سیخ[۳]، یـافت خـلاص**

چو قیمه، خواست که از دام رشته، بگـریزد، **گرفت کفچه، ره او که «لاتَ حین مـناص»[۴]**

سماعِ[۵] جوشکهٔ[۶] بُورک[۷]، آنچنان گرم است، **که شد زواله، سـرانـداز و بـرگ‌ها، رقّـاص**

چه سفره‌ای‌است که بسحاق در جهان گسترد!!

که می‌برند از آن بـهره‌ها عـوام و خـواص!!

حـرف ط

[نقیضهٔ شعر امیرحسن دهلوی]

امیرحسن دهلوی فرماید:

ای اثر جلال تو، گاه رضا و گه سَخَط

در جواب او گوید:

ای شده سرخـوش از مـیَت[۸]، گـاه کـدو و گـاه‌بط[۹]

گشته کباب، مطبخت[۱۰]، سینهٔ قاز[۱۱] و رانِ بـط[۱۲]

---

۱. کین‌توز را از کین‌توز خوش نیاید

۲. اشاره به آیه ۴۵ سوره مائده است که: ﴿و کتبنا علیهم فیها انّ‌النفس بالنفس و العین بالعین و الانف بالانف و الاذن بالاذن و السن بالسن و الجروح قصاص﴾

۳. در متن چاپی: سینه

۴. هنگام بازگشتن و گریختن نیست، بخشی است از آیهٔ ﴿کم اهلکنا من قبلهم من قرن فنادوا و لات حین مناص﴾: هلاک گردانیدیم از پیش از ایشان از اهل روزگار گذشته، پس ندا کردند و نبود آن وقت هنگام گریز (معین)

۵. گ: سماع جوشش

۶. کوزه‌ای باشد لوله‌دار که آن را به عربی بلبله گویند

۷. گ: که آن

۸. م: ای شده یار سرخوشت

۹. مصراع، ایهامی به (کدو) و مرغابی دارد که هر دو خوراکی هستند امّا در این جا متناسب با می، کدو، ظرف شراب (صراحی) و بط (جام مرغابی‌شکل) هم معنی می‌دهد

۱۰. م: کباب منقلت

۱۱. غاز

۱۲. در مصراع دوّم غاز و بط هر دو به معنی دو پرنده خوراکی است

نـــالهٔ چـــنگی[۱] [و] ربـــاب، ار بِکَشَـــد تـــرنّمی
نــغمهٔ زیـــرِ قـــلیه در، پـــردهٔ نـــان کـند مَـحط[۲]
مشـــــتبهند فِـــرنی و شِکـــلِ اومـــاج، در نـــظر
لقـــمه، نکـــو نگـــاه کـــن، تـــا نـــروی، رهِ غـــلط
چون حَبَشی[۳] است، احمدی[۴]، گشت برنج، مُرشدی
خرقه و سِقره[۵]، زین جهت، آمده[۶] زردک و شَمَط[۷]
مـــعتقدِ کـــمینهٔ کـلّه‌پـزم، کـه هـر سـحر
چـرب کـند، تِـریتِ مـا، از سـر و پـاچهٔ سَـقَط[۸]
[ســطر جــبین کـلّه را مشـق کـن و روان بـخوان
ذوق سواد خواهی از وادی عشـق و دست و خـطّ]
سُــرخــیِ دارچــینی از، خـطّ هـریسه، کـم مـباد
تـا ز سـیاه‌دانـه، بـر، نـان تُـنُک بـود، نُـقَط[۹]
قـلیه‌برنج از مـیان، مـی‌خور و مـاست‌بای، رو[۱۰]
صحن حَلاوه[۱۱] از لب و طـاس قـطایف، از وسـط

---

۱. آواز محزون چنگ‌زن و رباب‌نواز　　۲. منزل، جای فرود آمدن
۳. آش سماق و ناربا　　۴. احمدیه: نوعی حلوا است (دهخدا)
۵. مقصود مقصود سقرلات یا سقرلاط است که جامه‌ای است پشمین که در فرنگ و روم بافته می‌شد، پشمینه معروف صوفیان، صوف است که نظام قاری دربارهٔ آن سروده است:
- بنگر به چکمه‌های سقرلاط سرخ و زرد　　همچون گـل دوروی و درون پـر ز ژاله‌ها
- چکمهٔ صوف سقرلاط است شاه ملک تن　　ای که می‌دانـی چنین داری بـرو گـویی بـزن
- کسی که عجب سقرلاط سبز و سنجابش　　بود، به آب و علف گشـته مـفتخر چـون خـر
۶. گ: خرقه سفره زاین جهت هست ز
۷. شمد، نهالی رنگارنگ و نقش‌دار، از نظام قاری است:
قسم بداد به سی پاره درزیـان شـمط　　که گر عزا بودت پیش، زاین غزا مگذر
به معنی دیگ‌افزار هم هست و به معنی سپید و سیاه شدن موی سر مردان هم آمده است (دهخدا)
۸. کشته افتاده، از مولانا است:　　که برو از پیه این اشتر بخر　　بیند او اشتر سقط، در راه در
۹. دانه‌ها و نقطه‌ها
۱۰. آش ماست که بسحاق در جایی دیگر آن را ماست‌بای سبز آورده است و در نسخه‌ای ماست‌بای زر،
وصف برنج زرد و خط سبز ماست‌با　　بر نرگسی چـو لاله احـمر نـوشته‌انـد
۱۱. قدح و ظرف حلوا

تـا بـه تـخلّص غـزل، مُـرشدِ گشـنگان، شـدم
پخته شده[۱] به مـطبخم، دیگ سـخن بـدین نـمط[۲]

حـــرف ق

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[مقام امن و می بی‌غش و رفیق شفیق — گرت مُدام، میسّر شود زهی توفیق]!!

در جواب او گوید:

بـرنجِ زردِ پـر از روغـن و رفـیقِ شـفیق — اگر حَلاوه بوَد، بـر سـرش، زهـی تـوفیق[۳]!!
بـبر ز دنـبهٔ بـریان، نـواله‌ای[۴] امـروز — کـه در کـمینگه عـمرند، قـاطعان طـریق[۵]
چنان فـرو بَـرَم انگشت‌ها بـه قـعر بـرنج، — که دیده خیره بماند در آن، چو بحرِ[۶] عـمیق
چـه فـتنه مـی‌کند آن نـوعروس قـلیه‌برنج — به جـوهر نـخود و قـلیه‌های هـمچو عـقیق[۷]
شده‌است مرغِ مُسمّن[۸] به بحر روغن، غـرق — بیار کشـتی صـحن[۹]، و بگـیر دست غـریق
هـزار رقـعهٔ خطّ رقـاع و فـضل و هـنر — به نزد ما نه چـنان است کـان رقـاق رقـیق
تـنور طـبع چـو گـرم است مـی‌پزم نـانی — علی‌الخصوص کـه دارم چـنین خـیال دقـیق
بـغیر قـلیه‌برنج، ایـن طـعام‌ها هـیچ است — هـزار بـار مـن ایـن نکـته کـرده‌ام، تـحقیق

کماجِ گرم، به دست آر و یخنی[۱۰]، ای بسحاق
که هر کجا که روی نیست مثل این دو رفیق

---

۱. گ: نشد — ۲. روش و ترتیب

۳. در نسخهٔ «ا» مصراع دوّم چنین است: به جوهر نخود و قلیه‌های همچو عقیق

۴. لقمه، زلّه، میسر، تکه، لقمه خوراکی برای گذاشتن در دهان. از ناصرخسرو است:

از دست تـو خـوش نـایدم نـواله — زیرا که نـواله‌ات پـراستخوان است

۵. راهزنان، دزدان راه — ۶. گ و د: در آن مقام

۷. این بیت از نسخه «گ» به متن افزوده شد — ۸. مرغ چاق و فربه

۹. قدح بزرگ، طشت فراخ، طبق بزرگ، کاسهٔ بزرگ

صـحن فـانید و حـلقه مـی‌جوید — نـیشکر هـم نـمی‌پزد بـی‌بی (خـاقانی)
نـان گـرم و صـحن حـلوای عسـل — بـرد آن کـه در ثـوابش بـد امـل (مـولوی)
حلوا سه چار صحن، شب جمعه چند بار — بهر ریا به خانهٔ هرگور خوان شود (سعدی)

۱۰. د: پخته‌یی

[حـــرف ک]

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[ای پیکر خجسته چه نامی «فدیت لک» — هرگز سیاه چُرده ندیدم بدین نَمک[1]]

در جواب او گوید:

ماهیِ شور دیدم و گفتم: «فَدَیتُ لک»[2] — دیگر نخوردهایم، طعامی بدین نمک
خورشیدِ نان ز حاشیهٔ گِردْ خوانِ ما — مانند آفتاب[3] همی تابد از فلک
در جَنبِ لعلِ قلیهِ و مُرواریِ نخود[4] — دیدم مُزَعفرِ حبشی، چون زر و محک[5]
ای باد اگر به زیره و گشنیز، بگذری — سوز دل کباب، بده عَرضه، یَک به یَک
تیغ زبان کلّه، اگر باشدم به دست[6] — از روی پَهن صحن، کنم حرفِ «پاچه» حَک[7]
در بحرِ سفرهمان نرساند به ساحلی — کشتیِ نان، گرش نبود لنگرِ کدک[8]
[ای کش بظم مردان ابخرک و جی بجیت — تا پسته بوت نشکنتن کس بُی کلک[9]]

بسحاق این صفت که تو کردی، در اطعمه
در اشتهای صادق تو نیست هیچ شک

---

۱. این بیت از اوحدی مراغهای است و از حافظ نیست و طبعاً در دیوانهای حافظ نیامده است، ولی جای تعجب است که بسحق آن را از حافظ دانسته است

۲. فدای تو شوم

۳. گ و م: چون قرص آفتاب

۴. اضافه تشبیهی، نخودی که چون مروارید است

۵. زر محک خورده و خالص، محک: سنگی است که بدان عیار زر و سیم را سنجند:

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن — کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
(حافظ)

۶. نقش پاچه را از روی نان پاک کنم

۷. کندن و خراشیدن و نقش کردن، تراشیدن و دور کردن

۸. کیپای کوچک یعنی پارچههای شکنبه که با مصالح پر کنند

۹. رک. تعلیقات، توضیحات آقای سیفی

حــــرف گ

[غــزل[۱]]

کیپا و شیردان شده در خوان فراخ و تنگ — سختو و زیچک آمده بر نان فراخ و تـنگ

از نان پهن و گِرده چه درخور برآمـده‌است — پـیراهـن و قـباچهٔ بـریان، فـراخ و تـنگ

آش و بـرنج و قـلیه سـحرگه نشسـته‌انـد — بــر گــرد دور دایـرهٔ نـان فـراخ و تـنگ

از یخنی و کماج کـه در تـوشه‌دان مـاست — گشته‌است دست و سینهٔ انبان فراخ و تنگ

زنــبور بــهر چــربهٔ مــا مــی‌کند عسـل — در خانه‌ها که نیست یکی زان فراخ و تنگ

بــر بـزم نـقل و مـجمع حـلوا، نـدیده‌انـد — چون حلقه‌چی و پستهٔ خندان فراخ و تنگ

ســوراخ‌هــا بــه ظـاهر لوزیـنه کـرده‌انـد — چون اندرون ساق عـروسان فـراخ و تـنگ

بسحاق آن کـه در پـی یـخنی خـلال کـرد
دارد شکاف سینه و دندان، فـراخ و تـنگ

حرف م

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[بادِ گُلبویِ سحر، خوش می‌وزد، خیز،ای حکیم[۲]
بس که خواهد رفت بر بالای خاک ما، نسـیم]

در جواب او گوید:

بوی کشکک می‌دمد، برخیز از خواب، ای حکیم
زانک خواهـد پـخت بـی‌ما، سـال‌ها، آشِ حـلیم

هـر کـماج از زیـر آتش، خـوش نـمی‌آید بـرون
خــالصی بــاید کــه از آتش بـرون آیـد سـلیم

---

۱. این غزل از نسخهٔ «م» به متن الحاق شد، نظام قاری در دیوان البسه غزلی دارد بدین مطلع
[آنک آستین نموده و دامان فراخ و تنگ — پیراهن از وی آمد و تنبان فراخ و تنگ]

۲. در کلیات سعدی «ندیم» است

از شمیمِ نان و حلواهای [گرم[۱]] شب، غریب
بس بخواهد رفت بر بالایِ خاک ما نسیم
سُرفه چون می‌آیدت، ای یار، شیرینی مخور
گر چه حلوا دوست داری[۲]، رشته فرماید، حکیم[۳]
از برنجی کو ندارد گوشت، روغن وامَگیر
دست چربی نه، زمانی، بر سر مشتی یتیم
گُنده، هرگز رخ نگرداند ز لیمویِ تُرُش
گر[۴] کنندش همچو نارنجی به روی نان، دو نیم
از هوای دورهایِ حلقه‌چیِ، در شعر خود
در کتابت می‌دهم دوری به هر دنبال جیم[۵]
آنچه در مدح هریسه گفته بودم پیش از این
زان پشیمانم کنون، استغفر الله العظیم[۶]
چون در اوّل با عسل بوده‌است و روغن، صحبتت
یاد کن بسحاق آخر، عهد یاران قدیم

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم — دیبا نتوان کردن از این پشم که رشتیم]

در جواب او گوید:

کاچی، نتوان پختن از این[۷] تخم که کشتیم — کیپا نتوان دوخت، از این رشته که رشتیم

---

۱. ا: شام
۲. ا: دارد
۳. اگر چه ترحلوای شیرین را دوست می‌داری، امّا طبیب به تو خوردن آش رشته را تجویز می‌کند
۴. گ: ور
۵. از بس که حلقه‌های حلقه‌چی را دوست می‌دارم، وقتی در نوشتن به حرف جیم می‌رسم انتهای آن را بیشتر چرخ می‌دهم
۶. این بیت در متن نبود از نسخه «گ و م» به متن الحاق شد
۷. م: بدین

افسوس بر آن دنبهٔ پروار، که بگداخت **وز روغن آن، ما دو سه چنگال، نَمُشتیم** [1]

دیوارِ مزعفر، همه، اندودهٔ کج‌قند [2] **ما سِرکه‌صفت، در پی** [3] **تُتماجِ، چو خشتیم**

با رشتهٔ بی‌قیمه، به زندان جحیمیم **با بورک پرقلیه به بستان بهشتیم** [4]

لوزینه همان دم که بپیچید سر از ما، **ما در عوضش آرده و خرما، بسرشتیم**

دوشابِ تُرُش، گفت به میویز که: ماها [5] **شاید که ز مشّاطه نرنجیم، که زشتیم**

کنگر چو برآورد سر از جیب زمین، گفت: **«خرما نتوان خورد** [6] **از این خار که کشتیم»**

دیدیم بسی پسته‌دهان، رفته، به پرده **بر مقبرهٔ صحنِ قطایف، چو گذشتیم**

از چاشنی شعر چو حلوای تو، بسحاق
ما نامهٔ شیرینی و شکّر، بنوشتیم

[نقیضهٔ شعر کمال]

کمال خجندی فرماید:

[شب که ز حسرت رُخَت، روی به ماه کرده‌ام
سوخته ماه و زهره را، بسته چو آه کرده‌ام]

در جواب او گوید:

کاک و کلیچه نسبتش، گر به دو ماه کرده‌ام، **سهل مبین که فکر آن** [7]**، من به دو ماه کرده‌ام**

نامهٔ نان پهنِ من، بود سفید چون برنج **از حبشی که می‌خورم، جمله، سیاه کرده‌ام**

شاهِ‌برنج، گفتمش، قلعهٔ خوان [8] **گرفته‌ای،** **گفت از آن سبب که من، قلیه، سپاه کرده‌ام**

هر سخنی که در حقِ مرغ و حَلاوه گفته‌ام، **کاک و کلیچه در میان، هر دو گواه کرده‌ام**

تا برسد به کلّه‌پز [9]**، خادمِ خام، هر سحر** **گوش به در نهاده‌ام، چشم به راه، کرده‌ام**

---

۱. ما چنگالی نمالیدیم

۲. گلقند: گلشکر و گل‌انگبین، مربای گل سرخ که با قند ساخته باشند (ناظم‌الاطباء)، از بسحق است:

قرص لیمو و گوارشت لطیف عنبر   گلشکر باشد و گلقند و شراب دینار

۳. گ: در بن

۴. این بیت از نسخهٔ «گ و م» به متن افزوده شده است

۵. گ و م: که ماها

۶. گ: خوردن

۷. گ: این

۸. گ: عرصه‌خوان

۹. گ: بر

از شعرا نپخت کس، مثل من این خیال‌ها نسبت دورِ[1] قرصِ نان، بنده به ماه کرده‌ام

این غزل از مجرّدی، یاد نکرد نام من
پیش چنین طعام‌ها من چه گناه کرده‌ام

[نقیضهٔ شعر شاه‌نعمت‌الله]

شاه نعمت‌الله فرماید:

[مائیم کز جهان همه دل برگرفته‌ایم جان داده‌ایم و دامنِ دلبر گرفته‌ایم]

در جواب او گوید:

از قلیه، دل، به خون‌جگر، برگرفته‌ایم جان داده‌ایم و صَحنِ مزعفر، گرفته‌ایم
کردیم تَزکِ کلّهٔ بریان، هزار بار از بهر دنبه‌اش، دگر[2] از سر گرفته‌ایم[3]
تا خورده‌ایم قلیه‌برنجِ قلندران، جا در وثاقِ پیرِ قلندر، گرفته‌ایم
ما در حضور گِردهٔ گندم، هزار بار بریان برای سبزی و کنگر گرفته‌ایم[4]
صد بار از زر گزر و جوهرِ نخود خاتونِ رشته[5] در زر و زیور گرفته‌ایم
قرص پنیر، بر رخِ نان چو آفتاب، گر، ما گرفته‌ایم چه درخور[6] گرفته‌ایم!!

بسحاق تا حدیث تو شد فاش، همچو قند
ما گوش‌ها ز شعر مکرّر، گرفته‌ایم

[نقیضهٔ شعر شاه نعمت‌الله]

شاه نعمت‌الله فرماید:

[غرقهٔ بحر بیکران، ماییم گاه موجیم و گاه دریاییم]

در جواب او گوید:

---

۱. این کلمه را ندارد ۲. متن چاپی: همه
۳. گ: بریان به راه سبزی و کنگر، گرفته‌ایم
۴. گ: وز بهر دنبه‌اش دگر از سر گرفته‌ایم
۵. زرگزر، جوهر نخود، خاتون رشته، هر سه اضافه تشبیهی است، یعنی گزری چون طلا، نخودی چون جواهر و رشته‌ای چون خاتون ۶. سزاوار و شایسته

رشـتهٔ لاکِ معرفت، مائیم[۱] گـه خمیریم و گـاه بُغرائیم
روغـن چـارسوی تُـتْماجیم «ماست‌با» را به گُنده، مولائیم
گاه بر کوهِ دنبه، سیمرغیم[۲] گـاه در قـافِ قلیه عنقائیم
مـا بـدان آمدیم در مطبخ که به ماهیچه، قیمه بنمائیم
همچو خرما، به صحن شیربرنج گـاه پـنهان و گـاه پیدائیم
کـلّهٔ برّه، نـور دیدهٔ ماست ما به آن هر دو دیده[۳]، بینائیم
سیخ بر نفس خویشتن زده‌ایم تا[۴] در این خوان، مرید کیپائیم
چون عسـل، در میانهٔ روغن گـاه شـیبیم و گـاه بالائیم
ما چو بسحاق غیر لوت زدن[۵]
هیچ کاری دگر نمی‌شائیم[۶]

[من بدایع خیالاته]

ز عشق[۷] دُنبه، به عیّوق[۸] می‌رسد آهم چو رشته، در هوسِ وصلِ قیمه[۹]، می‌کاهم
دریغ کز عقب این‌همه ریاضت و زهد هـوای دنـبهٔ کشکک، بِبُرد، از راهم
کنون هَریسه نَهَم صبح و شام، کفچه[۱۰] زَنَم همینْست[۱۱] وِردِ شب و طاعتِ، سحرگاهم
فغان که خرمنِ صحنِ برنج جوجو[۱۲]، داد زِ بهر گِردهٔ گندم، به باد، چون کاهم

---

۱. دربارهٔ همین بیت نوشته‌اند که شاه نعمت‌الله ولی شیخ بسحق را دید و گفت «رشته لاک معرفت شمائید؟ سید جواب داد: که چون نمی‌توانیم از الله گفت، از نعمت‌الله می‌گوییم» (رک. مجمع‌الفصحا، هدایت)

۲. م: بریانیم ۳. م: دیده ۴. م: ما

۵. غذاهای لذیذ خوردن

گه ز نانِ طفل می‌زن، لوت‌های معتبر گه ز سیم بیوه می‌خر، جامه‌های نامدار
(کمال‌الدین اسماعیل)

احمد، ز ریاضت نشدت کشف، بزن لوت از اهل دل ار نیستی از اهل شکم باش
(احمد اطعمه)

۶. به درد هیچ کار دیگری نمی‌خوریم، شایسته و سزاوار کاری دیگر نیستیم

۷. متن چاپی، ز بهر ۸. ستاره‌ای است خرد و روشن و سرخ‌رنگ

۹. م: دنبه ۱۰. کفگیر، چمچه، ملاقه ۱۱. در متن: همیشه

۱۲. ذره‌ذره، اندک‌اندک

چنانچه قامتِ زنّاج، سرفراز آمد   به گردنش نشود حلقه، دست کوتاهم
حکایت عدس و سفرهٔ خلیل‌الله   ز من بپرس که مدّاح نعمت‌اللّهم[1]

مرا نبود چو بسحاق، منصب و فرشی
به یمن قند و مزعفر، بلند[2] شد جاهم

[آیینهٔ زنان][3]

ز بهر وصل لوزینه به سر، گردان و پیچانم
برای رشته در جمعی که می‌باشم پریشانم
چو کنجد روغن اشکم، ز سر بگذشت از این گردون
ولی در روی پالوده، به شکل پسته خندانم
دمادم پوست چون بادام از تلخی رها کردم
ز صبراست این که من همزانوی ساق عروسانم
به بزم نقل و صابونی و جوف مرغ و سنبوسه
دمی مدّاح ماقوتم، گهی وصّاف بریانم
چه گر پیشم نهد طالع، پنیر خشک و نان سرد
چو حلوا شعر تر خواهم که در این سفره برخوانم
به چشم کلّه گر روزی نظر بر سفره اندازم
شود اسرار کیپا روشن، از آئینهٔ نانم

گرت مهمانئی باشد بخوان بسحاق و دل خوش کن
که من روزی خود دارم در آن خوانی که مهمانم

---

۱. بیت اشاره‌ای به داستان، تبدیل شدن ریگ به آرد در دست ابراهیم خلیل‌الله دارد. (رک. تفسیر ابوالفتوح، ج ۱، ص ۴۴۹) وا ز سفره نعمت‌هایی که برای دوستان خدا پهن می‌شود یاد می‌کند و در ذکر نعمت‌الله نیز علاوه بر این که از آلاء ربانی سخن می‌گوید ایهامی نیز به شاه نعمت‌الله ولی دارد.

۲. م: بزرگ

۳. این غزل از نسخه «گ» به اینجا آمده است

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[دوش در سودای چشم و زلف جانان بوده‌ام شب همه شب تا سحر مست و پریشان بوده‌ام]

در جواب او گوید:

دوش در بازارِ نانِ گرم و بریان، بوده‌ام
همچو سبزی، بر لب آن سفره، ترخان، بوده‌ام
از دهانم بوی مُشک، امروز می‌آید، که دوش
تا سحر همزانویِ ساق عروسان[1] بوده‌ام
گاه چون بادام، بر پالوده، چشمک می‌زدم
گاه همچون پسته، با لوزینه، خندان بوده‌ام
می‌چکد آبِ حیات[2]، از میوهٔ اشعارِ من
گوئیا در بوستانِ آب دندان، بوده‌ام(؟)
گر مسلمانی همین تَرکِ غذاهای خوش است[3]،
کافرم گر من به عمر خود، مسلمان بوده‌ام!!
سال‌ها از جور کاچی، در صفاهان[4] گشته‌ام
قرن‌ها از بهر بُغرا، در خراسان بوده‌ام
در جهان، [بسحاق] قُوتی چون نَمِشک[5] و قند نیست
بشنو این از من، که عمری در پی آن بوده‌ام

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[به چشمانت که تا رفتی ز چشمم، بی‌خور و خوابم
به ابرویت که من چون زلف تو، پیوسته در تابم]

---

۱. نوعی شیرینی که به شکل ساق آدمی می‌ساختند
۲. د: نبات
۳. م: همین ترک غذاها کردن است
۴. م: سپاهان
۵. (بر وزن سرشک) شیری که بر روی دوغ و به دست دوشند، قیماق، سرشیر، کف شیرینی

در جواب او گوید:

به خال[۱] نان که تا در بست[۲] شد من بی‌خور و خوابم
به زلف رشته، کز این چرخ، چون ماهیچه در تابم

به سرخیِ رخِ بریان و سبزیِّ خطِ ترخان
که ممکن نیست کز کنگر، به خاری، روی برتابم[۳]

به صبحِ سیر و شام سرکه[۴]، کز عشقِ رخ بورک[۵]
نه روز آرام می‌گیرم، نه می‌گیرد به شب، خوابم

به قد منبرِ کاک و خمِ طاقِ شکر بورک[۶][۷]
که از حق، حلقه‌چی، خواهم، چو رو بر[۸] روی مِحرابم

به موج شربت حمّاض[۹] و دورِ کاسهٔ چینی[۱۰]
که در این بحر بی‌پایان، چو برف از سر گذشت، آبم

به بوی پاچهٔ گاو و سر اُشتُر، که چون ترکان
اگر صد اسب می‌میرد، من اندر فکرِ سیرابم[۱۱]

به حقّ نان، که می‌ترسم که طبعم لُر شود ناگه
که چون بسحاق روز و شب به فکر ارده‌دوشابم

[نقیضهٔ شعر درویش اشرف نمدپوش]

[ترا یار نازک‌میان گفته‌ایم   به قد، جان، به قامت، روان گفته‌ایم]

در جواب او گوید:

---

۱. سوگندنامه و قسم‌نامه‌ای است که در آن بسحق به سفره نان و سرخی روی کباب بریان، به سیر که چون صبح سپید و سرکه، که چون شب سیاه است و به کاک و شربت حماض و بوی کلّه‌پاچه و نان... سوگند می‌خورد که شیفتهٔ غذاهاست

۲. د: به جان نان که تا درج است

۳. اعراض کردن، قهر کردن

۴. اضافهٔ تشبیهی است سیری که چون صبح و سرکه‌ای که چون شام است

۵. د: بورق

۶. طاق شکربوره، اضافهٔ تشبیهی

۷. م: شکر بورک

۸. متن: بر

۹. شربت ترشک

۱۰. گرداندن کاسه‌های شربت در قدح‌های بزرگ چینی

۱۱. من در فکر سیرابی هستم

بـه زنّـاج، نـازک‌میان، گـفته‌ایـم — به چنگال، شیرین‌دهان، گفته‌ایـم
به لوزینه تسکین دل، کـرده‌ایـم — بـه پـالوده، آرام جـان، گـفته‌ایـم
به خوان فلک مـاه شـد سـرفراز — به نان، ما، مه[1] آسمان، گـفته‌ایـم
به پیشانی کلّه، خطّی[2] است خرد — که ما شرح آن، بی‌زبان، گفته‌ایم
به سختو توان یـافت اسـرار آن — که ما در حق شیردان، گـفته‌ایـم
بـــرای دل شـــاهد خـــربزه — به کلونده، سـرو روان گـفته‌ایـم

چو بسحاق این شعرها در جهان
بـرای دل گســنگان گـفته‌ایـم

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

من با خیال روی تو یک‌جا نشسته‌ام[3]

در جواب او گوید:

مـن بـا خـیال کـلّه[4] و کـیپا، نشسـته‌ام — نی در بـه روی بسـته و تـنها نشسـته‌ام
از شـوق آب رکـنی و ذوقِ بـرنجِ زرد — هـمچون قـلندران، بـه مـصلّا نشسـته‌ام
یا رفته‌ام به سعدی[5] و در آسـتان شـیخ — بـا نـان گـرم و ارده و خـرما، نشسـته‌ام
من از برای دنبه، بسـی، در کـنار خـوان — با سرکه، از نـفاق، چـو حـلوا، نشسـته‌ام
چون پهلوان قلیه که ـ تنبان سیر کند[6] ـ — در صحنِ خوان[7]، به سینهٔ بُغرا، نشسته‌ام
مستم ز جامِ روغن[8] و مخمورم[9] از پیاز — تـا بـر کـنار بـزمِ کـدوبا[10]، نشسـته‌ام

بســحاق‌وار، در نـظر بـنگیان[11] بسـی
چون چربه، پیشِ شهدِ مـصفّا، نشسـته‌ام

---

۱. در متن چاپی و نسخه «گ»: تابه، ا: نامهٔ، آنچه در متن است از «م» برداشته شد
۲. م: حرفی
۳. این غزل را در دیوان سلمان نیافتم
۴. م: قلیه
۵. یا به سعدیه رفته‌ام و در آستان شیخ سعدی بر سر سفره نان و خرما، نشسته‌ام
۶. کسی را رسوا و بی‌اعتبار کردن
۷. گ: خان
۸. م: بورک
۹. گ: مخمور
۱۰. آش کدو
۱۱. گ و م: صوفیان

[من نوادر افکاره]

اسـرارِ بـرنج، اَر سـوی کُـلبار[۱] نـویسم،
بـر بـال و پـرِ مُخلِف[۲] و قـرقار[۳]، نـویسم
هـمچون قـلم شکّـر و قِـرطاسِ قـطایف،
بـهرِ دلِ لوزیـنه، بـه طـومار، نـویسم
از شـمعِ مُـزعفَر، طـلبم پـرتو نـوری،
شـرح حـبشی، چـون بـه شب تـار، نـویسم
پـروانـهٔ گـندم، ـ کـه بـود درخـور کشکک، ـ
در خـرمن[۴] اگـر نـیست، بـه انبار، نـویسم
کشکینه، سخن‌ها که به سرپوش[۵]، به نان، گفت
مـن نـیز بـه‌ناچار بـه ریـچار[۶][۷]، نـویسم
وصـف گـلِ سـرخ رخ بـریان، بـه خـط سـبز
بـر صـفحهٔ کـنگر، بـه سـر خـار، نـویسم
پـیوسته چـو بسحاق، مـن از سـبزی پسـته
بـر عـارض فِـرنی، خـط زنگـار، نـویسم

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[رفـیق مـهربان و یـار هـمدم　　همه کس دوست می‌دارند و من هم]

---

۱. کربال، سرزمین‌های کنار رود کُر
۲. گ و م: ندارد
۳. به قرینهٔ مُخلِف، باید همان قرقاول باشد که تذرو تورنگ است
۴. م: خانه
۵. سرپوشیده و به ابهام و مرموز
۶. یا ریچال: مربّا، بوارد، مربای دوشابی، طعامی که از جغرات پزند به هر رنگ که خواهند. (شرفنامه منیری)
۷. گ: لیچار

در جواب او گوید:

برنج زرد و مرغ و قند، با هم — همه کس دوست می‌دارند و من هم
ز حلوا، زلّه می‌بستند، زین[1] پیش — نه این بِدعَت من آوردم به عالم
اگر گویی که میل کَشکَکَم نیست — من این دعوی نمی‌دارم مسلّم
وگر گویی که صفرائی مزاجم، — مسلّم دارمت، واللهُ اعلم
مرا باری، ز کنگر زخم خار است — که آن را دنبه بریان است، مرهم
مگو با رشته، سوز دنبه، زنهار — که ناگه باز گوید پیش شلغم
غنیمت‌دان در اوّل، صحن بغرا — [که خواهد شد به آخر قلیه‌اش کم]
[مکن تو خانهٔ کاچی منقّش — که بنیادش نه بنیادی‌است محکم]

در آن دم، وصف نان می‌گفت بسحاق
که از گندم حذر می‌کرد آدم

[حرف ن]

[من لطایف افکاره[2]]

تا چو ماهی‌شور، عاشق گشته‌ام بر روی نان، — همچو آب آشفته می‌گردم به گِردِ کوی نان
از برای دفعِ چشمِ شورِ[ِ] کاچی به کشک[؟!] — از قطایف بسته‌ام تعویذ[3]، بر بازوی نان
از شراب سیب و حلوای گَزَر، خواهم نهاد — کاکلی، بر فَرقِ کاک وکَسمه‌یی[4]، بر روی نان
دیدهٔ باریک‌بین باید[5]، به خوان نعمتش — تا کند حلوای پشمک، نسبتش با موی نان
کی به انگورِ سیه، القابِ «شاهانی[6]» بدی — گر نگشتی در میان میوه‌ها، هندوی نان؟!
می‌نهم از شاخ ترخان، زلف بر روی پنیر — می‌کشم از برگ نعنا وَسمه[7]، بر ابروی نان

---

۱. ازین ۲. این غزل از نسخه «م» به متن الحاق شد
۳. در متن: تعویض
۴. موی پیچیده در کنار رخسار یا پیشانی، چتر زلف، زلف پرپیچ و خم بالای پیشانی، پیچه
۵. گ و م: «باید» ندارد ۶. نوعی انگور سیاه
۷. برگ نیل یا رنگی شبیه نیل که زنان در آب خیس می‌کردند و به ابرو می‌کشیدند

گر[1] [نه] «زُنّاجم» طناب کُندُلان[2] خـوان[3][4] بـود — چو[ن] مزعفر کی توان زد، خیمه، بر پهلوی نان
خاله‌بی‌بی، را چه گویم همچو کان شوریده‌بـخت — این مصیبت[5] بس‌که بیند پاچه همزانوی نان
هر زمان بسحاق سازد قلیهٔ چرب از جگـر،
تا کند دل گـرمیئی، بـا غـمزهٔ جـادوی نـان

[نقیضهٔ شعر امیرحسن دهلوی]

امیرحسن دهلوی فرماید:

[چه خوش است از دو چشمت نظری به ناز کردن
مـــژه را گشـــاد دادن، در فـــتنه بـــاز کـــردن]

در جواب او گوید:

چه خوش است بهر مهمان سر سفره باز کردن — به برنج زرد، دست از بر خود دراز کـردن[6]
چه دمی‌است سیخ و منقل طلبیدن و چو آتش — ره قـیمهٔ مـعطّر، بـه درون قـاز کـردن
بـه شـمار سیر، بـاید، گـزر از بـرای بـغرا — به حساب گوشت شاید[7]، طلب پـیاز کـردن
به مثال قلیه خو کن، همه دم به نـاله بـودن — به طریق دنبه، دل نه، به دمی[8] گـداز کـردن
حبشی کئی تو بـاری کـه بـرنج زرد جـویی — بـــه حـــد گـلیم بـاید، سـر پـا دراز کـردن
مکن ای طبیب مـنعم ز حـلاوه، بـهر سـودا — ز شکـر کـجا تـوانـد، مگس احـتراز کـردن
تو ز بکسمات و حلوا، به جمازه بند مـحمل — که بدین رواده[9] [10]بتوان، سفر حجاز کـردن

---

۱. م: گر ز باجم
۲. نوعی از خیمه و چادر را گویند. خیمه‌ای بزرگ که در پیش درگاه ملوک بر پای دارند. (ترکی است) از نـظام قاری است:
– ایـــن یکـی کـندلان زد آن خـیمه — فکـر هـر کس بـه قـدر همّت اوست
– منشور خرگه و تتق و جـتر سـایبان — بـر کـندلان چـرخ مـدوّر نـوشته‌انـد
۳. سفره
۴. متن: خـن
۵. گ: عقوبت
۶. این غزل از نسخه «گ و م» به اینجا منتقل شد
۷. م: باید
۸. م: به غمی گذار
۹. رواد: زمین پست و بلند و پشته پشتهٔ پر آب و علف و کنارهای رودخـانه که سبز و خـرم بـاشد. آب کـدر تیره‌رنگ، روداه: زنی که با همسایگان خود بسیار رفت و آمد می‌نماید
۱۰. م: زواده نتوان

به نماز شام روزه، دوسه لقمه کن مقدّم　　که حضور باید اوّل، پس از آن نماز کردن

چو حیات جسم انسان به حقیقت از غذا شد　　نتوان نظر در این خوان، ز ره مجاز کردن

تو مران ز سفرهٔ خود، به گناه زلّه بسحاق

در منعمان نشاید به گدا فراز کردن

[نقیضهٔ شعر عماد فقیه[1]]

عماد فقیه فرماید:

[به جان آمد دل تنگم ز دست عقل سرگردان

بده ساقی می باقی، ز خویشم بی‌خبر گردان]

در جواب او گوید:

به صورت پیش نانم، من، به دل در حضرت بریان

به ظاهر، یار بورانی، به جان، با کشک و بادنجان

دمی، در طاسِ موّاجِ قطایف، می‌خورم غوطه

زمانی، می‌کنم در صحن حلوای عسل، جولان

زبان[2] چرب و شیرینم تو گویی می‌شکافد مو،

در آن حالت[3] که بر حلوای پشمک، می‌نهم دندان

اگر خواهی که دندان‌ها به یخنی، تیز گردانی

قَبیتهٔ[4] کنجدی[5] بستان، که دارد صورت[6] سوهان

---

۱. دیوان عماد کرمانی با تصحیح دکتر طالبیان و دکتر مدبّری، ص ۳۱۹

۲. ا: خوانا نیست ت　　۳. م: ساعت

۴. نام حلوایی است که بسحاق آن را چنین توصیف می‌کند: نوعان: نوعی گردکانی و نوع کنجدی و باید بدانی که چندان که عزّت اردهٔ دوشاب در نزد لران است، حرمت قتیبه کنجدی در نزد کردان، صدچندان است (فرهنگ دیوان اطعمه). محیط اعظم، قتیبه را فارسی ضبط کرده و «قبیده» را هم مبدّل آن دانسته است و گوید به هندی آن را «برفی» گویند و آن حلوای معروفی است گرم و خشک، از بسحق است:

برّه‌ای بشکست پایش، دست گردون از قضا　　آنچنان کز درد شد آن را پریشان پاچه‌ها

گرم کردم تخته‌بندش از قبیتهٔ کنجدی　　وز ضماد تخم‌مرغش، بر قلم بستم طلا

۵. گ: قبیتی کنجدی　　۶. م: هیأ

دریــغ از جــامهٔ پـاک بـرنج و شـیرهٔ خـرما[۱]
اگــر دامــن نــیالودی، بــه گَـردِ زیـرهٔ کـرمان
چرا منعم[۲] [۳]کنی صـوفی[۴]، ز مـحرابِ شکـربوره
کسی گوید مسلمان را، که روی از قبله، برگردان؟!
قطایف را نظامی دان و خود، پـالوده‌یی، بسـحاق
بـرنج و قـند سـعدیّ و مـربای عسـل، سـلمان[۵]

[نقیضهٔ شعر خواجو]

خواجو فرماید:

[نرگس چشمت، فتنهٔ مستان — تشــنهٔ لعـلت، بـاده‌پرستان]

در جواب او گوید:

دست نگــار[۶] و ســاق عـروسان، — صــبر و قـرارم بـرد[۷] بـه دسـتان
عارضِ فِرنی؟ یا قـمر است ایـن؟ — روی قطایف؟ یا شکر است آن؟![۸]
نــــورِ مــزعفر، ظــلمتِ سِکــبا[۹] — بر سر خـوانـم، شـمع[۱۰] شـبستان
نرگس بـزمش، سـیر و گـزر شـد — قـلیه بـربخش[۱۱]، فـصلِ زمسـتان
قــلیه و بــغرا[۱۲]، لاله و نســرین — رشته[۱۳] و قـیمه، گـلشن و بسـتان
خیری و خـطمی، کـاک و کـلیچه — طــاس زلیــبی، صــحن گـلستان
در صف نـعمت، شـد ز زلیـبی[۱۴] — قــــبله‌نمایِ لقــــمه‌پرستان[۱۵]
سَعتر[۱۶] و سبزی، سـرکه و زاهـد — نقل و کـباب و مـیوهٔ[۱۷] بسـتان[۱۸]

---

۱. گ و م و ا: برنج شیرای خرما
۲. در متن: منعش
۳. م: منعش
۴. گ: زاهد
۵. بسحق در قضاوت درباره شاعران نیز نظامی را چون قطایف، خود را چون پالوده، سعدی را برنج و قند و سلمان را مربای عسل می‌خواند
۶. گ و م: نگارم
۷. م: بردند
۸. م: یا شکرستان
۹. آش سرکه، سکباج
۱۰. گ: شمع و
۱۱. در متن: برنج
۱۲. م: قلیه‌بغرا
۱۳. م: ریشه و قیمه
۱۴. م: زلّه قنبی
۱۵. این بیت در «گ» نیست
۱۶. دوایی است که آن را «اوشه» گویند بستانی آن «مرزه» نامند، تره‌ای باشد که درویشان با نان خورند
۱۷. میوهٔ مستان
۱۸. این بیت در «م» نیست

آن‌که بدرّد پاچهٔ پخته، اوست بَرِ ما، رستم دستان
بستن زلّه، گر چه شنیع است، وقت گشودن هم نه بد است، آن
شربت و میوه، گفتهٔ[1] بسحاق
درکش و برکش، دردِه و بستان

من طیّبات خیالاته

این‌همه نرمی، تا به کی ای نان؟! با دل سختِ یخنی بریان؟!
بر سر تابه، سوزی و سازی تا که بپوشی، پرده بر[2] ایشان
از سر گرمی، گفت که خامُش قسمت هر یک، شد به دگر سان[3]
مَسکهٔ تازه، رزق محصَّل دوغ دوروزه، روزی کُردان
چربه، منوّر، شیره، مکدّر جمع، قطایف، رشته، پریشان
خطّ حلاوه، مشک ختایی[4] خال کلیچه، زیرهٔ کرمان
پستهٔ[5] سمنان، فندقِ[6] شَروان سِرمِش[7] کاشان، سیبِ[8] صفاهان
سِرّ مفرّح، معدهٔ هاضم ارده و خرما، دارو و درمان
گفتهٔ بسحاق، نزد بخیلان
دشمنِ کیسه، آفت همیان

[نقیضهٔ شعر عبید زاکانی]

مولانا عبید زاکانی فرماید:

[جمالِ یار و اشک من، گل است آن و گلاب است این
وصال او و فکر ما، خیال است آن و خواب است این]

در جواب او گوید:

---

۱. م: گفتن
۲. در متن: به
۳. این بیت در «گ» وجود ندارد
۴. گ و م: مشک خطا شد
۵. گ و م: و
۶. گ و م: و
۷. گ و م: و
۸. گ: و

کماجِ گرم و قرصِ نان، مَه است آن، آفتاب است این
کباب و روغنِ سیخک[۱]، گل است آن، و گلاب است این
همه شب، رشته می‌بینم که بر لوزینه می‌بارد
چو دیدم در کتابِ نان، خیال است آن، و خواب است این
به پیرِ «ماست‌با»، هر دَم جوانِ قلیه، می‌پیچد
برنج این عذر می‌آرد، که شیخ است آن، و شاب است این[۲]
از این سو، قُلقُلِ[۳] قلیه، وز آن سو، چِزچِزِ[۴] دُنبه
زبان هر دو می‌دانم، سؤال است آن، جواب است این
بیاور شربت قند و بگردان مرغ بر آتش
به بزم خسروِ حلوا[۵]، شراب است آن، کباب است این
چو نانِ پهن می‌بینم، که بر رو، قبّه‌ها دارد،[۶]
به ماهی‌شور می‌گویم که آب است آن حباب است این
بگو با پیر سختوپز، خبر بر، پیش زنّاجی
که بهر سایه‌بانِ نان، نوار[۷] است آن، طناب است این
چو دیدم جوهر کیپا، درون کانِ خاکستر
زبان کلّه با من گفت: گنج است آن، خراب است این
عروس شیر با انجیرِ[۸]، زیر پردهٔ چربه
گر از بسحاق می‌پرسی، جمال است آن، نقاب است این

[نقیضهٔ شعر خواجه عماد فقیه]

خواجه عماد فقیه فرماید:

---

۱. چهار قطعه گوشت که در سیخ کشیده کباب کنند (برهان) قسمی کباب که گوشت را ریزه کنند و بر سیخ‌های کوچک چوبین کشند و بر روی تابه و سنگ بریان کنند
۲. پیر و جوان
۳. صدای جوشیدن
۴. صدای کباب شدن و سوختن
۵. اضافه تشبیهی، حلوا را به پادشاه مانند کرده است
۶. گ: که درز و قبه‌ها دارد
۷. م: تراز
۸. انجیری که در شیر می‌خوابانیدند و به عنوان صبحانه می‌خوردند

[گدای حضرت او باش و پادشاهی کن   مکن مخالفت او و هرچه خواهی کن]

در جواب او گوید:

گدای پارهٔ نان باش و پادشاهی کن   مکن به روی برنج آش و هرچه خواهی کن

ترا که گفت [که] در سفره ناربای سیاه   به روی قند سفید و برنج کاهی کن

سیاه شیره اگر چند کرد روی کاکچه[1]، سرخ   تو حلقه‌چی، عسلی و کلیچه، شاهی کن

ز ظلمت ترشی روی بر متاب، ای نان   چو دنبهٔ حبشی، خانه در سیاهی کن

اگر چه مطبخیت انتظار مهمان داد   تو از تریدِ سرِ دیگ، عذرخواهی کن

تو نان چون مه و ماهیّ تازه گرد آور   به خوان و، سلطنت از ماه تا به ماهی کن

شبی به خدمت کیپا، به سر بر، ای بسحاق
سحر هریسه زدن ورد صبحگاهی کن

[مدّاح نعمت[2]]

مهمانی ما گر کنی، زنهار بی‌حلوا مکن
ور بر مزعفر ناربا، ریزی به صحن ما مکن

گر روسفیدی بایدت، ای نان گندم بعد از این
از «ماست‌با» چربی[3]، بخر، با «ناربا» سودا مکن

ای مطبخی از بهر ما، گر قلیه‌بغرا، می‌پزی
در دنبه افزا بعد از این، پر سیر بر، بغرا مکن

بغرا چو در دیگ افکنی، آتش به قانون بایدت[4]
پر، خار بر زیرش منه، آن گل‌بدن[5]، شیدا مکن

گر فلفل و میخک خری، گر زعفران، ای کلّه‌پز
بو می‌برد طفل از شکم، پرعطر، بر کیپا مکن

---

۱. کاک: بکسمات، بسکماج و نان خشک که با روغن و شیر پخته باشند و نان خشک شده و کعک و هر چیز خشک، گوشت قدید

۲. این غزل از نسخه «گ و م» به اینجا آورده شده است

۳. م: چربش

۴. م: بایدش

۵. م: به دل

ای نــان زرد دوســتی، از مــا بگــو زنّــاج را
در دست کوتاهان نگـر، پـر مـیل بـر بـالا مکـن
خرما پنیر تر گرفت، از نـو بـه یـاری در حشـم
ای ارده چندین گـریه از، بـدعهدی خـرما مکـن
گــر آب رکــنی بــایدت از کـوزهٔ نـو دم‌بـه‌دم
از بوم صحن چرب خـود تـقصیر بـا سـقّا مکـن
بسحاق در خوان سخن، چون مدح نعمت می‌کنی
رشته چنان عرضش مبر، کاچی چنین رسوا مکن

[حـــرف و]

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[مزرع سبز فلک دیدم و داس و مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو]

در جواب او گوید:

طَـبَق پـهنِ فَـلَک دیـدم و کـاسِ مَـهِ نـو گفتم ای عـقل بـه ظـرف تُـهی، از راه، مـرو
چرخ‌گو این عظمت چیست؟! چو[۱] نتوان کردن قرص خورشید تو، یک روز، به نانی، به گرو
اگـــرم گـــندم بُـــغرا نَـبود، بـفروشم خرمن مه به جوی، خوشهٔ پروین، به دو جـو
بر لب عرصهٔ خـوان، شـاه مـزعفر، ز نـخود بیدقی[۲] راند که بُرد از مه و خـورشید، گـرو
گــر نـهی شمع مُـزعفَر بَـرِ حـلوای عسـل از چراغ تـو بـه خـورشید رسـد صـد پـرتو
دست در دنــبه بـریان زن و یـخنی بگـذار سـخن پـخته هـمین است، نـصیحت[۳] بشـنو
تخم، در مزرع کـاچی بـه هـمین نـیّت، کـار کــه از آن بـهره بـرد، سـوخته‌یی وقت درو
کاسهٔ سر، اگرم خـاک شـود چـون بسـحاق،
بر لبِ خوان، شنوی بـوی مـن، از کـوزهٔ نـو

۱. م: که
۲. پیاده در بازی شطرنج
۳. گ: به صحّت

جواب دیگر:

فَلَکِ خربزه‌سان، دیدم و کرج[۱] [۲] مه نو، گفتم:ای عقل به شیرینیَش، از راه مرو
عقدِ انگور به دست آر، که یک دانه از آن تاجِ کاوس ببرد[۳] و کمرِ کیخسرو
چشم بد دور! ز انجیرِ چو حلوا که بِبُرد، بر طبق، از عسل و دانهٔ خشخاش، گرو
ای رطب، از افق نخل، برآ، تا ببرد؛ از فروغ رخ تو، خوشهٔ پروین، پرتو
تا چو بالنگِ مُربّا، نشوی، ای نارنج تُرُش و تلخ تو، شیرین نشود، رنجه مشو
دل پرخون اَنار، از طمعِ شفتالو است، ای ترنج این سخن از روی حقیقت، بشنو
گفتم ای دل: نرسیدیم به زردآلو و سیب گفت: با این‌همه از خربزه نومید، مشو

ای به، ار صحبت مستان‌طلبی، چون بسحاق
از خود این خرقهٔ پشمینه بینداز و برو

[نادره[۴]]

ارده دوشابی، به دست آور سره تا به کی این دوغ کُردی یکسره
با عسل بنشین و روغن، ساعتی یک زمان بگذار خرما با خره[۵]
گر غذا از مرغ و صابونی کنی شکر و بادامت آید لب‌چره
بخش چنگالی به چنگالم فکن ای که می‌بینی که دارم قوصره
گفت با مرغی که در ماهیچه بود قاز گردانیده از صحن بره
جوش‌بره چون به گوش استاده است قیمه، گو با رشته کم کن، مشوره[۶]
سور بغرا در حصار خوان درآ گرچه برجش قلیه، دارد کنگره
نان گندم، آفتاب انور است لقمهٔ کاچی به سان شب‌پره
گرچه رشک نافهٔ چین شد کدک هست پیش صحن کیپا، مسخره

گر بشد بسحاق از صحن جهان
ماند از او بر خوان دهر، این نادره

---

۱. به معنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن (برهان) ۲. متن: کوخ
۳. متن: ندید ۴. این غزل از نسخه «گ و م» به متن الحاق شد
۵. خرک ۶. این بیت در نسخهٔ «م» نیست

[طبیب دردمندان[۱]]

رو بـه دست آور سـر بـریان پـروار سـره — وان زمان تا باغ پرانگـور مـی‌دو[۲]، یکسـره
من طبیب دردمـندانـم[۳] بـه قـانون و شـفا[۴] — فـرنی و پـالوده فـرمایم، دوای حـنجره
شیرهٔ قندم مـداد[۵] است و قـلم شـاخ نـبات — طبلهٔ نـقل و عسـل دارم بـه جـای مـحبره[۶]
مطبخم، حمام و خلوت، دیگ و دلّاک، اشتها — کیسه‌ام[۷]، طاس قطایف، آب سردم، اِستره[۸]
گلشکر باشد گِل سرشوی و خطمی قرص عود — طاس شربت حوض سرد و جام چینی، مطهره
ریختم از قرص منتو، بهر این خوان عود سوز — ساختم از سیخ سیخک بـر سـر آن مـجمره
در مـیان رشـته مـی‌بینم قـطایف شـاهوار — هـمچو سـلطانی کـه بـنشیند درون پـنجره
در سرای مـمسکی گـر سـرکه و نـانی بـود — همچو حلوا خور که چون بریان بود در کنفره[۹]

از گِـل بسـحاق، مـرزنگوش بـررويد، اگـر
ارده و خـرما فـروشی، آیـدش در مـقبره

حـــرف هـ

[نقیضهٔ شعر حافظ[۱۰]]

خواجه حافظ فرماید:

[وصال او ز عـمر جـاودان بـه — خداوندا مرا آن ده، که آن، به]

در جواب او گوید:

ز بُورَک[۱۱] نیست چـیزی در جـهان بـه — خـداونـدا، مـرا آن ده[۱۲]، کـه آن، بـه

---

۱. این غزل از نسخه «گ و م» به متن الحاق شد — ۲. م: و میوه
۳. م: تر درستانم — ۴. نام دو کتاب از ابن سینا است
۵. سیاهی دوات، مرکّب، حبر که بدان می‌نویسند، هر ماده‌ای که با آن چیز می‌نویسند
۶. دوات، — ۷. م: برگ
۸. (به فتح اوّل و دوّم و سوّم) آلتی که بدان موی تراشند و به عربی موسی و امروزه تیغ گویند
۹. این دو بیت از نسخهٔ «م» به متن الحاق شد (کنفره به معنی پردهٔ بینی و سر آن)
۱۰. این غزل از نسخه «گ» به متن الحاق شد — ۱۱. د: بورق
۱۲. ا: به

مگـــــو سِــرّ مُــزَعْفَر، پــیش کــاچی | کــه راز دوست، از دشــمن نــهان، بـه
بــه روی مــاست‌با، آن روغــن ســبز | ز روی ســـــــبزه و آب روان، بـــه
بـــچیدم گُـــنده‌یی، از قــلیهٔ ســیب | کــه مــثلش کـم بـود، در بـوستان، بـه
برنج و شیر و روغن، گرچه خوب است، | ولی بــا قــند و لَــحم و زعـفران، بـه[1]
بـــه زاهــد دنــبهٔ کشکک، رهــا کــن | کــه[2] آن لوتــی بـه کـار صـوفیان، بـه
بـــیاور صـــحنِ گـــلریز قــطایف[3] | کـه ظـرفِ[4] آن، ز طـرفِ گـلستان، بـه

فــتاد انــدر دهــان‌ها، شــعر بســحاق
بــلی حــلوای نــازک[5]، در دهــان، بـه

حرف ی

[نان پهن پهن[6]]

چه نانی پهن پهن است آن که گویی آفتابستی | کماچش گر حیا بودی، ز شرمش در نقابستی
چو اوّل شست و شویی کرد، سوی آسیا، گندم | از آن ســجّادهٔ بـغرا روان بـر روی آبسـتی
ببیند زیره در کـیپا، سـحرگاهان ز بـیداری | چه گر چشم سر بریان نماید کان به خوابستی
ز سیخ مـنقلم هـر دم، چکـد خـونابهٔ لعـلی | تو پنداری که در معنی، شراب اندر کبابستی
چو طنبور «کدوبا» زد نوا بر گـندهٔ کـوچک | دف نان، گفت در گوشم که آهنگ ربـابستی
گر آن الوان نعمت‌ها که من دارم به نظم آرم، | شود او زامتلا بیخود، ز هیضه این جوابسـتی

چنان بر دنبهٔ فربه، زنـد بسحاق در پـیری
که خود دارد گمان آن که در سنّ شـبابستی

[من بدایع اشعاره]

گـــر از مـــهمانی شب، زلّـه بســتی | ز فکـــر قـــوت فــردا، بــازرســتی

۱. م و د: ولی با قند و لحم و زعفران به
۲. گ و م: کز
۳. د: گلبرگ
۴. گ و د: ظرف
۵. لطیف
۶. این غزل از نسخه «گ و م» به متن الحاق شد

بـه[۱] ایـن نـعمت کـه خـون و بـلغم آرد | ز کـــاک و فـــرنیِ روز[۲] الســـتی
گر[۳] از انگورِ این خـوان، سـفره سـازی | فـزایــد هــر دمت، مستی بـه مستی
نه آن[۴] مستی کـه عـقلت نـیست گـردد | ز صـاف پـختهجوشِ جـامِ[۵] هسـتی
ایا آن کس که ترخـانی[۶] در آن خـوان[۷] | نـــصیبی بـهرِ مـا، کـی مـیفرستی
از آن پـالوده، بـخشم ده[۸]، کـه هـرگز | نـدارد[۹] روغـنش مـیلی بـه پسـتی

چه حلوائیاست باز[۱۰]، این شعر بسحاق
کـه بـازار شکـر از نـو، شکسـتی

من بدایع اشعاره

ای بر سر شیلانت، صد رشته، بـه تُـتماجی | در خوان[۱۱] تو میبینم، صد رشته، به زُنّاجی
در لاکِ فلک، مالَد، کشک مَه و خور، زهره[۱۲] | باشد که به دست آرد[۱۳]، سررشتهٔ، تـتماجی
گـر تـیرِ بـلا بـارد، در کـوچهٔ مـاهیچه، | از نـان سپری سازم، وز بِشـنزه، آمـاجی
در غارت خوان، یخنی[۱۴]، بردار و غنیمتدان | تـرکانه، اگـر داری صـوفی، سـر تـاراجـی
چو[ن] قافله بورک[۱۵]، در منزل خوان آیـد، | سیخی بزن و بستان، از قلیه، چو من بـاجی
شـاه هـمه نـعمتها سـلطان کـباب آمـد | کز دنبه و نان دارد هم تـختی و هـم تـاجی

منصور اناالحق گـفت، بسـحاق انـاالحـلوا[۱۶]
این معنی[۱۷] حلوائـی وان دعـوی[۱۸] حـلّاجی

---

۱. گ و م: نه
۲. گ و م: خوان
۳. م: چو از انگور این خوان زلّه بستی، گ: شیره بستی
۴. م: نه این
۵. گ: پخته جام جوش
۶. کسی که پادشاهان تکلیف از او بردارند و هر تقصیر و گناهی که کند، مؤاخده نکنند (برهان)
۷. م: در این خوان
۸. سهمی از آن پالوده به من بده
۹. م: نباشد
۱۰. گ: چه حلوایی تو باز
۱۱. گ: خان
۱۲. گ: در نسخ دیگر «زیره» بر حسب نسخهٔ «م» اصلاح شد
۱۳. در متن: آری، گ: آرد
۱۴. گ: یعنی
۱۵. د: بورق
۱۶. من حلوا هستم
۱۷. گ: دعوی، م: آن دعوی حلّاجی
۱۸. گ: معنی، وین معنی

[گلبن بستان]

ای دل، ز مزعفر بطلب چهرهٔ زردی — وی رشته ز پالوده ستان، مرهم دردی[1]

سرگرم کلیچه‌است به خوان، دلبر حلوا — ای نان تو به هر تابه، مکوب آهن سردی

ترسم که کسی گُنده به خاگینه رساند، — از داروی گرم و نخود کوفته، گردی

گر گلبن بستان برنجم به بر آید، — هر قلیه نماید به نظر، غنچهٔ وردی

در پختن بغرا نرسد صنعت هر زن — کان لوت پر از قلیه بود پیشهٔ مردی

قانع به مبار، آش مقیل، ار شده بودی — با دنبه، دگر دست در آغوش نکردی

گویند که در خوان فلان یاد تو کردیم

بسحاق اگر این مژده نبودی، چه بخوردی

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[ای در هوای مهرت، ذرّات کون گردی — وی از صفات چهرت، جنّات عدن، وردی]

در جواب او گوید:

چون خور ز خوان ازرق بنهاد رو به زردی — یاد آمدم مزعفر بر صحن لاجوردی[2]

ای قند بر مزعفر همچون غبار بررو — تا بال مرغ یابی در آن هوا چو گردی

دندانم ای مزعفر با تو عتاب دارد — داری گمان که روغن بردی و قند خوردی

ای آبگوشت، چون نان، رو سرخی از تو دارد، — با ما بگو چرا خود، در سفره روی زردی

ای نان پهن! آمد هنگام آن که در خوان — با گوشت خوش درآیی، با دنبه خوش بگردی

چندان که سیر داده‌است گرمی به صحن بغرا — کاچی به کشک کرده‌است در روز برف، سردی

در جنگ خوان نعمت باشد سری به نانی — یخنی سری برآور گر مرد این نبردی

گر چون خلیل رحمن، روزی برای مهمان — گاوی نهی به بریان، دانم که شیرمردی

بسحاق گفتهٔ تو، چون اشتهای حلقت

هرگز مباد روزی کاین سفره درنوردی

---

۱. این مصرع از نسخهٔ «گ» به متن الحاق شد

۲. این مصرع از نسخهٔ «گ» به متن الحاق شد

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[ای در هوایِ مهرت، ذرّات کون، گردی   وی از صفات چهرت، جنّات عَدْن، وَردی]

در جواب او گوید:

ای در ره مزعفر، ابلوجِ[1] قند، گردی
با لحم چرب و سرخش، بزغاله، رویزردی

سر، شورِ کلّه دارد، دل دردِ زخم بریان
در هر سریاست شوری، در هر دلیاست، دردی

با جویبارِ کاچی، چلتخم، چون گیاهی
با لالهزارِ بورک، صد جوشِبرّه، وردی[2]

از بهرِ صحن حلوا، در هر سماع، شوری
وز بهر پشت بریان، در هر طرف[3]، نبردی

کعب الغزال[4] دارد، از بوی مشک، سهمی
آزاد میوه[5] را هست از قند خرده[6]، گردی

بسیار، سَیر کردم، در شرق و غربِ سفره
بر هیچ نان[7] ندیدم، مانند گُنده[8] فردی

بزغاله، گر چه سرد است با نان گرم نیکوست
بسحاق خورد از اینسان، بسیار گرم و سردی

---

۱. قند سفید یا شکر، بسحاق دارد:

آورده نظم و نثر توکان هست قوت روح،   ابلوج قند را به شمار مکرّران

۲. گل سرخ
۳. گ: طوی، ا: طیء
۴. نوعی حلوا، فانید
۵. حلوا و نقلی باشد که از قند یا عسل و مغز بادام و نخود و پسته و فندق مقشّر و خلال کرده سازند و آن را شکربادام گویند
۶. م: قند خشک
۷. متن چاپی: خوان
۸. قلوه

[نقیضهٔ شعر جلال طبیب[1]]

جلال طبیب فرماید:

[ای برگ گل سوری از خار مکن دوری   از خار مکن دوری ای برگ گل سوری]

در جواب او گوید:

ای بـادهٔ انگـوری، از نُـقل مکـن دوری   از نُـقل مکـن دوری، ای بـادهٔ انگـوری

ذوقی‌است چو مخموری، از بوزهٔ ترکانه[2]   از بوزهٔ ترکانه، ذوقی‌است، چو مخموری؟!

نـارنج، تـو معذوری در بزم غذاخـواران   در بـزم عـذاخـواران، نـارنج تـو معذوری

آن دنبهٔ کافوری، شد در حبشی مشکین   شد در حبشی مشکین، آن دنبهٔ کافوری

ای پاچه به دستوری[3]، خواهم به تریدت زد،   خواهم به تریدت زد، ای پاچه به دستوری

خورشید به مزدوری، آمد بَرِ قرصِ نان   آمد برِ قرص نان، خورشید به مزدوری

بسحاق تو معذوری، گر کوفته‌خور باشی

گر کوفته‌خور باشی، بسحاق تو معذوری

[نقیضه شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[اگر به تحفهٔ جانان هزار جان آری   محقّر است، نشاید که بر زبان آری]

در جوابِ او گوید.

اگـر بـه سفرهٔ بورک، هزار نان، آری   مـحقّر است، نشـاید کـه بر زبـان، آری

حدیث نـان، بَرِ بورک همان مَثَل، باشد   که زر به کان بری و گُل بـه بـوستان، آری

ولی[4] به صحبت ماهیِ شور و قرصِ پنیر   چـو نـان نـباشد، اگـر ماه آسمان، آری

---

۱. این بیت در دیوان نظام قاری به سید جلال عضد نسبت داده شده است

۲. شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراءالنهر و هندوستان بسیار خورند. شراب برنج، فقاع

چنین پدید خانه رسد بوزه کم   چو بوزه کف خویش ساید به هم

(ملاطغرا)

۳. م: با احتیاط   ۴. م: بتا

دراز خوانِ پـر از نـان گـندمی، بـاید / کـه در مـقابلهٔ راه کـهکشان، آری

حکـایت قـد زنّـاج و دست کـوتاهم، / نه قصّه‌ای‌است که بی نان، تو در دهان[1] آری

چـو مـرده بـاشم و حـلوا نـهی بـه بـالینم / ز بـوی آن بـه تـن مـرده‌ام، روان آری

حـدیث سـاق‌عـروسان و نـام سـنبوسه / دهن بشوی، چو خواهی که بـر[2] زبـان آری

صـبا بـه گـلشن کـیپا، گـرت گـذار افـتد، / به حقّ پاچه، که بویی بـه دوسـتان[3] [4] آری

حدیث بورک و تتماج تـا بـه کـی بسحاق

هـنوز وقت نـیامد کـه در مـیان آری

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[هر مختصر[5] چه داند آئین عشقبازی / کی در هوا مگس را، باشد مجال بازی]

در جواب او گوید:

هر چربئی چه داند، بـر رشـته، بـندبازی؟![6] / این رمـز، دنـبه دانـد، در وقت جـانگدازی

از شوقِ غازی[7]، اسبِ، آن کس که کشته گردد، / در دین لوت‌خواران، باشد شـهید و غـازی[8]

بر یـاد دنـبه، جـان ده، کـاین است زنـدگانی / [سر] نه به پایِ سختو، کاین است سرفرازی

خـاتونِ قـلیه، نـاگـه، اُلبـاغِ[9] سـرخ، بـرکند / وز نـازکی، بپوشید، پیراهـن[10] پـیازی[11]

سـجّادهٔ مـزعفر، تـر شـد بـه خـونِ قـلیه / آب نـبات بـاید، تـا گـردد آن نـمازی[12]

بورک یکـی‌است امّا، چـندین ظـهور دارد، / گاهی به کشک کُردی، گاهی به مَصلِ رازی[13]

عمرِ من است زُنّاج، مـی‌خواهـمش هـمیشه / وان کیست کو نخواهد، عمری بـدین درازی

---

۱. گ: میان [illegible]
۲. م: در
۳. قسم به حق [illegible] بوی زکیپا و سنبوسه را به مشام گرسنگانی چون من برسان
۴. د: [illegible] جای گشنگان
۵. حقیر و ناچیز
۶. گذر از روی طناب و بند. ریسمان بازی
۷. چرب‌روده [illegible] چرغند، ریسمان باز و بندباز
۸. [illegible] دین، حرب کند
۹. م: الباق، د: الباغ سبز
۱۰. [illegible]
۱۱. پیراهن لطیف و نازک.
۱۲. پاک و طاهر
۱۳. [illegible]

اوّل رفـیق راهت، حـلوا و بَکسَمات است گــر قــصد دیـر داری ور عـازم حـجازی

گر طالب پنیری درباز، نـان[1]، چـو بسـحاق
کان کفچه برنیاید، چون[2] گردگان بـه بـازی

[نقیضهٔ شعر سلمان ساوجی]

سلمان ساوجی فرماید:

[ز سودای رخ و زلفش، غمی دارم شبان‌روزی
مرا صبحِ وصالِ او، نـمی‌گردد شـبی، روزی]

در جواب او گوید:

شکـایت مـی‌کند عـقلم، ز دست نُـقلِ نـوروزی
که در سالی نمی‌گردد، مرا مُشـتی[3] از آن، روزی
بــه قــدّ قــلیه کـوتاه است، اُلبـاغِ[4] پـیاز، آری
مگر وصلی، ز برگ سیرِ تر، بـر دامـنش، دوزی
ز روی مــاست‌با، دارد بــرنج زرد، ســرسبزی
ز مــغزِ پســته مــی‌یابد، دل لوزیـنه، پـیروزی
چــنان از قــلیه مـی‌آید شـمیم زیـره و گشـنیز
که بر گُـل در سـحرگاهان، نسـیم بـاد نـوروزی
بخواهد سوخت بر آتش، بـه سیخِ بـرّهٔ بـریان[5]
دلت بر وی نمی‌سوزد، چرا چندین همی‌سوزی؟![6]
ز تــاریکیِّ بــختِ خــاله‌بی‌بی، یـاد کـن آخـر
شبی کز شمع کافوریِّ[7] سختو، مـجلس افـروزی

---

۱. گ: جان
۲. ا: خون
۳. گ: مرا مشتی نمی‌گردد؛ م: از آن مشتی مرا روی
۴. م: الباق
۵. گ: نازک
۶. گ: به یک دم می‌توان پختن، چرا چندین همی سوزی
۷. گ و م: به

به کاچی و عدس، بسحاق کردی[۱] عمر خود ضایع
مگر بورک بیندازی وز آن عمری[۲] نو اندوزی

[نقیضهٔ شعر شیخ عراقی]

شیخ عراقی فرماید[۳]:

[بده ساقی شراب لایزالی — به دست عاشقان لاابالی]

در جواب او گوید:

برنجی کان بود از قلیه، خالی — صدف باشد که باشد بی‌لئالی[۴]
نمی‌گردم ز فکر قلیه[۵]، خالی[۶] — به فکر بورَکم، فی کلّ حالِ[۷]
اگر خواهی بزرگی، گُنده می‌کوب — «بقدر الکَدِّ تُکتَسَب المعالِ»[۸]
سحر برخیز از بهر هریسه — «و مَن طَلَب العُلیٰ سَهَر[۹] اللیالِ»[۱۰]
نخود می‌جویی، اندر قعرِ آش است، — «یغوص[۱۱] البحَر مَن طلب اللئالِ»[۱۲]
کسی کز صحن کاچی قلیه جوید، — «اضاع العمر فی طلبِ المحالِ»[۱۳]
درون رشته، آن[۱۴] خورشیدِ شلغم — «کأنّ الشّمسَ فی جوفِ الهلالِ»[۱۵]
چو از هم می‌درم مرغ مسمَّن، — «فما ادری[۱۶] یمیناً، عن شمالِ»[۱۷]
گرم با خاک گردد کاسهٔ سر — نگردد[۱۸] از خیال کلّه خالی

ز ماهی، تا، به مه، دانند بسحاق
که استادی تو در ماهیچه مالی

---

۱. گ: کردن
۲. گ: عمر، م: و از او عمری بیندوزی
۳. این شعر در دیوان البسه نظام قاری به مولانا جلال طبیب نسبت داده شده است و چنین بیتی در دیوان عراقی نیست
۴. جمع لؤلؤ: مروارید
۵. گ: ذکر
۶. متن: غافل
۷. در هر حال
۸. بزرگی به اندازه سعی و کوشش است
۹. م: سهل
۱۰. کسی که در جستجوی بلندی است شب‌ها بیدار می‌ماند
۱۱. م: بغوص
۱۲. از برای جستجوی مروارید در بحر فرو می‌رود
۱۳. عمر را در جستجوی چیزی محال، ضایع کرد
۱۴. گ: در
۱۵. درست مانند خورشید در درون هلال ماه
۱۶. م و د: یدری یمینا
۱۷. دست راستم از دست چپ خبر ندارد
۱۸. م: نگردم

[نقیضهٔ شعر سعدی]

شیخ سعدی فرماید:

[چون تنگ نباشد دل مسکینِ حمامی؟!　　کِش یارِ هم‌آواز، بگیرند به دامی]

در جواب او گوید:

چون میوه و شربت نبود هیچ طعامی　　چون قند و مزعفر نبود، نعمت و کامی

آن خوانِ پر از نان و رخِ[۱] دنبهٔ بریان　　خوش [بود] دریغا، که نکردند دوامی

شرط است که تا دنبهٔ پروار، نیاید،　　پیشش نکنند قامت زنّاج، قیامی

چندان بنشین، تا بپزد سطل شراحی　　کان وقت به دل می‌رسد از دوست، پیامی

هان ای بَگَران، حال چه گویی بَرِ یخنی　　هرگز نبرد سوخته‌ایی، قصه به خامی

تا جوش، چو روغن نزنی بر سر آتش　　هرگز نرسی از لب سنبوسه، به کامی[۲]

بی سرکه، حرام است، جهان دیدن مَخسیر[۳]　　قندیل بکُش، تا بنشینم به ظلامی[۴]

بسحاق به یُمنِ کَدَک و کلّه و کیپا
شد در صف ارباب هنر، صاحب نامی

[نقیضهٔ شعر حافظ]

خواجه حافظ فرماید:

[وقت را غنیمت دان آن‌قدر که بتوانی　　حاصل از حیات ای جان، این دم است تا دانی]

در جواب او گوید:

هر زمان که دریابی، نان گرم و بورانی　　وقت را غنیمت دان، آن‌قدر که بتوانی

گر زنی[۵] چنین[۶] لُوتی، چون رسی به صابونی[۷]　　حاصل از حیات ای دل، این دم است، تا دانی

---

۱. م: پر از　　۲. این بیت در «گ» نیست

۳. در نسخه «گ» این بیت به صورت زیر آمده است:

شامی که ترا شمع مزعفر ندهد نور　　با قلیه و شامی بنشین، خوش به ظلامی

۴. چنین روی ترشی را دریغ است که ببینی، چراغ را بکش و خاموش کن تا همه جا تیره شود و او را نبینی

۵. گ و م : وز، د: در پی　　۶. م: چنان

۷. نوعی از حلواست که با عسل و نشاسته و یا دوشاب روغن کنجد پزند

نان و سعتر و زاهد، ما و مـرغ و مشکـوفی — آن به اوست شایسته، این به ماست ارزانی[۱]

پیش سرکه، از سختو، دم مزن که نتوان گفت — بـا طـبیب نـامحرم، حـال[۲] دردِ پـنهانی

هر که عشق کاچی پخت، عاقبت پشیمان شد — عـاقلا! مکـن کـاری، کآورد پشـیمانی

دل ز چشـمِ بـزغاله، گـوش داشـتم[۳] لیکـن — کـلّهٔ پـر از مـغزش، مـی‌برد بـه پـیشانی[۴]

نان و شیردان بسحاق، دادِ تـو نـخواهـد داد

جهد کن کـه از کـیپا، کـام خـویش بسـتانی

---

۱. این بیت در «م» نیست ۲. م: راز، د: رنج

۳. پائیدن و نگاهداری کردن، اشاره به شعر حافظ دارد که:

دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن — ابروی کماندارت مـی‌برد بـه پـیشانی

۴. با گستاخی

المقطعات

در مصر سخن، چون بنشستم به فصاحت — بشکست ز قند سخنم، قیمت حلوا
نزد شُعَرا خوانِ عبارت چو کشیدم، — گفتند: در این سفره تو داری ید بیضا
در خوردنِ لوت و صفتِ اَطعمَه، کردن — تالله، لقد آثرکَ اللهُ، علینا[1]

تَمتّع[2] مِن شَمیمِ عَرار نَجدِ — «فما بعد العشیّة مِن عَرار[3]»
سحرگاه از برای شیب و بالا — کَدَک می‌کرد با کیپا مُحاکا[4]
از آن سودا، سَرِ بریان، برآشفت — زبان بگشاد و شیب لب همی گفت:
«هر آن کهتر که با مهتر ستیزد» — «چنان افتد که هرگز بر نخیزد[5]»

* * *

آن کس که گرد خوان لرستان نگشته است — آن تخم اشتها که تو دانی، نکشته است[6]
با «ماست‌با» بگوی بیا تا قضا کنیم — عمری که بی برنج قبولی[7]، گذشته است[8]

---

۱ . سوگند به خداوند که خداوند ترا بر ما برگزید
۲. بهره برگیر
۳. از بوی خوش بهار دشتی نجد، بهره برگیر، زیرا پس از این شامگاه، نشانی از بهار دشتی نخواهد بود. شعر از الصّمة بن عبدالله القشیری است. (لسان العرب، ابن منظور، ج ۴، ماده عرر) که به اشتباه آن را به متنبّی نسبت داده‌اند. (یادداشت از جناب آقای دکتر میرقادری)
۴. گفتگو: بحث و مجادله:
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود — با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است
(حافظ)
۵. بیت از سعدی است در گلستان
۶. از نسخه «گ» به متن افزوده شد
۷. گ: قبول برنجی
۸. از نسخهٔ «گ» به متن افزوده شد

برنج، با حبشی، دوش، گرمئی کردند[1] | چنانچه قَلیه، هنوز از درِ[2] مقالات است
بخواند نان تُنُک، در مذمّت حبشی | دو مصرعی که در آنجا بسی دلالات است:
«گلیم بختِ کسی را که بافتند سیاه» | «سفید کردن آن نوعی از محالات است»

به ناز و عشوه همی‌گفت قلیه با بورک | میان ما و تو، چیزی ورای یاری هست[3]
قتق، کرشمه‌کنان گفت: در میانهٔ ما | هزار سابقه بیرون ز دوستداری هست

* * *

حبشی، گو، پلاس سرکه بپوش | که همان لعبت نگارین است[4]
رشته، گو، تاج قیمه بر سر نه | که همان مرده‌شوی پارین است

* * *

در آش ترش گندهٔ پرواری و گرم | آن کس که بیافت دولتی دادش دست[5]
در صحن برنج زرد، پهلوی بره | آن کس که نیافت، درد نایافت، بس است

در بادیهٔ کعبه کسی دیگ روان دید | پرسید که آن کیست کِش این عیش مهیّاست[6]
گفتند که او خسرو سادات جهان است | کز قند سخایش همه را توشه ز حلواست
ناگاه هم از دیگ روان، جوش برآمد | کاین نادره بر قافله، سربسته چو کیپاست
در برّ چنین، لوت چنان، هیچ شکی نیست | کز پرتو وصاف طعام است که با ماست

دادم غزل خود به نگاری شکرین‌لب | خندید که شیرینی طبعت بمزیده‌است[7]
ما از تو بغیر از تو نداریم تمنّا | حلوا به کسی ده که محبت نچشیده‌است

* * *

در میان من و آن یار غذاخوار امروز | فرق بر سفرهٔ سلطان جهان، بسیار است[8]
من یکی کَرد ندارم، همگی گفتارم | او یکی گفت ندارد، همگی کردار است

* * *

۱. عتاب کردن، خشم و تندی و شدت، گفتار سخت و عتاب‌آلود ۲. م و د: اندر آن
۳، ۴، ۵، ۶، ۷ و ۸. از نسخه «گ» به متن افزوده شد

گفت با شاعرِ طَعام، به رمز | کلّه‌پز، آن زمان که کیپا دوخت
کآتش معده‌های گرسنگان | چون برافروخت، خوان نعمت سوخت

* * *

می‌خُورَد عدس غم، که چرا گوشت ندارم
این است که کس را به مَنَش تقویتی نیست
کاچی چو شنید این سخن از سوز و سر درد
گفتا که: یقین شد که ترا معرفتی نیست
«درویش تو خود مصلحت خویش چه دانی»
«خوش باش اگرت نیست، که بی‌مصلحتی، نیست[۱]»

* * *

فلک قدرا!! تو آن بحرِ عطائی | که حاتم پیشِ جودت هست محتاج
چو دُر، یک قطعهٔ شیرین بخوانم | بر طبعت، که هست آن بحر موّاج
شما را تحفه آوردم کتابی | پر از حلوا و نان و مرغ و کوماج
کنون خود گُسنه[۲] می‌مانم در این شهر | که ترکان کرده‌اندش غلّه تاراج
چه کم گردد گر از خوان نوالت | ببندد زلّه‌یی[۳] بسحاقِ حلّاج؟!
به صد بلغور می‌افتد به دستم | ز قزغان[۴] فلک، یک چمچه اوماج
ندارم بهرِ بغرا، یک سپر آرد | همی پیچم به خود، چون تیرِ تُتماج
همیشه تا خورند از غیب، روزی، | گدایِ بی‌کلاه و شاهِ با تاج
عروجت در سعادت باد و دولت | بحقّ صاحب محراب و معراج[۵]

* * *

ای مُزعفَر غافلی کز پیکر ابلوجِ قند | ناگه انگیزد غباری، چون ز میدان، گَردْ گُرد
دردِ دل، ای مطبخی از نان خشکم، شد پدید | «کشک‌با» کو، تا فروریزم به روی دَرد، دُرد

---

۱. بیت از سعدی است ۲. گ: گسنه
۳. مانده‌های سفره را جمع کردن و خوردن، پس‌مانده‌های غذا را جمع کردن و خوردن
۴. دیگ و پاتیل بزرگ ۵. حضرت رسول‌الله (ص)

هر که روزِ[1] برف، کاچی بر سر آتش نهاد — مژده باد او را! که جان از دستبُردِ بَرد، بُرد
برّهٔ فربه، مُحَصّل، در حشم می‌زد به سیخ — وز سر حسرت نگه بر دنبه‌اش می‌کرد، کُرد
هر که[2] بودش اشتها و کلّهٔ تنها، نزد — چون بمرد آن کاسه‌لیس پاچه‌خور، نامَرد مُرد
بر سر خوانِ جهان، بسحاق دندان‌های تو — بس کلنگ[3] و قاز فربه، استخوان‌ها خورد، خُرد

چنان ز باد، فغان در خس گیا افتاد — که از بنای هریسه کنیسه‌ها افتاد!![4]
زبان کلّه آویز گفت با بسحاق — که آن عزیز در این کوچه از کجا افتاد
ز بوی نان که به عیّوق رفت در در چرخ — سر مناره به دکّان نانوا افتاد

* * *

در وصف برنج دانه‌دانه — لاف از سخنی چو دُر توان زد[5]
وانگه که سخن کشد به تتماج — آن خشت بود که پر توان زد

* * *

قلیه در مطبخ به قلقل این منادی می‌زند
بشنوید ای سفره‌پردازان مفلس بشنوید[6]
برّه‌یی با دیگ کشکک، دوش با روغن شده‌است
پخته‌خواران را به گوش دل رسانید این نوید
لقمهٔ نرم است و گرم و چرب و خاموش حلیم
همچو لب‌خشکان بی‌دندان به گردش بگروید
پیه‌سوزی چند دارد مشتعل مانند شمع
تا سحرگه، هم به نور او به سوی او روید
گنده‌خواران اکول هفت‌خوان زلّه‌بند
گو همه پیرامن لوت چنین، حاضر شوید

۱. گ: روزی ۲. گ: آنکه ۳. پرنده‌ای است
۴، ۵ و ۶. از نسخه «گ» بر متن افزوده شد

شهله‌اش ای صوفیان تا اندکی در صاس هست
ذرّه‌یی باید که با کچلول خالی نغنوید
گر بماند از شما بن جرعهٔ یک لقمه‌یی
گرم برگیرید و [سوی] ساغر نعمت برید

میانِ مرغ و مزعفر چو حلقه‌چی، بنهاد[۱]، ز شعر شیخ مرا این دو مصرع آمد یاد:
«چه خوش بود دو دلارام دست درگردن» «به هم نشستن و حلوای آشتی[۲] خوردن[۳]»

* * *

ای که طبخی می‌کنی اوّل بدان کاسه‌ها از گوشت دارد اعتبار[۴]
کاسه را باید شکم پر شحم و لحم ورنه روده در درون دارد مبار

* * *

صباحم، کسی، کاچی، آورد پیش وز آن خشم، بررفت دودم به سر
از آن کین، چو از خانه بیرون شدم به مهمانیَم خواند یاری دگر
چو رفتم، عدس بود و نان جوین به یاد آمدم آن‌که گفتی پدر:
«به هر حال مربنده را شکر به» «که بسیار بد باشد از بد، بتر»

* * *

نهد سرکه در جنب آش ترش چو تیره شود مرد را روزگار[۵]
به روی برنج از قدح، هر زمان همه آن کند کش نیاید به کار

* * *

نرگس، که چمن از رخ او گشت[۶] منوّر گویند که دارد طبقی سیم، پر از زر
در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم شش نان تُنُک دارد و یک صحن مُزَعفَر

* * *

---

۱. م: دیدم ۲. گ: آتشین ۳. مطلع غزلی است از سعدی
۴ و ۵. از نسخه «گ» به متن افزوده شد
۶. گ: نرگس که از او صحن چمن گشت

در آش تـرش گـندهٔ پـرداروی گـرم　　آن کس که بیافت دولتی یافت عظیم
در صــحن بــرنج زرد پـهلوی بـره　　آن کس که نیافت درد نایافت بسش

نان گندم چو تابه‌بریان دیـد　　گفتش ای گـلعذار روحـانی
تو به قیمت ورای دوجـهانی　　چه کنم قدر خود نـمی‌دانـی

بود شش چـیز در بـازار شـیراز　　یکی پـرّان از آن و پـنج رویـان
زنان مجموع این‌ها دوست دارند　　ببین تـا مـیل داری بـا کـدامـان
قجی و توسک و مـیک کُـرّه‌دار　　پیاز لیس و اشـتر قـاز و بـدران

* * *

در جهان هر نـعمتی درخـورد ظـرفی آمـده‌است
عیب باشد حلقه‌چی در صحن و صابونی به طاس[۱]
بـر مـزعفر نـاربا کـردن چـه معنی مـی‌دهد
خوش نباشد جامه نـیمی اطـلس و نـیمی پـلاس

* * *

چیست آن خوش لذت بدنام سرگردان چو چرخ
کز صدایش مـی‌فتد در گـنبد گـردان، خـروش[۲]
گاه در روی است و گه در سنگ و گاهی در سفال
گـاه بـا فـریاد و گـه در نـاله و گـاهی خـموش
گـه ز گـرد زیـره و گشـنیز سـازد طـیلسان
گـه ز بـند[۳] گـندنا دوزد عـلم بـر گـرد[۴] دوش[۵]

۱ و ۲. از نسخه «گ» به متن افزوده شد　۳. گ: برگ
۴. گ: روی　۵. از نسخهٔ «گ و م» به متن الحاق شد

گندەخوارش چاکر و چون گرد خوان بسته کمر
زلّەبندش بنده و چون سفره دائم حلقه‌گوش

ز چاه مدرسهٔ سنغری، شنیدم دوش
که کرد مشوره با دلو و گفت با فرّاش[۱]
که بهر رشتهٔ مهتر، کمال چشمه ما
روان چو آب حیات است عذب و جوهرپاش

بگریزمش ز مطبخ و پنهان شوم چو دود
گر تیغ برکشد که دگر رشته می‌برم[۲]
وانگه که صحن قلیه‌برنج آورد به پیش
اول کسی که لاف محبّت زند، منم

صِباحی[۳] در دکانی[۴]، شیردانی
رسید از دست کیپایی[۵] به دستم
بدو گفتم که: بریان یا کبابی؟[۶]
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا: پاره‌یی اشکنبه بودم،
ولیکن با برنج و نان نشستم[۷]
«کمال همنشین در من اثر کرد»
«وگر نه آن کمینم، من که هستم[۸]»

با مغز کلّه گفتم ای قوّت دل من
زین پرده‌ات به حکمت خواهم برون کشیدن[۹]
مغز از سر ارادت، گردن نهاد و گفت:
از دوست یک اشارت، از ما به سر دویدن

زمین رشته روغن برنیارد
تو شحم و لحم خود، ضایع مگردان[۱۰]
زلیبی و عدس با هم چنان است
که نان جو خوری با مرغ بریان

---

۱. از نسخه «گ» بر متن افزوده شد
۲. از نسخه «گ» بر متن افزوده شد
۳. بامدادی
۴. گ: دکان. د: صباحم در
۵. کلّه‌پز
۶. گ: بریانی کبابی، م: مشکی یا عبیری
۷. د: ولیکن تا به کیپایی نشستم
۸. بیت از سعدی است در گلستان
۹. از نسخه «گ» بر متن افزوده شد
۱۰. از نسخه «گ» بر متن افزوده شد

پیش از این از مزرع دوران، مرا — غلّه‌یی از هر کناری، آمدی
در وثاقم، بورقی رفتی به بار[۱] — چون اکولی[۲] لوت‌خواری آمدی
گه‌گهی هم رشتهٔ ماهیچه‌یی — در قدح بودی، چو یاری آمدی[۳]
نان خورش، قدری و مقداری، نبود — کو به خوانم، در شماری آمدی
مانده است اکنون به من زانها[۴]، سبوس — هم نبودی گر به کاری آمدی

به من کیپاپزی، می‌گفت امروز — که گر میلی به سوی کلّه داری
ز پیشین تا پسین گرم است و تازه — نصیحت گفتمت[۵] از روی یاری

با شیر اگر دوغ فرومایه نبودی — چندین قدح کشک که مشتی؟ که بسودی؟[۶]
ور میش نبودی که به هر خانه بزادی — رخسارهٔ روغن به مزعفر که نمودی؟

سحر[۷] می‌گفت روغن با هریسه — که[۸] چون یک چاشتی مهمان مایی[۹]
غنیمت دان حضور دوستان را — که دوران می‌نماید بی‌وفایی[۱۰]

گر آش حلیمش نبدی میل به نرمی — با دنبه چنان دست در آغوش نکردی[۱۱]
در باغ برنج و چمن نرگسی آید، — هر قلیه به چشم من آشفته چو وردی

حبشی گو پلاس سرکه بپوش — که همان مرده‌شوی پارینی
تو به قیمه ورای بریانی — چه کنم قدر خود نمی‌دانی[۱۲]

---

۱. گ: به کار
۲. گ: اکول
۳. این بیت در متن نبوده از نسخه «گ» افزوده شده
۴. گ: مرا آنجا
۵. م: گفتمت، متن چاپی: گفتمش
۶. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۷. م: سخن
۸. م: که تو تا چاشتنی
۹. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۱۰. از نسخهٔ «گ» به متن افزوده شد
۱۲. از نسخه «د» به متن افزوده شد

الــرباعيات

پالوده چو خوش‌نظر گل رنگین است
فرنی به برش سمنبر شیرین است[1]

در قلیه‌برنج باقلیِ تر سبز
مانندهٔ مورد بر گل نسرین است

بریان بنگر! «که سرخ و چرب و چه نکوست!!»
این سینهٔ عاشق است و آن دنبهٔ دوست!!

در سایهٔ نان به یکدگر مشغولند
مانند دو مغز در میان یک پوست

* * *

نرگس که چمن از رخ او گشت منوّر
گویند که دارد طبقی سیم پر از زر[2]

در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم
شش نان تنک دارد و یک صحن مزعفر

با قلیه، ز نان خاص[3] می‌باید گفت
با رشته، حدیثِ ماست می‌باید گفت

در حضرت سختو و حدیث زنّاج
احوال مُبار، راست می‌باید گفت

* * *

بی شکّر و بادام، قطایف یوف[4] است
با[5] قند و برنج، زردیَم موقوف است

---

۱. از نسخه «م» به متن افزوده شد
۲. از نسخه «گ» به متن افزوده شد
۳. گ: خاست
۴. بیهوده و پوچ

بیاویزم آنکه به دامان صوف
عقود سپیچم نخوانند یوف

(نظام قاری)

۵. گ: بی

مرغی که به سنبوسه نپوشی، سر و تَنَش[۱] در روی حلاوه، عورتش مکشوف است
پالوده به رنگِ اطلسِ[۲] معروف است
قاوود[۳] به قِطنی[۴] و نَمد[۵]، موصوف است
ترکیبِ تَرَک[۶]، حشیشی[۷] و اَبیاری[۸] است
ماقوتِ[۹] عسل، اُرمَکُ[۱۰] و پَشمَک، صوف است

تتماج به ماست همچو اسب بوز[۱۱] است شهباز برنج، مرغ دست‌آموز است[۱۲]
بغرا چرخ[۱۳] است و جوش‌بره شاهین شیر است برنج زرد و کاچی یوز است

نان‌های تُنُک به شکل آئینهٔ روح با کنگر بریان بشدم، دوش، فتوح[۱۴]
می‌خوردم و ترسان که ز خار کنگر ناگاه شود دنبهٔ بریان، مجروح

---

۱. گ: سرش ۲. قسمی جامه که از ابریشم بافند
۳. مخلوط آرد و حبوبات بو داده با شیرینی خشک. نرمه آرد نخودچی که با قند نرم مخلوط کنند و گاه نرمه آرد لیمو و نرمه تخم هل بر آن افزایند ۴. نوعی قماش ابریشمین
۵. بره
۶. حلوایی که از قند و نشاسته و تخم ریحان پزند (برهان). از «تر» + «ک» ترحلوا،
تخم ریحان این ترک برده است از دلِم غصّه خط دلبر (بسحق اطعمه)
۷. گ: خشیشی ۸. منسوب به ابیار؛ دیبائی مخطّط و راه‌راه لطیف و نازک
۹. نوعی حلوا باشد و آن را ماقوتی هم می‌گویند (برهان) نوعی حلوا که آن را با نشاسته و شکر می‌سازند
باز صابونی و مشکوفی و سنبوسه نغز حلقه‌چی باشد و ماقوت پر از مشک تتار
مکمّل چو پوشید رخت نبرد ز ماقوت سرخ و زلیبی زرد
(بسحق اطعمه)
۱۰. نوعی پارچه
۱۱. اسب نیله که رنگش به سفیدی گراید. اسب جلد و تیز و تند
پیش ستمکاره مکن پشت کوز زآنکه فراوان نزید اسب بوز
(امیرخسرو دهلوی)
۱۲. از نسخه «گ» به متن افزوده شد
۱۳. یا چرغ، نام پرنده‌ای است شکاری. باز سپید. مرغ شکاری و معرّب آن «ستر» است
سوی دشت نخجیر با یوز و باز همان چرخ و شاهین گردن فراز
(فردوسی)
۱۴. گشایش، افطار. با کنگر بریان گشایشی کردم. افطاری کردم

ای قند کـه در بـرنج‌خـواهـی فـرسود　　　این کلّه برافروختن از طبله چه سود؟[۱]
گر همچو نبات برکشی سـر بـه فـلک　　　روزی چو عسل در آب حل خواهی بود

آنها که به رشته همچو ما شیر کنند　　　واندر قتق جـوش‌بره، سـیر کـنند[۲]
از قیمه دهند و روغن، آب و علفش　　　مرغی که ز ماهیچه به زنجیر کنند]

آن به که عدس به رنج کاچی میرد　　　گو تیر، چو رشته چربشی بپذیرد[۳]
گر دنبه بود، روغن کاچی و عدس　　　بدبختان را ز دنـبه خشکـی گـیرد

بختی دارم، که قند، سِیلان[۴] گـردد　　　پالوده، مـرا شکستِ دنـدان گـردد
گر با جِگَرک، میل دلم دست دهد،　　　او نار به سر گیرد و بـریان گـردد

در شام صـیام بـا جگـرسوزی چـند　　　رفتیم به خوانِ کُردِ خوان‌دوزی چند[۵]
بر سفره به خطّ معقلی، دوخـته بـود　　　هم بگذرد و نماند ایـن روزی چـند

مسکـین، شکـمی کـه بـی‌مـزعفر بـاشد　　　هـمچون حـبشی، دلش مُکَـدّر بـاشد
بر خوان وی، ار چه نانِ چون خور[۶]، باشد　　　آن نان چه کـند کـه بـی‌مـزعفر بـاشد؟!

بی کنگر نو، ماست بـه آب اولیٰ‌تـر　　　بی نان تنک، گوشت، کباب، اولیٰ‌تـر
بر سفره که نان و گوشت دوری نبود　　　آن قـالب بـی‌روح، خـراب اولیٰ‌تـر

---

۱. از نسخه «گ» به متن الحاق شد　　　۲، ۴. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۴. شیره‌ای را گویند که از خرمای رسیده بچکد. بسحق دارد:
ارده و بخرک و سیلان چو یک اشکم بخوری　　　بـر دلت کشـف شـود چـند هـزاران اسـرار
نوعی از دوشاب　　　۵.پ کرد خوان‌دوز: چوپان و روستایی سفره‌باف
۶. خورشید

تا هفته و سال باشد و لیل و نهار — ده چیز به خانهٔ تو بادا بسیار
نان و عسل و روغن و دوشاب و برنج — مُخسیر[1] و قدید و دنبه و پیه و مبار[2]

خشکی که ز دستش نفتد یک گشنیز — نقل طبقش بلوط و گوز است و مویز[3]
نانش ذرت و لوت، عدس، میوه، گزر — از خانه به کدخدای ماند، همه چیز

در مطبخ بقعهٔ مزعفر یک روز — با جوش‌بره قیمه همی‌گفت به سوز
گر کشک شود خادم کاچی چه شود — درخورد رباطبان بود روغن گوز

در مطبخ خانقاه بغرا، امروز — می‌گفت به طنز، قیمهٔ رشته‌فروز[4]
گر پیه بود چربش پَیْلُس چه عجب — درخورد بلوطبان بود روغن گوز

در خوان، حبشی سیه، چو زاغ آمد باز — شد بوقلمون چو قلیه، سر سینهٔ باز
مرغ، از نخودآب، رویْ‌زردی دارد — تا گشت برنجِ سرخ، در یَقلَقِ[5] [6] قاز[7]

---

۱. معنی دقیق این کلمه را نیافتم، شاید ترکیبی باشد از مخ (زرده تخم‌مرغ + سیر) یا موسیر یا مسیر باشد که نوعی سیر است که از آن ترشی می‌سازند؟!

۲. در نسخه «گ» بیت اوّل این رباعی به شکل زیر است:

تا دشت حبوب آورد [و] باغ ثمار — ده لوت به خانهٔ تو بادا بسیار

۳ و ۴. از نسخه «گ» به متن الحاق شد

۵. (ترکی): یَغلَغ: ظاهراً نوعی پارچه یا پوشاک است: نظام قاری گوید:

قلمی فوطه و کرباس و ندافی و فدک — یَقلَق و طاقیه و موزه و کفش و دستار

شاید هم ظرف روغن باشد از لایق = یاق به معنی «ولق» روغن که پسوند ظرف مکان است = روغن‌دان. یغلاوی، نیز ظرفی است مسین که در آن غذا خورند و به آن یغلاوی و یغلوی هم می‌گویند

۶. گ: بقلن

۷. غاز: پرنده‌ای بزرگ و سفید از جنس مرغابی

قاز گر بازو زند بر یاد عدل پهلوان — چرخ عنقاوار، متواری شود از بیم قاز

(سوزنی سمرقندی)

عیشی چه خوش است، بورک[۱] و قلیه‌پیاز!!
عـــمری‌است دراز، قـدّ مـاهیچه، بـه نـاز[۲]
گر هر دو به هم جمع کـنی، در یک دیگ
هم عیشِ خـوشت بـاشد و هـم عـمرِ دراز

هــر گــه کــه کـنم در قـدح بـغرا کشک
خود را بکشد ماست به سر کفچه ز رشک[۳]
حــــلوای بـــــرنج از بـــر کـــاچی آمـــد
روغن ببرد به چنگ و دوشـاب بـه مشک

ای حلقه به گوش سفره‌ات، طوق هلال
پـــرداخـته‌یی هـریسه، در عـین کـمال
هر کفچه که می‌زنی به طـاسِ روغـن[۴]
گوئی تو که زنده می‌شود روحِ «جلال[۵]»

بر سفره نان، تـهی شکـم مـی‌بینم
وز دنـــبه شـــوربا، کـــلم مـی‌بینم
روغن که مزعفر آورد فـخر بـه او
در صحن برنج خویش، کم می‌بینم

می‌گفت نـبات چـرب بـید آوردم
وز شـیره سـه حـبّهٔ سـفید آوردم
در هر محفل که من شدم در شربت
از آمـــدن [عـــید[۶]] نـــوید آوردم

بسحاق به خوان خویش ترخان می‌کن
واندوه عسل بـر دلش آسـان مـی‌کن
مخلف می نه به روی خاگینه عـیان
در کـــوفته تـخم‌مرغ، پـنهان مـی‌کن

سودای عدس به خان ز سر بیرون کن
از رشته بکاه و بر برنج افزون کـن[۷]
استاد تـو دنـبه است، چـون بگـدازد
هم قلیه بگوید که به بغرا چـون کـن

---

۱. گ: بورق
۲. گ: دراز
۳. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۴. ظرف بزرگ روغن
۵. به نظر می‌رسد که در اینجا خطاب شاعر به خودش باشد و نامش «جلال». اگر چه در متون نام او را «جمال» گفته‌اند
۶. متن: عدی
۷. از نسخه «گ» به متن الحاق شد

گهگاه مرا به سفره مهمان می‌کن		مرغ و بره‌یی به سیخ بریان می‌کن[۱]
آن کز عسل و روغن صافی و قتق		در منقل و پاتیل کنند، آن می‌کن

گفتم که قتق ز ماست به، یا بزدان		خوش داد جواب، قلیهٔ چرب‌زبان:
با شیرهٔ ناردان، مبر نام ز ماست		ابرو ترشی، کشتنی‌تر دامان

نان گفت که: خوان چنین که آراست که من؟!		خود را به سُنُز چنین که پیراست که من؟!
کیپا ز کناره رکوه‌یی[۲] می‌طلبید		سختو، ز میانه تیز[۳] برخاست که من

یا رب به مزعفرم، توانگر گردان		وز آب یخم، معده منوّر گردان
رزق من جان‌سوختهٔ[۴] دلْبریان		بی نان جو و سِرکه، میسّر گردان!

ای بر سر سفره‌ات صلای کِه و مِه		از خوان تو گشته مرغ و ماهی فربه
کاچی، تو ستانی و مزعفر تو دهی		یا رب تو به لطف خویش، بستان و بده

آمد سر خوان پرهوس، ماهیچه		خال رخ نان شد عدس ماهیچه[۵]
از ماش خور دانه و زنار، یخ‌آب		مرغی که فتد در قفس ماهیچه

ای رشته، بدان که دامن تر داری		با این قَتُقِ غوره، که درخور داری
تا کی گوئی که قیمه در سر دارم؟![۶]		هم در سر آن روی، که در سر داری

---

۱. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۲. در متن: زوکوه؛ رکوه به معنی مشک کوچک و کوزه آب است
۳. در متن «نیز» است که با توجّه به معنی به صورت «تیز» اصلاح شد
۴. گ: کوفته
۵. گ: تا کی گویی که قیمه دارم بر سر
۶. از نسخه «گ» به متن الحاق شد

در سفره اگر به نان دوتایی، برسی
دیوانهٔ دنبه باش تا زین سودا
در توشه نه، آن تا به غذایی برسی[1]
روزی به ترید زیره‌بائی، برسی

در هجو کماج، کاک مه‌پیشانی
با تازگی کلیچه، خوکی‌است کماج
می‌گفت به خرده زیره، در پنهانی:
کون‌سوختهٔ گَندهٔ آتشدانی

گر گفتهٔ من نقش کنی بر نانی
واو خورده بود در آن نفس بریانی
وان نان بنهی پیش کسی، برخوانی
خواهد که بر آن گرده زند، دندانی

نان گفت به کاک بس کن این نادانی
این درخور خود، کماجدانی دارد
تو قدر کماج گرم کی می‌دانی؟
آن همچو فرانی است آتشدانی

چون جوش‌بره، غنچه‌دهان بازگشود
کامد گل زرد و مطبخی را بنمود
با تازه بهار برگ بغرا، فرمود
رنگی که کبابش این‌چنین باید بود

منتو چو گل طری دهن بازگشود
کامد گل سوری و به آتش بنمود
با نرگسی از زبان خیری فرمود:
رنگی که کبابش این‌چنین باید بود

لب همچو شقایق، سر بریان بگشود
کآمد گل اسب و بر خلایق بنمود
با زنبق زنّاج چه نازک فرمود[2]
رنگی که شراخیش چنین باید بود

همچون گل گیتی چو کدک لب بگشود
کامسال گل بنفشه از غنچه نمود
با سوسن پاچهٔ مهرّا فرمود
رنگی که مقیلش این‌چنین باید بود

۱. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۲. از نسخه «گ» به متن الحاق شد

ماهیچه به قلیهٔ گزر لب بگشود | با نسترن نان تنک می‌فرمود:[۱]
کامد گل باقلی و از دیده نمود | رنگی که مقیلش این‌چنین باید بود

* * *

چون پسته‌دهان، بهار نارنج گشود | با یاد سمن شکّر مصری فرمود:
کآمد گل نسرین و به مردم بنمود | رنگی که گلاجش این‌چنین باید بود

رباعی مستزاد

یا رب به قطایفم توانگر گردان، در خوان[۲] طرب
وز نورِ عسل، دلم منوّر گردان، چون شمع امشب
نقل من شیرین‌سخن چرب‌زبان، بی‌رنج و تعب
از شکّر و بادام، میسّر گردان، آمین، یارب

الفهلویّات

مزعفر، قند و مُرغِش می‌بَرازه[۳] | دلِ روغن ز مِهرِش می‌گدازه
زِ داغِش ناربا[۴]، صد جوش می‌زه | زِ سوزش قلیه، سازی می‌نوازه

* * *

بسحاق مَبش پخته و هر لقمه که خامن | گردش مپر آن سفره که بر لوت حرامن
امرُو بُرو ابس نن فردا که و کار | وِم شِو بر بکناس که بندآب حسامن

نه صحن آن که حلوا می‌طرازد | ولو چربی کلوچه می‌نوازد
مَزعفر کش عشق باشت است اَپهلو[۵] | نه شربت، برفِ مسکین، می‌گدازد

---

۱. از نسخه «گ» به متن الحاق شد
۲. گ: خان
۳. برازنده و سزاوار است
۴. آش انار
۵. حلوای مزعفر که عشقبا پهلوی آن است نه تنها شربت که برف را هم می‌گدازد و آب می‌کند

الـفرديّات

۱. دست با شاهدِ بریان، چو به گردن نرسد
چاره‌یی نیست بجز دیدن و حسرت خوردن[1]

۲. در معده‌یی که ماست بود، بارِ[2] **سرکه نیست**
غوغا بود دو پادشه، اندر ولایتی[3]

۳. رشته‌خواران، نظر به دنبه کنند
ما، تفرّج‌کنانِ بریانیم[4]

۴. گفتا که: لطیفه، گوی، گفتم: حلوا
شیرین‌تر از این، لطیفه نتوان گفتن

۵. هر آن سختو که با کیپا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

۶. مجموع[5]**، برنجِ تُنُک**[6]**، از جُل به‌در آیند**
سوزِ تنک خود، چو به کُلبار[7] **نویسیم**

---

۱. شعر از سعدی است:
دست با سرو روان چون نرود در گردن　　چاره‌یی نیست بجز دیدن و حسرت خوردن
۲. گ: جای
۳. مصرعی از بیتی از سعدی است:
فرمان عشق و عقل به یکجای نشنوند　　غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی
۴. به این بیت سعدی نظر داشته است:
تنگ‌چشمان نظر به میوه کنند　　ما تفرّج‌کنان بستانیم
۵. آسوده‌خاطر　　۶. نان نازک　　۷. کربال: کناره‌های رود کر، سواحل کر

۷. کاچی به کَشکِ دیگر، امروزش آزمودم
«من جرّب المجرّب، حلّت به النّدامه[۱]»

۸. المنّةُ لله که بویِ خوشِ کشکک
باز آمد و از محنتِ کاچی برهیدم

۹. رشته را میل به لوزینه صریح است و دلیل
آن که: الجنس الی‌الجنس کماقیل یمیل[۲]

۱۰. بده لوزینه و بستان، عوض، پالودهٔ قندی
وز این داد و ستد، بشنو، که بوی مُشک می‌آید

۱۱. ماهیچه‌صفت کسی که سرگشته شود
به زان نبود که با سرِ رشته شود[۳]

۱۲. قدح پر بورک است و قلیه، اندک
چه بودی گر[۴] که بورک، قلیه بودی؟!

۱۳. بجو قلیه، در صحنِ بورک، دلا
که جویندگی عین یابندگی‌است

۱۴. میان کَلّه[۵] و زنّاج، این‌قدر فرق است،
که این کشیده‌عنان است و آن گسسته مهار

۱۵. دل گفت: چو راقوتهٔ[۶] بریان کردم[۷]
«گل بود به سبزه نیز آراسته شد[۸]»

---

۱. ضرب‌المثلی عربی است که حافظ هم آن را به کار برده است:
هر چند آزمودم از وی نبود سودم — من جرّب المجرّب، حلّت به الندامه
هر کس آزموده را دوباره بیاموزد، پشیمان می‌شود
۲. ضرب‌المثل عربی است معادل:
کبوتر با کبوتر باز با باز — کند همجنس با همجنس پرواز
۳. راه نیل به مقصود را پیدا کردن. در اینجا ایهامی دارد به نشستن سر ظرف آش رشته
۴. در متن «چه»، از نسخه «گ» به متن آورده شد
۵. گ: قلیه
۶. گ: به بریان
۷. گ: کردی
۸. بخشی از یک رباعی است از عمعق بخارائی
زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد — تا ظن نبری که حسن تو کاسته شد
در باغ رخت بهر تماشای دلم — گل بود به سبزه نیز آراسته شد

۱۶. اگر تو سلسلهٔ سفره را بجنبانی
درون آش تُرش، گُنده را بغلطانی

۱۷. شکم، پر ز حلوا و بریان، نکوست
عدس، گر شکم پر کند، خوی اوست[1]

۱۸. دیده‌ام من ز دوغ و سرکه بسی
تُرُشی‌ها و پارسائی‌ها

۱۹. گر مخیر بکنندم به سر خوان که چه خواهی[2]
قلیه ما را و همه بورک و تتماج، شما را

۲۰. کفچه آمد بر قدح زد، دور باش!!
گفت ای تتماج، از نان دور باش!!

۲۱. به بُورک مناز وز کاچی منال
که این هر دو، را زود باشد زوال

۲۲. لوزینه در این سفره، حیاتی دگر است
زیرِ لب هر یکی، نباتی دگر است

۲۳. نامِ تتماج بر زبان بُردم[3]
ماست را آب، در دهان آمد

۲۴. خوش است قلیه‌برنج از میانهٔ روغن
بدان دلیل که «خیر الامور أوسَطُها[4]»

۲۵. چو روغن سر مکش، کز پا درآیی
چو قلیه، گر بیفتی، با سر آیی

---

۱. به اقتفاء این بیت سعدی است که:
تواضع ز گردنفرازان نکوست — گدا گر تواضع کند، خوی اوست
۲. مصراع اوّل بیتی است از سعدی:
گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی — دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را
۳. گ: راندم
۴. حدیث است:
در خبر خیرالامور اوسطها — [illegible] آمد ز حلال [illegible]

۲۶. کاچی نماند و قاعدهٔ زشت، از او بماند
بورک[۱] بماند و نام نکو، یادگار کرد[۲]

۲۷. من آنچه وصف طعام است با تو می‌گویم[۳]
تو خواه از سخنم [دنبه] گیر و خواه مبار[۴]

۲۸. طفل برنج بین که چه خوش در کتاب[۵] خوان
لوح کلاشکن[۶]، به کنارش نهاده‌اند

۲۹. پیش از من و تو، بر رخ کاچی کشیده‌اند
دوشابِ نیک‌بختی و کشکِ بداختری[۷]

۳۰. چند بینم به شبی رشته ختائی[۸]، در خواب
تا چه آید به من از خواب پریشان دیدن[۹]

۳۱. پاچهٔ گاو، بگو کله‌پز، از دیگ برآر
تا بدانند که نازک‌بدنی[۱۰] زیبا هست

۳۲. گر نهی سر بر آستان کَدَک
اِنّ هذا اَقلّ ما فی‌الباب[۱۱]

۳۳. یک طاس هریسه، در صباحی
بهتر ز هزار صحنِ کاچی

---

۱. گ: بورق برفت

۲. اشاره به بیتی است از سعدی که:
ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت از او بماند — عادل برفت و نام نکو یادگار کرد

۳. به تقلید از بیت سعدی است که:
من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۴. در «گ» مصرع دوّم چنین است: تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

۵. متن: کنار

۶. برافراشتند از قفایش چو باد — ز کالاشکن، سنجق عدل و داد
(رک. داستان مزعفر و بغرا)

۷. به اقتفاء بیتی است از سعدی:
پیش از من و تو بر رخ جان‌ها کشیده‌اند — طغرای نیک‌بختی و نیل بداختری

۸. گ: قطایف

۹. به اقتفاء بیتی است از سعدی
هر شبم زلف سیاه تو نمایند به خواب — تا چه آید به من از خواب پریشان دیدن

۱۰. گ: زاین دست است

۱۱. این کمترین چیزی است که در خانه هست

۳۴. پیوسته روغن، از ره بورک، به کشکک است
بر مقتضای قاعدهٔ حکم کلّ شیء[۱]

۳۵. با من سخن از بُورک و حلوای عسل گو
نه رشته، که ما را سر افسانه، نباشد

۳۶. صحن برنج می‌کند، قصد دل کلاشکن
قصد دل شکستگان، هر که کند، خطا کند

۳۷. برنج ار به بوی کَدَک گنده گفت
تو مجموع شو، کو: پراکنده، گفت[۲]

۳۸. کیپا، به ستیم[۳] سفره، بر پا کردیم
تا خود فلک از پرده، چه آرد بیرون

۳۹. نان پهن است میان من و چنگال، حجاب
وقت آن است که این پرده به یک‌سو فکنیم[۴]

۴۰. خیل مزعفر از خوان، آوخ که شد هزیمت
اینک دو اسبه آمد، سیراب[۵] ترکمانی[۶]

---

۱. اشاره به مثل: کل شیءٍ من‌الجمیل، جمیل
۲. بیت به اقتفاء از این بیت سعدی است:
اگر ابلهی مشک را گنده گفت — تو مجموع شو او پراکنده گفت
۳. خون و چروک وریمی باشد که در جراحت جمع شود، جراحتی که سر او فراهم آمده شد و خون در وی ریم شده و چون نیشتر بر آن زنند، آن را نیر بگشایند
گفت فردا نشتر آرم پیش تو — خود بیاهنجم ستیم از ریش تو
(رودکی)
از دروغ تست جانم در ازیغ — در جفای تست، ریشم پر ستیم
(ناصرخسرو) (دهخدا)
شاید «بستیم» هم خالی از معنا نباشد
۴. گ: فکنیم
۵. غذائی که از شکنبه حیوانات مثل بز و گوسفند با آب سازند و در آن سیر کنند و فقرا خورند. (آنندراج) اشکنبه، شکنبه؛ سختو
بهر سیراب و پاچه و سنگک — خویشتن را زنند بر چنگک
(یحیی شیرازی)
یکی به بوی کباب من آمده سرمست — یکی ز کاسه سیراب من شده مخمور
(بسحق اطعمه)
۶. سیراب ترکمانی: نوعی خاص از سیرابی که ترکمانان می‌ساخته‌اند. بسحاق این شعر را به استقبال غزل سعدی ساخته ست به مطلع؛ ذوقی چنان ندارد بی‌دوست زندگانی — دردم به سر برآمد زاین آتش نهانی

۴۱. زین حبوبات مخالف که تو کردی به مقیل
شد یقینم که غرض عرض مُباری بوده‌است

۴۲. صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را
تا دگر مادرِ کیپایِ، چنین دنبه بزاید[۱]

۴۳. در ره بریان و کنگر همچو نان یکرو مباش
بشنو از من، جایِ گُل، گل باش، جایِ خار، خار[۲]

۴۴. هر متاعی ز معدنی خیزد
گنده از آش و قلیه از تُتماج[۳]

۴۵. منع مگس از پَشمکِ قندی کردن
از ریشِ حلاج، پنبه برداشتن است

۴۶. هرگز ندهد پیاز بوی گل سرخ
از کوزه همان برون تراود[۴] **که در اوست**[۵]

۴۷. گر مرا همچو ماست، خواهی کشت[۶]
شکل کاچی، به چشم‌من نه خوش است!![۷]

۴۸. پس از چل سال روشن گشت بر بسحاق، این معنی
که بورانی است بادنجان و بادنجانست بورانی[۸]

---

۱. به اقتفاء شعری است از سعدی:
صبر بسیار بباید پدر پیر فلک را — تا دگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
۲. از این بیت مولوی گرفته است که:
نور را هم نور شو. با نار، نار — جای گل، گل باش و جای خار، خار
۳. به اقتفاء شعری است از سعدی:
هر متاعی ز معدنی خیزد — شکّر از مصر و سعدی از شیراز
۴. گ: ترابد
۵. به اقتفاء بیتی است از باباافضل کاشی:
گر دایره کوزه ز گوهر سازند — از کوزه همان برون تراود که در اوست
۶. د: زد
۷. د: نه نکوست
۸. خاقانی دارد:
پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی
که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

۴۹. چون نیشکر آن کس که بخاید دل بسحاق
بسیار بخاید سرِ انگشت ندامت

۵۰. نصیحت همین است جان برادر
که تُتماج بی[1] نان مخور، تا توانی

۵۱. گفتا که ز بازار چه آرم؟ گفتم:
«زنّاج»، اگر راست همی باید گفت

۵۲. ز راه دنبه نظر کن که هیچ بورک نیست
که سِرّ قلیه بر اطراف آن نه مکتوب است

۵۳. ترسم کزین قدح نخوری زخم چرب و سرخ
کز مطبخش تحمّل خاری نمی‌کنی

۵۴. رشته‌خواران، نظر به دنبه کنند
ما تفرّج‌کنان بریانیم[2]

۵۵. گذشت عمر به ذکر مزعفر و حلوا
بود که باقی عمرم هم این‌چنین گذرد؟!

۵۶. قرن‌ها باید که تا یک صحن چینی، زآب و گِل
از قطایف پر شود، یا نیمه گردد از کلاج

۵۷. سال‌ها باید که تا یک خوشه انگور از رزی
سِرکه، در بُغرا شود یا در کدو گردد شراب[3]

۵۸. ماه‌ها باید که تا یک برّه[4] از آب و علف
مضمحل در کشکک آید، یا مُهرّا در مُقیل

---

۱. متن: با
۲. در جایی دیگر عین همین بیت را دارد با این تفاوت که ما تفرج‌کنان بغراییم
۳. به اقتفای بیتی است از سنائی:
سال‌ها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
۴. متن: گندم

۵۹. هفته‌ها باید که تا یک نیشکر در کارگاه
قند گردد در مُزعفر، یا نبات اندر ترگ

۶۰. روزها باید که تا یک مُشتِ کنجد، زیر سنگ
ارده، در خرما شود، یا روغن، اندر حلقه‌چی

۶۱. وقت و ساعت‌ها بباید ساختن، تا قوصره
در طَبَق چنگال گردد، یا به طشتی بِشنزه

۶۲. لحظه‌ها، باید که تا شیری که می‌دوشی ز میش
چربه در دوشاب گردد، یا کره اندر عسل

۶۳. عصرها باید که تا بسحاقِ حلّاجی، دگر
مادح حلوا شود یا مدح[1] خوان بکسَمات

۶۴. نیست منعی هر که می‌گوید، جوابِ شعر من
در گشاده‌است و صلا درداده، خوان انداخته[2]

۶۵. هر چه در خوان شریعت در کلامم پخته نیست
زان پشیمان گشته‌ام استغفر الله العظیم

۶۶. ای شکم بسیار خوردن، قوت، ضایع کردن است
وقت خوان برچیدن است، الحمد لله الحلیم

۶۷. هریسه زان جهتش دشمنی‌است با کشکک
که گفته‌اند که القاص، لایحب القاص

۶۸. یارب این درد کمرگاه چه مشکل دردی‌است!!
که مداواش به حلوای گزر باید کرد

۶۹. در تنور نانوا، قرصی به خاکستر فتاد
کلّه گفتا: آفتاب اندر کسوف افتاده است

---

۱. گ: نظم

۲. د: خوان آراسته

۷۰. گردن قاز از طبق دراز چنان شد،
کز سر او تا به آفتاب بسی، نیست

۷۱. برّهٔ شیرمست را، دیدم و نرم گفتمش
دنبهٔ قلیهٔ کئی؟ پیه پیاز کیستی؟

۷۲. در معده، گوشت همچو حیات است در بدن
نان در دهان، مقابلهٔ روح در تن است

۷۳. نخود و قلیه و روغن که تو داری، بغرا
دارد آن صحن، برنج من و حلوا، بر سر

۷۴. فخر پالوده، همین پسته و مُشک و عرق است
دارد اینها همه لوزینه و قرصک بر سر

بخش دوم

آثار منثور

شکـر نعـم واجب

بغرانامه

رسالهٔ ماجرای برنج و بغرا

به نام یزدان

مزعفرخورانِ مطبخِ فصاحت[۱]، و کیپادِرانِ سفرهٔ بلاغت[۲]، و بورق‌اندازان قزغان عبارت، و دنبه‌پردازانِ بریانْ‌اشارت، چنین کرده‌اند روایت، که: طبّاخان شیلانِ نعمتِ الهی و باورچیان گِرد خوانِ عالمِ نامتناهی، چون ترتیب مطعومات و ترکیب مأکولات، می‌کردند که[۳] هر یکی به چه حیثیت، باید ساخت و به چه کیفیت، باید پرداخت، ناگاه آوازِ هاتفی، از حویج[۴] خانهٔ غیب، و [خوان] نعمت عالم بلاریب[۶۵]، شنیدند که می‌گفت:

بیت

بغیر قلیهٔ‌برنج، این طعام‌ها هیچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق[۷]

نظم

بغرا چو این حدیث پریشان از او شنید، — دیوانه شد به خویش و گریبان همی‌درید
نافش فرو بُرید از این زخم، رشته‌وار — تیغش به استخوان ز حسد، گوئیا رسید
مَنتو و جوش‌بره و ماهیچه را بخواند — تُتماج و سنگ‌ریزه، به جَنْغی[۸] زدن کشید

---

۱. گ و م: بلاغت — ۲. گ و م: فصاحت
۳. گ: که به چه هیأت باید ساخت، م: که هر یکی به چه مثابت باید ساخت
۴. آنچه دیگ را باید، پختن را، کلمه هویج از حوائج‌القِدر آمده است و باهای هوز غلط است
۵. گ: «لاریب» را ندارد — ۶. اشاره به آیه ۲ سوره بقره: ﴿ذلک‌الکتاب لاریب فیه هدیً للمتقین﴾
۷. مصراع دوّم از حافظ است در بیتی که چنین است:
جهان و کار جهان جمله هیچ بر هیچ است — هزار بار من این نکته کرده‌ام تحقیق
۸. در متن: چنعی، ولی در اصل جَنْقی، مأخوذ از ترکی است، به معنی مشاورت جمعی با هم و مجلس و انجمن

و گفت: بر رأی دقیق و فکر عمیق شما پوشیده نیست که من از پهلوانان خراسانم که سینهٔ روی زمین است و از هیبت نیزهٔ سیخ و صلابت تبرزینِ[۱] کفچهٔ من، دل[۲] حلوای تر[۳] در شکم طشت، چون پالوده می‌لرزد، با وجودِ یلان و گُردانی[۴] مثل شما، که در پای‌تخت منید، و زمان زمان کفک در دهان می‌آورید[۵،۶]، وگلّه یاغیان جوع، به یک حمله، تار و مار می‌کنید، چگونه شاعری کذّابِ [و] خام‌طمع، نفی ما همی‌کند و اثبات برنجی[۷] شوره پشتِ[۸] روستائیِ کُربالی می‌کند:

بیت

مرغی که خبر ندارد از آبِ زلال　　　منقار در آب شور دارد، همه سال[۹]

اکنون بیائید تا به نص ﴿و شاوِرهم فی‌الامر[۱۰]﴾ هر یکی نُقل تقریری و حلوای تدبیری با یکدیگر در صحن اخلاص و طبق اختصاص نهیم:

بیت

باشد که دقی[۱۱] توان گرفتن به برنج　　　زان رو که دق دقیق، درخور باشد

اولاً، ماهیچه، بنیاد سخن نهاد[۱۲] که اگر من در این باب، حکایتی[۱۳] گویم فی‌الحالم، در دهان بهند[۱۴] که: اسکت‌ایّها الطویل الاحمق[۱۵] و سنگ‌ریزه گفت: ما نیز مشتی کودکان[۱۶] در عینِ قصوریم، به نسبت با قدّ و قامتِ ماهیچه، هر رائی که اندیشیم[۱۷]، خواهند[۱۸] گفت:

شعر

شیئان لذی‌لعقل[۱۹] هما اَبردُ مِن یخ　　　شیخ یتصبّی و صبیٌّ یتشیّخ[۲۰]

---

۱. گ: تبرزی　۲. در «گ و م» نیست　۳. ترحلوا
۴. متن: یلان مثل شما　۵. متن: می‌آورد　۶. گ و م: می‌آرید
۷. گ و م: برنج　۸. سرکش و نافرمان
۹. شعر از قرةالعیون است. رک. امثال و حکم دهخدا، ص ۱۵۳۰
۱۰. بخشی از آیه ۱۵۹ سوره آل عمران: با ایشان درکار مشورت کن
۱۱. طعن زدن، ملامت کردن و عیب گفتن　۱۲. ک: کرد، م: سخن بنیاد نهاد
۱۳. گ: سخن، م: سخن گویم　۱۴. در متن: زند　۱۵. ای دراز نادان خاموش باش
۱۶. م: کودکان در عین حضوریم　۱۷. گ: اندیشم
۱۸. در متن: خواهد گفت　۱۹. م: سبحان‌الذی‌العقل بما...
۲۰. دو چیز شگفت‌انگیز است و سردتر از یخ: یکی پیری که جوانی می‌کند و دیگری جوانی که پیری می‌نماید

و منتو گفت: من خود چندان بار قیمه بر دل دارم که راه نفس زدن ندارم و از این معارضه، بوی عربده‌یی عظیم می‌شنوم و[۱] گفته‌اند:

اسب لاغرمیان به کار آید روز مردی، نه گاو هرجایی[۲]

رباعی

من[۳] مرد ثرید و شربتِ سرد، نیم من مردِ برنج‌کوبی و گرد، نیم
در جنگِ برنج[۴] و حرب حلوای عسل گر پشت، چو بریان ندهم، مرد، نیم

رشته و کاچی گفتند که این شاعر، خود آشی در کاسهٔ ما کرده است که لوت‌خواران، به چشم حقارت در ما، نگاه می‌کنند و این[۵] [بیت] دست‌پیچ کرده‌اند که:

بیت

همه قُوتی بر بسحاق عزیز است و شریف زان میان[۶]، رشته و کاچی‌است که بدنام افتاد[۷]

تُتماج گفت: هر چه می‌بینم سال‌هاست که از دست [کمان] قضا، تیرها می‌خورم و در شأنِ خود، هیچ تدبیر[۸]، گمان نمی‌برم و کار خود [را] به تقدیر می‌گذارم و به صیقل ماست و مِصقلِ[۹] سرکه، لوح آئینهٔ سینه، چنان می‌زدایم که غیرِ قلیه، در آن صورتی نمی‌بندد و اشارت به این معنی است:

بیت

خطی بر صفحهٔ تُتماج می‌بینم که تفسیرش
کسی داند که همچون قیمه، ذهنش خرده‌دان باشد[۱۰]

---

۱. گ: که
۲. بیت از سعدی است در گلستان
۳. در «گ» این بیت چنین است:
۴.
من مرد برنج‌کوبی و گرد نیم من مرد یخ‌آب و شربت سرد نیم
۵. گ: برنج زرد و
۶. گ: و این بیت در حق، گفته است، م: و این بیت گفته‌اند
۷. جواب بیتی است از حافظ که:
صوفیان جمله نظرباز حریفند ولی زآن میان حافظ دل‌سوخته بدنام افتاد
۸. گ: در درمان خود هیچ تدبیر، م: و در شأن خود هیچ تدبیر گمان نمی‌برم
۹. وسیله صیقل، سنگ صیقل
۱۰. نقیضه غزلی است از سعدی به مطلع
سر جانان ندارد هر که او را خوف جان باشد به جان گر صحبت جانان بر آید رایگان باشد

ولی بر خاطر روشنم چنین می‌آید که نور جوش‌بره، شاید[۱] که چراغی به پیش پای تو دارد،

بیت

به چنین صفت که هستی تو به کار خویش حیران

مگر آن که جوش‌بره به رهت چراغ دارد[۲]

چون نوبت جناب جوش‌بره رسید، به جَنَغی زدن، در مقامِ ارشاد به‌گوش بغرا گفت: وظیفه آن است که قلیهٔ چرب و سرخِ دو زبان و سیر گَنده‌دماغ تردامان و نخودِ زرده‌گوشِ سرگردان، که منافق‌وار، دمی، با تو باشند که بغرایی، و نفسی با برنجِ کربالی[۳]، هر سه را مدّاحی کنی که ایشان، دزد درون خانه‌اند. شاید عیبی که از برنج دیده باشند اظهار کنند و سبب آن شود که او را در پایماچان[۴] داریم و الزام او دهیم تا [مراد] و اکرام تو از آن حاصل گردد[۵] و بعد از این بر تو نتواند که بِچَربد:

مصراع

آنجا که زره‌گر است، پیکان‌گر، هست

بغرا، در[۶] رأیِ چون حلوایِ جوش‌برّه، تأمل نمود، و بغایتش معقول افتاد و در مدّاحی قلیه، در استاد و گفت[۷]:

بیت

کشک و مصل[۸] و نار و غورهٔ سیر و سرکه، گو برو

قلیه، گو بازآ، که بغرا[۹] ترک هر شش می‌کند

و در شأن سیر می[۱۰]گفت:

بیت

با وجود آن که دارد نوعِ زهری، بوی سیر　　　می‌برد در صحن بغرا[۱۱]، آبرو، تِریاک[۱۲] را

---

۱. گ و م: ندارد

۲. جواب بیتی است از حافظ که:

شب تیره چون سر آرم ره پیچ‌پیچ زلفش　　　مگر آن که عکس رویش به رهم چراغ دارد

۳. گ: با برنج کلباری می‌باشند

۴. کفش‌کن، صف نعال. جایی که دم در است و افراد بی‌اعتبار در آنجا می‌ایستند

۵. گ و م: شود　　۶. گ: چون بر　　۷. گ و م: درافتاد و می‌گفت

۸. قره‌قوروت　　۹. گ و م: بورک　　۱۰. گ و م: ندارد

۱۱. گ و م: بورک　　۱۲. گ: تریاق

بیت

آشی که در او نخود نباشد　　　　مانند عروسِ بی‌جهاز، است

آن زمان، شکایتی که از برنج داشت، با ایشان در میان نهاد:

بیت

یار کار افتاده را ،یاری هم از یاران رسد،　　　　گسنهٔ بی‌توشه را، سیری هم از بریان رسد

و استدعا نمود که هر کدام از شما که اطّلاع [بر] عیب او دارید، با ما در میان آرید[۱]، تا معاینه، در رویش بگوییم و او نیز به اصلاح عیوب خود مشغول گردد، که گفته‌اند[۲]:

نظم

از صحبت دوستی به‌رنجم　　　　کاخلاق بدم، حسن نماید

کو دشمن شوخ‌چشمِ بدبین　　　　تا عیب مرا به من نماید[۳]

قلیه گفت: قطعا و حاشا و کلّا[۴] که کمالات برنج، ماورای آن است که هر ناقصی، تواند[۵] عیب او بر زبان راند:

بیت

سر تا به پای او، همه مقبولِ طبعِ ماست　　　　گوئی برای خاطر ماش، آفریده‌اند

نخود، بیخودانه[۶]، از پوست به در آمد و گفت: من، خاک برگرفتهٔ این آستانم و حقّ او بر[۷] گردن ما بسیار و بی‌شمار:

بیت

هر آن کو بر تو دارد، حقِّ آبی　　　　فراموشش مکن در هیچ بابی

و به زبانِ حال، با برنج می‌گفت:

بیت

من خود به چه ارزم که تمنای تو ورزم؟　　　　در حضرت سلطان که برد نام گدائی؟![۸]

و این مَثَل، نیز[۹] می‌زد که هر نادانی که نقصِ قلیه‌برنج، گوید، مانند بی‌عقلی است که در

---

۱. گ: نهید
۲. در «گ» «که گفته‌اند» نیست
۳. از سعدی است در گلستان
۴. به هیچ‌وجه. ابداً
۵. گ و م: که
۶. گ و م: بیخود
۷. گ و م: در
۸. بیت از سعدی است در غزلیات
۹. گ و م: «نیز» را ندارد

پالوده[۱]، استخوان جوید. امّا، سیرِ بداصل، از آنجا که گَنده‌دماغی و ناپاکی و نر و مادگی بود[۲]، گفت: بلی من سه چهار عیبِ عجب، در[۳] طبیعت سرد و خشک او می‌بینم:

بیت

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند　　　قیمت سنگ نیفزاید و زر، کم، نشود[۴]

عیب اوّل آن که: بغایت[۵] متهتّک[۶] و سبکسر و بی‌تمکین و بی‌قرار است و در حالت[۷] پختن، بسی برمی‌جَهَد و فرومی‌جَهَد:

بیت

کمال اهل تصوف به چیست؟ می‌دانی؟　　　به معرفت، نه به برجَستن و فروجَستن

دوّم[۸] آن که: پر گوی و هرزه‌درای است و قُلقُلِ بی‌فایده، بسیار و بی‌شمار، می‌زند و[۹] به حدیث «کف[۱۰] علیک هذا[۱۱]» کاربند نیست:

بیت

زبان‌بریده، به کنجی نشسته صمٌّ بُکم　　　به از کسی، که نباشد زبانش اندر حکم[۱۲]

مثنوی

ز خاموشی‌است بر دست شهان، باز　　　که بلبل در قفس ماند به آواز

قطعه[۱۳]

بلبل اندر قفسِ هجر، از آن در بند است　　　که یکی کَرد ندارد، همگی، گفتار است

باز بر دست شهان، پای از آن می‌کوبد　　　که یکی، گفت، ندارد، همگی کردار است

بیت

نبشته‌اند[۱۴] به بیرونِ پستهٔ پرمغز　　　که از درونِ تهی، بانگ می‌زند، خشخاش[۱۵]

---

۱. گ: پالو
۲. گ: از آنجا که گنده‌دماغی او بود
۳. گ و م: در طبیعت او
۴. بخشی است از قطعه‌ای از سعدی در مواعظ
۵. گ: آن که متهتک
۶. بدزبان و هتّاک
۷. گ: حال
۸. گ و م: دیگر
۹. گ و م: به حدیث... کاربند است
۱۰. ا: کن
۱۱. همان برای تو کافی است
۱۲. از سعدی است در گلستان
۱۳. این قطعه در «گ و م» نیست
۱۴. این بیت در «گ» چنین است، نوشته‌اند به بیرون بادام پرمغز... که اندرون تهی..
۱۵. ا: خشاش

سیُوم آن که: حریص و مُمسِک است که هرچند روغن در او ریزند، بلع کند و خاک قند سوده، بر لب مالد و اظهار نعمت روغن نکند:

بیت

حریص اگر همه عالم فرو برد به مثل   از آن‌که بود به صدره حریص‌تر باشد

و چهارم آن که: صحیح البدن و سلیم المزاج نیست، سر زخمی است پیشانی شکسته، پیوسته در مرض استسقای بی‌درمان نشسته، و دایم در میان آب است و از تشنگی در اضطراب[1] و شب و روز لب بر لبِ رود کُر دارد[2] و از عطش فریاد می‌کند و می‌گوید:

بیت

که دست تشنه می‌گیرد به آبی   خداوندان فضل!!، آخر ثوابی[3]

بیت

روز، آبِ کُر[4] خوران و شب اندر کنارِ کُر   شرمیش باد، از[5] این کُر و کُربال و کُرخوری

بیت

آب کـر خـوردنش تـمام نـبود   پا به کون[6] می‌خورد به سر، باری[7]

بغرا، چون این تقریر[8] دلپذیر از سیر، بشنید به چرب‌زبانی می‌گفت:

بیت

مِهری دگرم بر سرِ مِهر، افزودی   کشکی[9] دگرم به روسفیدی سودی

و با برگ و نوائی هر چه تمام‌تر، روی سوی جوش‌برّه آورد و آفرین کرد و گفت:

رحمت باد [بر تو] که معنی «المستشار مؤتمن»[10] با ما به تقدیم رسانیدی، اکنون به حکم «الاکرام[11] بالاتمام» بگو تا مصلحت چیست و قابلِ این رسالت، کیست؟ و در میان [این] اطعمه، که، به این پیغام و خبر بردن مخصوص گردانیم؟ جوش‌بره در جواب گفت: چندان که در میان مطعومات و مشروبات، نظر می‌کنم، این سیخک کباب با کلاهک

---

۱. گ و م: اضطراب است
۲. متن: روز بر لب رود سرپان جای دارد
۳. م: این بیت را ندارد
۴. رود کر
۵. گ: از آن
۶. لگد خوردن
۷. م: این بیت را ندارد
۸. متن: حدیث
۹. گ: کشک
۱۰. مشورت‌شونده مورد اعتماد است
۱۱. ا: الکلام

نوروزیِ[۱] دنبه‌یی که بر سر دارد و ساقک‌های باریک که دامن[۲] از او برکشیده، مطلقاً، هیکل پیکان دارد، [نان[۳]] و پیازش در انبانه[۴]، نه، و بر دوشِ توشه کَشَش[۵]، بند، کـه آن تی[۶]زرویِ بادپیماست و نصیحتش کن که در این راه، هر عقده که پیش[۷] می‌آید مشورت، با برادر[۸]گرامی ما، که نان‌گندمی است، می‌کند[۹]، تا این کار به جائی رسد[۱۰]، در آن حالت، قلیه می‌جوشید و به نالهٔ زار[۱۱]، در زیر لب می‌گفت:

بیت

ای پیک نامه‌بر، که خبر می‌بری به دوست　　　یالیت! اگر به جای تو من بودمی رسول!![۱۲]

پیکِ کباب، چون مُچلگاهِ[۱۳] دویدن و زود رفتن، به سر [باز] داد، پای‌پوش پنبه زدهٔ‌کُردهٔ[۱۴] فرانی[۱۵]، در پای کرد، سنجقِ[۱۶] خورشید شعاعِ[۱۷]کماج، گرم، بر دوش نهاد و مَشکولهٔ[۱۸] آبِ سرد، از دست، آویخت[۱۹] و شهپرهای راقوته و ترخانی[۲۰] تر میان کلاه فرو بـرده، پاشنه‌کشِ برگ کاسنی، برکشید و مهره‌های پیاز سفید، بر گردهٔ پای، بسته. روی در راه نهاد و [۲۱]قطره[۲۲] می‌زد و این بیت می‌خواند:

بیت

ره‌نـــوردان رهت را نــبود چــاره بــجز　　　خون دل خوردن و در خاکِ طلب، گردیدن

تا آن زمان که زمزمهٔ زنگ و فیل‌بند[۲۳] [۲۴] زیره و گشنیزش[۲۵]، بـه گـوش [هـاونِ] مـطبخِ

---

۱. گ: بر سر دارد　۲. گ: دامن برکشیدهٔ او　۳. در «گ و ا» نان نیست
۴. گ و م: انبان　۵. گ: توشه‌کش　۶. گ: که آن ترب
۷. گ: پیش آید　۸. برادر ما　۹. گ: می‌کند
۱۰. گ: برسد　۱۱. گ: به ناله زار زار　۱۲. بیت از سعدی است
۱۳. یا مُچَلکا: لفظی است ترکی به معنی عهدنامهٔ مجرمان، تمسّک و دستاویز و سند و شرط و عهد و افزار
۱۴ گوسفندچران، شبان، کُرد (فرهنگ معین)
۱۵. جمع فرنی، نان‌های کُلیچه گرد و بزرگ. (دهخدا)

نـان داری انـدر انـبان، ده گـونه، بـاستانی　　　چه قرص ز چه میانه چه پهن و چه فرانی
(لامعی)

۱۶. گ: نجاج، م: نجق، ا: نجاق　۱۷. ا: شعام
۱۸. مشک یا خیک کوچک　۱۹. گ: بیاویخت　۲۰. گ: ترخوانی، م: ترخان
۲۱. گ: قتره　۲۲. تند و تیز به راه رفتن، تند رفتن. (دهخدا)
۲۳ پارچه‌ای باشد که آن را تر کنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن بندند تا خون بایستد.
۲۴. در متن: نرسد　۲۵. گ: گشنیز

سلطان قلیه‌برنج، رسید، کبابِ شامی، غافل از آن که او از راه عربده، می آید، به استقبال او بیرون خرامید و او را در الاچیقِ[۱] نانِ حریر بیخته، فرود آورد، چنان‌که[۲] از دور، ساحَتِ بارگاهِ سلطانِ برنج، می‌دید که به چه شوکت و عظمت، در عماری صحن چینی، نشسته، چهار قب[۳] ماقوت و دَکلهٔ[۴] آرد روغن، پوشیده، باد بیژن[۵] کلاشکن، در بر انداخته و طوقِ حلقه‌چی، به گردن کرده و تاج شکرپاره[۶]، بر سر نهاده، کمرِ روغن، در میان، بسته و بُرقَعِ قندِ سوده، فرو گذاشته و چترهایِ نانِ پهن، بر بالای سر داشته و بر سر هر چتری مُرغی فربه، دهن باز گشاده و پیکِ آب‌نبات، در طلبِ برف و گلاب، و اجماع انگور مثقالی و خربزهٔ مجدی و انجیر وزیری و گردَکانِ کاغذی و امرودِ حسینی و شفتالوی بیضاوی و انار اردستانی و سیب اصفهانی، و سِرمِش کاشانی، چندان قطره[۷] زده که کف در دهان آورده و مغنّیانِ[۸] طنبورهٔ حلوای کدو، و کنگریان[۹] تنبکْ‌نوازِ[۱۰] اَبلوجِ قند، و دقّاقانِ دقِّ[۱۱] دقیق گلاج و طاسک‌زنانِ نانِ کَرَجی و بربط‌زنان [سنبوسه]، به قانون ادوار قطایف دوشابی و پردهٔ پرشقّه رشتهٔ خطائی و نغمهٔ کوچک لوزینهٔ شکری، آوازهٔ این بیتِ بزرگانه[۱۲]، راست، بر مخالفِ بغرا، به گوش عشّاق بانوا، می‌رسا[۱۳]نید که:

بیت

هست سلطانِ مزعفر را به دورِ خوان[۱۴] ما　　　تاج، قند و تختِ، حلوا، نان، قبا، روغن، کمر

و از طرفی دیگر، هنگامه‌گیرانِ[۱۵] شیرین‌کاره در یازه[۱۶] کردن آمده، مثل طاسک‌بازان[۱۷]

---

۱. گ و ا: آلاچیقی از، م: الاچوقی
۲. گ: و چنانک
۳. منظور آن است که برنج با ماقوت و دکلهٔ آرد و روغن پوشیده شده بود و این چهار چون چهار پیراهن برنج بود
۴. پیراهن اطفال، گژاگند، جامه‌ای که روی رخت‌ها پوشند خاصه روز جنگ
۵. ا: باد بیژن
۶. متن: سنگریزه
۷. گ و م: قتره
۸. گ: نقیبان
۹. گ: کنگران
۱۰. گ: بتک
۱۱. گ و ا: رقّ رقیق
۱۲. متن: بزرگانه
۱۳. گ: می‌رسانید
۱۴. ا: خان
۱۵. در متن: هنگامی که گیران
۱۶. حرکت و جنبش کردن
ز ترس بر تن ما لرز و یازه افتادی　　　بدان زمان که رگ ما بجستی از نشتر
(مسعود سعد سلمان)
۱۷. حیله‌کار، مکّار، کسی که از زیر جامه طاس‌ها برآرد و آن را در هوا افکند و بر سر چوب بگیرد و بازی‌های عجیب و غریب کند

اشربه و حقّه‌بازان نُقلِ رنگارنگ، و قصّه‌خوانانِ پستهٔ خندان، و چماق‌بازانِ نبات، و یکک[۱] [۲] و نیزه‌بازانِ نیشکر، و بندبازان رشتهٔ قطایف، و کشتی‌گیرانِ چنگال چرب، و مفردان ارده و خرما، در چهار میخ نهاده و مَشکِ سقا دادن(؟) و معجون‌فروشان مفرّح خوش‌تقریر، در میان بساطِ عقاقیر، ظرف‌های زنجبیل و هلیلهٔ پرورده و حقه‌های حبّ المِشک[۳]، و برسوله[۴]، باز[۵]گشاده، و در مدّاحی شاه قلیه‌برنج، دراستاده[۶]:

بیت

عروس حسن، ترا، هیچ درنمی‌یابد — به گاه جلوه، مگر دیدهٔ تماشا[ئی]

پیکِ کباب، که بی‌سامانی‌های قهستانِ تزلقِ[۷] بغرا، دیده بود، در مملکت با شوکتِ [شاه] قلیه‌برنج، حیران و جگربریان بماند و خوناب از دل خرابش می‌چکید و [به زبان حال[۸]] با کباب شامی می‌گفت:

بیت

آن را که داده‌اند، همین جاش[۹] داده‌اند[۱۰] — وان را که نیست، وعده [به[۱۱]] فرداش داده‌اند

کباب شامی در جوابش می‌گفت:

بیت

باش تا صبح دولتش بدمد — که[۱۲] هنوز این نتیجهٔ سحر است[۱۳]

بعد از آن، کبابین به یکدیگر پرداختند: کباب شامی [با پیک پیک‌کباب[۱۴]] می‌گفت:

بیت

از ره رسیده‌یی و رسیدن، مبارک است — بر همگنان، جمالِ تو دیدن، مبارک است

---

۱. آبگیر، تالاب، برکه — ۲. متن: ندارد، ا: دلیک

۳. حبّی که از مشک باشد و معده و دل و دماغ را قوّت دهد، بوی دهان را خوش کند

۴. قرصی باشد که در آن جوز و بسباس و بنگ و دیگر ادویه گرم کنند و بخورند

روح ما را عصا، می صافی است — نه معاجین و بنگ و برسوله

(نزاری قهستانی)

۵. گ: سرباز — ۶. گ: استاده — ۷. گ: ترلق

۸. گ: ندارد — ۹. گ: هم‌آنجاش — ۱۰. جامع‌التمثیل

۱۱. متن: وعده‌ی — ۱۲. در متن: که هنوز — ۱۳. این بیت از انوری است

۱۴. متن: ندارد

بر قامتِ تو، خلعتِ نان‌ها، بریده‌اند   وین جامه، بر قدِ تو، بریدن مبارک است

پیک کباب[۱] در جواب گفت:

بیت

المنة لله که نمردیم و بدیدیم   دیدار عزیزان و به خدمت برسیدیم[۲]

کباب شامی گفت: اکنون بگوی، تا تشریفِ شریفِ حضورِ پرنور[۳]، به چه مهم ارزانی[۴] فرموده‌یی؟ تا آنچه وظیفهٔ معاونت و مساعدت باشد به تقدیم رسانم!

پیک کباب بنیاد آن نهاد که خبرِ ناصواب، گوید، هنوز تمامْ ناگفته[۵]، آتش، در جگر کباب شامی افتاد و گفت:

بیت

چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کِش نیاید به کار[۶]

زینهار که برگرد و نصیحت قبول کن، که گفته‌اند «الفتنة نائمةٌ لَعَن‌اللهُ منَ ایقظها[۷]»

بیت

هر کس که نصیحت عزیزان نکند گوش   بسیار بخاید، سر انگشت ندامت

حقّا که می‌بینم سرت در بدن می‌جنبد، به این کار که پای نهاده‌یی!

پیکِ کباب، در جواب گفت:

رباعی

گر آمدنم ز من بُدی، نامدمی   ور نیز شدن ز من بدی، کی شدمی[۸]

به زان نَبُدی که اندر این مطبخ گرم   نه آمدمی، نه شدمی، نه بُدَمی[۹]

بیت

اسیرِ بندِ بلا را چه جای سرزنش است   اگر معاونتی، دست می‌دهد، دریاب[۱۰]

کباب شامی، روی تفقّد از وی بگردانید و می‌گفت: «نَدمتُ بِما فَعَلتُ[۱۱]» کباب، نیز در جواب گفت:

---

۱. متن: جواب داد
۲. بیت از سعدی است
۳. گ: حضور پرنور
۴. متن: ندارد
۵. گ: نگفته بود که
۶. بیت از فردوسی است
۷. ا: لعن‌الله بعضها
۸. از یک رباعی از خیام است
۹. گ: نه بدمی نه شدمی
۱۰. از سعدی است
۱۱. از آنچه کردم پشیمان شدم

لطیفه

گر تو نباشی یار ما　　　رازق بسازد کار ما

و به موجب وصیت، بغرا روی سوی نان گندم آورد و گفت:[۱]

بیت[۲]

ما بماندیم و خیال تو به یک‌جای، مقیم[۳]　　　الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم[۴]

بگوی تا مصلحت چیست؟ و ما این خبر به وسیلهٔ که توانیم که به عرض سلطان قلیه‌برنج، رسانیم؟ نان گفت: چندان که نگاه می‌کنم، دو هندوی لالا[۵]، در این کریاس[۶]، می‌بینم، بغایت مؤدّب و تربیت یافته: یکی قلیه‌بادنجان، و یکی قلیه[۷] آبکامه[۸]، امید که کام[۹] تو برآرند و این پیغام[۱۰] بگزارند[۱۱]. لالایان، چون این سخن بشنیدند، گفتند: لا، لا، نه کار ماست و این حکایت نه شعار ماست، ولیکن دو غلامِ ترکِ سرخ و سفید تُرُش و شیرین[۱۲]، بر[۱۳] این آستانه هستند: یکی قلیهٔ سیب و یکی قلیهٔ ریواس، شاید که در وقت مجال، این سخن محال به عرض توانند رسانید[۱۴]، بعد از آن که این حکایت به ترکان، رسید، ایشان نیز هم[۱۵] ابا کردند و این بیت، خواندند:

بیت

اگر چه خَلقِ[۱۶] جهان، پای‌بند ترکان است[۱۷]　　　حلاوتی‌است دگر، لولیان شیرازی[۱۸]

---

۱. متن: ندارد　　۲. متن: مصراع

۳. بیتی است ساخته شده از دو بیت سعدی:

ما دگر کس نگرفتیم به جای تو ندیم　　الله الله تو فراموش مکن عهد قدیم

هر یک از دائره جمع به جائی رفتند　　ما بماندیم و خیال تو به یک جای مقیم

۴. متن: مصراع دوّم را ندارد　　۵. دو غلام؛ لالا به معنی غلام و بنده و خادم و خدمتگار است

۶. دربار، درگاه　　۷. متن. آبکامه

۸. نان خورشی است و نوعی از گوارش که به طعم ترش است و آن را از نان گندم با جوکه در آب خیسانده و مدتی برای تخمیر در آفتاب نهاده‌اند، حاصل می‌کنند و گاهی پودنه و تخم کرفس و دارچینی و قرنفل و ابازیر دیگر بر آن می‌افزایند و یک قسم از آن را با ماست و شیر و تخم سپند و خمیر خشک و سرکه می‌ساخته‌اند و آبکامه را برای تجارت از شهری به شهری می‌برده‌اند　　۹. گ: کار. ا: کام ما برآید

۱۰. پیغام ما　　۱۱. در متن: بگذارند　　۱۲. گ: دو غلام ترک سفید شیرین

۱۳. گ: در　　۱۴. گ و م: شاید... این سخن را به عرض توانند رسانیدن

۱۵. گ: ندارد　　۱۶. متن: خلق　　۱۷. گ: ترکان است

۱۸. متن: شیرین را

و گفتند: از ما بگذرید، به دو جوژۀ[۱] سیم‌اندامِ کمرْزرین، می‌رسید: یکی نرگسی و یکی خاگینه و قصّه با ایشان بازگوئید، شاید که در خلوت، چون [روی] به پایِ سلطانِ قلیه‌برنج، مالند به [عزّ]عرض رسانند، فی‌الجمله چوژکان، چون مصدوقه[۲]، معلوم کردند، گفتند: ما این زمان از جام روغن سرخوشیم و سخن مستان را، اعتباری نمی‌باشد ولیکن بروید که ما را، اتابکی است بغایت کامل و زیرک، که او را زیره‌با، خوانند، باشد که به عرض رساند، زیره‌با، چون بشنید، گفت: تا در حرم، نروم[۳] و با مهدعلیا[۴] نگویم، که آش نارنج[۵] است، به جائی نرسد، ابکچی[۶] نارنجی، چون بشنید[۷]، گفت: مرا خواهری کوچک است، لیموزی نام دارد و نوعروس است، تا او چه مصل[۸]حت داند، چون با لعبت فتّانِ لیموزی، بگفتند، جواب داد: زنان، [۹]ناقص‌العقل و الدّین‌اند و حدیث «شاوروهنّ و خالفوهنّ[۱۰][۱۱]» برخوانند و حوالت به برادران پاکدامن خود یعنی معطّر الدینِ[۱۲] آب‌گوشت، و ملحَم الدینِ[۱۳] نخودآب،

بیت

چو آبگوشت، به دوش اَفکَند سَجادۀ نان   به گردنش کنم از دانۀ نخود، تسبیح

آب‌گوشت، و نخودآب، گفتند ما، یاران همه روزه‌ایم چه در صحّت و چه در نقاهت، و گفته‌اند «زُرنی غبّاً، تَزدَد حبّاً[۱۴][۱۵]»، شاید که از ما سیر شده باشند[۱۶]، اکنون به دلیل «لکلّ جدیدٍ لذّة[۱۷]» او، دو بازرگان دارد که یک سال بود که در غربت می‌گشتند: یکی آش غوره و یکی آش آلو، و هر دو به سلامت [باز] آمده‌اند[۱۸] و هر یکی غلامی مستعد[۱۹]، با خود

---

۱. جوجه، گوشت ماکیان ۲. صدق، راستی و درستی ۳. گ: بروم

۴. گ: اعلی ۵. متن چاپی: نارنجی، م: با منکوحهٔ برنج نگویم که آش نارنج است،

۶. اَی بک: ماه بزرگ. نامی است برای ترکان، قاصد

گفت ای ابیک بیا در آن رسن   تا بگویم من جواب بوالحسن

(مولوی)

۷. گ: آش نارنج چون این سخن بشنید، م: «ابکحی» را ندارد، آش نارنج چون بشنید، گفت

۸. گ: بیند ۹. گ: ناقص

۱۰. با ایشان مشورت کنید و برخلاف نظرشان عمل کنید ۱۱. شاورهن و خالفهنّ

۱۲. گ و م: ملح‌الدین، م: ملمح

۱۳. بسحق این دو لقب را برای آب‌گوشت و نخودآب به خاطر عزت آبگوشت و گوشت ساخته است

۱۴. حدیث نبوی است که: «زُرنی غِبّاً تزدد حُبّاً» یک روز در میان مرا دیدار کن تا دوستی بیفزایی

۱۵. گ و م: زرغبّا تزدد حبا ۱۶. گ و م: باشد ۱۷. بر هر چیز تازه‌ای لذتی است

۱۸. گ: بسلامت آمده‌اند ۱۹. گ: و یک غلام مستعد با خود آورده‌اند

آورده‌اند: «تَمرِ هندی»، نامی و «زرشک کوهی»، لقبی، و صحبت با ایشان است، بروید تا کار شما بگزارند، چون حکایت به سمع غُرَبا[1]، رسید[2] گفتند: در کلمات مسافران [کذبی] می‌باشد از غایت مبالغت، شاید که این سخن از ما باور ندارند؛

قطعه

غریبی، گرت ماست پیش آورد　　دو پیمانه، آب است و یک چمچه، دوغ
اگر راست می‌خواهی از من شنو:　　«جهان‌دیده بسیار گوید دروغ[3]»

و حوالهٔ کار به پیران باوقار گرم و سرد روزگار دیدگان، کردند که ماست‌باست و کشک‌با.

بیت[4]

بجز پیر، سالار لشکر مباد[5]　　بجز ماست، غمخوار کنگر مباد

پیران از آنجا که پختگی و دانستگی[6] ایشان، بود گفتند: این پیغامی است پرخطر و بی‌فایده و نه کار ماست[7].

بیت

هر چه در آینه، جوان بیند　　پیر در خشت پخته، آن بیند[8]

و عذر گفتند که ما پیر گشته‌ایم و مردم از ما سیر شده‌اند[9] و در پای تخت شاهان، هر چه جوانان جلد[10] پهلوان، گویند مسموع افتد، بحمدالله، که در این پای‌تخت، دو نوخاسته هستند که در وقت مردی، بوسه بر لب تیغ آبدار، می‌دهند: یکی یخنی و یکی بریان.

بیت

عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ　　که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد[11]

یخنی و کباب، گفتند[12]: «الشّباب شعبةٌ من الجنون[13]» ما جوانان درشت‌خوئیم[14] و ناگاه

---

۱. گ: غربا... رسید گفت، م: غوره‌با رسید　　۲. غوره‌با، آش غوره
۳. از سعدی است در گلستان　　۴. گ: که ماست‌با و کشک‌باست
۵. از قابوسنامه است　　۶. گ و م: پخنگی و دانستگی　　۷. گ و م: پختگی و دانستگی
۸. از تاریخ سلاجقه کرمان، ص ۱۹۲۰ و امثال و حکم دهخدا　　۹. گ و م: گشته‌اند
۱۰. متن و م: جلد　　۱۱. شعر از ظهیر فاریابی است
۱۲. گ: چون یخنی و بریان این سخن بشنیدند، گفتند
۱۳. برنائی شاخه‌ای از دیوانگی (و دیوگرفتگی است) حدیثی است که صورت دیگر آن: «الشباب نوع من الجنون» است　　۱۴. گ و م: درشت‌گوئیم

گُنده‌یی فرو گوئیم، این، کارِ کسی است که او را کمال[۱] حِلمی، باشد مانند آشِ حلیم[۲]، و از این جهت است که بعضی از خواتین[۳]، این آش، بی‌نمک، پزند و از برای سازگاری و تحمّل[۴] و بردباری، به خورد شوهران دهند،

بیت

تحمّل هر که دارد، گنج دارد　　　تحمّل، مـرد را بـی‌رنج دارد

حلیم گفت: من نفسی بغایت، دل‌تنگم[۵] و «قوّة الظّهر من» از ستون هریسه[۶] می‌آید و با وجود بی‌آزاری و شب‌زنده‌داری و صبح‌خیزی و دارچینی‌بیزی او،

مصراع

با نور آفتاب، چه پرتو دهد سها[۷] [۸]؟!

هریسه، از آنجا که پختگی او بود، چون این سخنان[۹] از حلیم، بشنید، در جواب[۱۰]، این مصرع گفت: هر چه هنر بیش بلا بیشتر[۱۱]!

حقّا که هر چند که از اینجانب، بی‌آزاری، با خلایق بیشتر رعایت می‌کنم[۱۲]، چندان لَتِ روزگار[۱۳]، حوالت بر جان من است که جا، در جامه، ندارم و راست گفته‌اند که «هر کس سست زند، سخت خورد»، امّا این [چنین] حکایت، صاحب طالعی تواند گفت... مانند کشکک که دنبه، یک‌یک، فرو می‌برد و پیرانش بر لب خورند و جوانانش به باغ و بستان برند و درویشانش[۱۴] در مدح او گویند:

بیت

نیست یک صوفی به گِردِ سفرهٔ روی[۱۵] زمین　　　کو، چو ما بر دنـبهٔ کشکک نـدارد، احـتیاج

کشکک گفت: اگر به دُنبه فرو بردن است، چون است که با حَبَشی نمی‌گوئید، گدایی

---

۱. گ: ندارد
۲. کمال حلم را به تناسب با املاء حلیم آورده است (حلیم: هلیم)
۳. جمع خاتون، زنان
۴. گ: ندارد
۵. متن: جان‌تنگم
۶. گ: قوت‌الظهر من ستون هریسه
۷. در متن: سحاب است که مسلماً درست نیست چون سحاب نور ندارد
۸. متن: سحاب
۹. گ: سخن
۱۰. گ و م: گفت
۱۱. گ و م: است
۱۲. گ: این قدر تشویش از روزگار حوالت نیست که جا در خانه ندارم، م: آن قدرلت روزگار حوالت به جانب من است
۱۳. ضربت و آسیب زمانه
۱۴. گ: درویشانش به مدح گویند
۱۵. گ: سفره روی زمین، م: روی زمین

سیه‌کار که از عشقِ دنبهٔ سفید، چندین داغ نهاده و دنبه‌های نازکِ کافوری، بی‌رحمانه در زیر خرقهٔ سیاه، می‌برد[۱] و همچون خودشان، در عالم، سیه‌گلیم و لاابالی، می‌گرداند. ، بر حَبَشی چون این سخ[۲]نان پهلودارِ همکارانه، از زبان کشکک، [بشنید]می‌جوشید و می‌سوخت تا بَرِ عاشق‌با، رفت و قصه، «مِن اوّلِه الی آخرِه[۳]» به سمعِ شریفش، رسانید و التماس نمود که چه باشد اگر تو که بر گلویِ[۴] شاه قلیه‌برنج گذر داری[۵] این پیغام بگزاری و جماعتی سوختگان قصّه[۶] و گفتگوی، خلاص نمایی؟ عاشق‌با، در جواب این مصرع[۷] گفت:

مصراع

هیچ عاشق سخن سخت به معشوقه نگفت[۸] [۹]

و اظهارکرد: که من با او در مقامِ آنم که گرم صد سال بر سر آتش گرم بنشاند بنشینم و اگر مثل این سخنان با او در میان آرم، مستوجب آن باشم که مجموع پیاز و چغندر در[۱۰] سر و روی من، خرد و مُرد، کنند تا دیگر، سخن[۱۱]، در حدّ خود، بگویم. در این سخن بودند که سلطانِ قلیه خود آن سخن بشنید و پرسید که شما را چه می‌شود که این دو سه [۱۲]روز، سر به گوش، شده‌اید و مشورت[۱۳] و همهمه دارید و من نیز خواب‌هایِ آشفته می‌بینم[۱۴] که در مُقیل‌با، در یک دیگ می‌بو[۱۵]دیم و با هم جوش می‌زدیم[۱۶] و مجموعِ حبوباتِ مقیل، لاف دوستی من [۱۷]می‌زدند، الّا گندم که قَلماسنگی[۱۸]، از برگ سیرِ تر، داشتی و سنگ لوبیا در[۱۹] آن نهادی و بر سینهٔ من، حوالت کردی و بازگشتی و بر سر خودش

۱. گ و م: در زیر خرقه سیاه بی‌رحمانه می‌برد
۲. گ: سخن
۳. داستان را از آغاز تا انجام آن
۴. حلق، حلقوم، مجرای غذا و کنایه از خوردن و شهوت طعام
۵. گ: که تو بر گلوی بنی و گلوی شاه قلیه‌برنج، گذر داری
۶. متن‌چاپی: غصّه، م: از این گفتگوی خلاص دهی
۷. گ و م: «این مصراع» را ندارد
۸. بخشی است از این بیت حافظ؛

گــل بــخندید کـه از راست نـرنجیم ولی — هیچ عاشق سخن سخت به مـعشوق نگـفت

۹. گ: هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت و اظهار کرد
۱۰. گ و م: بر
۱۱. گ: سخنان
۱۲. گ و م: که دو سه روز است
۱۳. گ و م: مشورت می‌کنید و بیم و وهم دارید که
۱۴. گ: از جمله آنکه دوش در خواب می‌دیدم که با مقیلبا
۱۵. گ: بودم
۱۶. ا: نمی‌زدیم
۱۷. گ: می‌زدندی، ا: می‌زدیم
۱۸. گ: می‌دیدم که قلاسنگی
۱۹. گ و م: بر

آمدی، که «من حفر بئراً لاخیه وقع فیه[۱]». و هم در آن خواب، سه سیاه دیدم، پیری و نوخاسته‌یی، که مرا، در زندانی کردند که هزار خانه داشتی و دیوار آن زندان، مُشبّک بودی، به شکل خانهٔ زنبور عسل و قفلی چوبین بر درش بودی، اکنون از این خواب[۲] آشفته و پریشان حالم. عاشق‌با[۳] گفت: حاشا که خواب آن جناب، آشفته و پریشان باشد، بلکه مُصدِّقِ خبری است که از جانب خراسان رسیده است[۴]، که گفتن آن موقوف[۵] است بر انگشترینِ زینهار[۶]! سلطانِ قلیه‌برنج. انگشترین زینهار[۷] که عبارت از حلقه‌چی قندی است، بفرمود:

بیت

گر خاتمِ من، سازند از حلقه‌چی قندی، صد ملکِ سلیمانم در زیرِ نگین، باشد

و[۸] پرسید که بازگویید تا آن خبر چیست؟ عاشق‌با در جواب گفت:

بیت

کرا خود دل دهد کاین راز[۹] گوید وگر بشنیده باشد، باز[۱۰] گوید

ولی چاره‌یی جز گفتن نداشت، بنیاد کرد که: بلی، پیکی کباب نام[۱۱]، از بغرای خراسانی، رسیده است و نسبت سه چهار عیب، به آن حضرت کرده که در معنی، هر یکی هنری است:

قطعه

چشمِ بداندیش ـ که برکنده باد ـ عیب نماید هنرش، در نظر
ور هنری داری و صد عیب بیش دوست نبیند، بجز آن یک هنر[۱۲]

---

۱. کسی که برای برادرش چاه می‌کند خود در آن می‌افتد ۲. گ: بغایت آشفته‌ام
۳. آشی که با سرکه و آب‌لیمو پزند و بدان قلیه سغدی هم گویند، بسحق گوید:
پیش از آن دم که مزعفر شکفد همچون گل داغ او چون حبشی بر دل عاشق‌با بود
۴. گ: ندارد ۵. گ و م: به
۶. گ: انگشتری زنهار که عبارت است از خاتم قندی است
۷. انگشتری که شاهان برای در امان بودن به افراد می‌دادند - شعر بسحاق را توجّه به این بیت حافظ است:
از لعل تو گر یابم انگشتری زینهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشد
(حافظ)
۸. گ: بعد از آن پرسید که باز گوئید ۹. گ: باز گوید
۱۰. گ: راز گوید ۱۱. گ: آمده است از پیش ۱۲. از سعدی است

سلطانِ قلیه‌برنج را چون این سخن[۱] تلخِ بی‌لذّت، استماع افتاد[۲]، از غایتِ غیرت، بجوشید و کف در دهان آورد[۳] و گفت: بُغرای روسیاهِ تردامن، که دست‌مال[۴] و مشت‌خوارِ خلایق، باشد و در حالت رواله‌اش، تر کنند و سرش از تن برکنند، یکی در خاک افتد و یکی در آتش غلطد، یکی بر لب طشت گیرد و یکی در بُنِ دیگ میرد، از قدمِ او، جوانانِ همچون ماه، انگشت سیاهی، بر پیشانی یکدیگر نهند، تا به هزار فضیحتش، برکَنند[۵] و در میان آرند و «بعداللّتیا واللّتی[۶]» سیخ خرما درآید و در محافل و مجالس، او[۷] را، اصبع[۸] کاری کنند، این بی‌شرمی و چشم‌پهنی[۹ ۱۰] و عیب بر ما گرفتن، از او غریب و عجیب آید[۱۱]:

بیت

با عیبِ کس، چه کارت، ای چشم‌پهنِ بدبین[۱۲]

عیب کسان چه بینی؟ رو عیب‌های خود[۱۳] بین!!

بعد از آن[۱۴] سلطان قلیه‌برنج، با عاشق‌با، گفت: وظیفه آن است که صورتِ خوابِ آشفته ما و مصدوقهٔ این خبرِ پراکنده، به عرض برادر روشن‌ضمیر[۱۵] صافی رأی ما، رسانند که آن روغن گوسفند است و سال‌هاست [تا] در عالم نجومِ خرمه و رمل عدس، وجودِ باوجود می‌گدازند، باشد که در اصطرلاب‌نانِ گرده،

۱. گ و م: سخنان، متن: سخن
۲. گ و م: کرد
۳. گ: گفت
۴. کسی یا چیزی که او را مالش می‌دهند و مجازات می‌کنند
۵. گ و م: ندارد
۶. پس از چنان و چنین، بعد از مجادله و کوشش بسیار

روستائی بین که از بدنیّتی   می‌کند بعداللتی والّتی

۷. گ: ندارد
۸. انگشت دست یا پا، انگشت و اشارت به انگشت
۹. گستاخی، وقاحت، بدبینی
۱۰. گ و م: بی‌شرمی کردن و پهن‌چشمی
۱۱. گ و م: عجیب و غریب نباشد
۱۲. گ: خودبین
۱۳. گ: بدبین، م: روعیب‌های خودبین
۱۴. گ و م: سلطان قلیه‌برنج با
۱۵. گ و م: روشن‌ضمیر، متن: روشن مخبر

کوکبِ طالعِ[۱] ما، ببیند که در برجِ حمل[۲]، یابرّهٔ شیر مست، مقارنه[۳]، داریم یا در منزل ثور[۴] [۵]، باگوشت گاوِ پیر، احتراق[۶] خواهیم یافت[۷].

بیت

کوکبِ بخت مرا، هیچ مُنجّم نشناخت　　　یا رب از مادر فطرت به چه طالع زادم؟[۸]

چون با منجّمِ روغن، بگفتند، جواب داد، که در زیجِ[۹] گِردِ خوان، به رصدِ مرصودِ نان‌پهنی[۱۰] که بسته‌اند، می‌نماید که فردا[۱۱] به طالعِ سعد، چون دو درجه و یک دقیقه از اوّلِ چاشت، بگذرد، تربیع[۱۲] قرص آفتاب و ماهِ نان و پنیر خواهد[۱۳] بود، در برج

---

۱. برآینده، طلوع‌کننده، برج طالع: اختر طالع، برج طالع، جزوی است در منطقةالبروج که در وقت مفروض در افق شرقی باشد اگر آن وقت زمان ولادت شخصی بود، آن را طالع مولود یا طالع آن شخص گویند و اگر در اوّل سال شمسی باشد آن را طالع سال گویند:

هر که زاید ز مادر آن هنگام　　　طالعش آن نهند در احکام
اولین خانهٔ تن و جان است　　　حکم او بر حکیم آسان است
دوّم از طالع است خانهٔ مال　　　سیم آمد بر اقرباش دلال

(خواجه نصیرالدین طوسی)

۲. برج بره است و شروع آن آغاز فروردین و آغاز بهار است

۳. قرآن و اتصال (Conjonction) دو جرم سیّاره فلکی، وقتی دارای بعدهای مساوی هستند، در حال مقارنه‌اند، مثلاً ماه و خورشید به هنگام هلال ماه نو در حال مقارنه‌اند. یا مقارنه ماه و مشتری که سعد است و مقارنهٔ ماه با مریخ که نحس است

۴. برج ثور، ثور یا گاو، صورت فلکی واقع در منطقةالبروج در نیمکره شمالی آسمان که ستاره مشهور آن دبران است و دارای چندین مجموعه خوشه‌ای است که پروین یکی از آنهاست، موقع ثور در مشرق برج سرطان است

۵. گ: ثریا

۶. اجتماع سیّاره است با آفتاب، احتراق ماه را اجتماع گویند

هر ستاره که اوفتد با خود　　　در یکی برج و یک درج همبر
خلق را جمله اتّفاق بود　　　کان ستاره در احتراق بود
جز قمر را که چون چنین دانند　　　محترق نی، که مجتمع خوانند

(خواجه نصیرالدین طوسی، حاشیه شرح بیست باب)

محترق: صفت کوکب است در حال احتراق و این بیشتر برای عطارد و زهره است. (رک. فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفّی)

۷. در این بخش اصطلاحات نجومی را به کار برده است: اسطرلاب، یا اصطرلاب: در اصل از دو کلمه یونانی Astro به معنی ستاره و Lambanin به معنی آینه ترکیب شده است و به معنی آئینهٔ نجوم یا ترازدی نجومی یا مقیاس نجومی است و در التّفهیم ابوریحان می‌خوانیم که: بدین آلت دانسته آید آنچه از روز و شب گذشته بود به آسانی و غایت درستی، (ص ۲۰۹ و ۲۱۰)

۸. شعر از حافظ است

۹. کتابی است که منجمان احوال و حرکات ستارگان و افلاک در آن معلوم کنند و نتیجهٔ رصد است

۱۰. گ: تهی

۱۱. گ و م: چون به

۱۲. قرارگرفتن ماه در محلی که فاصله آن تا خورشید یک چهارم فلک یعنی ۹۰ درجه باشد، بروجی که حالت تربیع دارند عبارتند از حمل با سرطان، سرطان با میزان، میزان با جدی، جدی با حمل و ثور با اسد...

۱۳. گ و م: خواهد بود

جوزای[۱] گردکانِ پرمغز، مقارنه، با ستارهٔ دُم‌دراز[۲] کَلوندهٔ خواجگانه[۳]، دارد و مُحاق[۴] و کسوفش[۵] در بُرجِ ثریایِ خوشهٔ انگور شاهانی[۶]، خواهد بود تا تمام، محترق گردند[۷]، باشد که این قرانها بکلّی، آخر گردد تا روزی اختیار کنیم و از جهت[۸] سلطانِ قلیه‌برنج، رملِ عدس بزنیم[۹] و طالعش ببینیم و تعبیر خوابش بگوئیم و شما را از این اندوه خلاص کنیم[۱۰]، «انشاءالله تعالی».

بعد از آن که روغن، رملِ عدس بکشید[۱۱] و طالع قلیه‌برنج، بدید، چنین خبر داد که: روزیِ برنج، در زیر بریان، نهاده‌اند[۱۲] و از سرِ بریانش، چشم‌زخمی رسیده است، اکنون تعویذ از لوزینهٔ[۱۳] شکری، برایش بنویسید و سپندِ قند، بر او[۱۴] افشانید، باشد که به خیر بگذرد، یعنی[۱۵] در گلو.

بیت:

یا چهره بپوش، یا بسوزان   بر روی چو آتشت، سپندی[۱۶]

و تعبیر خوابش، چنان[۱۷] است که دو سه روزی، از آش‌ها و قلیه‌های سیاه، محترز[۱۸] باشد که سیاهانند که قصد او می‌کردند و آن زندان مشبّک هزارخانه، کیپاست که قفلِ او چوبین، بود، امید که نیکو باشد. اکنون نشست و خاست با عسلِ شهد، و نانِ خاص[۱۹] و ماست شیرین و دوشاب کشمشی، باید کرد و چشم به آب برف و تره‌های[۲۰] سبز، باید داشت و اگر پیکِ کباب و نان که آمده‌اند، در جواب مکتوب تشدّدی کنند، وظیفه آن است که مُرغی فربه، وکیلِ خود سازد تا با ایشان بحث کند، باشد که این دو سه روز

---

۱. دو پیکر یا توأمان چون به این صورت در میان آسمان است آن را جوزا گفته‌اند
۲. ستارهٔ دنباله‌دار
۱۰ . خدائی چون مشتری کوکب خواجگان و قضات و ارباب مناصب است و منسوبات کواکب به او مربوط است، او را خواجه یا خواجهٔ اختران یا سپهر می‌دانند و در اساطیر هم مشتری با ونوس منصب خدائی دارد
۴. اجتماع قمر با خورشید   ۵. گرفتن خورشید، خورشیدگرفتگی
۶. گ و م: مثقالی   ۷. گ و م: کرده باشد   ۸. گ و م: بردی
۹. گ و م: زنیم   ۱۰. گ: گردانیم، م: دهیم   ۱۱. گ: بزد
۱۲. گ: روزی صحن برنج نهاده‌اند و از سر بریان چشم‌زخمش رسیده است
۱۳. گ: تعویذی از لوزینه شکری   ۱۴. گ: بر او
۱۵. گ: یعنی که   ۱۶. از سعدی است   ۱۷. گ: آن
۱۸. پرهیز کنند   ۱۹. گ: باید کرد   ۲۰. گ: و توتیای قند سودهٔ سیر

به خیر بگذرد. [سلطان قلیه]برنج را، این سخن، درخور افتاد و مرغ پرواری به وکالت فرستاد و با نان که برادر گرامی بغرا[۱] بود، در یکدیگر پیچیدند و بحث، بنیاد نهادند، مرغ، منطق‌الطّیر، آغاز کرد و نان، زبانِ مرغان، ندانست که چون جواب گوید[۲]:

بیت

تو چه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را

عاقبت، جنگ، در میان مرغ و نان، گرم گشت مرغ، با نان گفت: من غذای توانگرانم و تو لقمهٔ درویشان، نان گفت: لُانسلّم[۳]، من از آنِ تندرستانم و تو از آنِ بیمارانی و دیگر آن که، تو گِردِ خرمنِ ما گشته‌یی و پنج‌دانه چیده‌یی، تا سیر[۴] شده‌یی و این بیت برخواند:

بیت

کسی[۵] بچّهٔ گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه، بر هم درید[۶]

باز، مرغ به[۷] نان گفت: تو ساده‌لوحی، چشم‌پهن، نان نیز در جواب گفت: تو کون‌برهنه‌یی بی‌شرم، و دست و یقه شدند. جامهٔ نان بدرید، مرغ را کارد به استخوان رسید، در میان آبِ سرد، در گذار آمد و مصدوقه، معلوم کرد و با مرغ گفت: تو بازگرد تا [قلیه]برنج، حلوا را وکیلِ خود کند که نان و حلوا، زبان یکدیگر بهتر دانند. مرغ بازگشت و روی به سویِ [قلیه]برنج نهاد، از این نیمه، کباب نیز بوی خود به بغرا فرستاد تا حال [خود] بازگوید، بغرا چون بوی پیکِ کباب، به بَرش بازآمد، این بیت بخواند:

بیت

در رفتن و بازآمدنِ رایتِ منصور بس فاتحه خواندیم و به اخلاص دمیدیم[۸]

بوی کباب، یک به یکِ حکایات، اعلامِ بغرا کرد، بغرا نامه‌ای نوشت سوی[۹] کباب، که وظیفه آن است که عیّاروار، تغییر صورت کنی و سیخ، را از خود بیندازی، و خود با قلیه سازی[۱۰]، و جاسوس‌وار، در مطبخ کُربالی[۱۱]، رَوی و نان نیز به صنعت خود را داخل

---

۱. گ: «بغرا...» ندارد
۲. گ: آمد
۳. قبول نداریم
۴. گ و م: امّا سیر شده
۵. گ: یکی
۶. از سعدی است در بوستان
۷. گ: با
۸. از سعدی است در قصائد فارسی
۹. گ: به
۱۰. گ: و خود را با قلیه، سازی
۱۱. گ: کلباری

آن نان‌ها کند که در مطبخ می‌آرند، برای روسفلی برنج، تا شکفته گردد[۱]. آن زمان[۲] به اتّفاق، سلام ما به[۳] زِرشک و تَمرِهندی و سُماق[۴]، رسانید و با زرشک بگوئید که ما را از رَشک تو دل خون است، که بنده و خدمتکار روستائی شده‌یی کربالی[۵] و سُماق را هم که تو عقل بدزدید وزن [و با او بگویید] پهلوان سُماقی، در جُنگِ، طالب علمان تصریفی، بر [چماقی، چه لازم که دایم، محکوم حکم دیگری باشی و تَمر هندی، را، هم برگشته هندوستان با[۶] یاد آرید و بگوئید که پهلوان بغرا، از قَـتُـقِ کشک و ماستِ سرد، سیر شده است خود، پیوسته]است و می‌خواهد که شما را از قید بندگی، آزاد گرداند[۷] و از برای قَـتُـق، کفِ پای شما، به روی و شکنبه، او را [دست] می‌مالد به شرط آن که با ما متّفق شوید[۸]، تا کمین کنیم و شبیخونی بر این کُربالی بریم و در محبوس کنیم تا زندان[۹] فی‌الجمله، او را نوع اهانتی کرده باشیم،

بیت

ما می‌کوشیم و دیگران می‌کوشند　　　تا خود، فلک از پرده چه آرد، بیرون[۱۰]

آن زمان[۱۱]، کباب و نان به این تزویر[۱۲] به مطبخ قلیه‌برنج، رفتند و حکایات با زرشک، و آن دو سیاهِ بداصلِ دیگر[۱۳]، گفتند، سیاهان چون نام آزادی شنیدند، فَرَجی، دانستند و به مبارکی، قبول کردند و نمک به حرامی[۱۴] آغاز کردند، تَمرهندی، گفت: اولاً، من، برسوله به خوردِ مطبخی خواهم داد تا کلّه، بر زمین نهد و به سِحر و جادوگری، سُکّانِ کشتیِ صحنِ قلیه‌برنج را در گردابِ دریایِ روغن، غوطه می‌دهم تا چون ماهیش، در تابه، بگیرم و تسلیم شما گردانم، سماق گفت: هر گاه که من چماقِ چغندر را از نیام انتقام[۱۵]، برآرم، برج و باروی[۱۶] قلّهٔ قلیه‌برنج، را به یک ضرب، منهدم [قلبوس] کنم.

---

۱. گ: شود
۲. گ و م: بعد از آن
۳. گ: با ماش زرشک برسانید
۴. گ: ندارد
۵. گ: کلباری شده
۶. با به معنی «به» می‌باشد
۷. گ و م: کند و گفته که
۸. گ: باشند، م: باشید
۹. متن: کمین
۱۰. نظیر:

ما می‌خواهیم و دیگران می‌خواهند　　　تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست

(از فیه مافیه)

۱۱. گ و م: زمان که
۱۲. گ: به تزویر
۱۳. متن: آن دو سیاه بد اصل دیگر
۱۴. گ: نمک حرامی
۱۵. گ: «انتقام» را ندارد
۱۶. گ: «قلّه» را ندارد

بیت

بسی سپاه شکستم، به یک فشاندنِ دست　　　بسی قلاع، گرفتم بـه یک فشـردنِ پـای

زرشکِ خون گرفته، گفت: چون من جوشن میخچه و گویِ نخودی، بر بالای غفتان دنبه بپوشم، مجموعِ لشکرِ برنج چونان پراکنده کنم که هر یکـی در پسِ قـبّهٔ سـپری نـانی، گریزند[1]، تا زمانی که سفره برچینند[2]، فی‌الجمله هر پنج، یک‌جهت شدند:

مصراع

آری به اتّفاق جهان می‌توان گرفت[3]

و مشورت کردند که به چه تدبیر و تزویر، توانیم که او را اسیر و کَسیر[4]، گردانیم، پیکِ کباب، گفت: مصلحت آن است که حصن حصینِ[5] حصار سفلی و قلّهٔ قلعهٔ دیگدان بـا بنیانش، گرداگرد، محاصره نمائیم[6]، سماق گفت: قره[7]بغرائی، از تختهٔ چغندر چوبینه، بر تراشیم و گلولهٔ گُنده در میانش، نهیم و پرتاب می‌کنیم تا به ضربش[8] فرود آریم و زرشک گفت: کمند گندنا، از کوفته به عاریت بستانیم[9] و به آن وسیله، برویم و پالهنگش در گردن کنیم، تمر هندی گفت: به زخم تبرتیشه، استخوانِ پهلو و بیلْ دستهٔ ساقِ چغندرِ قوی‌بازو، نقب در درون بریم[10] و از راهِ پنهانش ببریم. نان[11] در آن میان گفت: حاجت به هیچ [یک] از این‌ها نیست، عادت حمیده و قاعدهٔ پسندیدهٔ او، آن است که چون از خـانهٔ خُـمره، برآید، پیش از[12] آن که به آن[13] قلعه، در میان سیاهان قلیه، درآیـد بـه حکـم «الوضـوء سلاح المؤمن[14]»، طهارتی و نظافتی، از نو برآرد و سر تا پای خود به یک دو آب بشوید.

بیت

پاکیزه روی را که بود پـاکـدامـنی　　　تاریکی از ضمیر بشوید بـه‌روشنی

---

۱. گ و م: سپر نان پهن، پنهان گردند، م: گردیدند　　۲. گ و م: برچیدند

۳. مصراعی است از حافظ.

حسنت به اتّفاق ملاحت جهان گرفت　　آری به اتّفاق جـهان مـی‌توان گـرفت

۴. شکسته　　۵. دژ استوار　　۶. گ: کنیم

۷. سیاه　　۸. گ: فرقش

۹. گ: تفاریق بگیریم، م. بستانیم و به وسیله آن　　۱۰. گ: انقب در بروج بریم

۱۱. گ: نان از آن گفت　　۱۲. گ: به در　　۱۳. گ: در میان

۱۴. ا: طهارتی بر نظافت

آن زمان که او در شست و شو باشد، هر یکی از گوشه‌یی به‌درآیند و چون مرغ که دانه چیند، از یکدیگرش[۱] بربایند. بعد از آن پنج نابکار به قصد آن صدرِ سفرهٔ روزگـار، در کمین[گاه]، بایستادند تا دست تقدیرش، برهنه در آب نشانند.

بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر   همه زیرکان، کور گشتند[۲] و کر[۳]

سلطان برنج، چون غسل، تمام کرد و سر از آب، برآورد، پنج سلاح[۴] بسته[را] دیـد کـه دستادست، رسیدند، قطعاً دلش از جای نَرَمید[۵] و سـلاحی مـی‌طلبید و از بـی‌حزمی، پشت دست می‌گزید که ناگاه سپر، پالایشت[۶] [خود] دید، خواست تا زره خُود سازد که ایشان غلبه کردند و در آن پالایشش، خشک[۷] بگرفتند و در زندان هزارخـانهٔ اشکـنبه[۸] کردند، در آن حالت شکنبه با برنج [می]گفت:

بیت

الطاف تو با این دل شوریده، نهانی‌است   با طبل و علم گنج بـه ویـرانـه نـیارند

آن زمان خواستند تا درِ زندانِ شکنبه، ببندند[۹]، تَمر هندی گفت: بگذارید تا من از ایـن همشهریان خود دو سه، بیارم مثل میخک و فلفل و زنجبیل، تا در ایـن زنـدان، بـا ایـن کُربالی، [سخن] هندی،گویند[۱۰] و موجب زیادتی عقوبت [او]گردند[۱۱]، سماق، نیز اتّفاق کرد که: من نیز پیاز[۱۲]گَنده‌یی دو سه، بیارم تا سبب زیادتی درد سرش باشد[۱۳]، زرشک گفت: کُندی در این زندان از چوب محکم من بتراشید[۱۴] [و به پایش نهید]، تا مجال در خود ج[۱۵]نبیدن، نیابد.

بیت

گر همه خلق به خصمی به‌در آیند، یکی را   چه تفاوت کند آن را که تو مولا و نصیری

۱. گ: یکدیگر
۲. متن: گردند
۳. از فردوسی است
۴. گ: سلیح
۵. گ و م: نرفت
۶. یا پالایش: تصفیه کردن، پاک کردن
۷. گ: و در شیر بالای خشکش
۸. گ: شکنبه‌اش
۹. گ و م: در ببندند
۱۰. با هندی حرف بزنند. به زبان هندی سخن گویند
۱۱. گ و م: او گردد
۱۲. گنده بغل دو سه بیاورم
۱۳. گ: شود، م: گردد
۱۴. گ: که اندر این زندان، سیخی از چوب محکم من بتراشید تا مجال
۱۵. گ: جنبیدنش نباشد

بعد از آن، فتنه‌یی از پرتو این حرب و ضرب، در شرق و غربِ مطبخ افتاد که چشمِ هیچ گرسنه و گوش هیچ تشنه، نه دیده و نه شنیده بود، چنانچه آتش بمرد، دیگدان بیفسرد، پشت هیزم بشکست و دستهٔ کبریت، بگسست، نفسی، کفگیر سوراخ جگر و ساعتی کفچه را دست بی‌بهرگی، بر سر.

نظم

دیگ‌ها سر تهیّ و روی، سیاه — کفزنان با هزار ناله و آه
قدح و صحن، گشته از غم، خرد — طبق و بارکش به جای، بمرد
هاون، آمد به ناله و فریاد — دستهٔ سیر، کوژقد، افتاد
تیغِ بُرّایِ مطبخی، شد کُند — تختهٔ قیمه، هم ز کار بموند[1] [2]
اسبِ دیگِ روان، سکندر[3] خَورد — شد تنورِ کلیچه، چون یخِ سرد
خُنبِ مطبخ، به سینه می‌زد سنگ — سفره را، هم ز چهره، می‌شد رنگ
گِردِ خوان، شد ز غم مرقّع پوش — سر و دستارِ خوان، بِرَفت از دوش
شوروا، شور زد که: واویلا — کوفته شد، بکوفت، سر تا پا
رنجه شد، جانِ پاکِ شیربرنج — بود خرما به پهلویش چو شکنج
گَزَری، ریش و ریشه، بتراشید — چون کدوبا، که سینه بخراشید
قلیهٔ خشک، زار، بخروشید — قلیهٔ باقلا، بسی جوشید[4]
زَهرهٔ زعفران، ز ترس شد آب — بر مشامش، بداشتند گلاب
زرد می‌شد به‌سان، برگ خزان — تا ز حیرت فتاد در یَرَقان
رفت زنّاج، بر میان زنّار[5] — پیچ[6] سختو، به خود زدی، چون مار

---

۱. در اصل بماند که با کُند هم‌قافیه نیست، صورت گفتاری آن درست است

۲. (۶) م:

تختهٔ قیمه کارد بر سر خورد — اسب دیگ روان سکندر خورد
شد تنور کلیچه چون یخ سرد — [مصراع بعد نوشته نشده و سفید است]

۳. سکندری خوردن، سکندر خوردن: پیش پا خوردن اسب و به سر در آمدن به سر در آمدن ستور

سکندرخوران بادپای حیات — به دست تزلزل عنان ثبات

(ظهوری)

۴. م: این بیت را ندارد — ۵. گ: بازار — ۶. گ و م: پنج

تابه[1] بریان، ز غصّه، خون در جان — کشک‌مالی، گُزید بادنجان
جیبِ سطل شراحی، از غم چاک — دلِ چنگالِ چرب، اندوه‌ناک
همه محزون و بی سر و سامان، — چون بود حال گلّه، بی‌چوپان[2]

لیکن برنج، در قعرِ آن زندان، از حال آن مشتی پریشان، به صفای خاطر عاطر، شعور و آگاهی داشت و در شأنِ ایشان، این دعا می‌کرد:

بیت

خداوندا تو این مشتی پریشان — به وصل ما، دگر مجموع گردان

و هم در آن مناجات این بیت می‌خواند:

بیت

مپسند خدایا و خدایا مپسند — دیوان همه آزاد و سلیمان، در بند

اتفاقاً، حلقه‌چی، بر در آن مطبخ که برنج، در بند[3] بود، می‌گذشت، ناله‌اش بشنید و دل نازکش، بر حال برنج، زارزار بسوخت و زود زود، بَرِ حلوایِ صابونی، دوید و گفت[4]:

بیت

نه طریق دوستان است و نه شرط مهربانی — که به بند و غصه میریم و ترا خبر نباشد[5]

روا می‌داری که از سرِ فراغت، بنشینی و حال آن که، همنشینِ دیرینه و یارِ پیشینه، در زندانِ شکنبه، مقیّد و معذّب باشد؟!

بیت

تنش[6] در، تاب و جان در موج خون است — گر آری رحمتی، وقتش، کنون است

صابونی، این خبر ناصواب بشنید، صبرش نماند و کسوت صابوری[7][8] بدرید، و رقعه‌یی به کلاج، نوشت که بی‌توقّف، باید[9] که پالوده‌ای به روغن آلوده و فرنی از حرارتْ آسوده،

---

۱. گ: تاوه
۲. در «گ» جای دو مصراع عوض شده است
۳. گ و م: در زندان
۴. گ و م: می‌گفت
۱. بیت از سعدی است، امّا مصراع دوّم آن چنین است: که ز دوستی بمیریم و ترا خبر نباشد
۶. گ: رخش، م: جگر پرتاب و دل
۷. نوعی جامه است. نظام قاری گوید: خبری خوش و صابوری خواهم به برآوردن. خواهم به برآوردن خبری خوش و صابوری
۸. گ: رخش، م: جگر پرتاب و دل
۹. گ و م: که می‌باید که بی‌توقّف

و لوزینهٔ سینه گنجینه و رشتهٔ ختائی و قطایف شکری، جمع آری[۱]، و کاغذی دیگر فرستاد به کلاشکنِ شیرین‌بدن، که تو نیز، یخ‌دربهشتِ روغن‌سرشت و تُرکِ ریحان و ساقِ عروسان و آردِ روغن چرب‌دامن و مُشکوفی مرغوبِ هر صوفی، به هیأت اجتماع، در وثاقِ صاحبِ دیوانِ اطعمه و جامعِ مجموعِ [این] اغذیه ـ ادام‌الله نعمته علی کافّةالکُشنکین ـ[۲] در وقت چاشت، [جمع آوری] تا ماکه صابونئیم، بیائیم و ماجرای برنج و بغرا، بداریم و به دلیلِ قاطع و حکم[۳] ساطع، الزامِ بغرا دهیم[۴] و آن زمان، بر چرب‌زبانی، که داریم جنگ به آشتی آریم[۵] که «الصّلح خیر».

بیت

ما برای صلح، حلوا در میان آورده‌ایم گر برنج[۶]، از بورقش نوع غباری بر دل است[۷]

روزِ دیگر، چون گِردهٔ گرمِ آفتاب جهان‌تاب، از تنورِ مشرق به هزار، انوار برآمد، حضرتِ با نصرتِ، جناب صابونی، از تعصّبِ سلطان قلیه‌برنج، تشریفِ حضورِ پر نور به حجره این دلسوختهٔ[۸] جگربریان، ارزانی داشت و مجموع حلواها که طلب داشته بود، به خرگاه، باستادند و در صفت جناب [حلوای] صابونی، می‌گفتند:

بیت

شمع جمع انجمی[۹]، ما سر به سر پروانه‌ایم گر بباید، سوختن، موقوف یک، پروانه‌ایم[۱۰]

در [آن] میان، صابونی روی به سوی حلوای پسته آورد و فرمود که تو از جانب[۱۱] خراسانی و زبان‌چرب و دهان‌خندانی[۱۲]، باید که به یک طَرفة العین، پیغام ما [را] به بغرا، برسانی[۱۳] و او را در این مجلس، حاضر گردانی، حلوای پسته، از پوست به‌در آمد و

---

۱. گ: آوری
۲. خداوند نعمت او را بر هم گرسنگان پایدار بداراد
۳. گ و م: حکم. متن: برهان
۴. گ: بدهیم
۵. گ: به آشتی آوریم
۶. گ و م: گر برنج زرد از قندش غباری، متن: گر برنج از روغنش نوع
۷. دلگیر بودن و گلایه داشتن
۸. گ: این سوخته
۹. متن: شمع بزم انجمی
۱۰. فرمان سلاطین و اجازه و رخصت:

پروانهٔ او گر رسدم در طلب جان — چون شمع همان دم به دمی جان بسپارم
به مژده جان به صبا داد شمع در نفسی — ز شمع روی تواَش چون رسید پروانه
(حافظ)

۱۱. گ و م: «جانب» را ندارد
۱۲. گ: خندان داری
۱۳. گ: رسانی

افسونی برخواند و چشم بر هم نهاد و [دو] سه قدم نهاد و سر، در سبزه‌وار[۱] برآورد و پیغام صابونی به بغرا[۲]، رسانید، بغرا برخاست و از جهت[۳] تبرّکِ صابونی به بغرا گردْاستخوان، بر روی قلیه‌برنج نهاد و تلقین آن افسون از لفظ حلوای پسته، تعلیم نمود و در میانِ روغن[۴] فرو رفت و فی‌الحال، سر پیش صابونی برآورد، صابونی روی سوی بغرا کرد و گفت ترا از کجا می‌رسد که از خراسان، عیب کسان، نویسی و قاصد فرستی و وقاحت و بی‌شرمی، پیشهٔ خود سازی؟! امّا این مثل مشهور است که هر که تنها به قاضی رود، خشنود[۵] بیرون آید، هرگاه که تو در میانِ آردینه‌یی چند، خام‌طمع بَتر، از خود بنشانی، هر هرزه که خواهی گفت، از تو[۶] مسلّم خواهند داشت، اگر راست می‌گوئی، در حضور صابونی، عیب قلیه‌برنج بر زبان آر[۷]، تا ببینم که چه مهمل می‌گوئی و جوابت در دهان نهم[۸]، بغرا از غایتِ خراسانی[گری]، که داشت، ملاحظهٔ حرمتِ[۹] صابونی نکرد و گفت بلی، سه چهار عیب بی‌توجیه، عجب دارد:[۱۰] اولاً: تهتّک و بسیار برجَستن، صابونی گفت: لا نُسلّم، تو تهتکِ و بَرجستن، از حالت[۱۱] سماع، فرق نکرده‌یی، بدان که برنج جوهری است که به هر یک‌دانهٔ او، سورهٔ اخلاص[۱۲]، نوشته‌اند[۱۳] [۱۴] لاجرم از این ذوق، در[۱۵] رقص [در]می‌آید و قبّهٔ کلاه، بر فلک اطلس[۱۶] درمی‌افکند و گاه‌گاه اشک‌ریسی هم[۱۷] می‌ریزد، تا از آن آتش آسوده می‌گردد.

---

۱. گ: سر به سبزه‌دار برآورد ۲. گ: پیغام بغرا به صابونی ۳. گ و م: بهر، متن: جهت
۴. گ: تعلیم نمود، م: تعلیم نمود و در میان روغن فرو رفت ۵. گ: خشنود آید
۶. گ و م: «از تو» را ندارد ۷. گ و م: آور ۸. گ: نهیم
۹. گ: جناب
۱ . بسحاق سخنان بغرا را نقل می‌کند ولی این چهار عیب را که برجستن و پرگویی و هرزه‌درایی و حریص و ممسک بودن است، در جواب‌های صابونی می‌آورد ۱۱. گ: «حالت» را ندارد
۱۲. گ: قل هوالله احد
۱۳. سوره صد و دوازدهم قرآن مجید که چهار آیت است. سوره قل هوالله احد
۱۴. گ: نبشته‌اند ۱۵. گ و م: به
۱۶. نام فلک نهم که از جهت نداشتن کوکب و ساده بودن، اطلس نامیده شده است. در هیئت قدیم برای هر یک از هفت سیاره (ماه، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل) فلکی مدوّر و محیط عالم فرض کردند چه هر یک را حرکتی است علی‌حده و خود کوکب مثل میخی است مرکوز در فلک خود و حرکتی که از آن کوکب محسوس است از فلک اوست، کواکب ثابت همه یک حرکت دارند و برای همه یک فلک (هشتم) کافی است و بالای فلک هشتم و محیط بر آن فلک نهم است که فلک‌الافلاک یا فلک اطلس می‌نامیدند و حرکت شبانه‌روزی ستارگان از اوست. (دهخدا) ۱۷. گ و م: گاه‌گاه اشک‌ریسی می‌ریزد

بیت

حَملِ رعنائی مکن، بر گریهٔ صاحب‌سَماع   آشنا داند که تا زخمی نخورد، آهی، نکرد

دیگر، آن که گفتی[۱]، پُرگوی و هرزه‌درای[۲] است، آن هم سخنی مجوّف[۳] و واهی است، چراکه ما از حدیث صحیح معلوم داریم که سخن نیکو گفتن به از خاموشی است و هرگاه که او به قُلقُل زدن درآمد، که عبارت از سخن [نیکو]گفتن اوست، یاران از صحبت بیرون رفته، بازمی‌خواند و مجلسِ پریشان‌گشته، دیگر[۴]، [بار] جمع، می[گرداند] و به زبا[ن بی‌زبانان] در میان گرسنگان معرفتی[۵] می‌راند که ترا حوصلهٔ شنفتن[۶] آن نباشد.

بیت

تا مرد سخن نگفته باشد   عیب و هنرش، نهفته باشد[۷]

و آن که گفتی، حریص و مُمسِک[۸] است و روغن فرو می‌برد بدان که روغن، فرو بردنِ او، از جهت مصالح دیگران است[۹] نه از بهر صرفهٔ خود، که گفته‌اند:

بیت

از بند نصیب خویش برخیز[۱۰]   در بند نصیبِ دیگران، باش

و برداشتی[۱۱] که با گرسنگان کرده است، به پایان می‌رساند که تا آخرین لقمه که خورند، از روغن خالی نم[۱۲]اند، به خلاف تو که بغرایی و روغنی بر روی خود می‌نمائی، به وضعِ ظاهرآرایان مُرائی[۱۳]، و دیگر آن که مسئلهٔ روغن به خود [فرو] بردن، از کوهِ باشکوه، آموخته است که باران به خود پذیرد و به حسب مصالح، چشمه‌ها، بازدهد.

---

۱. گ: گفته‌یی، م: و دیگر آن که پرگوی و هرزه‌داری است
۲. بیهوده‌گوی   ۳. توخالی
۴. دوباره   ۵. گ و م: معرفتی
۶. گ و م: شنودن   ۷. بیت از سعدی است
۸. خسیس
۹. گ و م: روغن فرو بردن او از جهت دیگران است
۱۰. سهم خود را رها و فراموش کن
۱۱. تعهد کردن، قبول کردن، پذیرفتن
۱۲. گ: نباشد   ۱۳. ریاکار

بیت

در این پرده یک رشته، بی‌کار نیست[۱] سر رشته بر کس[۲] پدیدار نیست

و [دیگر] آن که گفتی، سرْزخمی، شکستهْپیشانی است، بدآن که در این راه، درستی، در شکستگی است[۳] و برنج، با آن که سرشکسته است[۴]، این بیت گویان است:

بیت

گر به جراحت و آلم، دل بشکستیَم، چه غم می‌شنوم که دمبدم، پیش دل شکسته‌یی

و آن که گفتی، مستسقی[۵] است که دریا، مُسکِّن او نیست، این بیت نشنیده‌یی؟:

بیت

مردان، هزار دریا[۶] خوردند و تشنه رفتند

تو مست از چه گشتی، چون جرعه‌یی نخوردی؟!

و [دیگر] آن که، اکابر گفته‌اند[۷] در طلب معنی:

رباعی

در راه طلب، جمله ادب، باید بود تا جان باقی‌است، در طلب باید بود

گر یک[۸] دم و گر هزار، دریا بکشی[۹] کم باید گفت و خشک‌لب[۱۰]، باید بود

بغرا، چون[۱۱] این سخنانِ موجّه، از حلوا به چرب‌زبانی، بشنید[۱۲]، جامهٔ سرکه، برکند[۱۳] و کفن ماست، در بر انداخت و هر دو گوش بگرفت و در پای ماچان استاد[۱۴] و می‌گفت: از بغرا، لغشیدن[۱۵] و از حلوا، بخشیدن. حلوا آن زمان[۱۶] به بغرا گفت: یک بیت که مشتمل بر

۱. در امثال و حکم دهخدا، این بیت چنین آمده است:

در این حلقه یک رشته بی‌کار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست

و بیت از نظامی است

۲. گ: از ما، م: بر ما

۳. گ و م: شکستگی است

۴. گ: این قسمت را ندارد

۵. کسی که تشنه است و هر چه آب می‌نوشد عطش وی رفع نمی‌شود

۶. گ: قطره

۷. گ و م: «در طلب معنی» را ندارد

۸. در متن: گر در یک

۹. گ: ور یکدم هزار دریا بخوری، م: اگر در یک دم هزار دریا

۱۰. تشنه، عطش‌زده

۱۱. گ: چون بغرا

۱۲. گ و م: بشنود

۱۳. متن: بکند

۱۴. گوش گرفتن و در پای ماچان ایستادن، به منظور تنبیه خود و این که دیگر خطائی را تکرار نکند، متداول بوده است

۱۵. صورت دیگری است از لغزیدن، لیز خوردن، لخشیدن

۱۶. گ: آن زمان حلوا به بغرا گفت

دو نصیحت [است[1]]از ما یادگیر و باید که هرگزت فراموش نگردد:

بیت

یکی آن که در نفس، خودبین مباش[2] دگر[3] آن که در جمع[4]، بدبین مباش

بعد از آن صحن‌های کاشی، و جام‌های چینی و قدح‌های زرچی[5] وکاسه‌های لاجوردی، به سوی مطبخ فرستادند، تا سلطانِ قلیه‌برنج را با زندانی که در اوست، حاضر آرند:

بیت

آب زنید راه را، هین[6] که نگار می‌رسد مژده دهید باغ را، بوی بهار می‌رسد[7]

آن زمان که موکب همایونش، به پیشگاه مجمع[8] رسید، نسیم عقاقیر[9] و عنبر، از هر سو وزید[10][11]، [صابونی فرمود که] به قوت پاچه، دست‌بند از او برگیرید[12] و از نو، محبتش از سر گیرید[13]، آن زمان که سیخ از او بکشیدند، از صورتش به معنی دیگر، رسیدند که در آن خلوت‌خانه شکنبه تنقیه[14] و تخلیه و تجلیهٔ[15] دیگر، یافته بود که جمالش کمالی[16] و صفاتش بهائی داشت[17] و این بیت می‌خواند:

بیت

هجر کشیدیم تا به وصل رسیدیم نامهٔ رحمت پس از عذاب نویسند

درویشان، دست از دیگر اغذیه بداشتند و چشم اشتها بر او گماشتند و گرماگرمش از یکدیگر می‌ربودند و به هر زبانش می‌ستودند که صابونی روی سوی بغرا کرد و گفت که

---

۱. گ: باشد

۲. بیت از سعدی است در گلستان:

مرا شیخ دانای مرشد، شهاب دو اندرز فرمود بر روی آب

یکی آن که در نفس، خودبین مباش دگر آن که بر جمع، بدبین مباش

۳. گ: دوّم ۴. نسبت به مردم ۵. گ: چرخی، م: زرچی

۶. گ: زانکه ۷. بیت از مولوی است در مطلع یک غزل

۸. سینی بزرگ که در آن خوراک نهند

۹. جمع عقار، داروها، ادویه، داروهایی که از ریشه گیاهان ساخته می‌شود

۱۰. در اینجا، فرمان سلطان حلوا چنین است که پس از آن مقدمات به قوت پاچه، دستبند قلیه را بردارند و...

۱۱. گ: وزیدن گرفت ۱۲. گ: برگیرند ۱۳. گ: گیرند

۱۴. گ: «تنقیه» را ندارد، م: تحلیه دیگر یافته

۱۵. عرفائی چون شیخ محمود شبستری راه طلب را از تخلیه (یا تنقیه) آغاز می‌کنند و به تحلیه و آنگاه به تجلیه می‌رسند

۱۶. گ: جمالی ۱۷. یافته

هر گاه که او در بند و زندان چنین طالبان جانباز و عاشقان سرانداز دارد، وقتی که بر مسند حکومت متمکّن بنشیند، تو بگو خود که حال چون باشد، بغرا سر انفعال پیش انداخته و این بیت می‌خواند:

سرِ خجالتِ درویش از آن بود در پیش — که گر گناه ببخشند[۱] شرمساری هست

صابونی، گفت: اکنون برخیزید و بر آغوشی زنید[۲] که به حلوا[۳] استاده‌ایم:

بیت

چه خوش بود دو دلارام، دست در گردن — به هم نشستن و حلوای آشتی[۴] خوردن[۵]

بغرا، برخاست تا به روی برنج آید[۶]، برنج نیز قدمی از پیش خود، پیش نهاد و چنان معانقه، کردند که عقلِ بسحاق، در غلط افتاد و از حلوا پرسید که این برنج است و بغرا[۷] که صلح کرده‌اند یا خود[۸] از اصل رشته‌پولاوی[۹] است؟! حلوا، مشکلش به این ابیات [۱۰]، حل و واکرد:

بیت

هست فی‌الجمله، اتحادِ تمام — چون دو مغزند، در یکی بادام
همه جام است و نیست گوئی می — یا مدام است و نیست گوئی جام[۱۱]
دو غذا، با هم آشتی[۱۲] کردند — کار بسحق از آن گرفت نظام

و الحمدلله علی ذلک، آن[۱۳] زمان که مجادله، به[۱۴] مصالحه، مبدّل گشت، ناگاه، نمک،

---

۱. در متن: که گر گناه نبخشند، که در ضرب‌المثل‌ها هست اگر حتّی گناه را نبخشند شرمندگی گناه کردن به جای خود باقی است
۲. یک دیگر را در آغوش گیرید، رفع ملال کنید
۳.گ: که به حلوای صلح استاده‌ایم، م: ما به حلوا استاده‌ایم، متن: به شیرین‌کاری
۴.گ: آتشین
۵. شعر از سعدی است در مطلع غزلی
۶.گ: رود
۷.گ: بغراست
۸.گ: یا خود از اصل رشته‌پولاو است
۱. در اصل رشته پولادی است
۱۱. با تغییراتی همان شعر فخرالدین عراقی است در کتاب لمعات:

از صفای می و لطافت جام — در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جا مست و نیست گوئی می — یا مدام است و نیست گوئی جام
تا هوا رنگ آفتاب گرفت — رخت برداشت از میانه ظلام
روز و شب با هم آشتی کردند — کار عالم از آن گرفت نظام

(دیوان عراقی، ص ۳۸۶)

۱۲.گ: آشتی به هم
۱۳.گ: این
۱۴.گ: با

شوری از نو، برانگیخت و بَرِ حلوا رفت و کَف از دهان می‌ریخت و بدگوئیِ سیر، آغاز کرد و گفت. و بر رای عاقلان و فکر آکلان[۱] [۲] عالم، پوشیده و پنهان نیست که بی‌غرض و توقع بُوَد، هر سخنی که نمک با حلوا گوید، بلکه با آن مصلحت‌ها، جوید، غرض آن‌که مصلحانِ چون حلوا، باید که مفسدانِ مثلِ سیرِ بی‌تدبیر را، نیکو ادب کنند، تا چنین فسادها دیگر نینگیزند. صابونی به یقین[۳]، دانست که نمک، چون خمیری و فطیری با حلوا، ندارد[۴]، البتّه این سخن، راست گوید، بفرستاد و سیر را حاضر کرد[ند] و بفرمود که پوستش[۵] از سر برکنند و مغزش فروکوبند و بر غازی اسبِ[۶] فربهش، بندند و به غربت‌آبادِ معده گرسنگانش[۷] فرستند تا سیر بخورند:

مصراع

هر کس که چنان کند، چنینش آید، پیش

بعد از آن، گناه سیاهانِ[۸] شبیخونی هم به عرض رسانیدند، فرمود که زرشک را داغ کنند و سماق را ساق برکنند[۹] و چندانش فروکوبند [که گَرد، از نهادش برآید[۱۰]] و کالبدش در گنبدِ سنبوسه، دفن کنند، و تَمرِ هندی را از حلقهٔ پیاز و ساق چغندر، غُلی[۱۱]، به گردن نهند و نان و کباب را نیز به یاساق[۱۲] رسانند، [و آن گه] نان به روی سفلی برنج افکنند تا برنج شکفته گردد و نان از هم فروریخته گردد و آن نان از هم فروریخته را، گِردِ سَرِ برنج[۱۳]، بگردانند و به صدقه برنجش دهند[۱۴] و کبابِ از سیخ به‌درآمده را، باز به سیخ[۱۵] زنند و بر آتشش بگردانند و بگدازند تا سیخ و کباب در یکدیگر بسوزد.

---

۱. شکم‌پرستان، پرخواران ۲. گ: آکولان ۳. گ: معین

۴. چون خرده‌حساب و کینه و دلگیری خاصی از او ندارد... ۵. گ: تا پوستش از سر بکند

۶. قسمی از مأکولات اهل توران، بسحق در جایی دیگر گوید:

غازی اسب و سر گاو و شکنبهٔ اشتر — می‌خور ای مردک خر، مرگ به خاطر کم آر

۷. گ: گرسنگان

۸. سیاهان، منظور زرشک و سماق و تمر هندی است که بسحق بعداً آنها را به کین و حرص و حسد تعبیر می‌کند ۹. گ: برکشند، متن: بکنند، م: برکنند

۱۰. گ: «از نهادش برآید» را ندارد ۱۱. گ و م: غولی در

۱۲. یاسا (مغولی) به مجازات رسانیدن

۱۳. از رسوم خاصی است که وقتی می‌خواهند بلایی را از سرکسی دفع کنند، صدقه را به دور سر او می‌چرخانند و سپس آن را می‌بخشند ۱۴. متن: به «درویشان» دهند ۱۵. گ: با سیخ

بیت

مکن بد که هر کس که او بد کند　　　زمانه مکافات او، خود کند[۱]

اکنون اگر هنوز اشتها صادقِ این سخنانِ مُشهّی[۲] و کلمات مقوّی، اندکی، باقی داری، سمع را جمع دار و هوش بر دریچهٔ گوش دار، تا از این قُوت‌های جسمانی، و غذاهای نفسانی، ترقّی کنیم به نعمت روحانی و طعامِ حقّانی و سرپوشِ عبارت، از روی طبقِ حکایت، برگیریم و اسرارِ پر انوارِ آیتِ کَریمهٔ ﴿سَنُریهم آیاتنا فی‌الآفاقِ و فی انفسِهِم﴾[۴۳] با تو بیان کنیم، ﴿حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ﴾ بدان که مراد ما، از بغرا[۵]، خمیر طینت وجودِ آدمی است که «خمرتُ طینةَ آدم بیدی، اربعین صباحا[۶]» و مقصود از برنج، جوهر شفّاف روح است که سِرّ وحدت، بر او مکتوب است و حاصل از شجرهٔ ملعونهٔ سیر، به این تفسیر، نفسِ بوالفضول است که در میان جسم و روح، فتنه‌ها انگیزد و معنیِ حلوای صابونی، عقل با کمال است که این خصومت‌ها به صلح [می]آورد و آن سیاهان شبیخونی، یکی کین است و دیگری حرص و یکی حسد که شبیخون بر سر عمل‌های صالح، برند و نان پهن، امید دراز است و کباب، سنّ شباب است و آن دو هندوی لالا و [آن] دو ترشِ سروبالا، و آن دو جوزه و آن دو بازرگان که نسبت کردیم، آش آلو و غوره است، و آن دو پیر با تدبیر و دو نوخاستهٔ صغیر و کبیر، یکایک، اشارت است[۷] به دو چشم و دو گوش و دو ابرو و دو دست و دو پای و یک زبان و دیگر[ها] تو خود یکی به یکی، تشبیه، و نسبت می‌کن که ما ایما کردیم «و الحُرّ یکفیه الاشارة».

نظم

نگویند از سَرِ بازیچه، حرفی　　　کز آن پندی نگیرد صاحبِ هوش

---

۱. همانند این بیت فردوسی است که:

مکن بد که بینی به فرجام بد　　　نباشد ز بد جز سرانجام بد

۲. آرزودهنده، اشتها پیداکننده، اشتهاآور، شهوت‌انگیز

۳. آیهٔ ۵۳ سورهٔ فصّلت که بسحق آن را به دو بخش کرده و در همین قسمت به کار برده: ﴿سنریهم آیاتنا فی لآفاق و فی انفسهم حتّی یتبین لهم انّه‌الحق﴾. زودا که آیات قدرت خویش را در آفاق و در وجود خودشان به آنها بنمائیم تا بر آنان آشکار شود که او حق است

۴. گ: حتّی یتبیّن لهم‌الحق　　　۵. گ: وجود آدمی است

۶. حدیث نبوی است که به صورت خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً (عوارف‌المعارف) آمده است و در مرصادالعباد نیز همچون متن است (مرصادالعباد، ص ۳۸) (رک. احادیث مثنوی، ص ۱۹۸)

۷. گ: اشارتند

وگر صد باب حکمت پیش نادان بخوانند، آیدش بازیچه در گوش[۱]

بیت

هر چه در دیگ شریعت در کلامم پخته نیست زان پشیمانم، کنون استغفر الله العظیم[۲] [۳]

والحمد لله ربّ العالیمن

۱. شعر از سعدی است

۲. این بیت نیز به اقتفاء و استقبال از سعدی است آنجا که گوید:

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم

۳. این بیت در ضمن مفردات آمده است و در اینجا نیست

رسالهٔ خوابنامه

از رؤیای صادقه است

مصراع

زهی مراتب خوابی که به ز بیداری‌است[۱]

شبی، در واقعه[۲] دیدم، «خیراً لَنا و شرّاً لاعدائنا[۳]»[۴]، که مرا در گنبدی[۵] بردند[۶] که خشتش از تُتماج[۷] بود و اندودش[۸] به ماست کرده بودی و قندیلی چند، از پیاز سرخ آویخته و ایزاره‌یی از ریچال زرد بسته و چهار جام، از نان مشوّش[۹] نهاده و دری دیدم از دو تخته کلاشکنِ[۱۰] دوشابی که حلقه‌اش از زُلَیبی عسلی بود و این بیت بر آن نوشته[۱۱] بود:

بیت

در انتظارِ حلقهٔ زنجیرِ حلقه‌چی   اصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است[۱۲]

---

۱. مصراع از حافظ است و مصراع اوّل آن چنین است: سحر کرشمه چشمت به خواب می‌دیدم

۲. اصطلاحی است عرفانی که عبارت است از امر غیبی که بر اهل خلوت آشکار شود و اگر در حال حضور باشد، مکاشفه گویند و از جمله واقعات بعضی صادق و بعضی کاذب باشد، واقعه چیزی است که سالک در اثناء ذکر بیند و در اثناء استغراق حالش با حق بیند به نحوی که محسوسات از او غایب شود و آن مابین نوم و یقظه است که مکاشفه هم نامند و آنچه نیز در دل فرود آید واقعه گویند

هر روز غم عشقت بر ما حشر انگیزد   صد واقعه پیش آرد صد فتنه برانگیزد

(لغت‌نامه دهخدا)

۳. م: علی اعدائنا

۴. برای ما همراه با خیر و برای دشمنان توأم با شر باد

۵. مسجد، بقعه متبرک

۶. متن و م: مرا درگنبدی بردندی

۷. آشی با آرد و سماق

۸. گ: اندرونش، م: اندودهٔ

۹. نانی که در ایام عید می‌ساخته‌اند، نان روغنی که خود بسحق در فرهنگ دیوان خود درباره آن چنین می‌نویسد: نان رفیق روغنی که در دوشاب و سفیده تخم مرغ در قوام آرند و بر آن افشانند

۱۰. نوعی حلوا که با شیره انگور ساخته می‌شده است

۱۱. م: نبشته

۱۲. به اقتفا و نقیضه این بیت سعدی است:

بازآ و حلقه بر در زندان شوق زن   کاصحاب را دو دیده چو مسمار بر در است

و خاک آن گُنبد، از بشنیزه[۱] بود و بوریائی از نیشکر انداخته بودند و نمدی از قاورد[۲]، انداخته و قبری در میان آن بقعه[۳] بود، مانند سنگ مرمر، چون نیک نگاه کردم، از «یخ در بهشت»، تراشیده[۴]، و به جایِ گلاب، روغن کنجد در آن آستان بود، و این بیت بر آن نوشته:

بیت

هنوزم شورِ مغز کلّهٔ بریان، بود در سر در آن حالت که خاک تیره‌ام در استخوان باشد

و پیری نورانی، نشسته دیدم که لِحیهٔ[۵] مبارکش، از حلوای پشمک بود، چون آن محاسن بدیدم[۶]، ریشم به چشم و دل، شیرین [شد]، نگاه در رویش کردم، از نانی روغنی بود و بینی، از ساق‌عروسان و گوش، از دو جوش‌برّهٔ قندی و پیشانیش، ندانستم که نیمهٔ کِلیچه بود یا قطّابی پرقیمه و چشمش، هم معلوم نکردم که کوفته‌یی به تخم‌مرغ بود که دو نیم[۷] کرده بودند، یا دو پاره پنیر، که دو زیتونش در میان باشد و دو ابرویش از یک حلقه‌چی بود، دو نیمه کرده بودند و شقیقه‌اش از فائق قرص لیمو بود و عارض از گوارشِ[۸] مصطکی و دهانش همچون پستهٔ خندان و لبانش از شکر و زبانش از آن ماهی‌قندی، که بر روی نُقل می‌باشد، و دندان کوچکش از مشکنیک[۹]. آب دهنش، از آن کف، که بر روی شربت حماض[۱۰]، می‌باشد و نفسش از آن دود که از حلوای گرم، برمی‌آید و جانش، از آب‌نبات، و سینه‌اش از طبلهٔ مربّایِ بالنگ، و سرش از خربزهٔ مجدی[۱۱] وگردنش از خرمایِ شیره، و بازوهایش از خِرّهٔ بادام[۱۲] و ساعدش از خمیر آردِ

---

۱. چنگالی که با ارده و خرما و نان گرم می‌ساخته‌اند. (یغمجور)

۲. پست، آرد حبوبات که به رشته کرده باشند، سویق ۳. گ: گنبد

۴. م: بود تراشید ۵. ریش. محاسن ۶. م: در او

۷. گ و م: نیمه ۸. آنچه هضم غذا را شاید. جوارش

۹. حلوا که ا زعسل یا شکر می‌سازند

۱۰. ریواس: ترشک که از آن شیرینی و شربت می‌سازند (دهخدا)

۱۱. نوعی از خربزه (آنندراج، ناظم‌الاطباء)

هر جا رطب تری است نجدی آمنّا گوی شهد مجدی است

(محسن تأثیر) (آنندراج)

۱۲. ثفال هر تخمی که روغن آن را کشیده باشند. اعم از کنجد و غیر کنجد و آن را خرّه بادام گویند. بسحق دارد:

لوزینه همان دم که بپیچید سر از ما ما در عوض او خره‌خرما بسرشتیم

شسته، و انگشتانش از زواله، ناخنش از سرانگشتی و پشت و پهلویش مانند پشت و پهلوی بریان فربه، و شکمش سفرۀ پر از کیپا، و نشستگاهش از قوصرۀ خرما[۱] و رانش از یخنی، کُندۀ زانوانش گُندهچنگال[۲]، و ساقش [مانند] دو ماهی فربه که در دو نان تُنُک بپیچند[۳]، [انگشتان] پای، از ارده[۴] رطب و خرقهیی پوشیده بود که آستینش از صابونی بود، و بدنش از تختۀ کلاشکن عسلی[۵] و تیریزیش[۶] از مشکوفی[۷] و خشتکش از دو پاره شکر، و طوق از ماقوت[۸] و جوزِ گِره از قِبَک[۹] [۱۰] ستی[۱۱] سجاف[۱۲] و فراویزش[۱۳] از حلوای مغزبن[۱۴] و قب[۱۵] از نان لواش وکلاهی[۱۶] مزوّجه[۱۷] در سر داشت و مانند یک ابلوج قند[۱۸]، و ریشهیی بسحاقی[۱۹]، بر آن پیچیده و از رشتۀ قطایف وکلونده[۲۰] قندی، به جای مسواک، در آن فرو کرده و یک بند، بکسمات[۲۱]، در دست داشت و آنش تسبیح بود و

۱. تنگ شکر، جُلَد یا جُلَت، ظرفی که خرما در آن نهند
۲. کوفته بزرگ در آش افکنند
۳. گ: پیچیده باشد
۴. گ: دور رطب پوشیده بود
۵. علامت و نشان جهودان، پارچه زردی که یهودیان به جهت مشخص بودن بر دوش جامۀ خود میدوختند، پارچه پشمی که از پشمی زردفام همرنگ عسل ساخته شده باشد
۶. تریج یا شاخ جامه، خشتک پیراهن و جز آن، بال جانوران و مرغان را نیز گفتهاند

هست پیراهنی و شلواری   نیست بر هر دو نیفه و تیریز
(مسعود سعد)

پیرهن زان طمع مکن که ز حرص   دزدد از جامۀ پدر، تیریز
(سنائی)

۷. حلوای بادام، لوزینه
۸. نوعی حلوای بسیار مرغوب
۹. حباب
۱۰. گ و م: قبک
۱۱. آهن و پولاد (این معنی بر من روشن نشد) مگر آن که ستی تحریف یا تصحیف کلمهای دیگر باشد)
۱۲. آنچه بر کنارۀ جامه دوزند، پروز، کرانه جامه؛

سجاف دامنش چاک دل چاکِ   گریبانش، شکافِ گنجِ افلاک
(زلالی)

۱۳. سجاف جامه و غیر آن، حاشیه لباس
۱۴. گ و م: مغزین
۱۵. پارۀ جیب پیراهن

در کوچۀ درز ار تیر بارد ز ره سوزن   از قب زرهی سازم وز ور بدن آماجی
(نظام قاری)

کمانگر همیشه خمیده بود   قبا درز را قب دریده بود
(نظامی)

۱۶. گ و م: کلاهی مزوجه بر سر داشت
۱۷. بادبیزن و بادکش و بادبزن
۱۸. گ: قندی
۱۹. م: و ریشهیی بسحاقی از رشته قطایف بر آن پیچیده...
۲۰. خیارچنبر
۲۱. نان خشکی که به جهت توشه راه میسازند، کعک

هیکلی[۱] از انجیر، سفید حمایل کرده و تعویذی چند، از لوزینهٔ شکری، بر بازو بسته، پاره‌یی، مشاش[۲] مربع[۳]، در نگین انگشترین نهاده و دیوان این فقیر در کنار داشت، و مطالعه می‌کرد و به این بیت رسیده:

بیت

مُزَعفر آنچنان باید برای صوفیان پختن — که روغن زیر و بالا قند و مُرغش در میان باشد

تحسین می‌کرد و سر تعجب می‌جنبانید، که من سلام کردم و این بیت خواندم:

بیت

پیش رویت، دگران صورتِ بر دیوارند — نه چنین صورت و معنی که تو داری، دارند[۴]

بغایت او را خوش آمد و فرمود بیتی دیگر بخوان، مرا هم از سخن شیخ [این بیت] به خاطر آمد:

بیت

سر تا به پای تو، همه مطبوع[۵] طبع ماست — گویی برای خاطر مات آفریده‌اند[۶]

تبسمی کرد که خردهٔ نبات، از آن می‌ریخت، من چون او را در بسط دیدم، سؤال کردم که این چه گنبد است و تو چه کسی؟ گفت: این مقبرهٔ بسحق است و من در این قبر، مونس او خواهم بود، تا قیامت که برخیزد، من این بیت بخواندم:

بیت

چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر به لحد — تا دمِ صبح قیامت، نگران خواهد بود[۷]

از این ابیاتِ مناسب بدانست که من بسحاقم، برخاست، تا مرا در آغوش گیرد، من از آن ترس که[۸] مبادا، رختم[۹][۱۰] از معانقهٔ او چرب شود، از خواب خوش بیدار شدم[۱۱].

---

۱. تعویذ، حرز، دعا که به بازو بندند برای دفع چشم‌زخم

حور را حرز و هیکل است آن خط — که سنائی بر آن نهاد نمط

(سنائی)

۲. حلوای کنجد ۳. این کلمه در «م» نیست ۴. این بیت مطلع غزلی است از سعدی

۵. گ: مقبول ۶. این بیت را بدین صورت در دیوان سعدی ندیدم

۷. این بیت، از حافظ است ۸. م: آن که ۹. جامه و لباس

۱۰. گ: گ: جامه‌ام ۱۱. م: و گفتم

اکنون توقّعی از مستمعان[۱] [۲] دارم که نپرسند که میان پایش چه[۳] بود، که آن چیزی است که هر کس، در خواب نبیند!! و این مسئله هم بدانید که چیزی که در خواب ندیده باشند، [بنشینند و[۴]] تقریر کنند؟! امیدوارم که همه از خواب‌های چنین، بهره‌مند باشید و از خواب آشفته دیدن در امان. [حق‌سبحانه و تعالی انشاءالله تعالی و صلی‌الله علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین‌الطیبین والطاهرین] والسّلام.

۱. آیا بسحق این داستان را برای جمع شفاهاً تعریف می‌کرده است که به مستمعان خود اشاره دارد یا مسامحةً مستمعان را به جای خوانندگان به کار برده است

۲. گ و م: اکنون توقع به مستمعان دارم

۳. گ: چون

۴. گ: که

در وصف عمامه

پهلوان عبدالله عراقی فرماید:

در صباحی که هنوز، رازق روزی‌رسان و ضامن رواتب[1] بام و شامِ انس و جانِ، گِردهٔ گَرمِ آفتاب جهانتاب، از تنور مشرق، بر کنارِ گِردخوانِ سفرهٔ زمین و زمان ننهاده بود، رشتهٔ اشتهایِ صادقم، بر لوزینهٔ انتظارِ محبوبِ شکرلب پسته‌دهن، پیچید و در دیگ مخیّله، سودای ماهیچهٔ پرقیمه، می‌پختم که با آن یار حلوا، دمی همکاسه باشم. ناگاه «کنِعمةٍ غیر مُترقّبةٍ[2]»، به جای آن قُوتِ روان، نمک دستاربندان جهان، حویجِ زیره‌بایِ لوت‌خوانِ بم و کرمان، نوباوهٔ به و انار بستانِ اصفهان، و اَردستان، پهلوان عبدالله عراقی، رَزَقه‌الله تعالی، تُتماجا مُلتحماً و کاچیا معسّلا[3] [4]،

بیت

درآمد از درِ ما، مثلِ گُندهٔ چنگال [که باشدش ز شراحی، عمامه‌یی بر سر]

بنشست به کیفیتی که گنبدِ مسکنِ این مسکین[5]، از هیئت مُقَرنس[6] دستارِ پر اسرارش، چون طاسِ شربتِ فقّاعی، درگردش آمد و [محضری[7]] موشّح به خطوطِ اَکابر و اشراف، مانند دستارخوان کریمان، بازگشاد، هر کس، ماحضری [در] وصف خمیر منتویِ سر، و

---

۱. جمع راتبه
۲. همچون نعمتی غیرمترقبه و نامنتظر
۳. خداوند بزرگ به او، تتماج چرب و پرروغن و کاچی عسلی پرگوشت روزی دهاد
۴. م: ندارد
۵. در متن: مسکن
۶. بنای مدور آهوئی و نردبان پایه و پست و بلند باشد. و در کنزاللغة عمارتی که آن را نقاشی کرده باشند (برهان) امّا در اینجا اشاره به نوع عمامه‌ای است که پهلوان پوشیده است زیرا مقرنس به معنی کلاه و عمامه هم هست
۷. مختصری

زوالهٔ پر نوالهٔ عقود منضودش[۱] [۲]، در صحن[۳] و نظم و نثر کشیده و این بی‌توشهٔ تن کوفته را هم، تکلیف نمود که در وصف کدویِ سر و مربّایِ هندوانهٔ دستار ما، قطعه‌یی بباید ساخت، یا غزلی باید پرداخت، چندانک دلِ بریان در سینهٔ چون کباب می‌تپید و از نجقی‌زدن[۴] سر، می‌پیچید[۵]، با او به جائی نمی‌رسید، فی‌الجمله، بر حسب مقدور، و المأمور معذور، قطعه‌یی مناسب حال، علی سبیل‌الارتجال[۶]، مرقوم گشت و من‌اللهِ‌الاِعانة[۷].

و هی هذه:

عقلم چو دید عقدِ عراقی به دور خوان ‍ ‍ آهسته گفت با سر بریان، زِ روی سِر:
کاین شکّری است، گِردِ قطایف، برآمده؟ ‍ ‍ یا حلقه‌چی که بر سر کاک است منتشر[۸]
یا، رشته‌ای است بر زبَرِ گُنده[۹]، پای‌بند ‍ ‍ یا روده‌ای است بسته، به گرد اُغر[۱۰] بُغر[۱۱]
یا هن قبیته کشیدی تنگ پیچیده ‍ ‍ کش کوزه‌ها نه اغد بدستیت مستتر
یا کیسهٔ علف که طوافش واشتوی ‍ ‍ پیچی و گیرهٔ مِیوَه نه ار شه و نخز
دستار بر سرش بنگر، گر ندیده‌یی ‍ ‍ بر گِرد دورِ خربزه، کَلونده، مُستقر
بر گِرد کلّهٔ سر او، عِقد، چون مُبار ‍ ‍ سختوست گوئیا که به کیپاست مفتخر
حقّا که مثل او نتواند عقود بست،[۱۲] ‍ ‍ آن ترکمان که خورده بود ناشتا، چغر[۱۳]
بسحاق این بیان که تو کردی در اطعمه ‍ ‍ گشتند اهل اَکل، به تقریر تو، مُقِر

* * *

۱. در متن: معقود، ولی منضود درست است به معنی بر هم نهاده و به نظم درچیده، مثل لؤلؤ یا مروارید منضود
۲. م و ا: معقودش ‍ ‍ ۳. م: قدح
۴. نجق: (ترکی) نوعی تبرزین است و مبدل ناچخ فارسی است: لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک
۵. م: و از این معنی سر می‌پیچد
۶. شعر را بی‌معطلی و فکر کردن، سرودن ‍ ‍ ۷. و یاری از خداست
۸. م: منتظر ‍ ‍ ۹. م: دنبه ‍ ‍ ۱۰. (ترکی) زبان
۱۱. (ترکی) جگر ‍ ‍ ۱۲. م: دانی که مثل او که ببندد چنین عقود؟
۱۳. گوشت سخت رگ‌دار (ناظم‌الاطباء) گوشت سفت و سخت و ناپخته یا غیرقابل جویدن

فرهنگ دیوان اطعمه[1]

۱. به قول میرزایف: بسحق، این فرهنگ را در جواب «ده باب» عبیدزاکانی تألیف کرده است.
(ر.ک. ابواسحق و فعالیت ادبی او ص ۵۹)

شرح اسامیِ بعضی از این اغذیه که به اصطلاح قوم، گفته‌ایم، به[1] نُه باب، بیان خواهیم کرد[2] تا روزی‌خورانِ[3] خوان جهان، بدانند و بیاموزند که هر یک چیست و چگونه باید ساخت:

باب اوّل
در کَدَک و سیخک و حَسیبَک و زیچَک

الکَدَک: کیپائی کوچک، که از نافهٔ مشک، بزرگتر باشد و پرورش از کیپا یافته باشد. الشّیردان[4]: دایهٔ او و النّان: بردایه او و النّخود: زیورِ او و الپیاز: عطرِ او.

بیت

کَدَک، عود است و آتش کُرس[5]، مجمر[6]، دیگِ کیپاپز

ز شوق سوختن، آن عود[7]، در مجمر نمی‌گنجد

السّیخک: چهار قطعه گوشت که خود را به سیخی زند، و تاجی از دنبهٔ برّه بر سر نهد و بر تختِ نانِ گرم، نشیند و چماقِ تُربزه: تربیزه[8][9]، در مشت گیرد و همچون فرعون، در قصرِ

---

۱. گ: بر

۲. بسحق در پایان همین فرهنگ می‌نویسد: اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این لطائف به نُه باب، بیان کردی، جواب این است که عدد ده، عددی در حدّ کمال است و «نُه» منتهای نقصان و دیگر آن که چون بندگی مولانا عبید، ده فصل فرموده، ما نُه باب اختیار کردیم تا این از آن، ممتاز باشد

۳. م: خوران

۴. بسحق به طنز کلمات فارسی شیردان، نان، و نخود و پیاز را با الف و لام عربی آورده است

۵. خانه، مجمع و محلّ هر چیز، کرسی: تخت و چهارپایه

۶. آتش‌دان

۷. م: ز شوق آن دلم چون عود

۸. نوعی سبزی خوردنی، ترب

۹. م: تر تیزه

فرزندِ زنانِ آبستن باشد.

بیت

شاه همه نعمت‌ها، سلطان کباب آمد کز دنبه و نان دارد، هم تختی و هم تاجی

الحسیبک[۱]: رودهٔ کَهرهٔ[۲] شیرخواره، که [ناشسته[۳]] مدوّر[۴] بپیچند، مقدار یک نارنج و چند عدد از آن، بر سیخی چوبین بریان کنند و این را حسیب البزغاله[۵] نام است و بریان الفقرا، کُنَیت، و حَسرةُ الملوک، لقب.

بیت

نان از حی حسیبک، وز پیچِ جیم[۶] زِیچک چون قلیهٔ جغربن، از دال و لام[۷] المدست[۸]

الزّیجک: رودهٔ بز علفخوار، که قطعه‌قطعه کنند و هر پاره، یک وجب بالا و پنج‌پنج به یکدیگر پیچند، و در ماست‌با، اندازند و خواتین[۹] به تبرک در اندرون حجره، به یکدیگر فرستند[۱۰].

بیت

پیش زنان ماست‌با به غیبت[۱۱] زیچک[۱۲] همچو مقیل است، کِش مُبار، نباشد

باب دوم
در گِردکانِ کَنَک و انچُکَک و بُخُرک و بوی کَلَک

الگردکانِ[۱۳] کَنَک[۱۴]: گردکانی که همچون کلّهٔ بخیل، مغز در او محکم باشد و تا سوزن،

---

۱. گ: الحسب و الحسیبک ۲. پ بزغالهٔ شیرمست یا شش ماهه
۳. شسته نشده، در اینجا بسحق کنایتی دارد به تمیز نبودن روده‌ها و مسامحه‌ای که در کباب کردن آن قبل از تمیز شدن به کار می‌رود ۴. م: که به دور
۵. این کلمه فارسی است و استعمال الف و لام بر سر آن صرفاً به خاطر طنز است وگرنه کلمات فارسی الف و لام نمی‌پذیرند ۶. گ: وز جیم پنج زیچک، چون قلیهٔ جغربان از دال و لام المدست
۷. دل ۸. رک. تعلیقات ۹. جمع خاتون به معنی زنان
۱۰. به طنز به معنی حواله کردن است
۱۱. گ: در متن: «لعبت»، امّا آنچه در متن آمده است بر طبق نسخهٔ «گ و م» است
۱۲. برای زنان و به نظر آنان، آش ماستی که با زیچک زیبا ساخته شده است، مانند «مقیل» است که در آن «مبار» نیست
۱۳. الف و لام بر سر کلمات فارسی گردوی، انچکک، بوی، بخورک، کشکینه، مهیوه، سیر، پنیر، کنگر... صرفاً به خاطر طنز و در نقیضه‌سازی فرهنگ‌های لغت است که هر ماده لغت را با الف و لام آغاز و معرفی می‌کنند.
۱۴. گ: النگ

در جوارش[۱] نکنی، مغزش، در دهان نتوانی[۲] انداخت[۳].

بیت

با نان و پنیر خود قناعت می‌کن   تا باز رهی ز جور گردوی کنک

الانچُکَک: دانهٔ سیاه، که مغزی سفید داشته باشد، همچون دانهٔ أمرود و خاصیتش آن‌است که هرچند فرّاشِ خیال، جاروب سِبال[۴]، بر زیلوچهٔ ریش، زند از پوست آن، پاک، نتواند کرد.

البُوی کَلَک[۵]: بَنِ کوهی[۶]، که پوستِ سبزش، بِبُرند و دندان، از آن مضرّت یابد و هیچ، به شکم، نرود. و بغدادیانش مشغلةالبطّالین، گویند[۷] و با ریش، همان کند که انچکک، کرد.

بیت

مشکن[۸] این بوی کَلَک[۹] و انچکک بی‌حاصل

تا به ریش خود و یاران نکنی، تُه[۱۰]، بسیار

البُخُرَک[۱۱]: بادام کوهی، که بغایت، گرم و تر، باشد و دایم به توبره کاسه‌فروشان به کوچه‌ها،[۱۲] گردانند و زنان، گیوهٔ وضو ساختنِ شوهران[۱۳]، دزدند و دهند و ستانند،

بیت

ای کَش بظم مرادن ابُخرک وَجی نخیت[۱۴]   تا پسته بوت نشکنتن کس بوی[۱۵] کلک[۱۶]

---

۱. آن را با سوزن سوراخ کردن و چیزی را از درون آن بیرون آوردن

۲. گ: نتوان   ۳. نمی‌توانی آن را بخوری

۴. جمع سبلت (سبیل):

لاف تو ما را بر آتش بر نهاد   کان سبال چرب تو برکنده باد

جاروب سبال و زیلوچه ریش هر دو اضافه تشبیهی است یعنی سبیلی که مثل جارو و ریشی که مثل زیلوی کوچک است   ۵. حبةالخضرا   ۶. بنه وحشی یا پسته وحشی

۷. گ: خوانند

۸. در اینجا به معنی بیرون کردن مغز پسته یا بنه، انچکک، تخمه و... نظائر آنهاست، با دندان و خوردن و پوست بازکردن آنها.   ۹. م: بُی   ۱۰. م: تُه

۱۱. گ: بخرک   ۱۲. گ: در تبرهٔ کاسه‌فروش به کوچها گردانند، م: در توبره...

۱۳. گ: شوهر   ۱۴. گ: وچی نخنت، م: نخیت

۱۵. م: بُی   ۱۶. رک. تعلیقات

باب سیوم[۱]

در[۲] کشکنه و مَهیَوه، سیر پنیر و کنگر

الکشکنه: گندم پخته‌یی که در آفتاب نهند تا ترش گردد و کلاغ‌پیسه[۳]، چکلی[۴] چند در آن کند و پیازِ خام و ساق‌تورگ[۵]، در آن اندازند و این مصرع بخوانند[۶]:

مصراع

گُل بود به سبزه نیز، آراسته شد!!

المهیوه: از آن گَنده‌تر و مُردارتر[۷] و اصلش از آب ماهی است و مهملاتی چند، که مُرده‌شویانِ لار، می‌دانند. الچرکن[۸]: ظرفِ او، الپریشان[۹]، سرپوشی که بر آن اندازند، المندبور[۱۰]: مردکی که این ترکیب روا داشت که مسلمانان خورند. الضایع: نانی که با آن خورند. الباطل: سعیی که در آن کنند. الدّارالنِّکبة: خانه‌یی که آن در آنجا باشد و آن، در ایشان همه هست. السّیر پنیر: بی‌اصلی، که عناصر اربعهٔ او، همه بی‌بنیاد باشد که آن: کشکِ‌خشک است و گِردَکان کَنَک و سِیر گَنده و پُدُنکِ[۱۱] ناشسته، و دایم، در شکست نان باشد.

بیت

سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرّین، شکند　　　قیمت سنگ نیفزاید و زر، کم نشود[۱۲]

---

۱. گ: سیم　　۲. در بیان

۳. غراب، کلاغ سیاه و سفید. زاغی، زاغچه　　۴. گ و م: جکلی چند در آن

۵. خُرفه، قُلفه: تره و سبزی معروف

۶. بسحق در اینجا طنزی گزنده از کثیفی و آلودگی این نوع غذاها عرضه می‌دارد

۷. مهیوه از غذاهای مورد نفرت بسحق است که بسحق آن را از کشکینه نیز گنده‌تر و مردارتر می‌داند که مرده‌شویان گوئی از آبی که مردگان را بدان شسته‌اند، تهیه کرده‌اند، بنابراین نانی را که با آن می‌خورند، ضایع می‌داند و کوششی که در تهیهٔ آن به کار می‌برند، باطل و خانه‌ای که آن را می‌سازند، خانهٔ نکبت می‌شمارد

۸. جرکین، کثیف، از آنجا که بسحق از کشکینه که گندم آن ترشیده است و کلاغ بر آن چنگ فرو کرده و پرندگان بر او فضله ریخته‌اند و... خوشش نمی‌آید، ظرف کشکینه را کثیف، و سرپوش او را پریشان و کسی که آن را می‌سازد، مفلوک می‌خواند

۹. کلمه فارسی با الف و لام عربی است

۱۰. مفلوک و سیاه‌بخت و بی‌دولت، عبید گوید: آن کس را که وقتی عفیف و پاکدامن و خویشتندار گفتندی اکنون کون خر و مندبور و دمسرد خوانند (اخلاق‌الاشراف، ص ۱۸)　　۱۱. گ: پُودنه

۱۲. شعر از سعدی است

الکنگر: خاری چند، که زمین، هر سال[۱] به رسم تبرّک، از برای شتر، برویاند از جهت آن که زمین از قدمِ شتر، هرگز آزاری نمی‌یابد و شتر نیز از غایت آدمی‌گری که دارد، از آن به تبرّک تحفه‌یی برای لب و دندان ما می‌فرستد، و[۲] ما آن می‌پزیم و در ماست، می‌پروریم و با بریان، می‌خوریم، فی‌الجمله میان ما و چهارپا، فرقی نیست[۳].

بیت

آه اگر از دنبهٔ بریان نبودی مرهمش　　　این تحمّل‌ها که دل از خارِ کنگر می‌کشد

باب چهارم
در کَلوَنده[۴]، کَیو، تُرُب، بَدران

الکلونده: نوباوه‌یی دراز و مدوّر، که سر تا پایش متحرّک باشد، اَعلایِ آن، یک گز باشد و اَسفلِ[۵] آن، یک وجب و خیرالامورش نیم گز، و چون گویِ سیمینِ قَمَری، بیند، در رَوِش آید و چشم روشن کند و کَس از لذّتش سیر نشود!! و این بیت، به خطّی[۶] سبز، بر آن نوشته‌اند:

بیت

میلِ کلونده، که دارد که مبارک[۷] بادش؟　　　بخت فیروز که افتاد ز غیبش به کنار!!

الکیو[۸]: برگی چند، سبز، که مغزی [بی‌مغز] داشته باشد، همچون میخ خرّاطی[۹] و گاه[۱۰] در زیرِ گل باشد و گاه در شیب گُه. و مغزْ خشکان را دماغ، تازه دارد و شخص چنان در خواب برد که هر چه به او[۱۱] بگذرد ـ و از آن قضا که دانی ـ او را هیچ خبر نباشد.

---

۱. م: که هر ساله زمین از برای تبرّک شتر برویاند
۲. گ: و ماست در آن ریزند تا فی‌الجمله میان ما و چهارپا فرقی باشد
۳. از نسخهٔ «م» به متن الحاق شد
۴. خیار و در اینجا، بسحق به طنز آن را با آلت تناسلی مرد همانند گرفته است
۵. گ: اسفلش　　۶. گ: به خط　　۷. گ: بشارت
۸. (به فتح اوّل): کَوْ: کاهو که آن را کوک نیز خوانند و از سبزی‌های معروف است که خواب‌آور است و بسحق در توصیفاتی که از آن کرده است، نشان داده که آن را دوست نمی‌دارد
۹. چوبی که تراشیده شده و دارای نوکی تیز باشد و سری پهن　　۱۰. گ: گاه در شیب گه باشد
۱۱. م: بر او

التُرُب: تیزطبعی[۱] که هر چه در معده بیند، آن را هضم کند و خود، همچون چغندری ناپخته، بایستد[۲] به شکل حسین ایاقچی[۳ ۴]،که شاه‌شجاع [علیه‌الرّحمه نسبت او به ترب] فرمودی که او همه را از خانه، بیرون می‌کند و خود [در] اندرون است.

البَدران[۵]: سبزارنگی[۶] که به یک گز[۷]، بالا از کوه بگذرد و کمر، گرم دارد و همچون نی، قلم، قلم و بندبند باشد. و هر مَردَکی که خواهد که پسرکان، در قفایِ خود اندازد، گوید: که: «من بَدران دوست نمی‌دارم».

بیت

عیب بَدران مکُن و هر چه کند[۸]، نیکو بین   که به صحرای جهان هیچ نروید بی‌کار[۹]

باب خامس

در بوارِد[۱۰] و کرک، جُواکَک[۱۱] و نان مشوَّش

البَوارِد: نوعٌ مِن المُخلّات، که مُرشدِ[۱۲] ژنده‌پوش، سرکه[۱۳] او را در خلوتخانهٔ خُم، برچهلّه[۱۴]، نشاند تا از عالم مَشکِ دوشاب[۱۵]، او را مکاشفات، روی نماید[۱۶] و بعد از آن در خانقاه سفره آید، و[۱۷] بر سجّاده نانِ تنک، نشیند و با مریدان، سبزی، در عالمِ معرفت، این بیت گوید:

بیت

هجر کشیدیم تا به وصل، رسیدیم   نامهٔ[۱۸] رحمت، پس از عذاب، نویسند

---

۱. م: طبیعتی   ۲. م: اباقچی   ۳. آبدار و شراب‌دار

۴. م: که او همه را

۵. بر وزن یک ران، سبزه و رستنی باشد مانند تُرُب، ولی بغایت بدبو که آن را «گندگیا» هم گفته‌اند و بنا بر توصیفی که بسحق از آن دارد. سبز است و بسیار بلند است و قلم‌قلم می‌باشد و بسحق به طنز آن را با آلت تناسلی مرد شبیه می‌داند و موجب گرمی کمر و قوّت باه می‌شناسد

۶. م: سبزا   ۷. در متن چاپی: گز   ۸. م: بود

۹. بی‌فایده، عَبَث   ۱۰. ترشی باشد که در برابر شیرینی است

۱۱. گ: جواکک   ۱۲. م: که پیر ژنده‌پوش سرکه

۱۳. بسحق، سرکه را که هر چه کهنه‌تر باشد بهتر است، به مرشد ژنده‌پوش تشبیه کرده است و به تناسب مرشد و ژنده‌پوش، خلوتخانه خم (خمره) و چلّه‌نشینی را به وی نسبت داده است

۱۴. گ: در چهلّه، م: بر چهلّه   ۱۵. خیک شیره   ۱۶. گ: بنماید

۱۷. متن: به   ۱۸. گ و م: نامه

اللُرَک(:اللورک)[۱]: دوغی که کُردان بجوشانند تا کشک تر شود[۲] و سگان حشمی چند نوبت، دهن، در آن کنند و بوی روغن، از آن نشنوند، و صفرا آرَد و سیری نکند[۳] و همچون تَزْلَق[۴] [۵] ترش‌روی باشد.

بیت

از بهر تزلقی، چو قَتُق[۶] [۷]، رو، تُرُش[۸] مکن　　　چون قلیه باش، چرب‌زبان، در مقال‌ها

الجواکک[۹]: مقدار نیم من[۱۰]، خمیرِ نرم، که در روغن چراغ، بریان کنند و گرداگرد[۱۱] آن بغایت، خام و ناخوش باشد، و هر روستائی که یکی از آن بخورد و درد سرش نگیرد، بدان که، مردکی سرسخت است.

المشوّش[۱۲]: نانی رقیقِ روغنی، که چون ماه نو هر عید، پیدا شود و دوشاب و سفیدهٔ تخم‌مرغ، در آن قوام آرند و بر آن افشانند به شکل خطی عبرانی و در فسادِ معده، نظیر، خود، ندارد و شکم‌پرستان را، در سبب این اسم، اقوال است: بعضی بر آنند که از آن جهتش مشوّش گفته‌اند[۱۳] که در معده، تشویش مُزَعفر می‌دهد و جماعتی بر آنند که مشوّش از آنش می‌گفتند[۱۴] که اطفال، چون در کوچه آن را ببینند[۱۵]، تشویش پدر و مادر می‌دهند، که چیزی بستانند و آن را بخرند.

بیت

چون برای عید، حلوای مشوّش می‌کند[۱۶]　　　خاطر از بهر برنج و حلقه‌چی، غش می‌کند

---

۱. گ و م: اللرک　　۲. متن و م: شود　　۳. گ و م: نکند

۴. دنبه برشته که روی آش‌ها ریزند، در ترکی با ضم سوم به معنی نمکدان است

این تزلق شوربا که باشد　　　با منصب و جاه جوش‌برّه

(بسحق اطعمه)

۵. گ و م: همچون تزلق روی ترش

۶. (ترکی): قاتق، ماست و کشک و ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند، نان خورش، فارسی این کلمه کَتَخ یا چاشنی گویند　　۷. گ: قدح　　۸. اخم کردن

۹. الجواک و الجواکک　　۱۰. گ: نیمن　　۱۱. گ: گرد به گرد

۱۲. در ایّام عید ساخته می‌شده و به فروش می‌رسیده است و از نان و روغن و دوشاب و سفیده تخم‌مرغ ساخته می‌شده و بسحق آن را در فساد معده بی‌نظیر می‌داند و آن را دوست نمی‌دارد

۱۳. گ: خوانند　　۱۴. گ: از آن جهتش گفتند، م: از آنش گفتند

۱۵. م: دیدند　　۱۶. می‌سازد، در متن: می‌کنند

باب سادس
در مُخلّا، مُخلِف قرقار و گَنده و بُگَران

المخلّاء[۱]: چهار عدد بادنجان بزرگ، که در روغن برشته[۲] باشد و یک من بریانِ فربه گرم، در یکدیگر به ساطور، همچون کوفته سازند و چهار لیموی آبدار، در آن افشانند[۳] و با هشت نان تُنُک که در خانه، پخته باشند، یک جوان خوش شکل برگیرد و در خلوتِ این فقیر آید، تا خوردن[۴]، نیزشان، بیاموزم.

المُخلِف[۵]القرقار: کبوتر بچه‌یی که پر، بر پایش، رُسته باشد و هر چند که پر، بر پایش بیشتر باشد، خوبتر باشد[۶] باشد و به اصطلاحِ شیرازیان، پسران خوش شکل را مُخلِف گویند، و این مُخلِف، هر چند[۷] بر پایش پَر کمتر، نازنین‌تر، پسندیده‌تر و نازک‌تر باشد و از این بیت مُخلِفین، مستفاد می‌شود:

بیت

مُخلِفی، سنبوسهٔ[۸] پرقیمه، در منقار داشت　　در میان جوشِ روغن، ناله‌های زار، داشت[۹]

الگُنده[۱۰]: لحمی چند، خلاصه و اندکی چربِش[۱۱] که هم از گوشت حاصل کنند، و[۱۲] قدری نخود و داروی گرم[۱۳] در آن کنند و کنیزکی که دستش بغایت دلپذیر باشد، هاون در میان پای[۱۴] نهد و دسته، در مشت گیرد و چندان بکوبد[۱۵] که گوشت از چربِش و چربِش از گوشت، و نخود از داروی گرم، تمیز[۱۶] نتوان کرد و آن دست از[۱۷] دستهٔ هاون بشوید و

۱. طعامی است که چند بادنجان بزرگ را پخته با یک من گوشت بریان کرده، فربه با ساطور نرم سازند و چند عدد لیمو را بریده در آن بفشارند و در نان یوخهٔ آب‌زده بپیچند و بخورند. (برهان، آنندراج)؛ بورانی بادنجان، بسحق این غذا را بسیار دوست می‌دارد، مخصوصاً که یک جوان زیبا چنین غذایی را برگیرد و به خلوت‌خانهٔ بسحق آورد تا بسحق رسم و راه خوردن چنین غذائی را نیز به او بیاموزد

۲. گ و م: باشد　　۳. گ: افشارند　　۴. گ: خوردنش نیز

۵. کبوتربچه، از بسحق است:

هیکل مُخلِف ندانم در مزعفر گیرمش　　یا به مشک و زعفران و عود و عنبر گیرمش

۶. متن: خوش‌تر　　۷. گ: چندانک پر، بر پایش کمتر خوب‌تر و نازنین‌تر باشد

۸. شکل مثلّث، در لباس و سجاف جامه، عموماً و در لچک زنان خصوصاً و نانی است کوچک مثلثی شکل و شیرین که آن را قطّاب خوانند

۹. این بیت به استقبال و نقیض این بیت حافظ ساخته شده است:

بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت　　واندر آن برگ و نوا، خوش ناله‌های زار داشت

۱۰. کوفته بزرگ و درشت　　۱۱. چربی　　۱۲. گ و م: و

۱۳. داروی مقوی و نیروزا و در اینجا محرّک و مقوّی قوّه باه که طنز بسحق بر آن متمرکز است

۱۴. گ و م: پای نهد　　۱۵. گ: چندان فرو کوبد　　۱۶. گ و م: تمیز

۱۷. متن: و

بعضی پهن سازد و در برنج اندازد[۱] و بعضی گِرد کند و در آش افکند و بعضی کوچک، از برای قلیه و بعضی بزرگ، و تخم‌مرغش در اندرون[۲] نهد و متنجنه سازد[۳]، چنانچه بویش به حجرهٔ خواجهٔ گُنده‌خور، رسد[۴] و این بیت [بخواند]:

بیت

گُنده‌خوری گر به مذهب تو گناه است　　　بیشتر از من، کس این گناه، ندارد

البُگران[۵]: کونِ سوخته‌یی[۶] که روغن چنان خورد که لبش چرب نشود و کرمانیانش، تک‌دیگ[۷] خوانند و در ممالک ترکستان سوختگیِ دیگ، نام کرده‌اند و بی‌تکلّف در میان اطعمه، به سوختگی او و خامیِ یخنی، چندان که بجوئی، نیابی:

بیت

هان ای بُگران [حال] چه گوئی بَرِ یخنی　　　هرگز نبرد[۸] سوخته‌یی، قصه، به خامی

باب هفتم
در برنج شُماله، بُوبا، مقیل‌با، پَپلُس

البرنج شماله: مزعفری[۹] که مانند[۱۰] شفق [هر بینَ‌الشعاعین[۱۱] [۱۲]] پیدا شود، در محلّه‌یی

---

۱. گ و م: اندازد　　　۲. م: اندرون نهد و مطبخه سازد

۳. گ: نهد و مطنجه سازد　　　۴. گ و م: برسد

۵. به ضم یا کسر اوّل، ته‌دیگ، برنج یا گوشت یا هر چیز که در ته یا کنار دیگ چسبیده و بریان شده باشد، و آن را بتراشند و خورند، بکرانند و خورند از بسحق است:

گردن مرغ چو سر بر کند از قعر برنج　　　هر دو چشمش نگران بگران خواهد بود

۶. ته سوخته، چیزی که ته آن سوخته باشد

۷. تگ، همان ته است، که امروزه در ترکیب «ته‌دیگ» رواج دارد. از امیرخسرو دهلوی است:

در نگ آبش ز صفا ریگ خورد　　　کور تواند به دل شب شمرد

۸. گ و م: بیهوده برد

۹. حلوای زعفرانی یا هر چیز زعفران‌زده:

- به ترک جاه مقامی ظریف‌تر درویش　　　به خوان شاه مزعفر، لطیف‌تر حلوا
- خوش طبعم از عطات ولی زرد رخ ز شرم　　　حلوا به خوان خواجه، مزعفر نکوتر است (خاقانی)
- در مزعفر به گمانم که چه وصفش گویم　　　آن که حلوای عسل دارد از او استظهار (بسحق اطعمه)

۱۰. گ: «مانند شفق» را ندارد

۱۱. بین‌الطّلوعین، میان دو زمان بر آمدن بامدادان، زمان بین طلوع دو صبح، میان صبح کاذب و صبح صادق، بین‌الشعاعین　　　۱۲. متن: مابین‌العشاعین

از محلّاتِ شیراز و آن مزعفر، مانندِ شمع، برافروخته باشد و نان‌های حریر بیخته[۱]، مانند والایِ فانوس[۲]، گِرد[۳] آن گردانیده و از هر طرف، انوار پیه‌سوزِ قلیه، چنان مشتعل گردیده که مغزِ قلم، در اندرون عاشق‌با[۴]، پیدا و هویدا باشد. و با وجود آن همه انوار، [بر در آن دکّان]، مشعله‌یی فرو برده باشند، که از دود آن ماه شب[۵] چهارده، در فلک، روشنایی یابد و در آن میان بینی نان گِرده که قصد می‌کند که خود را در ظلمت حبشی[۶] اندازد.

بیت

چندین چراغ دارد و بیراه می‌رود — بگذار تا بیفتد و بیند سزای[۷] خویش[۸]

این شمع‌ها که بر دل بسحاق برفروخت — از رهگذار نور برنج شماله بود[۹]

البوباء[۱۰] (بُبا): آشی که از بَنِ کوهی، پزند و بغایت چرب و گرم باشد و این آش بی‌ثرید خوش نمی‌آید و نانی تُنُک، باید به چهار قطعه کردن و در روی آش کردن آن، تا روغن‌ها به خود گیرد و به سه انگشت، چنان در دهان نهند که ریش از آن آلوده نگردد که موجب تنفّرِ[۱۱] همکاسه، نگردد[۱۲] و خود چه لازم که این آش کسی خورد که ریش داشته[۱۳] باشد!!

بیت

آشِ بُبا با زنِ شیرین‌حرکات — خوش‌تر ز مزعفری که با ریش، خورند

[المقیل و] المقیل‌با: آشی که از گوشت و کوفته و مُبار[۱۴] و دنبه و گندم و برنج و لوبیا و نخود و [بنو] و باقلا[۱۵] و چغندر و پیاز و شلغم و گزر و گندنا پزند و باید که بدانی که این

---

۱. م: حریر بیخته
۲. حصار یا پرده فانوس که سفید و لطیف است و چون نان حریربیز است
۳. گ: گرداگرد
۴. قلیه سغدی، آشی که با سرکه و آبلیمو ساخته می‌شد
۵. گ: «شب» را ندارد
۶. آش سماق و ناربا و سکبا که بعد از پختن سیاه می‌شود و به حبشیان می‌ماند
۷. ا: بنشین به جای
۸. بیت از سعدی است
۹. گ: به اقتفاء از شعر حافظ است که: دیدم به خواب دوش که دستم پیاله بود....
۱۰. آشی که از بنهٔ کوهی می‌سازند. امّا این کلمه از دو جزء تشکیل می‌شود «بو»، به معنی گوشت بزکوهی + با به معنی آش، بنابراین آشی است که از گوشت بزکوهی پخته باشند. (برهان قاطع)
۱۱. گ و م: تعذر، تعزر
۱۲. گ: گردد، م: شود
۱۳. گ و م : ریشش باشد
۱۴. چرب‌روده گوسفند که با مصالح پر کنند و آن را زنّاج نیز می‌گویند
۱۵. گ: لوبیا و نخود و بنو ماش و عدس و باقلا

همه را به عشق آن یک وجب مُبار می‌خورند!!

بیت

زین[۱] حبوبات مخالف که تو کردی، به مقیل   شد یقینم که غرض، عَرَضِ مُباری بوده‌است!!

البَپِلُس: نان خشک، که موش، به آن شاشیده باشد و علفی که آن را «شِوِد[۲]» خوانند، در یکدیگر بجوشانند و با اندک روغن گوسفند، از برای درد چشم، خورند، اکنون تأمل می‌کن که آن چشم قِی کرده، چون شکلِ ناخوشِ پَپِلُس، بیند، چه ناظری و چه منظوری باشد؟!

بیت

هر آن ناظر که منظوری ندارد   چـراغ دولتش نـوری نـدارد[۳]

باب هشتم

در [در بیان] سختو، زنّاج، مُبار، خاله‌بی‌بی

السّختو: چرب‌رودهٔ گوسفندِ فربه، که اندرون [آن] از برنج و زعفران و پیاز و نخود، و داروهای گرم و گوشت، یا جگر بند و دنبه یا پیه، پر کنند، بعضی، سخت و قوی باشد و بعضی، نرم و باریک، بعضی، دراز، و بعضی، کوتاه، و محبوب خاطر زن و مرد باشد وشخصی بینی که در حالت سیری از آن سخت و قوی[۴]، یک گز، یک گز، به هوس، می‌خورد[۵] و از ادخال، باک نمی‌دارد[۶].

بیت

بر سایبانِ نان تُنُک، اعتماد نیست   سختو، مگر به باطن پاک شما، رود[۷]!!

الزّناج: روده‌یی که بر آن چربش، نباشد و اندرونش به گوشت و دنبه و آرد نخود و پیاز و

۱. گ: زاین   ۲. شوید، سبزی معروف که در پلو و خورش می‌کنند
۳. بیت از سعدی و مطلع غزلی از اوست   ۴. متن: از آن سختو
۵. گ و م: می‌خورد   ۶. طنز است
۷. به اقتفا و نقیضهٔ این بیت سعدی است که:
عیبی نباشد از تو که بر ما جفا رود   مجنون از آستانهٔ لیلی کجا رود؟!

برنج[۱]، بیاغَنند[۲] و جامه‌یی[۳] از زعفران، بپوشانندش و در روغنِ دنبه، بریان کنند، چنانکه از تُردی و نازکی، در دهن بگدازد و یرغوچیانش[۴] بوق‌المعده خوانند و عبدالبطنان[۵] این را زنّارالمسلمین[۶]، خوانند[۷].

بیت

خواستم پردهٔ نان از سرِ زنّاج کشید   تا همه خلق بدانند[۸] که زنّاری هست[۹]

المُبار: یک چربْرودهٔ گوسفند، که از رودهٔ کمان حلّاجان اندرونش، پر کنند[۱۰] و بگذارند تا قدید[۱۱] گردد و بالایش[۱۲] در حدّ اعتدال باشد، دورش، چنان مدوّر که اگر در مشت‌گیری قبضه، پر کند و اگر یک گز در دیگی اندازی، نیم گز بیش به در[۱۳] نیاید!!

بیت

در حضرتِ سختو و حضورِ زنّاج   احوال مُبار، راست می‌باید گفت

الخاله‌بی‌بی[۱۴]: زنی پیر، که طشتی بنهد و پاره‌یی آرد و قدری برنج با یکدیگر برسابد[۱۵]. همچون عجوزه‌یی فرتوت که با نوخاستهٔ خوش‌شکل، در یک جامه خواب کنند و آن عجوزه[۱۶] که عبارت از آرد است، به پشتیِ دنبه، چندان زبانْ‌چربی آغاز کند، که آن جوانِ خوش‌شکل که عبارت از برنج است، پخته کند.

بیت

خاله‌بی‌بی، چو ترا میل طبیعت باشد   عمّه‌خاتون، بنهد بهر تو طشتی بر بار

---

۱. گ: و آرد نخود بیاغنند: پرکنند
۲. م: بیاکنند
۳. گ و م: و جامه‌یی از زعفرانش
۴. یا یرغوچیان، نفیرزنان، بوق‌زنان و شیپورچی‌ها
۵. بندگان شکم
۶. بند کمر مسلمانان
۷. گ: نام کرده‌اند
۸. گ: تا بدانند همه خلق
۹. به استقبال و نقیضه این بیت سعدی ساخته شده است:
من از این دلق مرقّع به‌در آیم روزی   تا همه خلق بدانند که زنّاری هست
۱۰. گ: که اندرونش از روده زه کمان حلّاجی و نمک پر کنند
۱۱. گوشت نمکسود خشک کرده شده
۱۲. بلندی آن
۱۳. گ: بیرون نیاید
۱۴. آشی که از آرد و برنج سازند و کمینه‌تر آش‌هاست و در آن دنبه فراوان ریزند:
نخواهم گلشکر با منّت غیر   خوش است بی‌امتنان آن خاله‌بی‌بی
(فرهنگ شعوری)
۱۵. گ: پزد، م: رساند، ا: برسانید
۱۶. گ: عجوزه فرتوت

باب نهم
در [بیان] نَمکزی و آزادمیوه، قبیته، بشنیزه

النمکزی: حلوائی که اصلش از عسل باشد و روغنِ گوسفند و آردِ شسته و مغزِ پسته و مغزِ بادام و خُردهٔ قند و مشک و گلاب بر آن پاشد[۱] و این ترکیبِ اهلِ اصفاهان[۲] است و باید که بدانی[۳] که چندان که در ایشان گندگی است در این حلاوه نازکی هست.

بیت

چون نمکزی چرب و شیرین باد آن حلوافروش[۴]
کاین خیالِ حلقه‌چی[۵] در گـردش پـرگار، داشت

الآزادمیوه: مغز پسته و مغز بادام و نخودِ مُقَشَّر[۶] کرده[۷] که در قند بگردانند و هفت رنگ سازند، سرخ و سفید و زرد و گلگون و بنفش و زغفرانی[۸]، چنانک در چشمِ کسـی کـه حبة الخضرا[۹] خورده باشد، هفتاد رنگ نماید.

بیت

کعب‌الغزال دارد، از بوی مُشک گردی　　　آزادمیوه را هست، از قندِ خُرد، گـردی

القبیته[۱۰]: نوعان[۱۱]: نوع کُنجدی و نوع گِردَکانی و باید بدانی که چندان کـه عـزّت اَردهٔ دوشاب، در نزد لران است، حرمت قبیته پیش کُردان، صدچندان است.

اگر خواهی که دندان‌ها به یخنی تیز گردانی　　　قبیتهٔ کنجدی، بستان که دارد هیأتِ سوهان

البشنیزه [: البشنزه][۱۲]: ارده و خرمای بصره که در یکدیگر بمالند و به غربال ببیزند و از

۱. گ: افشاند　　۲. گ: اصفاهان　　۳. گ: «و باید بدانی» را ندارد
۴. به استقبال و نقیضه بیت حافظ است که:
خیز تا بر کلک آن نـقاش جـان افشـان کـنیم　　　کاین‌همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
۵. نوعی زولبیا　　۶. پوست گرفته و پوست برکنده
۷. گ: مقشر کرده
۸. گ: به جای نارنجی، زعفرانی دارد و به جای زنگاری، ارغوانی، م: بنفش و ارغوانی و زعفرانی
۹. بوی کلک، مشغلةالبطّالین، بنه، بعضی هم آن را تخم بنگ گفته‌اند که برگ آن را کوبند و خورند و فوق‌العاده مخدّر است که بعضی آن را بنگ دانسته‌اند که حبّ‌البطم گویند
۱۰. حلوائی است که آن را قبید، هم می‌گویند و «غبیته» هم نوشته‌اند
۱۱. دو نوع است، نوع گردوئی و نوع کنجدی
۱۲. چنگالی باشد که از آرد کنجد و خرما یا از نان گرم و روغن سازند، چنگالی که از نان تنک و خرما سازند و بعضی گفته‌اند اردهٔ کنجد و خرما و این غذا مخصوص جنوب ایران و فارس است. (فرهنگ نظام): بشتیره
من بمالم به پـای بشـنزه روی　　　گویم از دست زخم بریان، داد

کازرون به سوغاتِ بسحق بیاورند، و این ضعیف[۱] را در سبب بیختن، آن به خاطر می‌آید که چون ایشان مردمی بغایت کسورین‌د[۲] چنگال، می‌بیزند که مبادا اَستهٔ[۳] خرما[یی] از سفرهٔ ایشان فوت گردد.

بیت

گر تیر بلا بارد، در کوچهٔ ماهیچه   از نان، سپری سازم وز بشنزه، آماجی

اکنون اگر سائلی سؤال کند حکمت چه بود که نُه فصل بیان کردی؟ جواب این است که عدد ده کامل است و نُه، منتهای نقصان[۴]، و دیگر آن که چون مولانا عبید زاکانی، ده فصل فرموده بود، ما نُه باب اختیار کردیم تا این، از آن، ممتاز باشد، هر چند سخن این ضعیف با شعر او مناسبتی بغایت[۵] عجیب و غریب دارد، و اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی، چنان تصور کن که شاعران شعری که گفته‌اند، همچون خانه‌یی بود که مبرز[۶] و مطبخ نداشت، بندگی ریشِ، مولانا عبیدش مبرز، بنا کرد[۷] و این فقیر حقیر[۸] مطبخ، برافراشت[۹]. از این سبب است[۱۰] که از شعر او بوی بند شلوار[۱۱] می‌آید و از سخن ما رایحهٔ بند سفره[۱۲][۱۳]!!

مصراع:

از کجا تا به کجا، بی‌بصری نتوان کرد[۱۴]!!

امیدوارم که خدای تعالی همه را بر آن خانه برساند که احتیاج به مبرز و مطبخ ندارد که آن بهشت باقی است بحق محمّدالمصطفی و آله اجمعین الطیبین الطاهرین. آمین.

---

۱. گ: در پیش
۲. به معنی بسیار شکسته و ضعیف و احتمالاً بر حسب مضمون کلام خسیس و تنگ‌نظر
۳. گ: خستهٔ خرما
۴. گ و م: که عقد ده عقد کامل است و منتهای کمال نقصان است، ا: منتهای کمال نقصان
۵. گ: «بغایت» را ندارد   ۶. آبریزگاه و مستراح   ۷. برای عبودیت و غلامی ریش!!
۸. گ: فقیرحقیرش   ۹. گ و م: برافراشتیم   ۱۰. از این است که
۱۱. آنچه شلوار را بدان بندند یا محکم کنند
چه سود این بند سخت دل‌پسندت   که بی‌شلوار بد شلواربندت
۱۲. بند سفره   ۱۳. م: بوی بند شلوار می‌آید و از سخن این ضعیف رایحه بند سفره
۱۴. مصراعی است از این بیت شیخ عطار:
نسبت روی تو با ماه و پری نتوان کرد   از کجا تا به کجا!! بی‌بصری نتوان کرد

قول جدید[1]

خاتمۀ دیوان اطعمه مولانا بسحاق ابقاه‌اللّه منعما

۱. عنوان مطلب در نسخۀ «م»

شکر و سپاس بی‌حدّ و قیاس، رازقی را، که در[۱] سراپای نیشکرِ وجودِ انسانی، این همه، حلوات و شیرینی، تعبیه کرد و فرمود بر طَبَق روی و مجرای دماغ، و طبلهٔ سینه، و رستهٔ دلش[۲]. هزاران دکّان عطاّری و نُقل‌فروشی، دَر باز کرد و بادام دومغز چشم را، در رؤیتِ شیرینی حبّ نبات، قدرت چربیِ بصیرت داد و جوش‌برّهٔ قندیِ گوش را، قابلیت قبولِ استماعِ قند پند و پستهٔ نصیحت، بخشید و مشامِّ ساق‌عروسانِ بینی را به بوی حلوای محبّت، معطّر ساخت و شاخِ شکّرِ زبان، در کامِ پستهٔ خندانِ دهان، به شهد شهادت، گویا، گردانید.

بیت

قدرت اوست که پرورد به شیرین‌کاری طوطی ناطقه را، در شکرستانِ مقال

و گُلشکر روی، و خمیرِ بنفشهٔ موی، بیاراست و حقّهٔ مربّایِ بهِ و بالنگِ سینه، به شیرهٔ مودّت، پرورش داد و شیشهٔ پرگلاب دل، که غرق عرق توحید است، از سنگ ترازوی بازارِ شیطانی، نگاه داشت و طَبرزدِ[۳] انگشت مَسبّحه[۴][۵] را به شهادت این، دعوی [قائم] گردانید و خُمرهٔ شکم را، رعایةً للّحم[۶][۷]، از امتلای[۸] آبکامهٔ[۹] محرّمات، احتماء[۱۰] فرمود و اَبلوجِ[۱۱] قندگرد ران، به نارگیل زانو، منتظم کرد و ماهی سقنقورِ[۱۲] ساق، به عنّاب انگشتِ

---

۱. م: ندارد
۲. م: دل انسان
۳. یا تبرزد، قند سفید مکرّر
۴. مؤنث مسبّح، انگشت شهادت، انگشت سبّابه، دیگر انگشت: حضرت انگشت مسبّحهٔ خود را بر پیشانی او رسانیدند. (انیس‌الطالبین، ص ۱۶۰)
۵. در متن: مسحّه
۶. برای رعایت حال گوشت
۷. م: رعایةًللحکم
۸. م: امتلاء و
۹. نان خورش و نوعی از گوارش که به طعم ترش بود
۱۰. پرهیز کردن، خودداری کردن
۱۱. قند مکرّر و کلّه قند
۱۲. ریگ ماهی

پای، انتصابِ [داد]، لاجرم انسان را عالم صغیر[۱]، و عالم را انسان کبیر، نام نهادند، تا قوله تعالی: ﴿سَنُریهم آیاتنا فی‌الآفاقِ و فی انفسِهِم﴾، ظاهر و باهر گردد، و صلات صلوات بی‌انتها به عددالدّاء[۲] و الدّواء، نثار مرقد منوّر و قالب معطّرِ آن طبیب ارواح و معالج[۳] اشباح باد، که در قنّادخانهٔ نبوّت و کارگاه رسالت، این‌همه جُلّاب و حبِّ گوناگونِ سعادت و اشربهٔ گوارشِ رنگارنگ کفایت و شربت و معجونِ متنوعِ هدایت، برای شفای رنجوران بستر ضلالت و مهجوران[۴] خوابگاه جهالت[۵]، ترتیب فرمود و به حسنِ علاج، ایشان را، صحیح‌البدن و سلیم‌المزاج گردانید، تا غذاهای روحانی وافی و طعام‌های جسمانیِ شافی، از سر اشتهای صافی، تناول توانند کرد.

بیت

آن ختم پیمبرانِ مرسل　　　حلوای پسین و مِلحِ اوّل[۶]

بیت

چو او سروی که قند، از پسته ریزد،　　　ز باغ قُم فَأَنْذر[۷] برنخیزد

صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین.

امّا بعد، بر طبایع عقولِ طبّاخانِ مطبخِ فصاحت و باورچیان[۸] خوانِ بلاغت، پوشیده نیست که این ضعیف نحیف، به حکم نصِّ ﴿و امّا بنعمةِ ربِّکَ فَحدِّث[۹]﴾، سخن، در نَعتِ نعمت[۱۰]، به مرتبه‌یی رسانید که مجموع شعرای زمان و سخنوران جهان، دانستند که این فقیر حقیر[۱۱] در دستگاه شاعری چند مرده، حلّاج است، بعد از آن بر حکمت[۱۲] «الحِمیَةُ

---

۱. در متن: عالم حقیر　　۲. درد　　۳. م: معالج را ندارد
۴. م: مخموران　　۵. ا: خابگاه خجالت
۶. بیت از نظامی است در لیلی و مجنون: یعنی رسولی که آخرین حلوای سفرهٔ نبوت بود و اولین نمک آش وجود، تقدم وجودی نمک بر مطبوخ واضح است (لیلی و مجنون نظامی، وحید دستگردی، ج ۱، ص ۹)
۷. بخشی از آیهٔ ﴿یا ایّهاالمدّثر﴾، قم فانذر، قرآن مجید، آیه ۲ سورهٔ مدّثّر
۸. آشپز، در لغت خوارزم به معنی چاشنی‌گیر است و باورچی‌خانه یعنی آشپزخانه

چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را　　باورچی خان تو زند نعره که نازو
(شیخ آذری)

۹. آیه ۱۱ سورهٔ الضّحی　　۱۰. م: در تعریف نعمت　　۱۱. از نسخهٔ «م» به متن منتقل شد
۱۲. م: حکمت

رأسُ کلِّ دَواء[۱]» و به دلیل آیهٔ کریمه ﴿کُلوا و آشربوا و لا تُسرفوا[۲]﴾، آغاز ریاضت کرد، تا به آن دو هزار بیت، بر نعمت، قناعت کند و چون صیتِ سخن [وی[۳]]، به اطراف و اکناف رفته بود، مسافران از هر طرف می‌آمدند و از لطف منطق و حسن هیأت این درویشِ دلریشِ، نسخهٔ حسابی برمی‌گرفتند، اتّفاقاً جماعتی لوت‌خواران سفره‌پرداز و متعطّشان شربتخانهٔ آز، از بلاد هند، به مدرسه‌ای که مسکن این مسکینِ کم‌بضاعت، بود و در آنجا اشتغال به درسِ کتاب اطعمه می‌نمود، نزول کردند، و صباح بامداد با طَبَق‌های عقاقیر، به درسگاه[۴]، که بحث از نقیر و قطمیر[۵]، در باب اطعمه می‌رفت، حاضر آمدند[۶] و مجلسِ روزی‌خورانِ ارزاقِ الهی، به قرائت این آیت کریم، ﴿اکلها دائم[۷]﴾، مزیّن و منوّر گردانیدند و بنیاد بحث بر آن نهادند که هنوز عالمیان از سخنان مُشهّیِ تو، سیر نگشته‌اند[۸] و از لطفِ طبعی چنین، به دو سه‌هزار بیت، قناعت نمی‌کنند و تا ثمر روح بر شجر تن باقی است، چگونه ترک اطعمه توان کرد ﴿و ماجعلناهم جسداً لا یأکلون الطّعام[۹]﴾. چندان که می‌گفتند، تغییر مباحثت[۱۰] می‌کردم و به قاعدهٔ اسلوب حکیم، خصایل کم خوردن و فضایل کم گفتن، با ایشان تقریر می‌نمودم، از جانبین، لِمَ و لاٰ نُسلّم[۱۱] در میان افتاد، آخر مرا، الزام به آن لازم آمد که در ممالک هندوستان، طعامی هست بغایت حلیم و سلیم و واجب التّعظیم، که آن را کُجَری خوانند، اگر بعضی از اوصاف و القاب آن، مکتوب و مذکور نگردد، سخن از حلیهٔ کمال و زیور جمال، عاطل ماند، پس چنین به خاطرِ فاتر[۱۲]، خطور کرد که چون مدّتی است که تنور طبیعت و دیگدان فکرت، به‌واسطهٔ فقدانِ نعمت، افسرده گشته، از این داروهای گرم، معجونی ترکیب باید کرد و از آن جنس

---

۱. پرهیز و خویشتنداری سر همه داروهاست. (رک. امثال و حکم دهخدا: ج ۱، ص ۲۴۴)
۲. بخورید و بیاشامید و زیاده‌روی مکنید. (آیه ۳۱، سوره اعراف)
۳. م: سخن
۴. م: درگاه
۵. کم و زیاد: بیش و کم، صغیر و کبیر
۶. م: آمد
۷. آیهٔ ۳۵ سورهٔ رعد
۸. م: سیر نگشته
۹. آیهٔ ۸ سورهٔ انبیاء
۱۰. م: مبحث
۱۱. چرا و قبول نداریم

فقیهان طریق جدل ساختند　　　لِم و لا نسلّم در انداختند

(سعدی)

۱۲. سست و زبون و ناتوان، (در متن «ا» خاطر)

ذرّه‌یی[۱][۲]، به‌کار باید برد و مدّاحی کجری، کما یَنبَغی[۳]، به‌جای، باید آورد، مأمول[۴] که دُرّ این سخنان، چون به صدف اهل دریا رسد، کشتی سوغات و زورق تبرکات، از هر طرف روان کنند تا وصف کجری ایشان، به کیفیتی گفته آید که فوائد موائدِ[۵]، [آن]، بر روی سفرهٔ روزگار، تا قیام قیامت، باقی ماند.

بیت

غرض‌خوانی‌است کز ما بازماند　　کز آن هر بینوا یابد، نوائی[۶]
مگر سیری، شبان‌روزی[۷] به یادم　　به درویشی دهد حلوا بهائی[۸]

قصیده در مدح کُجَری

کرده‌ام ترک مُزَعفر، ز برای کُجری[۹]　　به جَرون[۱۰] می‌روم اکنون به هوای کُجری
جامه‌یی چند، نو، از اطلسِ نانِ لاری[۱۱]　　خاص، در بار، نهم[۱۲]، بهرِ قبایِ کجری
برکنم کهنه گلیمِ سیه، از ماش و برنج　　که بدان[۱۳] رشته، توان دوخت، [عبایِ[۱۴]] کجری
تا نَهَد کاسهٔ روغن، کُجری بر سر خود　　شُورماهی،[۱۵] بنهد، روی به پای[۱۶] کجری

---

۱. در نسخه: ذروری که معرّب داروی فارسی است، دوای خشک سوده یا کوفته، پراکندگی یا پاشیدنی در چشم و قروح و جراحات، سوده‌های خشک ادویه

گهی که اطلس رای تو روی بنماید،　　چو گرد پنبه بود مهر و بر مثال ذرور

(نظام قاری)

۲. نسخه: ذروری　　۳. آنچنان که سزاوار است　　۴. می‌آزرد

۵. جمع مائده، خوان‌ها و سفره‌های پرطعام

۶. به اقتفای این دو بیت سعدی است که:

غرض نقشی‌است کز ما بازماند　　که هستی را نمی‌بینم بقائی

مگر صاحبدلی روزی به رحمت　　کند در کار مسکینان دعائی

۷. گ و م: شبی‌روزی　　۸. بهاء و قیمت یک حلوا

۹. طعامی است هندی و لغت آن نیز هندی است، دهخدا می‌نویسد شاید بورانی اسفناج یا چیزی شبیه به آن باشد. در دستورالوزراء آمده است: هرگاه خواجه پیر احمد سر آش می‌نمود، جهت خواجه احمد داود (که رنگ سبز داشت) کجری می‌فرستاد و اگر خواجه احمد به ترتیب آش، قیام می‌نمود، جهت خواجه پیراحمد (که اقرع بود) قلیهٔ کدو ارسال می‌فرمود (دهخدا) (دستورالوزراء، ص ۳۵۲ و ۳۵۳)

۱۰. نام ولایتی نزدیک بندر هرمز که یک فرسخ تا هرمز فاصله داشت، اصل این لغت گرون است و جرون معرّب آن است　　۱۱. اضافهٔ تشبیهی است یعنی نان لاری که به لطافت اطلس است

۱۲. نان اطلس را مخصوصاً در بار می‌گذارم که قبای کجری بشود　　۱۳. گ و م: بر آن

۱۴. ا: قبای　　۱۵. گ و م: شیرماهی

۱۶. شورماهی سر یا روی به قدم کجری می‌نهد و پای او را می‌بوسد

نکنند میلِ مُفرِّح[۱]، ز پی قلیه‌برنج   هر که تنبول[۲] بخاید، ز قفای کجری

هست از سور، مکلّا شده، با یردمنک[۳](؟)   بر سر سفرهٔ ما، نشو و نمایِ، کجری[۴]

زنجبیل تر و لیموی[۵] نمک‌خورده، شدند   یار[۶] لیچار[۷] به‌ناچار، برای کجری

اگر از جنّت فردوس، بیارند طعام،   پیش اصحابِ جَرون[۸]، نیست وَرای[۹] کجری

می[۱۰] ندانم که ز زنّاج و مُبار و سختو   من کدامین، بِبَرم[۱۱] بهر عصایِ کجری

[چترش[۱۲]] از نیشکر و سَرْ عَلَم، از شاخِ نبات   پرچمش کندهٔ قند است[۱۳]، لوای کجری

گر به صد تَنگهٔ[۱۴] بُغرا، حبشی، بفروشی   تمرهندی، نستاند[۱۵] به بهای کجری

دردهائی که ز کاچی و عدس داشت دلم   شُکر، کاخر برسید آن به دوای کجری

کُجری، گر بزند نعره، به صحن چینی   کر شود کلّهٔ بریان، ز صدای کجری

ای کَدَک! سیخ و گلیم تو به حاجت ببرند،   گر شود، نام بزرگ تو، گدای کجری

نرگسی[۱۶]، لاف چه از جامهٔ زربفت زند؟!   لوبیائی[۱۷] چو ندارد، ز سخای کجری

نالهٔ زیر و بم قلیه، اگر[۱۸] نغمه‌سراست،   نیست آن پرده به گوشم، چو نوای کجری[۱۹]

برقعِ نان چو برافتاد ز روی نخودآب   بر جبینش عَرَق آمد، ز حیای کجری[۲۰]

قند بسحق[۲۱]، گر از فارس به دریا افتد،   موجِ شربت بِکَنَدَ، بیخِ سرایِ کجری[۲۲]

---

۱. داروی شادمانی‌آورنده

۲. بیخ‌بان یعنی خولنجان است که گویا خوردن آن کیفیتی هم داشته است، برگی باشد که در هندوستان با ادویه‌یی چند می‌جایند (هامش، نسخه کاخ گلستان)

برگ تنبول خاص هندوستان   بوزه آمد نصیب ترکستان

(شیخ آذری)

شاید تنبول خائیدن، کنایه از تأخیر و سهل‌انگاری هم باشد؟!

۳. ....؟

۴. گ و م و ا: این بیت را ندارد

۵. گ: لیموی نمک خورده

۶. گ و م: باز

۷. آچار، ریچار، ترشی‌ها که برای باز شدن اشتها می‌خورند

۸. اهالی جرون

۹. گ: به جای

۱۰. نسخه چاپی: من

۱۱. گ: ببرم

۱۲. گ و م: چترس، ا: چوبش

۱۳. لوا، علم کجری چوبش از نیشکر و سرش از شاخ نبات و پرچم آن از خرده قند است، کندهٔ قند، کوفته قند

۱۴. مقداری از زر و پول مسکوک، نوعی نقدینه رایج در هندوستان

۱۵. گ: نستاند به

۱۶. نورانی سبزی که در میان آن تخم‌مرغ بشکنند و به شکل نرگس گلدار شود

۱۷. م: لوبیایی که ندارد

۱۸. گ: چه کز، م: چه گر

۱۹. ا: این بیت را ندارد

۲۰. در «ا» مصراع دوم چنین است: موج شربت نکند بیخ سرای کجری

۲۱. شعر شیرین نسخه

۲۲. در «ا» این بیت نیست

اگـــر از جـــانب لارَم، اُمــرا، بــنوازنــد، — مـــدحت مــهیوه، گــویم بــه‌ازای کــجری
قـلمِ مُــو، هــمه، از پَشــمَک قـندی بـندد، — دست طبعم، چـو شـود چـهره‌گشایِ کـجری
شـاه هُــرمُوز گــرَم[1] وجـهِ مُـزَعفر، بـخشد، — بگــذرانـم ز فـلک، مـدح و ثـنای کـجری
ور پی مَکـرُمتِ خسـرو عـهد، آصـفِ مُـلک — طـبق زر نـهدم، پـیش بـه جـای کـجری
وگـر[2] اَشـراف و اَکـابر بـرسانند ز جُـود — شـــاعر اطـــعمه را جـــایزه‌های کـجری
بازم، از سفرهٔ خود، یک به یک از خاص و عوام — خـردَه‌یی[3] در نـظر آرنـد، خُـورای[4] کـجری
کـه[5] شـود تـوشهٔ راهِ حَـرمِ قـدسِ خـلیل[6] — تا[7] بخوانـم بـه عـدس، بـابِ صـفایِ کـجری
بحرِ مدحِ کـجری، سـاحل و پـایانش، نـیست — مـی‌کنم خـتمِ سـخن، هـم بـه دعـای کـجری
تا[8] بود قرصِ خور و نانِ مَـه و خـوانِ فـلک — بـــاد، بـــر ســفرهٔ ایّــام، بـقای کــجری

تمام شد دیوان اطعمهٔ بسحق شیرازی علیه‌الرّحمة

---

۱. م: شاه هرموزرم اگر
۲. م: دگر
۳. پول‌های کوچک و کم‌ارزش
۴. سرازیر
۵. گ: تا
۶. نام شهری که از آنجا تا بیت‌المقدس یک روز راه است و قبر حضرت خلیل‌الرحمن در آن است و نام اصلی آن حبرون است
۷. گ: من
۸. گ: شود

تعلیقات قصیدهٔ شیرازیه

از آقای علی اصغر سیفی

[۱] **اُنَه کم آرزوی لَو هِن و قُوتِ جان هِنْ پوست کـندت بگـیم بُشت بـره بـریان هِـنْ**

انه: آن، آن را

کم = که + م: که مرا، قطب‌الدین شیرازی گوید:

نه شُوْ آرام و نَـز روزم قـرارِن از اُنکُم در غم هجران نـهادی[۱]

ـ نه شب آرام و نه روزم را قرار است، از آن که مرا در غم هجران نهادی

آرزو: میل، تمنّی، دلخواه

لو: لب، قطب‌الدین شیرازی می‌گوید:

قدمش سرون چِه جَیْ سروِ روان هِن لوش قـندِن چِـه جَـیْ قـندِ قـنادی[۲]

ـ قدش سرو است، چه جای سرو روان است، لبش قند است، چه جای قـند قـنّادی و در فهلویه‌ای در راحة‌الصدور راوندی آمده است:

منکه بُوسَسته بی‌لو بـاره جـانان ز هر کس لو به دندان‌ها نگیرم[۳]

ـ من که بوسیده باشم پارهٔ لب جانان را از هر کسی لب به دندان نمی‌گیرم

و در دوبیتی‌هایی که در شعبات پنج نغمه‌ای با الحان خاصی خوانده می‌شده و به نیریزیات معروف گردیده، آمده است:

رُزیـم دو لو او خـنیت رُزیم دو روآت اُزجش[۴]

---

۱. یتیمة‌الدهر و کریمة‌الفقر، نوشته شده در شیراز به سال ۷۹۷ هجری

۲. همان

۳. راحة‌الصدور، راوندی، تصحیح محمّد اقبال، ص ۴۶۰

۴. جنگ خطّی، شمارهٔ ۹۰۰، کتابخانهٔ مجلس، ص ۵۰۶، فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، ابن یوسف، ۱۶۰-۱۵۷/۳

دو روزیم لب خندان است دو روزیم اشک آید از چشم

هِن: مؤلّف برهان قاطع می‌نویسد: به معنی هست باشد به لغت مردم شیراز[۱]، و سروری در مجمع‌الفرس می‌نویسد: مثالش شاعر به شیرازی گوید:

عِینه هِن یا پُشنی جام جم یا مه بدر که نِمی از کُه آلمدست و نِمی پنهان هِن[۲]

ـ آینه است، یا پیشانی، جام جم یا مه بدر که نیمی از کوه بر آمده است و نیمی پنهان است.

و در قرن پنجم، مردی شیرازی به لفظ شیرازی از شیخ ابواسحق کازرونی سؤال کرد و گفت: جُون هِن که یکی می‌نُوزُنَن و یکی می‌بِدُزُنَن؟[۳]

ـ چون است که یکی را می‌نوازند و یکی را می‌گدازند؟

و سعدی شیرازی در مثلثات خود گوید:

غرش نان‌ها چه از حلوا نپرست نُن تی گلشکر هِن غَت بگُرست[۴]

ـ اگرش نان دهی از حلوا نپرسد، اگر گرسنه باشی، نان خالی گلشکر است

و ناصرالدین خطیب در قصیده‌های مثلث در مدح شبلی گفته است:

کَشِمشیر تو کلیلِ در ممالک هِن بُشاش کذه وَ بده هر که کانْدَن قُفلی[۵]

ـ که شمشیر تو کلید در ممالک است، هر جا که بسته است آن را بگشاید

و نظام‌الدین قاری در شیرازیات دیوان البسه گفته است:

به زیر کش چه نیکک واکتان روسی گفت چه هِن کتان نمیوت از مو میرز و مقنا؟[۶]

ـ به زیر گوش چه نیکو باکتان روسی گفت، چه هست کتان از آن من میزر و مقنعه نمی‌باید؟

بکیم = بگیم: بگویم

بوشت: گوشت، هر دو یکی است زیر در لهجهٔ شیرازی حرف «گ» فارسی به حرف «پ» شیرازی بدل می‌شود. به طور مثال، بُبدشت: بگذشت، سعدی شیرازی گوید:

نَه کت تفسیر و فِق خواندستی ببهشت بَسَم دی که سوری ماند و بیده بدشت[۷]

---

۱. برهان قاطع، محمدحسین تبریزی، تصحیح معین ۲۳۷۵/۴، فرهنگ جهانگیری، انجوی شیرازی، تصحیح عفیفی، ۱۶۱۹/۲

۲. مجمع‌الفرس، سروری، تصحیح دبیرسیاقی ۱۵۳۶/۳

۳. فردوس المرشدیه، محمودبن عثمان. تصحیح افشار. ص ۲۷۸

۴. قصائد سعدی، تصحیح فروغی، ص ۱۲۰

۵. بیاض تاج‌الدین وزیر، به اهتمام ایرج افشار، ص ۳۴۸

۶. دیوان البسه، نظام‌الدین قاری، تصحیح میرزا حبیب، ص ۳۹

۷. قصائد سعدی، تصحیح فروغی، ص ۱۱۹

ـ نه چنین است که تو تفسیر و فقه خوانده‌ای به بهشت روی، بسیار دیدم که سواری ماند و پیاده بگذشت

بدهستت: گداخته است، بسحاق گوید:

از شوکت مزعفر وز رونق قطایف — قند از حسد بُدهتست، شهد از تعام اُلمدست[۱]

ـ از جاه و جلال مزعفر و از حسن و جمال قطایف، قند از حسد گداخته است، شهد از طعام برآمده است

معنی بیت:

آن را که مرا بدان میل لب است و غذای روح است، پوست کنده‌ات بگویم گوشت برهٔ بریان است

[۲] کشککن یا دَمشِن سینش چربن روهن — وِحقِ نان که لِوخشک مُش ای دَرمان هِنْ

کشکک: کفل، سرین، برآمدگی بالا و بلندای ران

بسحاق گوید:

ـ هر که در دیگ عدس دنبهٔ کشکک طلبد — او در اندیشهٔ کج فکر محالی دارد[۲]

ـ پختگی دنبهٔ کشکک سبب راحت ماست — چون چنین است از این پخته ترش باید کرد[۳]

ـ به زاهد دنبهٔ کشکک رها کن — که آن لوتی به کار صوفیان به[۴]

ن: فعل ربطی به معنی است

دُمَشِن = دمه (دنبه) + ش (ضمیر سوّم شخص) + ن (است): دنبه‌اش است

سینش: سینه‌اش

جربن: جرب (چرب) + ن (است): چرب است

رُوهِن: روغن، برابر با پارسیک: روون rôvn[۵] پازند: رَاُگن raogan[۶]، اوستایی: رَاُغْنَه

---

۱. دیوان بسحق، تصحیح میرزا حبیب، ص ۵۰

۲. دیوان بسحق شیرازی، ناشر: معرفت شیراز، ص ۵۴

۳. همان، ص ۶۰

۴. همان، ص ۹۵

۵. واژه‌نامهٔ شایست نشایست، طاووسی، ص ۲۳۹، فرهنگ کوچک مکنزی، ترجمهٔ میرفخرایی، ص ۲۵۱، برهان قاطع، تصحیح معین، ۹۷۸/۲، فرهنگ نظام، داعی‌السلام، ۲۰۲/۳، درخت آسوریک، ترجمه نوابی، ص ۱۱۹، واژه‌نامهٔ بندهش، بهار، ص ۲۶۴

۶. برهان قاطع، تصحیح معین ۹۷۸/۲

raoghna[۱]، سنگسری....؟: رهون rehōn، سمنانی: روئون ruōn، سرخه‌ای: ریـون riyon[۲]، هرزنی: روئن ruan[۳]، کرنیکان ـ تاتی: روون ruven[۴]، بهدینان: رون run، یزد: رون raven[۵]، لری، رغو reghu[۶]، کردی، زندی و فسی: رون run[۷].

وَ: به

مُش: منش

اُی: او را

معنی بیت:

ران بره است یا دنبهٔ آن یا سینهٔ چرب و روغنی‌اش، به حق نان که آن درمان لب خشک من است

[۳] سفره هن؟ چتر شهن؟ صحن فلک تفْشی چرخ؟
مَـــه بَـــدرِن، نـــذُنم، قـــرص خَـــوَرِن؟ یـا نـان هِـنْ؟

جتر: چتر

شهن = شه + هن: شه است

سحْن: صحن، سفره

تَفْسی: تبشی بر وزن وحشی، طبقی باشد که از مس و نقره و امثال آن سازند[۸]. انجوی شیرازی[۹] پس از معنی واژه بیتی از ابن یمین شاهد آورده که در دیوان او تبسی به سین ضبط شده است.

باز در بزم چمن نرگس سرمست نهاد　　　بر سر تبسی سیمین قدح زرّ عیار[۱۰]

و مؤلّف فرهنگ نظام پس از تعریف کلمه می‌نویسد: طبشی معرّب آن است[۱۱]. سروری، مؤلّف

۱. وندیداد، ترجمهٔ رضی، ۱۸۶۹/۴، برهان قاطع، تصحیح معین، ۹۷۸/۲، فرهنگ نظام، داعی‌السلام، ۲۰۲/۳
۲. فرهنگ سمنانی و...، ستوده، ص ۲۰۴
۳. تات‌نشینان بلوک زهرا، آل احمد، ص ۱۴۹
۴. تاتی و هرزنی، کارنگ، ص ۵۹، گویش کرنیکان. ذکاء. ص ۲۹
۵. فرهنگ بهدینان، ستوده، ص ۹۱
۶. فرهنگ لری، ایزدپناه، ص ۶۷
۷. برهان قاطع: تصحیح معین، ۹۷۸/۲، گویش‌های وفس و آشتیان، مقدم، ص ۶۸
۸. فرهنگ جهانگیری، انجوی شیرازی، ۵۷۴/۱، فرهنگ نظام، داعی‌السلام، ۲۰۰/۲، برهان قاطع، تصحیح معین ۴۶۸/۱، مجمع‌الفرس، سروری ۳۴۱/۱، فرهنگ جعفری، تویسرکانی، ص ۱۴۱
۹. فرهنگ جهانگیری، انجوی شیرازی، ۵۷۴/۱
۱۰. دیوان ابن یمین، تصحیح باستانی راد، ص ۱۰۸، ب ۲۳۲۹
۱۱. فرهنگ نظام، داعی‌السلام، ۲۰۰/۲

مجمع‌الفرس پس از معنی واژه بیتی از احمد اطعمه شاهد آورده که نام مضمون این پاره مصراع شعر است. آن چنین است:

صحن مزعفر نهاد در طبق لاجورد خادم صبح و ستد تبشی درّ عدن[۱]

جرخ: چرخ

ن: است

نَذُنُم: ندانم

خورن = خور (خورشید) + ن (است): خور است

معنی بیت:

سفره هست، چتر شه است، پهنهٔ آسمان، طبق نقره‌ای گردون، ماه بدر است، ندانم، قرص خورشید است یا نان است

[۴] کاجن آن؟ شِوْشِ‌تَرن؟ سرو سهی؟ شاخ مِخِنْ؟
مُـوردِن؟، ریـحن صـوزَن؟، نـذُنم تـرخـان هِـنْ؟

کاجَن: کاج (در اینجا برگ‌های سوزنی‌شکل که به ترهٔ نورسته می‌ماند منظور است)

شِوْش: شاخهٔ نورسته و تازه[۲]. به نظر شادروان علامهٔ فقید استاد همایی، لفظ شِوش، شوشه، شفشه و شمش که با ضبطهای مختلف در معانی متفاوت یا مترادف نوشته شده‌اند، از روی قرائن معلوم می‌شود که در اثر تبدیل حروف و اختلاف لهجه‌ها به اشکال متفاوت درآمده‌اند، ریشه و معنی اصلی آنها یکی است[۳]. و آن برابر است با: لاسنگردی، سنگسری، شون shush، سمنانی، سرخه‌ای، شهمیرزادی: شیش shish[۴]، لری: شیف shif[۵]، طبری: شیش shish، سنسکریت، شِپها shephâ[۶]، قزوینی: شوش shûsh[۷]

تَرن = تَر (تَره) + ن (است): تره است

---

۱. مجمع‌الفرس، سروری، ۳۴۱/۱

۲. برهان قاطع، تصحیح معین، ۱۳۰۸/۳، مجمع‌الفرس، سروری، ۸۶۰/۳، فرهنگ نظام، داعی‌الاسلام، ۵۷۰/۳، مرحوم استاد همایی در دیوان مختاری غزنوی، ص ۱۳ـ۱۵، دو صفحه و نیم با حروف ده دربارهٔ شِوش مطالب ارزنده‌ای را مرقوم داشته‌اند که شایستهٔ توجّه است.

۳. دیوان مختاری غزنوی، تصحیح همایی، ص ۱۳ـ۱۴

۴. فرهنگ سمنانی و...، ستوده، ص ۲۵۹

۵. فرهنگ لری، ایزدپناه، ص ۹۳

۶. واژه‌نامهٔ طبری: کیا، ص ۱۵۵

۷. برهان قاطع، تصحیح معین، ۱۳۰۸/۳، فرهنگ نظام، داعی‌الاسلام، ۵۷۰/۳

سرو سهی: کنایه از راستی قامتی بوته و برگ تره است که به جوانهٔ درخت نخل هنگام رویش می‌ماند

شاخ: شاخه

مُخِن = مُخ: (درخت خرما را گویند[1]. امروزه نیز در لهجهٔ جهرمی مخ می‌گویند[2]) + ن (است): نخل است

مُورد: درختچه‌ای زیباست، برگ‌های آن دائمی به رنگ سبز شفاف است[3]. به مناسبت درهم پیچیدگی و مرغولی برگ‌های آن زلف و خطّ شاهدان را بدان تشبیه می‌کنند[4]. مختاری غزنوی گوید:

لاله را با مِی عوض کن، سیب را با نسترن   سرو را با گل بدل کن، مورد را با ضیمران[5]

بسحاق نیز در بیت متن سبزی وتری و تازگی مورد را با ریحان یا ضمیران منظور داشته است.

نُ = ن (است) + ـُ (او، آن): است آن

ریحُن: ریحان

صُوْزِن = صُوْز (سبز) + ن (است): سبز است

نَدُنُم: ندانم

معنی بیت:

ندانم آن شاخهٔ نورسته کاج است، ترهٔ راست‌قامت است یا شاخهٔ نخل، مورد است یا ریحان سبز و ترخان

* * *

[۵]   [مُرغِن آن کوک تِهو؟ کفتر صحرایی هن؟

کز برنجش سرالمدست و تنش پنهان هِن

کوک: کبک

---

۱. فرهنگ جهانگیری، تصحیح عفیفی ۷۷۱/۱، برهان قاطع، تصحیح معین، ۱۹۷۲/۴، فرهنگ نظام، داعی‌الاسلام، ۸۰/۵

۲. به یاد سال‌های دههٔ سی و تحصیل در دبیرستان نمازی شیراز که به جمع‌آوری لهجه‌ها مشغول بودم، این واژه در سال ۱۳۳۸ و همکلاسی حق‌شناسم دکتر علی‌محمّد حق‌شناس شنیده شد. یاد باد آن روزگاران، یاد باد.

۳. فرهنگ گیاهان دارویی، زرگری، ۶۱۲/۱ تا ۶۳۶، دربارهٔ تیرهٔ مورد، و ص ۶۱۳ به طور خاص

۴. دیوان مختاری غزنوی، تصحیح همایی، ص ۳۶۸   ۵. همان، ص ۴۲۰

تِهو: تیهو

کوفتر: کبوتر

اُلمدست = اُل (بر) + ـَ مْدست (آمده است): برآمده است

این واژه از پیشوند اُل که در زبان فارسی میانه نیز کاربرد داشته و در نوشتار هزوارش آن به صورت Lā=oL به معنی بر، به، بسوی، آمده که در عربی نیز الیٰ و علیٰ به همین معنی است و در آرامی هم چنین بوده است. در لهجهٔ شیرازی ـ فرزند خلف فارسی باستان و فارسی میانه در خاستگاه زبان فارسی که عجم بدان زنده است و خود حرفی اساسی و «پارتی»بازی و «دری»وری نیست ـ در آثار به جا مانده از قرون گذشته دیده می‌شود.

ناصرالدین خطیب معاصر حافظ شیرازی ملمعی مثلث با مضامینی زیبا ساخته[1] که در بیتی از آن این پیشوند در فعل اُلات یعنی اُل (بر) + ات (آید): برآید، بدین صورت آمده است:

از آن دُورَه وَ بَـر یکـی اُلات هَـرْمَهْ مَـهْ　　　که بُو که اسب توکُانْدنْ قبول وَش نعلی[2]

هر ماه از آن دایرهٔ ماه به باریکی بر آید که شاید اسب تو به نعلی قبولش کند

و در جُنگی که از قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم به جای مانده[3] در دوبیتی‌هایی که برای الحان خاصّی ساخته شده و به نیریزیات معروف گردیده چنین آمده است:

هرنِم شو که ما هـم اُولات　　　مم دوست وَ زَ خاطرآت[4]

هر نیم شب که ماه برآید، یارم در خاطرم آید.

و در فردوس‌المرشدیه[5] نقل است که شیخ مرشد به آواز بلند حزین این دو مصرع بگفت:

بَـهت بِـود از تـی مَـن اُلست　　　مـخاکِـم فـه بَـواد بکـمَیْ ددیـن

ای بخت بد از طریق من برخیز　　　مانا که مرا به باد خواهـی دادن[6]

---

۱. این قصیدهٔ ملمع مثلث که در مدح شبلی فرزند ابواسحاق انجو ممدوح حافظ سروده شده به خطّ سرایندهٔ آن ناصرالدین خطیب در جُنگی که برخی از بزرگان هم‌عصر او به خطّ خود مطلبی علمی یا ذوقی را برای تاج‌الدین احمد وزیر نوشته‌اند، به یادگار مانده است.

۲. بیاض تاج‌الدین احمد وزیر، به اهتمام افشار، ص ۳۴۸

۳. سفینهٔ اشعار یا تذکرهٔ شعرا، جنگ خطّی، شمارهٔ ۹۰۰، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی که در آن اشعاری زیر عنوان الفهلویات از صفحهٔ ۵۰۲ تا ۵۰۵ و اشعاری زیر عنوان النیریزیات از صفحهٔ ۵۰۶ تا ۵۰۹ آمده است. فهرست کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، تألیف ابن یوسف شیرازی، چاپ دوّم به تحقیق حائری، ۱۴۴/۳-۱۴۷

۴. ایران کوده، جزوهٔ شمارهٔ ۱۰، ص ۲۳

۵. فردوس‌المرشدیه فی اسرار حمدیه، سیرت‌نامهٔ شیخ ابواسحق کازرون، تألیف محمودبن عثمان، به سال ۷۲۸ هـ به کوشش ایرج افشار، از انتشارات کتابخانهٔ دانش به سرمایهٔ طهوری، ۱۳۳۳ شمسی

۶. فردوس‌المرشدیه، تصحیح افشار، ص ۱۳۸

و در دیوان شاهداعی این پیشوند چند بار با واژه‌های مختلف به کار رفته است. از جمله در غزلی فعل اُلارت که صورت ترکیبی آن اُل (بر) + ارت (آرد): برآرد، می‌باشد، چنین سروده شده است:

اَحق نَلِم که اُین کار ساز بندهٔ مسکی　　مُرادِ بنده اُلارِت و لطف عَـزّ تـعالیٰ[1]

به حق نالم که اوست کارساز بندهٔ مسکین، مراد بنده بر برآرد به لطف که توانا و بلندمرتبه است

و سرروی در مجمع‌الفرس ضمن شرح واژهٔ هِن بیتی شیرازی را شاهد آورده که فعل اُلمدست در آن چنین آمده است:

عَیْنِه هن یا پشنی جام جم یا مَـه بـدر　　که نِمی از کُه اُلمدست و نِمی پنهان هن[2]

آینه است یا پیشانی، جام جم یا ماه بدر که نیمی از کوه برآمده است و نیمی پنهان است

معنی بیت:

آن مرغ است، کبک و تیهو است یا کبوتر صحرایی، که سرش از برنج برآمده است و تنش پنهان است

* * *

[۶]　جوش برغی؟ لَیی هن؟ اِنُه یا نمغی نان　　یـا قُـطابی کـه ویْـنک نـجق پـیکان هِـن

بَرِغ: بره، تبدیل حرف «ه» به «غ». سعدی شیرازی گوید:

ز چه ترش رُوْیِ کِت بَرِغِ خوان نـی　　تَزان مسکی خبر هِن کِش خونان نی[3]

از چه ترش‌رویی که تو را بره در سفره نیست، تو را از آن مسکین خبر هست که او را نان خالی نیست

جوش برغی: جوش‌بره، بورکی را گویند که از قیمه و سبزی بیاکنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر روی آن ریزند، آن را با اشکال مختلف می‌سازند[4].

دولی = دوله: کیپا، بسحاق در غزلی که به استقبال نصاب ابونصر فرهانی سروده است، گوید:

شـــهله چـربش، دوله کـیپا، پـاچه دست و کـله سـر

روده زیجک، شش حسیبک، دل کباب و خون‌جگر[5]

---

۱. برگ ۱۲۰ عکس نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ گنج‌بخش، اقدم نسخ مجموعهٔ آثار شاهداعی شیرازی

۲. مجمع‌الفرس سروری، تصحیح دبیرسیاقی، ۱۵۳۶/۳

۳. قصائد سعدی، تصحیح فروغی، ص ۱۱۹

۴. دیوان بسحق شیرازی، ناشر، معرفت شیراز، ص ۱۹۲

۵. همان، ص ۷۵

کیپا: شیردان که با نخود و برنج و پیاز و اندکی قیمه پرساخته بپزند[۱]

اِنه: این

نِمغی = نِمی: نیمی، آوردن واک «غ» در کلمه که در واژه‌های دیگر هم نظیر دارد مثل سیهغی = سباهی. شاهداعی شیرازی گوید:

چو می‌بِنِم نـه دل صـاف آن سـیهغی چش　　　چرام دغدغه بُوتِن که نیست حور و قصور[۲]

چون در دل پاک آن سیاهی چشم ـ قرةالعین ـ را می‌بینم، چرا مرا دغدغه باشد که حـور و قصور نیست.

قطابی: آن است که خمیر را مانند لواش پهن کنند و میان آن را با بادام و پسته و قیمه سازند و در روغن سرخ سازند[۳]

وَ: به، بر

نَیْک: نوک، نک

نَجَق: نجک و آن نوعی تبرزین باشد که سپاهیان بر کنار زین اسب بندند و نیزهٔ کوچک را نیز گویند[۴]. انجوی شیرازی در فرهنگ جهانگیری ذیل این واژه به شاهد از خواجه عمید آورده است:

ای ز نهیب حکم تو خم زده قامت فلک　　　خطبهٔ کبریای تو وحدک لا شریک لک

بر سر ابر نوبهار از در تو فزونی است　　　لاله نشسته با سپر بید ستاده با نجک[۵]

این واژه در سانسکریت: ناشک nã,shaka به معنی تباه کننده، مخرّب و نابود کننده آمده است[۶]. در ترکی ناچخ با تبدیل «ج» به «چ» و «ک» به «خ» از نجک یا نیزک فارسی گرفته شده است، زیرا نیزه فارسی و نیزک پارسیک[۷] با تبدیل «ج» به «ز» لهجهٔ دیگری از نجک مـی‌باشد. سوزنی سمرقندی گوید:

هلال و چشمهٔ خورشید تا چخ و سپرند　　　یکی ز سیم حلال و یکی ز زر عـیار[۸]

---

۱. همان، ص ۱۹۸

۲. برگ ۱۱۴ عکس نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ گنج‌بخش پاکستان، دیوان شاهداعی، تصحیح دبیرسیاقی، ۳۸۴/۲

۳. دیوان بسحق شیرازی، ناشر، معرفت شیراز، ص ۱۹۸

۴. فرهنگ جهانگیری، تصحیح عفیفی، ۷۱۹/۱، برهان قاطع، تـصحیح مـعین، ۲۱۱۹/۴، مـجمع‌الفرس، تـصحیح دبیرسیاقی، ۱۴۲۷/۳، فرهنگ آنندراج، تصحیح دبیرسیاقی، ۴۳۰۲/۷، فرهنگ نظام، داعی‌الاسلام، ۳۲۱/۵

۵. فرهنگ جهانگیری، تصحیح عفیفی، ۷۱۹/۱، مجمع‌الفرس، تصحیح دبیرسیاقی، ۱۴۲۷/۳

۶. فرهنگ نظام، داعی‌الاسلام، ۳۲۱/۵، برهان قاطع، تصحیح معین، ۲۱۱۹/۴

۷. فرهنگ کوچک مکنزی، ترجمه میرفخرایی، ص ۳۱۷

۸. دیوان سوزنی سمرقندی، تصحیح شاحسینی، ص ۸۶

و مسعود سعد سلمان گوید:

فکند ناچخ در مغز کفر تا دسته   نشانده بیلک در چشم شرک تا سوفار[۱]

فرهنگ‌نویسان نیز معرّب بودن نیزک را یادآور شده‌اند[۲]. و جوالیقی در المعرّب می‌نویسد: نیزک به همان صورت و معنی که در زبان فارسی کاربرد داشته در عربی نیز به کار رفته است[۳]. صاحب لسان‌العرب[۴] نیز همین نظر را ذکر کرده است. بنابر آنچه یاد شد، نجک فارسی، نجق شیرازی، ناچخ ترکی، ناشک سانسکریت، نیزهٔ فارسی، نیزق[۵] عربی و نیزک فارسی میانه یا پارسیک و عربی[۶]، همه لهجه‌ها و گویش‌های مختلف یک مفهوم است که آن ابزاری جنگی است.

بیکان: پیکان.

معنی بیت:

این جوش‌بره کیپاست یا نیمی نان، یا قطابی است که بر نوک نیزه و پیکان است

[۱۱]   **کلهٔ[۷] سر که و سرداری مش دعوی یوت**

پاچَش دست، دلیل و کدکش برهان هن

سر: سردار، مقدم، برتر[۸]. سعدی در بوستان گوید:

سر سرفرازان و تاج مهبان   به دوران عدلش بناز، ای مهان[۹]

که در شعر بسحاق، کنایه از برتر گله یعنی قوچ است.

کله سر = سرگله: قوچ

سرداری: سروری

مِش: میش، گوسفند ماده، سانسکریت: مِش mesh، اوستایی: مَئشَه Mae,sha، پارسیک: مِش mêsh، تاتی[۱۰]، سگزآبادی: میشَ misha وفسی[۱۱]، آمره‌ای: میشَ misha، کهکی:

۱. دیوان مسعود سعد سلمان، تصحیح رشید یاسمی، ص ۲۴۷

۲. لسان‌العرب، ابن منظور، ۴۹۸/۱۰، القاموس‌المحیط، فیروزآبادی، ص ۶۵۰، شرح قاموس، قزوینی باب کاف، فصل نون، المعرب جوالیقی، ص ۳۳۲، السامی‌فی‌الاسامی، میدانی، ص ۲۸۸، عکسی، الفاظ‌الفارسیه، ادّی‌شیر، ص ۱۵۲

۳. المعرّب، جوالیقی، ص ۳۳۲

۴. لسان‌العرب، ابن منظور. ۴۹۸/۱۰

۵. المعرّب جوالیقی، ص ۳۳۲، الفاظ‌الفارسیه، ادّی‌شیر، ص ۱۵۲

۶. البلغة، تصحیح مینوی، ص ۱۹۳

۷. فرهنگ جهانگیری، تصحیح عفیفی، ۱۰۰۷/۱

۸. بوستان سعدی، تصحیح یوسفی، ص ۳۸ ب ۱۳۳

۹. فرهنگ نظام، داعی‌الاسلام، ۲۸۴/۵

۱۰. تات‌نشین‌های بلوک زهرا، آل احمد، ص ۱۶۰

۱۱. گویش‌های وفس و آشتیان، مقدم، ص ۳۶

میشِ mishe، شهمیرزادی[۱]: مِئش meesh[۲]، بلوچی: مِش mêsh، کردی: مِش mesh، لری[۳]: میش mish، خوانساری[۴]: میش mîsh، لکی[۵]: می mê.

بوت: بود، باشد، سعدی شیرازی گوید:

تو از دشمن بترسی غافل از دوست　　که غَر دشمن ببوُت اُت بُبسَلَد پوست[۶]

تو از دشمن بترسی و از دوست غافلی که اگر دشمن تو شود پوست تو را بگسلد.

و شاهداعی شیرازی گوید:

بوت و نبوت انکُنَه شان هن یکی　　نیست نَه هادات خداشان شکی[۷]

بود و نبود در اینجا برایشان یکی است و شکی در داده‌های خداشان نیست

کَدَک: کیپای کوچک یا دلمهٔ شیردان، تکه‌های شکمبه یا شیردان را با نخود و برنج و پیاز و اندکی قیمه پر ساخته، پیچیده بپزند و طعام کنند[۸].

معنی بیت:

قوچ راکه به سروری میش دعوی بود، پاچه‌اش را دست دلیل است و پاره‌های شکمش بر نان است

[۷]　[نه رُی خرمن گل ساعد و سرساق رواس
دستهٔ عاج دوتا یا دو مهی دندان هِن]

[۸]　[انک مجموعهٔ روغن هن و شیر و مسکه
در گُمانهم که کُوانهن اَنَه یا بستان هِن]

[۹]　[شیردان هن نذونم زیچکن آن یا سوری
یا بلوری وجب تراشِدهٔ رخشان هِن]

[۱۰]　[انی تُی دُرجَک کیپا نُخَه کم دی، دل گفت
بُندرُی دُقتَک و دستو دری غلتان هِن]

---

۱. فرهنگ سمنانی و...، ستوده، ص ۳۵۲
۲. برهان قاطع، تصحیح معین، ۱۱۱۱/۲
۳. گویش‌های لری، حصوری، ص ۳۸
۴. گویش خوانساری، تسبیحی، ص ۱۷۲
۵. گویش لکی، ایزدپناه، ص ۱۱۹
۶. قصاید سعدی، چاپ مطبع کریمی بمبئی، سال ۱۳۳۰ هق، مقالهٔ مثلثات سعدی، نسخهٔ خطّی نوشته شده از روی خطّ سعدی، ادیب طوسی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیّات تبریز، دورهٔ ۷ ش ۲، بهمن‌ماه ۱۳۳۴، ص ۱۸۱
۷. دیوان شاهداعی شیرازی، تصحیح دبیرسیاقی، ۴۳۵/۲، ب، ۴۶۸۰
۸. دیوان بسحق شیرازی، چاپ معرفت شیراز، ص ۱۶۹ و ۱۹۸

[۱۲] اَزِش خـــونی چِغَرک میرزتن از دم چش
فــــارغ از اُی ســــربربان و لبِ خــــندان هِـــن

[۱۳] چـم بـریان بـزرگ. تـیرخُــر بـزغاله
بــجـگی هــــن کــه کُــیاشانه یــر مــامان هِــن

[۱۴] انــجه‌مز گـوشت مـرادن دُمـهٔ سـرور کِـن
وآنـــچه مـــز کـلّه عـزیزن، چشَــن وَازوان هِــن

[۱۵] تــو مـپر گِــردِ عــدس نــه بَـزارِ سـودا
کـه گِــران هــن پِش مُــه گـر چـه ونـهر ارزان هِـن

[۱۶] [میل مـیدان مـقیلن و مـثلی شکـلی مـبار
له کُـــیش کُـــندهِن و کــوچهٔ مـا چــوگان هِــن]

[۱۷] [تُــن وَرکـویی دُوشِـی زمـه رُی یـخنی نـا
پشـــمک آســـرخ کـمیتی نــه زر بشــمان هِــن]

[۱۸] [نه تُـی کـورهٔ قـزغان رُن یـخنی کُـو ببر
از ســـر ســـختی و ســفتی وَمُــن ضــندان هِــن]

[۱۹] گر تو صد اشتر بریان نسه نـه خـان کـرم
پش ده تـــا زله‌بـــن، هـــمچو کــی قــربان هِــن

[۲۰] نــه سر سفره تـرکان نـه تـرآش یـخنی
غــارتی هــن کــه وَ مـعنی نــه کـم از تـالان هِـن

[۲۱] نُنِ پُهنِش اشنز گفت که خـال تـو نـه رُوم
هــندویی هــن کــه مـقامش انــه تــرکستان هِــن

[۲۲] نـه مُـینِ چـین کـلیچه شـوق زنگـی خـال
عـــنبرن خـــردهٔ مُشکِـــن زِرَهٔ کـــرمان هِــن

[۲۳] حــلوی، تـوشه مـی‌شوت اصَـفَر وایـخنی
خـرده ریـزش زره و کــاک انــه بــر خـفتان هِـن

[۲۴] شهیدی هن بُتِ فِرنی کنه رخسن سـرخان
زر و بـــالش هـــمه هـــمچون دل مُــه، لرزان هِــن

[۲۵] پسته، لالِن، انه مدّاحی لوزینهٔ قند
بَضُمِش چش انه ماقوت عسل، حیران هِن

[۲۶] [رشته هر گه که وَ لوزینه خُه وامی‌بیخت
تو کُیاشا دو شکر لوانه هم پیچان هِن]

[۲۷] نذونی خوش نظری غر انه باغی میروت
مِمْ نظر کرد، و مگر آن تَرَک ریحان هِن

[۲۸] حرمت روح خواودار و کلیچه و حلوا
که نَنْ گردک و خرما پر گورستان هِن

[۲۹] نه گزر وادُد صعبونی و قندی و نبات
که پِشِ شعر مُه همچون چورک و اشنان هِن

[۳۰] انه حَلَوی شخَه بسحاق و نه ترتیب طعام
انوری هن و قصیده و غزل سلمان هِن

نمایه غذاها

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز نشر میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی
۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی
۶. **نزهةالزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **تائیّهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ هـ. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی
۲۹. **شرح دعای صباح** / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

ـ التصریف لمن عجز عن‌التألیف / ابوالقاسم خلف بن عباس زهراوی / ترجمه احمد آرام ـ مهدی محقق

۳۱. ترجمهٔ اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ ـ ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین‌الحکمه / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میبدی / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. النظامیّة فی مذهب الامامیّة / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. رسائل فارسی / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. دیوان ابی‌بکر الخوارزمی / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. تذکرةالشعراء / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ ـ ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. روضةالأنوار عباسی / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. راحةالارواح و مونس الاشباح / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه

لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. ظفرنامهٔ خسروی / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناطولی / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۵۶. محبوب القلوب / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی ـ الدکتور حامد صدقی

ـ طب الفقراء و المساکین / ابوجعفر احمد بن ابراهیم بن ابی خالد بن الجزار (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق وجیهة کاظم آل طعمة

۵۷. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۷ هـ . ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ ـ ۸۹۸ هـ . ق.)؛ تصحیح جابلقا

دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۵۹. نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی / تألیف اعلاخان افصح‌زاد

۶۰. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی / تألیف علی صدرائی خوئی

۶۱. منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج) / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی

۶۲. فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی

۶۳. تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج) / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری

۶۴. القند فی ذکر علماء سمرقند / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی

۶۵. شرح ثمرهٔ بطلمیوس / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۶۶. کلمات علیهٔ غرّا / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی

۶۷. مکارم الاخلاق / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۶۸. فروغستان / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار

۶۹. مرآة الحرمین / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر

۷۰. نامه‌ها و منشآت جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف

۷۱. بهارستان و رسائل جامی / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین

۷۲. سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار

۷۳. جواهر الاخبار / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد

۷۴. شرح الاربعین / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی

۷۵. مجموعه رسائل و مصنفات / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده

۷۶. خانقاه / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۷۷. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین

۷۸. لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده

۷۹. جواهرالتفسیر / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی

۸۰. راهنمای تصحیح متون / نوشتهٔ جویا جهانبخش

۸۱. دیوان الهامی کرمانشاهی / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه

۸۲. شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج) / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری

۸۳. دیوان مخلص کاشانی / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی

۸۴. زبور آل داود / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی

۸۵. مجموعه آثار حسام الدین خوئی / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده

۸۶. تذکرهٔ مقیم خانی / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان

۸۷. سبع رسائل علامة جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی

۸۸. خلد برین / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث

۸۹. ترجمهٔ فرحة الغری / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش

۹۰. سراج السالکِین / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. **الآثار الباقية عن القرون الخالية** / أبوريحان محمد بن أحمد البيرونی، تصحيح پرويز اذکايی
۹۲. **جذوات و مواقيت** / مير محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی
۹۳. **دو شرح أخبار و ابيات و امثال عربی کليله و دمنه** / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته؛ تصحيح بهروز ايمانی
ـ **البلابل القلاقل** / ابوالمکارم حسنی (قرن ۷ ق.)؛ تصحيح محمد حسين صفاخواه
۹۴. **هفت ديوان محتشم کاشانی** / کمال الدين محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسين نوايی، مهدی صدری
۹۵. **بدايع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحيح دکتر مصطفی اوليايی
۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سيد رفيع‌الدين موسوی؛ به کوشش محمود طيّار مراغی
۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسيقی** / صفی الدين عبدالمؤمن بن يوسف بن فاخر الأرموی البغدادی
۹۸. **تحفة‌الملوک** / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحيح علی اکبر احمدی دارانی
۹۹. **مثنوی شيرين و فرهاد** / سرودهٔ سليمی جرونی؛ تصحيح دکتر نجف جوکار
۱۰۰. **الإلهيات من المحاکمات بين شرح الإشارات** / لقطب الدين محمد بن محمد الرازی، تصحيح مجيد هادی‌زاده
۱۰۱. **الأربعينيات لکشف أنوارالقدسيات** / القاضی سعيد محمد بن محمد مفيد القمی، تصحيح نجفقلی حبيبی
۱۰۲. **الصراط المستقيم فی ربط الحادث بالقديم** / مير محمد باقر داماد، تصحيح علی اوجبی
۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الياقوت** / عميدالدين ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدين الحسينی العبيدلی، تصحيح علی اکبر ضيايی
۱۰۴. **دقائق التأويل و حقائق التنزيل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش جويا جهانبخش
۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (ميرخانی)، به کوشش زهرا ميرخانی
۱۰۶. **بلوهر و بيوذسف** / مولانا نظام، تصحيح محمد روشن
۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهيری سمرقندی، تصحيح محمد باقر کمال الدينی
۱۰۸. **تحفة‌الفتی فی تفسير سورة هل أتی** / غياث‌الدين منصور دشتکی شيرازی، تصحيح پروين بهارزاده
۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدين محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحيح جليل اخوان زنجانی

آدرس: تهران، خيابان‌انقلاب اسلامی ـ بين خيابان دانشگاه‌و ابوريحان ساختمان فروردين، شماره ۱۳۰۴
طبقهٔ دوم، واحد ۹، ص. پ : ۵۶۹ ـ ۱۳۱۸۵، تلفن: ۱۳ ـ ۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۴۰۸۷۵۵
http://www. MirasMaktoob.com

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Publication Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Publication Centre

A MĪRĀṮ-i MAKTŪB BOOK

First Published in the I. R. of Iran by Mirāṯ-i Maktūb

ISBN 964-6781-78-0

P R I N T E D I N T E H R A N

KULĪYYĀT

BUSḤĀQ AṬ'AMAH-'I SHĪRĀZĪ

by

Mawlānā Jamāl al-Dīn Abū Isḥāq Hallāj Aṭ'amah-'i Shīrāzī

Known as

Busḥāq Aṭ'amah-'i Shīrāzī

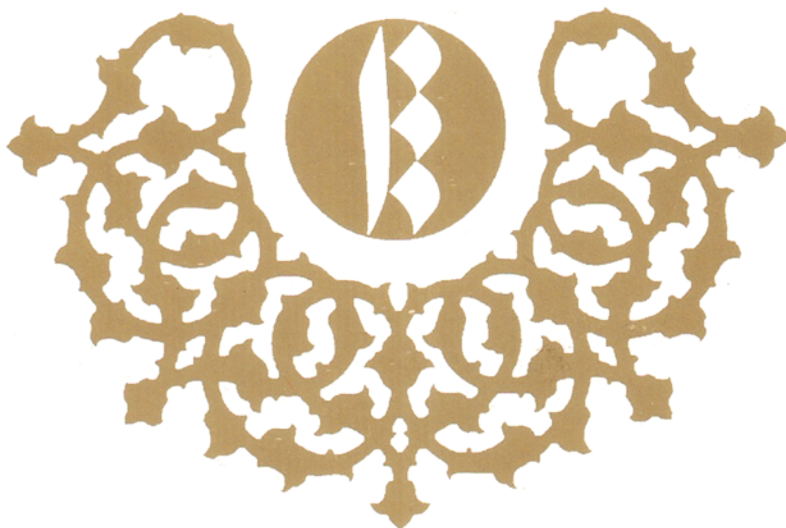
Edited by

Mansūr Rastigār Fasāī



Mīrās-i Maktūb

Tehran, 2003



KULLĪYĀT-I

BUSḤĀQ AṬʿAMIH-'I SHĪRĀZĪ

by

Jamāl al-Dīn Abū Isḥāq Hallāj Aṭʿamah-'i Shīrāzī

Known as

Busḥāq Aṭʿamah-'i Shīrāzī

Edited by

Manṣūr Rastigār Fasāī



ISBN 964-6781-78-0

